الأشباه و النظائر فی القرآن الکریم

نویسنده: مقاتل بن سلیمان بلخی

مترجم: سید محمد روحانی / دکتر محمد علوی مقدم





الأشباه و النظائر فی القرآن الکریم



(کلمات مشترك و هم‌معنا در قرآن کریم)


بسم الله الرحمن الرحيم

مقاتل بن سلیمان بلخی

الأشباه و النظائر فی القرآن الکریم

(کلمات مشترک و هم‌معنا در قرآن کریم)

مترجمان

سیدمحمد روحانی و محمد علوی مقدّم



تهران ۱۳۸۱

مقاتل بن سلیمان، ـ ۱۵۰ ق. [الأشباه و النظائر فی القرآن الکریم. فارسی]
الأشباه و النظائر فی القرآن الکریم (کلمات مشترک و هم‌معنا در قرآن کریم) / مقاتل بن سلیمان بلخی؛ مترجمان محمد روحانی، محمد علوی مقدم. ـ تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۹.
ISBN 964-445-291-7
۴۱۳ ص.
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا. کتابنامه به صورت زیرنویس.
چاپ دوم: ۱۳۸۱
۱. قرآن ـ ـ مسائل لغوی. ۲. قرآن ـ ـ کشف الایات. ۳. مقاتل بن سلیمان، ـ ۱۵۰ ق. ـ ـ نقد و تفسیر. الف. روحانی، محمد، ۱۳۰۸ ـ ، مترجم. ب. علوی مقدم، محمد، ۱۳۱۱ ـ ، مترجم. ج. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. د. عنوان. هـ. عنوان: کلمات مشترک و هم‌معنا در قرآن کریم. و. عنوان: الأشباه و النظائر فی القرآن الکریم. فارسی.
۲۹۷ / ۱۵۳ BP ۸۲ / ۶ / ۵۰۴۱ الف ۷ م
۱۳۸۰
کتابخانه ملی ایران ۱۹۶۹۷ ـ ۷۹ م

الأشباه و النظائر فی القرآن الکریم (کلمات مشترک و هم‌معنا در قرآن کریم)

نویسنده : مقاتل بن سلیمان بلخی

مترجمان : سیدمحمد روحانی و محمد علوی مقدّم

ویراستار : هرمز بوشهری‌پور

چاپ نخست : ۱۳۸۰

چاپ دوم : ۱۳۸۱؛ شمارگان : ۳۰۰۰ نسخه

حروفچینی و آماده‌سازی : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

لیتوگرافی، چاپ، صحافی : چاپ و نشر علمی و فرهنگی کتیبه



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ **اداره مرکزی :** خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچهٔ کمان، پلاک ۴، کد پستی ۱۵۱۷۸؛ صندوق پستی ۳۶۶ ـ ۱۵۱۷۵؛ تلفن : ۷۱ ـ ۸۷۷۴۵۶۹؛ فاکس: ۸۷۷۴۵۷۲

○ **مرکز پخش:** شرکت بازرگانی کتاب گستر، خیابان افریقا، بین بلوار ناهید و گلشهر، کوچه گلفام، پلاک ۱؛ کدپستی ۱۹۱۵۶؛ تلفکس: ۲۰۵۰۳۲۶

○ **فروشگاه یک:** خیابان انقلاب ـ روبروی دراصلی دانشگاه تهران؛ تلفن : ۶۴۰۰۷۸۶

○ **فروشگاه دو:** خیابان انقلاب ـ نبش خیابان ۱۶ آذر؛ تلفن : ۶۴۹۸۴۶۷

فهرست مطالب مقدمه

سخنی از پارسی‌گردان

دربارهٔ لزوم آشنایی با تحقیقی ارزشمند در قرآن کریم همچون کتاب الأشباه و النظائر فی القرآن الکریم هر سخنی که گفته شود توضیح واضحات است. وانگهی، با مقدمهٔ مشبع دکتر عبدالله محمود شحّاته برای گفتهٔ دیگر جایی نمانده است. از این‌رو مترجم به شرح سرگذشت ترجمهٔ خود بسنده می‌کند. در زمستان ۱۳۶۸، استاد گرامی، جناب‌های دکتر محمد علوی مقدّم، نسخهٔ کتاب مقاتل را، که در سال ۱۹۷۵ در قاهره چاپ شده بود، در اختیار من نهادند و فرمودند خوب است این کتاب را با یکدیگر ترجمه کنیم. و سپس خواستند نگارنده کتاب را ترجمه کند و در آغاز سال ۱۳۶۹ آن‌را به مرکز انتشاراتی که با آن قرارداد چاپ بسته بودند تحویل دهد. نگارنده کتاب را در سه‌چهار ماه ترجمه کرد. لیکن لازم بود که ترجمهٔ وی از لحاظ استاد نیز بگذرد. این مهم از وقتی به وقت دیگر موکول می‌گشت؛ تا سرانجام پس از ۴ سال، جناب دکتر مقدّم ترجمه را، پس از ملاحظه، به شخصی، که خود را کارمند وزارت ارشاد معرفی کرده بود و قول می‌داد که تا سه ماه دیگر کتاب را چاپ خواهد کرد، سپردند. تا مدت‌ها نمی‌دانستم که کتاب در کجا و در چه وضعی است. تا آنکه آن‌را در محل دایمی نمایشگاه‌ها، نزد آقای ایرانی، یافتم. می‌گفتند قرار بوده وزارت ارشاد با همکاری شرکت انتشارات علمی و فرهنگی کتاب را چاپ کند که این کار هنوز صورت نگرفته است. چندی پس از آن، در آغاز مرداد ۱۳۷۵، قرارداد چاپ کتاب به نام من و آقای دکتر علوی مقدّم با شرکت انتشارات علمی و فرهنگی منعقد گردید. ولی در این میان بخش دوم این ترجمه مفقود گشت. استاد مقدّم در سوریه، در فرصت مطالعاتی یکساله، به سر می‌بردند. به ایشان دسترسی نداشتم که از آن بخش

آگاهی به دست آورم. ولی چون خوشبختانه نسخهٔ دیگری از ترجمه را نزد خود داشتم، مشکل برطرف شد و ترجمهٔ کامل در دیماه ۱۳۷۵ برای چاپ تقدیم شرکت انتشارات علمی و فرهنگی گردید. در خاتمهٔ این پیشگفتار بر خود فرض می‌داند از مسئولان شرکت انتشارات که عهده‌دار نشر این ترجمه گردیدند و ویراستار محترم کتاب سپاسگزاری نماید.

سید محمد روحانی

پیشکش به همسر مهربانم

خانم فرخ رضایی

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان

مقدمهٔ مصحح

ستایش خدایی را سزاست که با بخشش او کارهای شایسته اتمام پذیرد. و درود و سلام بر سرور ما، حضرت محمّد، برترین آفریدگان.

کتاب الأشباه و النظائر فی القرآن الکریم تألیف مقاتل‌بن سلیمان، درگذشته به سال ۱۵۰ هجری، بر اساس نسخهٔ عکسی منحصر به فرد موجود در مؤسسهٔ نسخه‌های خطی دانشگاه عربی قاهره، تصحیح و بررسی گردیده است. این نسخه از روی نسخهٔ مخزون در کتابخانهٔ عمومی ترکیه استنساخ شده به شمارهٔ ۵۱۶ ثبت شده است. نسخهٔ ترکیه متعلق به سدهٔ هفتم هجری است و با خطی درشت و زیبا نگارش یافته.

پس از مهارتی که در احیای مواریث علمی مقاتل آموخته‌ام و آگاهی از شیوهٔ کار و آراء او، کار تصحیح تفسیر بزرگ او را آغاز کردم؛ و آن‌را در چهار جلد بزرگ، مشتمل بر ۱۸۵۱ صفحه، به چاپ رساندم. و این تفسیر مرا در تصحیح کتاب الأشباه یاری کرد. هر گاه در این کتاب به تعقیدی یا ابهامی برمی‌خوردم، با مراجعه به تفسیر مقاتل طریق درست را می‌یافتم.

اینک نخستین بحث را با تحقیق در احوال مقاتل و علومی که او در آن‌ها مقام والایی داشته آغاز می‌کنم. این بحث در چهار باب ترتیب یافته است بدین قرار:

باب نخست: زندگی مقاتل‌بن سلیمان

باب دوم: مقاتل و علم حدیث

باب سوم: مقاتل و علم کلام

باب چهارم: مقاتل و علم تفسیر و دیگر علوم قرآنی.

پس از این بحث، به معرفی کتاب پرداخته‌ام و شیوه کار و اندیشهٔ مؤلف را بازگفته‌ام؛ و

یکایک الفاظی را که مؤلف معانی گوناگون آن‌ها را در قرآن کریم، بزرگترین کتاب زبان عرب، بیان کرده آورده‌ام. کتاب الأشباه از مهمترین کتاب‌های زبان عرب شمرده می‌شود. از این کتاب بخوبی روشن می‌گردد که زبان عربی تا چه اندازه گسترده و غنی است؛ از اصول و وجوه معانی گوناگون و مترادفات و کلمات مشابه تا چه پایه مایه‌ور است. و نیز زبانی است که بکفایت می‌تواند پاسخگوی احتیاجات نهضت و تمدن ما باشد. این کتاب در زمان ما نیز یکی از منابع و مآخذ اصلی در علوم قرآنی به شمار است و خود بیانگر غنای لفظی و اعجاز کلامی قرآن است. از خداوند می‌خواهم که خوانندگان را از آن بهره‌مند فرماید، که او شنوا و برآورندهٔ نیازهای خواهندگان است.

دکتر عبدالله شحّاته

مقاتل‌بن سلیمان

پژوهشی در زندگانی مقاتل

باب نخست: زندگی مقاتل

باب دوم: مقاتل و علم حدیث

باب سوم: مقاتل و علم کلام

باب چهارم: مقاتل و علم تفسیر و علوم قرآنی و معرفی کتاب *الأشباه و النظائر*

باب نخست

زندگی مقاتل

۱ـ نسب مقاتل
۲ـ زادگاه مقاتل
۳ـ شهرهایی که مقاتل در آن نشو و نما یافت
۴ـ مقاتل در عراق

نسب مقاتل

نام اومقاتل‌بن‌سلیمان‌بن‌بشیر[1] بلخی[2]، وازموالی‌قبیلهٔ ازد[3] است. و کنیهٔ او ابوالحسن بوده است.

---

۱. بسیاری از مآخذ نام مقاتل‌بن سلیمان را ذکر کرده ولی از جد او یاد نکرده‌اند؛ از جملهٔ آن مراجع است: الکامل فی التاریخ، ابن‌اثیر، ج ۵، ص ۳۵۴؛ الجرح و التعدیل، رازی، چاپ هند، ج ۴، ص ۳۵۵؛ تهذیب الأسماء، نوری، ج ۲، ص ۱۱۱؛ سیر أعلام النبلاء، ذهبی، ج ۳، ص ۱۹۶؛ میزان الإعتدال، ذهبی، ج ۳، ص ۱۹۶. برخی از مآخذ نام پدر وی را «بِشر» آورده‌اند. مانند تاریخ بغداد، خطیب، ج ۱۳، ص ۱۶۰؛ تهذیب الکمال فی أسماء الرجال، مقدسی، ج ۱۰، نسخهٔ خطی. و برخی از مراجع نام جد او را «بشیر» دانسته‌اند. مانند وَفَیات الأعیان، ابن‌خلکان، ج ۵، ص ۳۴۱؛ التهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۳۷۹؛ الأعلام، زرکلی، ج ۸، ص ۲۰۶؛ معجم‌المؤلفین، کحّاله، ج ۱۲، ص ۳۱۷. من بر آنم که نام جدّ مؤلف بشیر است، نه بِشر؛ زیرا منابع و مآخذ کهن در موارد مکرر نقطه‌گذاری حروف را رها کرده‌اند، از جمله «بشیر» را بدون نقطه نوشته‌اند، که در نتیجه با «بشر» مشتبه شده است. در فتاوی ابن‌تیمیه (ج ۲، ص ۱۹۲) به صورت مقاتل‌بن «بکیر» ضبط شده که تحریف کلمهٔ بشیر است. بیشتر مآخذ نام جد مقاتل را بشیر می‌دانند نه بِشر. نگاه کنید به البرهان، زرکشی، ج ۱، ص ۶، پانوشت.

۲. بلخی منسوب به بلخ، شهری بزرگ از شهرهای خراسان است که از جایگاه‌های مهم تمدن اسلامی بوده است. نگاه کنید به دائرة‌المعارف الإسلامیة، ترجمهٔ عربی، ج ۴، ص ۷۸ـ۸۱، ذیل مادهٔ «بلخ».

۳. دربارهٔ وابستگی مقاتل به قبیلهٔ اَزْد نگاه کنید به الإشتقاق، ابن‌درید، تصحیح عبدالسلام هارون [چاپ مصر، مطبعة السنة المحمدیة، ۱۹۵۸م]، ص ۵۰۱. ولی ابن‌دُرَید نوشته است که فرزندان اسدبن شریک در بصره زمین‌هایی داشته‌اند که به آن منطقهٔ بنی‌اسد می‌گفته‌اند. لیکن در بصره منطقه‌ای از آن بنی‌اسد خزیمه وجود نداشته است. سپس ابن‌درید گفته که یکی از موالیان ایشان مقاتل، نویسندهٔ تفسیر، است. و چون می‌دانیم مقاتل در بلخ به دنیا آمده و به شهر مرو رفته و از آنجا به بصره سفر کرده است و سپس به بغداد عزیمت کرده و سرانجام به بصره بازگشته و مقیم آن شده و در همان شهر در سال ۱۵۰ هـ درگذشته است، درست‌تر آن است که بگوییم مقاتل در شهر مصر با قبیلهٔ بنی‌اسد عهد ولاء داشته است. اینکه مقاتل از موالی بنی‌اسد بوده است عیبی برای او نیست؛ زیرا بیشتر فقهای بلاد از موالی بوده‌اند. مثال را عطاء، فقیه مکه، و طاووس، فقیه یمن، و مکحول، فقیه شام، و ضحّاک، فقیه خراسان، و حسن، فقیه بصره، همگی از موالی ←

ذهبی در شرح حال مقاتل‌بن سلیمان گفته است: ابوالحسن مقاتل‌بن سلیمان بلخی از مفسران بزرگ است.

→

بوده‌اند. دلیل اشتهار موالی در آن زمان به علم و دانش این بوده است که اولاً قوم عرب قدرت و تسلط مادی به دست آورده بودند؛ و این امر موالی را [که غیرعرب بودند] بر آن داشت تا از راه اندیشه و فرهنگ بر آنان برتری یابند. دوم آنکه صحابه بسیاری از موالی را به سوی خود جلب کردند و موالی از آنان دانش فراگرفتند، به طوری که چون دوران صحابه سپری شد، در دورهٔ بعد، موالیان خود از حاملان علم گردیدند. از این‌رو، بیشتر تابعان از آنان بودند. سوم آنکه بیشتر موالی از میان ملت‌های ریشه‌دار متمدن بافرهنگ بودند، و در نتیجه گرایش آنان به علم و دانش فطری بود. نگاه کنید به مقدمهٔ ابن‌خلدون.

زادگاه مقاتل

مقاتل در شهر بلخ، از سرزمین خراسان، دیده به جهان گشود. مآخذ سال تولد او را ذکر نکرده‌اند؛ ولی نوشته‌اند که به سال ۱۵۰ هجری در بصره درگذشته است.[۱] برخی هم نوشته‌اند که عمر طولانی کرد.[۲] بنابراین، مقاتل میان سال‌های ۶۰ تا ۷۰ ه زاده شده، و در هنگام مرگ ۸۰ یا ۹۰ سال داشته و از این‌رو از معمّران به شمار آمده است.[۳] و برخی از روایات سال ولادت مقاتل‌بن سلیمان را نزدیک به سال وفات ضحّاک‌بن مزاحم هلالی، متوفا به سال ۱۰۲ و یا ۱۰۵ ه دانسته‌اند.[۴]

---

۱. نک: الکامل، ج ۵، ص ۳۵۴؛ تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۱۶۹؛ ذهبی در سیر أعلام النبلاء نوشته است که مقاتل پس از سال ۱۵۰ درگذشت. این روایتی ضعیف است؛ زیرا بیشتر مآخذ وفات او را در سال ۱۵۰ ه ثبت کرده‌اند. خود ذهبی نیز در میزان الإعتدال گفته است که وکیع گفته مقاتل‌بن سلیمان در سال ۱۵۰ ه درگذشته است. برخی نیز گفته‌اند که وی پس از سال ۱۵۰ ه از جهان رفته است. بنابراین، قول ارجح آن است که وفات او به سال ۱۵۰ ه اتفاق افتاده است. مآخذ جدید، همچون الأعلام زرکلی و معجم‌المؤلفین عمررضا کحّاله، وفات او را در ۱۵۰ ه (۷۶۷م) نوشته‌اند.

۲. نک: تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۲۸۴. خلیلی گفته است مقام و منزلت مقاتل در نزد مفسران بس بزرگ است؛ لیکن اهل حدیث روایات او را ضعیف دانسته‌اند. و گفته است او از معمّران بوده است.

۳. مؤید این سخن روایت دیگری است که از عبیدبن سلیمان روایت شده و آن اینکه تفسیر مقاتل را بر ضحّاک‌بن مزاحم (درگذشته به سال ۱۵۰ ه یا ۱۰۵)، عرضه داشتند. آن‌را نپسندید و گفت او بر هر حرف تفسیر نوشته و زیاده‌روی کرده است. نگاه کنید به تهذیب الکمال، مقدسی، ج ۱۰. چنانچه مقاتل در سال ۶۰ هجری به دنیا آمده باشد، هنگام وفات ضحّاک وی ۴۲ ساله بوده است. در این مورد روایات دیگری نیز هست و از آن‌ها چنین برمی‌آید که مقاتل ۴ سال پس از وفات ضحّاک به دنیا آمد. روایات دیگر می‌گوید که در زمان وفات ضحّاک مقاتل کودکی خردسال بوده است. درهرحال این روایات نیاز به بحث و بررسی دارد.

۴. دربارهٔ تاریخ وفات ضحّاک و مقام و منزلتِ او نک: دائرةالمعارف الإسلامیّة، ذیل مادّةٔ «تفسیر»، ج ۵، ←

سلیمان‌بن اسحاق جلّاب گفته است که ابراهیم حربی از مقاتل‌بن سلیمان پرسید که آیا از ضحّاک‌بن مزاحم سخنی شنیده است؟ مقاتل گفت: نه. ضحّاک چهار سال پیش از تولد مقاتل وفات یافت.[1] بدین ترتیب باید گفت که مقاتل سال ۱۰۶ و یا ۱۰۹ هجری متولد شده است. و چون می‌دانیم مقاتل با جَهْم‌بن صَفْوان (وفات: ۱۲۸ ﻫ) در مسجد بلخ در باب صفاتِ خدا مناظره کرده (جهم معتقد به نفی صفات از ذات خداوند و مقاتل معتقد به ثبوت صفات بوده است) و میان آن دو در این باب مناقشه بوده و هر یک بر ردّ دیگری کتاب نوشته[2]، و نیز مقاتل مقام و مرتبت عالی یافته و در بلخ نفوذ فراوان به هم رسانیده[3] «و از مقربان دستگاه سالم‌بن اَحوز مازِنی، سردار لشکرِ نصربن سیّار در خراسان، بوده» ــ و از این رو توانسته است جهم را به ترمذ تبعید کند[4] ــ بنابراین می‌توان گفت که مقاتل اندک‌زمانی پیش از فوت ضحّاک به دنیا آمده است.

از روایت جلّاب از ابراهیم حربی که گفته است مقاتل ۴ سال پیش از فوت ضحّاک به دنیا آمده، می‌توان نتیجه گرفت که مقاتل در ۱۰۶ و یا ۱۰۹ هجری متولد گردیده؛ یعنی هنگام وفات جهم (۱۲۸ ﻫ) مقاتل ۱۹ساله بوده است. و چنین سنّی اقتضا نمی‌کند که شخص دارای اندیشه‌ای مستقل و صاحب مکتب و فکر خاصی باشد، چه رسد به آنکه مقرب دستگاه امرا و حکام قرار گیرد.

مورخان نوشته‌اند که حارث‌بن سُرَیج دارندهٔ پرچم سیاه [نشانهٔ طرفداران عباسیان] در سال ۱۱۶ هجری /۷۳۴ میلادی بر حاکم اموی شورید و بر شرق خراسان استیلا یافت و با ترکان هم‌پیمان گردید.[5] و چون سالم‌بن اَحوز مازنی خواست که با حارث‌بن سریج مذاکره کند، مقاتل‌بن سلیمان را برای پیشنهاد صلح فرستاد. و در این مذاکرات جهم نماینده حارث‌بن

←

تعلیق امین خولی، ص ۳۵۰؛ سیوطی، الإتقان، ج ۲، ص ۲۲۴؛ شذرات الذهب، ج ۱؛ تهذیب الکمال فی أسماء الرجال، ص ۱۳۶.

۱. نک: مقدسی، تهذیب الکمال، ج ۱۰، نسخهٔ خطی، دارالکتب المصریة، ش ۲۵، مصطلح الحدیث.

۲. تهذیب الکمال، ج ۱۰، نسخهٔ خطی.

۳. نک: خالد عسلی، جهم‌بن صفوان، بغداد، مطبعة الإرشاد، ۱۹۶۵م، ص ۹۴.

۴. نک: ابن‌کثیر، البدایة والنهایة، ج ۹، ص ۳۵۰؛ ذهبی، تاریخ الإسلام، ج ۵، ص ۵۷؛ خالد عسلی، جهم‌بن صفوان، ص ۶۴، مطبعة الإرشاد، بغداد ۱۹۶۵م.

۵. طبری، تاریخ، چاپ لیدن، ج ۱، ص ۱۵۷۰، ۱۵۷۷، ۱۵۸۳ و صفحات پس از آن؛ ابن‌کثیر، البدایة والنهایة، ج ۱۰، ص ۲۶.

سریج بود.[1] معنی این سخن آن است که مقاتل و جهم بار دیگر برای گفتگویی سیاسی یکدیگر را ملاقات و با هم مذاکره کرده‌اند و مقاتل نمایندهٔ طرفداران حکومت اموی و جهم نمایندهٔ کسانی بوده است که بر علیهِ امویان خروج کرده بودند.[2] قیام حارث‌بن سریج به شکست انجامید؛ و جهم‌بن صفوان در سال ۱۲۸ هـ/ ۷۴۵م به دست سالم‌بن احوز هلاک گردید.[3]

این حقایق تاریخی تأیید می‌کند که مقاتل پیش از مرگ ضحّاک (سال ۱۰۲ هـ) به دنیا آمده است؛ چه مقاتل حدود سال ۱۲۰ هجری با دشمنان بنی‌امیّه وارد مذاکره گردید، و این مهم را سنی مناسب لازم است.[4]

جُوَیبر بن سعید بر آن است که ضحّاک‌بن مزاحم در سال ۱۰۲ هجری درگذشته و در آن زمان مقاتل کودکی خردسال بوده است.[5] یعنی مقاتل حدود سال‌های ۹۰ هجری تولد یافته است. و این نظری است بینابین. البته باید توجه داشت که جویبر بن سعید نزد اهل حدیث به ضعف رأی مشهور است. وقایع تاریخی پیشین هم ثابت می‌کند که مقاتل پیش از سال ۹۰ هجری به دنیا آمده است. و روایاتی نیز از مقاتل نقل شده که ثابت می‌کند ضحّاک‌بن مزاحم را ملاقات کرده و «بر هر دو یک در بسته می‌شده است.» کنایه از آنکه میان آن دو اتفاق نظر بوده است.[6]

لیکن راویان سخن مقاتل را بر تعریض (طعن بر ضحّاک) یا تدلیس (طفره رفتن از ابراز

---

۱. طبَری، تاریخ، ج ۲، ۱۹۱۹، لیدن؛ خالد عسلی، جهم‌بن صفوان، مطبعة الإرشاد، بغداد ۱۹۶۵.

۲. مراد عباسیان است.

۳. نک: طبری، تاریخ، ج ۲، ص ۱۹۱۹؛ ابن‌اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۱۲۷. سالم‌بن احوز درواقع شحنهٔ نصربن سیّار بوده است. و نیز نک: أخبار الطِوال، قاهره، ۱۹۶۰ م. ابن‌ماکولا متذکر شده که کشندهٔ جهم هلال‌بن احوز بوده است. و نیز نک: الإکمال، ج ۱، ص ۳۲؛ جهم‌بن صفوان، ص ۶۷، بغداد ۱۹۶۵ م.

۴. زمان مذاکره را به طور یقین نمی‌دانیم. ولی قیام حارث‌بن سریج در سال ۱۱۶ هجری بوده است؛ و از این‌رو گمان می‌رود این مذاکره حدود سال ۱۲۰ هجری روی داده باشد.

۵. مقدسی، تهذیب الکمال، ج ۱۰؛ تهذیب التهذیب (ج ۱۰، ص ۲۸۰ـ۲۸۱) نوشته که ابوخالد اَحمَر از جویبر نقل کرده که در زمان فوت ضحّاک مقاتل کودکی بوده که «قُرط» می‌داشته و در «کُتّاب» بوده است. و در حاشیهٔ کتاب تهذیب التهذیب نوشته شده است: قرط گوشواره‌ای است که درگوش کودکان آویزند. و در اینجا مراد از کتّاب، بر وزن رُمّان، «دبستان» است. نک: تهذیب الکمال، ج ۱۰؛ تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۱۶۵.

۶. در مآخذ اخیر چنین آمده است: «عبدالرزاق ما را خبر داد و روایت کرد که از ابن‌عُیَینه شنیدم که گفت مقاتل را گفتم از ضحّاک روایت کن، زیرا مردم می‌پندارند که تو از او حدیث نشنیده‌ای. گفت: بر من و او یک در بسته می‌شده است، من با خود گفتم آری، و آن هم بهترین در شهر.» (این مطلب را مصحح در صفحات آینده دوباره آورده؛ و در آنجا با توجه به سخنانی که از دیگران نقل کرده به نظر می‌رسد که مراد مقاتل آن بوده که وانمود سازد او و ضحّاک یکدیگر را بسیار می‌دیده‌اند. ـ م.)

عقیدهٔ باطنی) حمل کردند. آن «در» که بر این دو بسته می‌شده یا در شهر است[1]، و یا در گورستان [به این معنا که] مقاتل بین زندگان و ضحّاک میان مردگان بوده است.[2]

مقاتل از گروهی از بزرگان تابعین که در آغاز سدهٔ دوم هجری درگذشته بودند، مانند مجاهدبن جَبْر مکّی (وفات: ۱۰۴ ه) و عطاءبن ابی‌رَباح کمّی (وفات: ۱۱۴ ه) روایت نقل کرده است.[3] و چنانچه نقل روایت مقاتل از آن دو صحیح باشد و بپذیریم که وی از آنان حدیث نقل کرده است، پس این احتمال ترجیح دارد که سال تولد مقاتل میان سال‌های ۷۰ و ۸۰ هجری باشد. لیکن احادیثی که مقاتل از آن دو نقل کرده منقطع است.[4]

ابراهیم حربی گفته است: «مقاتل‌بن سلیمان نه از مجاهد سخنی شنیده، و نه او را ملاقات کرده است. کار وی تنها گردآوری مطالبی از زبان مردم برای تفسیر خود بوده و از پیش خود تفسیر می‌کرده است.»[5]

پس از همهٔ این سخنان، می‌پرسیم که مقاتل در چه سالی به دنیا آمده است؟

عُبَیدبن سلیمان می‌گوید که تفسیر مقاتل‌بن سلیمان بر ضحّاک‌بن مزاحم (وفات: ۱۰۲ ه) عرضه شد، آن‌را نپسندید و گفت: مقاتل قرآن را حرف به‌حرف تفسیر کرده [و در این کار افراط نموده است.][6] از این روایت برمی‌آید که مقاتل حدود سال‌های ۷۰ هجری به دنیا آمده باشد، زیرا تفسیر خود را در سال‌هایی که ضحّاک زنده بوده نوشته است.

خلیلی می‌گوید مقاتل از سالخوردگان و معمّران است. و در سال ۱۵۰ هجری وفات یافته.[7] یعنی حدود سال‌های ۷۰ هجری به دنیا آمده است؛ که در این صورت باید گفت مقاتل در زمان فوت ۸۰ سال داشته.

ابراهیم حربی متذکر شده است که مقاتل ۴ سال پس از فوت ضحّاک ـ که در سال ۱۰۲ هجری رخ داده ـ به دنیا آمده است؛[8] یعنی حدود سال ۱۰۶ هجری.

---

۱. شاید اشاره است به آنکه هردو اهل یک شهر بوده‌اند. ـ م.
۲. ظاهراً مراد آن است که مقاتل در این‌سوی درِ گورستان، یعنی میان زندگان، و ضحّاک در آن‌سوی آن، یعنی بین مردگان، قرار گرفته‌اند. ـ م.
۳. تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۱۶۰؛ تهذیب الکمال، نسخهٔ خطی، ج ۱۰.
۴. منقطع حدیثی است که در سلسلهٔ اسناد به راوی نخستین (تابعی) نپیوسته باشد. و برخی گفته‌اند حدیثی که موقوف علیه آن از تابعان است.
۵. منبع پیشین.
۶. منبع پیشین؛ تهذیب التهذیب، ج ۱۰.
۷. نک: تهذیب الکمال، ج ۱۰؛ تهذیب التهذیب، ج ۱۰.
۸. نک: تهذیب الکمال، ج ۱۰؛ تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۱۶۳.

جویبر سوگند یاد کرده که وقتی ضحّاک درگذشت، مقاتل کودکی خردسال بوده.[1] بنابراین، باید مقاتل حدود سال‌های ۹۰ هجری به دنیا آمده باشد.

مقاتل خود گفته با پدرش به نزد ضحّاک‌بن مزاحم می‌رفت.[2] و این یعنی آنکه مقاتل حدود سال‌های ۸۵ هجری به دنیا آمده است.

مقدسی در تهذیب الکمال متذکر می‌گردد که مقاتل از مجاهد بن جبر مکی و عطیّةبن سعید عوفی (وفات: ۱۱۱ ﻫ) و عطاءبن ابی‌رباح روایت نقل کرده است. و این سخن، به آن معناست که تولد مقاتل حدود سال‌های ۸۰ هجری بوده است.

ذَهَبی[3] و ابن‌کثیر[4] و نیز مقدسی در تهذیب الکمال نوشته‌اند مقاتل با جهم‌بن صفوان مجادلهٔ علمی داشته و هریک از آن دو در رد دیگری کتاب نوشته است. علاوه بر این، فقط ذهبی و ابن‌کثیر گفته‌اند که مقاتل در دستگاه سالم‌بن احوز مقرب بوده، و به همین دلیل توانسته است که جهم را از بلخ به ترمذ تبعید کند. این روایت را می‌توان دلیل گرفت بر آنکه مقاتل حدود سال‌های ۸۰ هجری به دنیا آمده؛ و در زمان بحث با جهم در باب صفات خدا حدود ۴۰ سال داشته است.

در آغاز تفسیر مقاتل آمده است که وی از سفیان ثوری روایت کرده، با آنکه مقاتل از سفیان ثوری بزرگتر بوده است. سبب آن است که مقاتل از معمّران بوده و از صغار و کبار سخن آورده است.[5]

و نیز عبدالرزاق‌بن هَمّام صنعانی روایت کرده که با مقاتل‌بن سلیمان بوده است[6]، و سفیان ثوری بر آنان گذشته؛ مردم چون سفیان را دیدند، از اطراف مقاتل پراکنده شده و به نزد سفیان رفتند. عبدالرزاق گفته است من شرم کردم و نزد مقاتل ماندم.[7]

عبدالله‌بن ثابت گفته است از پدرم پرسیدم چرا مقاتل که بزرگتر از سفیان بوده از وی سخن نقل کرده است. گفت: «مقاتل از بسیار عمرکنندگان بوده و از خُرد و بزرگ چیز نوشته است.»[8]

---

۱. تهذیب الکمال، ج ۱۰. ابوخالد احمر از جویبربن سعید نقل کرده که گفته است: «به‌خدا سوگند آن‌گاه که ضحّاک درگذشت مقاتل‌بن سلیمان شاگرد مکتبخانه بود و گوشواره به‌گوش می‌آویخت.»

۲. تهذیب الکمال، ج ۱۰، نسخهٔ خطی؛ تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۱۶۵.

۳. تاریخ اسلام، ج ۵، ص ۵۷.

۴. البدایة و النهایة، ج ۹، ص ۳۵۰.

۵. نک: تفسیر مقاتل، نسخهٔ خطی، احمد ثالث، ج ۱، ص ۱.

۶. بنا به نوشتهٔ خطیب بغدادی در تاریخ بغداد (ج ۱۳، ص ۱۶۵) عبدالرزاق نزد مقاتل بوده است: «کنّا عند مقاتل‌بن سلیمان.» ـ م.

۷. تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۱۶۵؛ تهذیب الکمال، ج ۱۰، شرح حال مقاتل.

۸. تفسیر مقاتل، نسخهٔ خطی، ص ۱، جزء اول.

عبدالله‌بن ثابت از قول پدرش روایت کرده که هُذَیل‌بن حبیب گفت: «مقاتل مرا بدین سخن آگاه کرده است.»[1]

سفیان ثوری به سال ۱۶۱ هـ/ ۷۷۷م وفات یافت؛ ولی در سال تولد وی ۴ قول مختلف هست: ۹۵هـ ۹۶هـ ۹۷هـ ۹۹هـ و قول صحیح همان است که می‌گوید وی در ۹۷هـ تولد یافته.[2]

چنانچه بپذیریم سفیان ثوری از مقاتل‌بن سلیمان کوچکتر بوده و سفیان نیز در سال ۹۷ هجری به دنیا آمده، پس باید سال تولد مقاتل را میان سال‌های ۸۰ تا ۸۵ هجری بدانیم. و چون دانستیم مقاتل در سال ۱۵۰ هجری درگذشته و از معمّران نیز بوده، بنابراین درست آن است که بگوییم او در سال ۸۰ هجری، و شاید نیز پیش از آن سال، به دنیا آمده است.

طبری می‌نویسد که مقاتل‌بن سلیمان حدود سال‌های ۱۲۰ هجری به عنوان نمایندهٔ سالم‌بن احوز با حارث‌بن سریج گفتگو کرده است.[3] از این روایت می‌توان دانست که مقاتل حدود سال‌های ۸۰ هجری به دنیا آمده، و هنگام مذاکره با حارث‌بن سریج سن او حدود ۴۰ سال بوده است.

من بر آنم که مقاتل‌بن سلیمان حدود سال‌های ۸۰ هجری متولد شده است.[4] و همچنین عقیده دارم مقاتل پس از سال ۸۰ هجری به دنیا نیامده، زیرا بعید می‌نماید هنگام مذاکره با حارث‌بن سریج کمتر از ۴۰ سال می‌داشته؛ با توجه به اینکه وی [پیشتر] کتاب‌هایی تألیف کرده[5] و قرآن کریم، و یا دست‌کم بخشی از آن را، پیش از این مذاکره تفسیر کرده است.[6]

---

۱. منبع پیشین.
۲. جَزَری در غایة‌النهایة (ج ۱، ص ۳۰۸) به این مطلب تصریح کرده است. و نیز نک: تفسیر قرآن، از امام سفیان ثوری، چاپ هند، ۱۹۶۵، مقدمهٔ مصحح، ص ۱۱.
۳. تاریخ طبری، چاپ لیدن، ج ۲، ص ۱۹۱۹.
۴. تحقیق نگارنده دربارهٔ مقاتل و روزگار او و حوادثی که برای او رخ داده این نظر را تأیید می‌کند. و این البته اجتهاد شخصی است.
۵. تاریخ اسلام، ج ۵، ص ۵۷؛ البدایة والنهایة، ج ۹، ص ۳۵۰؛ تهذیب الکمال، نسخهٔ خطی. اینان گفته‌اند که مقاتل و جهم‌بن صفوان هنگام بحث با یکدیگر، هر یک در برابر خویش کتاب آن دیگری را نهاده بود و بر آن اشکال می‌گرفت.
۶. نک: تهذیب الکمال، ج ۱۰، شرح حال مقاتل، نسخهٔ خطی، دارالکتب مصر. نویسنده متذکر شده است که مقاتل از بلخ به مرو رفت و در آنجا اقامت گزید و ازدواج کرد، و در همانجا تفسیر خود را نوشت. این روایت نشان می‌دهد که مقاتل‌بن سلیمان پیش از کوچیدن از خراسان به عراق تفسیر خود را نوشته است.

شهرهایی که مقاتل در آن‌ها نشو و نما یافت

(خراسان)

مقاتل در شهر بلخ پرورش یافت. سپس به مرو کوچ کرد. و این دو شهر از مشهورترین شهرهای خراسان [قدیم] بوده است. لازم می‌دانیم که شهرها و سرزمین‌هایی که مقاتل در آن‌ها نشو و نما یافت و از فرهنگ و معارف آن‌ها تأثیر پذیرفت شناسانده شود.

خراسان خراسان از سرزمین‌های پربرکت و بسیار وسیع مشرق بود. حدود آن از سوی شمال شرقی به ماوراءالنهر، و از جنوب شرقی به سرزمین سند و سیستان، و از شمال به سرزمین خوارزم و بلاد غُز در ترکستان، و از سوی جنوب به فارس می‌رسید.[۱] سرزمین خراسان در قرون دوم و سوم و چهارم هجری از مهمترین مراکز پرورش فکر و اندیشه در میان سرزمین‌های اسلامی بود، و محدّثان بزرگ و شماری بسیار از مفسران و فقیهان از آن سرزمین برخاسته‌اند. به طوری که بَکری گفته است: «از میان مردم خراسان دانشمندان و محدّثان و نجیب‌زادگان و پارسایان و متعبدانی برخاسته‌اند. و چنانچه محدّثان همهٔ بلاد را شماره کنی و تعداد آن‌ها را معلوم گردانی، خواهی دید که نیمی از محدثان از سرزمین خراسان بوده‌اند.»[۲]

عبدالله‌بن احمدبن حنبل گفت: «از پدر پرسیدم: حافظان قرآن چه کسانی بودند؟» گفت: «فرزند عزیز، آنان جوانانی خراسان بودند که پراکنده گردیدند.» عبدالله گفت: «ای پدر، نامشان

۱. جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلامی، ج ۲، ص ۵۰.
۲. بکری، معجم مااستعجم، چاپ قاهره، ۱۹۴۵ م، ص ۴۹۰.

چه بود؟» احمدبن حنبل گفت: «محمدبن اسماعیل، اهل بخارا؛ عبدالله‌بن کریم از مردم ری؛ عبدالله‌بن عبدالرحمن، از مردم سمرقند؛ و حسن‌بن شجاع، از اهالی بلخ.»[1]

سرزمین خراسان در دولت عباسیان بیش از اندازه اهمیت یافت. خراج و مالیاتی که از آن دیار عاید دستگاه خلافتِ می‌گردید چندان فزونی یافت که به ۴۰ میلیون درهم رسید. و اگر مالیات سرزمین عراق نیز بدین مقدار افزوده گردد، مجموعاً به نصف مالیات سرزمین‌های خلافت عباسی می‌رسد. «بیشتر خلفا خراسان را به منزلهٔ تمام کشور می‌پنداشتند.»[2]

بلخ مقاتل در شهر بلخ به دنیا آمد، و در همانجا پرورش یافت؛ ادیان گوناگون و پرستشگاه‌های موجود آن دیار را دید. و این خود در فکر و تربیت وی، بویژه در روی کردن به مذهب کم‌پیرو او که مذهب تجسیم و تشبیه[3] بود، مؤثر افتاد. و بر خواننده لازم است که تاریخ این شهر را بخواند.

بلخ پیش از اسلام شهر بلخ در کنار رود جیحون واقع بوده است. و به همین جهت جیحون را «رود بلخ» نیز می‌گویند. بلخ از زیباترین شهرهای خراسان بود.[4] «این شهر مرکز فرهنگ و تمدن یونانی بوده است. و سلاطین یونانیِ باکتریا[5] در آنجا مقر داشته‌اند.» «در روزگار کیانیان برای پیروان زرتشت شهر مقدس مذهبی به شمار می‌آمده. و بعدها، در روزگار شاهان کوشانی (کوشانیان)، مذهب بودا در آنجا رواج یافته است.»[6]

---

۱. یاقوت حموی: معجم‌البلدان، ج ۱، ص ۷۱۳.
۲. جرجی‌زیدان، تاریخ تمدن اسلامی، ج ۲، ص ۸۱. جرجی‌زیدان افزوده است: «پایتخت سرزمین خراسان شهر نیشابور است. تعداد شهرهای آن زیاد است. شهرهای آن آبادان و زمین آن حاصلخیز است. و در آن دیار مسلمانان را از محصولات زراعی بهرهٔ فراوانی است. می‌گویند اهمیت سرزمین عراق به جهت مال و ثروت، و اهمیت سرزمین خراسان به سبب ثروت و مردان آن است. و سرزمین حجاز هم از آن جهت اهمیت دارد که مرکز تثبیت و تحکیم بیعت برای خلافت بوده است.»
۳. پیروان این مذهب بر آنند که خدا همانند مردمان است، و حقیقتاً جسم است و جا و مکان دارد و بر عرش نشسته و پاها بر کرسی نهاده است. نک: فرهنگ فرق اسلامی، دکتر محمد جواد مشکور، ۱۳۶۸، انتشارات آستان قدس، ص ۳۹۰.ـ م.
۴. معجم‌البلدان، ج ۱، ص ۷۱۳.
۵. نام قدیم بلخ (آسیای علیا). به نام‌های باکتریان، باکترا، باختریان، و باختریا نیز خوانده شده است. پس از فتح بلخ به دست اسکندر مقدونی، پادشاهان سلوکی مدت‌ها در آن دیار فرمانروایی داشتند.ـ م.
۶. دائرة‌المعارف الإسلامیة، ج ۴، ص ۷۸. ذیل مادهٔ «بلخ». اضافه بر این، باید دانست که بلخ مرکز سیاسی خراسان قدیم بوده؛ و بعدها مرکز فرهنگی و دینی سرزمین طخارستان شده است.

«تا تسلط اعراب مسلمان بر شهر بلخ، در جنب مذهب زردشتی مذهب بودایی نیز در آنجا رواج داشته. همان‌طوری که در کنار این دو مذهب، پیروان مانی و مسیحیان نسطوری در بلخ می‌زیسته‌اند. ولی مذهب بودایی غلبه داشته و اکثر مردم آن سامان بودایی بوده‌اند. از اطراف و اکناف مردم، بویژه مردم چین، برای زیارت معبد بودایی «نوبهار»، که معبد بزرگ و هراسناکی[1] بوده، به بلخ می‌آمده‌اند. پرده‌دار معبد نوبهار ـ که به او «بَرْمَک» می‌گفتند ـ در زمان پیروزی تازیان مقام و مرتبت بلند داشته؛ و از خاندان او، که همه از کاهنان بوده‌اند، چند تن به وزارت عبّاسیان رسیدند.»[2]

موقعیت بلخ پس از اسلام شهر بلخ پیش از اسلام یکی از مراکز ادیان بی‌شمار بوده. و به همین جهت پس از ورود اسلام به آنجا، مدت‌ها تمرد و سرکشی در برابر قوای اسلامی از خود نشان داد. در سال ۳۲ هجری / ۶۴۲ میلادی، در روزگار خلافت عثمان، احنف‌بن قیس نخستین کسی بود که شهر بلخ را فتح کرد. پس از کشته شدن عثمان، شهر بلخ و بلاد مجاور آن سر به شورش برداشتند تا آنکه به سال ۴۲ هـ قیس‌بن هیثم، که از سوی معاویه والی خراسان بود، دوباره آن دیار را بازپس گرفت؛ و معبد بلخ را خراب کرد؛ و با مردم آنجا عقد صلح منعقد ساخت؛ و با شهرهای مجاور بلخ نیز صلح همانندی برقرار ساخت. بعدها قتیبة‌بن مسلم توانست به شورش سرزمین‌های بلخ پایان دهد و در سال ۹۰ هجری آن بلاد را دوباره تصرف کند و فتوحات خود را تا همهٔ مناطق ماوراءالنهر گسترش دهد.[3] قتیبة‌بن مسلم تنها به گشودن بلخ اکتفا نکرد؛ بلکه ساکنان آن دیار را به اسلام و ترک بت‌پرستی فراخواند. مردم بدو پاسخ دادند که آنان بت‌هایی دارند که هرکس بدان‌ها تعرض کند یا آن‌ها را خوار بشمارد هلاک خواهد شد. قتیبه به پرستشگاه آنان درآمد، و زیور بت‌ها را بر لشکریان خود مباح کرد، و بتان را با دست خود سرنگون کرد و سوزاند، و به وی هیچ آسیبی نرسید. و این خود یکی از

۱. در مقالهٔ «بلخ» دائرةالمعارف اشتباهی در کاربرد کلمهٔ «هراسناک» (هائل) روی داده است؛ چه در زبان عربی هائل معنایی جز «مُفزِع» (ترسناک) ندارد. (مؤلف محترم توجه نکرده‌اند که کلمهٔ «هائل» از آن‌رو به کار رفته که برخی از تصاویر ترسناک در این‌گونه معابد وجود داشته است. و کلمهٔ «هائل» به آن تصاویر اشاره دارد. ـــ م.) ۲. منبع پیشین.

۳. طبری، تاریخ، ج ۵، ص ۲۱۴ـ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۲۵ـ۲۲۶، ۲۴۱؛ فتوح‌البلدان، بلاذری، ص ۳۹۱ و ۴۰۹ـ۴۱۱؛ احمد شبلی، تاریخ اسلامی، «دولت اموی»؛ دائرةالمعارف الإسلامیة، ج ۴، ص ۷۹؛ معجم‌البلدان، ج ۱، ص ۷۱۳. یاقوت حموی شعر عبیدالله‌بن عبدالحافظ را در هنگام در آمدن به بلخ آورده که چنین است: «با دلتنگی بغداد را ترک گفتم. و با خود می‌گفتم درود بر مردمان قطیعه و کرخ. شوقم به آن‌سوی می‌رفت که پشت سر نهاده بودم و راهم برخلاف شوقم. دلم رو به سوی کرخ داشت و رویم به سوی بلخ بود.»

علل مسلمان شدن بسیاری از ساکنان بلخ و اطراف آن دایر شد.[1]

در سال ۱۰۷ هـ، اسدبن عبدالله قسری، عامل خراسان، به مرمت شهر بلخ، که بر اثر جنگ‌ها ویران شده بود، فرمان داد، و مرکز فرمانروایی را از مرو بدانجا منتقل کرد. در حدود سال‌های ۱۳۰ هجری که ابومسلم خراسانی به دعوت عباسیان قیام کرد، بلخ نخستین جای دعوت او بود.

و این شهری بود که مقاتل‌بن سلیمان در آنجا نشست یافت و از تاریخ و ادیان و مذاهب آنجا اثر پذیرفت. بسیاری از عالمان و فقیهان به بلخ منسوب‌اند.[2] بلخ امروز جزو کشور افغانستان است و بیش از ۵۰۰ خانوار ندارد. و آن اکنون نیز اهمیت تاریخی خود را از دست نداده و جزو شهرهای باستانی، یا به اصطلاح عرب‌زبانان و «أُم‌البلاد»، به حساب می‌آید.[3] و در همین شهر مزاری برای امام علی رضی‌الله‌عنه، واقع است به نام «مزارشریف».[4]

مرو شاهجان مرو شاهجان را «مرو بزرگ» می‌گویند[5]، که از مشهورترین شهرهای خراسان بوده‌است. و نسبت بدان، برخلاف قاعده، «مروزی» است. میان مرو و نیشابور ۷۰ فرسخ است. و از مرو تا بلخ ۱۲۲ فرسخ. بسیاری از بزرگان و عالمان، همچون احمدبن حنبل و سلیمان ثوری وجزآنان، از مرو برآمده‌اند. یاقوت حَمَوی آن شهر را بزرگْ‌شهری دیده که کتب فراوانی داشته و ۱۰ کتابخانهٔ وقفی عمومی در آن بوده است. و در آن شهر گور ۴ تن از صحابه است.[6]

---

۱. فتوح‌البلدان، ص ۴۱۱؛ تاریخ اسلامی، «دولت اموی»، ص ۱۲۸.

۲. همچون محمدبن فضل، قتیبةبن سعید، ابوصالح (کاتب لیث‌بن سعید) و ابوزرعهٔ رازی. معجم‌البلدان، ج ۱، ص ۷۱۳.

۳. دائرة‌المعارف الإسلامیة، ج ۴، ص ۸۱، ذیل مادهٔ «بلخ».

۴. معجم‌البلدان، ج ۱، ص ۷۱۳؛ ج ۴، ص ۸۱۷. عجیب است که این مزار در قرن ششم هجری ساخته شد؛ و از آن پس بلخ شهر معابد و زیارتگاه‌های مقدس گردید. (مزارشریف شهری است در افغانستان کنونی، در این شهر مزاری است که مردم افغان آن‌را مرقد امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام می‌دانند. این مرقد نه در قرن ششم، بلکه در ۸۰۲ هـ بنا گردید. ـ م.)

۵. برای اینکه تفاوتی میان این مرو با مروروذ باشد، به آن مرو شاهجان اطلاق شده است. و میان آن دو شهر پنج روز راه فاصله بوده است. و کلمهٔ «مرو» به معنای سنگ سفید است که با آن آتش می‌افروزند. (ظاهراً شاهجان معرب شایگان یا شاهگان فارسی، و به معنی شاهانه و شاهوار است. مرو شایگان با سه شهر دیگر، نیشابور و بلخ و هرات، چهار شهر مشهور خراسان بود. برای آگاهی بیشتر رجوع شود به جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، لسترنج، ترجمهٔ محمود عرفان، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۷، ص ۴۲۴. در ضمن در متن به جای مروالروذ به اشتباه «مروالرون» آمده است. مرو روذ یا مرّوذ یا مروَروذ امروزه جزو ترکمنستان است. ـ م.)

۶. معجم‌البلدان، ج ۴، ص ۵۰۷. یاقوت نام ۳ تن از صحابه را آورده است و خود قبور آنان را در مرو دیده. آن سه‌تن عبارتند از: بُرَیدةبن حصیب و حکم‌بن عمر غفاری و سلیمان بریدة.

مقاتل‌بن سلیمان از بلخ به مرو نقل مکان کرده، و در آنجا اقامت گزیده و هم در آنجا ازدواج کرده است.[۱] وی را به بلخ و مرو و خراسان منسوب کرده‌اند. به همین جهت است که کتب تراجم دربارهٔ وی نوشته‌اند: «مقاتل‌بن سلیمان بلخی[۲] مروزی[۳] خراسانی.»[۴] مقاتل مردی پژوهنده و نابغه و تیزهوش و بافراست و دانشور بوده و از محیط خویش بسیار تأثیر پذیرفته است. وی در بلخ به دنیا آمد و هم در آنجا نشو و نما یافت. و دانستیم که آن شهر مرکز ادیان گوناگون بوده و در آن زردشتیان و بوداییان و مانویان و مسیحیان می‌زیسته‌اند. ادیان مزبور تا فتوحات مسلمانان دوشادوش یکدیگر وجود داشته؛ هرچند که بیشتر مردم آن دیار بودایی بوده و غلبه با مذهب بوداییان منطقهٔ «هندوکش» بوده است. گفته‌اند مقاتل مذهب تجسیم و تشبیه داشته است و ادعا شده که وی گفته‌است: «خداوند اندام دارد و به شکل انسان است، و از گوشت و خون و مو و استخوان ترکیب یافته.[5] و دارای اندام‌ها و جوارح است و دست و پا و سر و دو چشم دارد و در او خلوّی نیست. و با وجود این او به هیچ چیز شباهت ندارد و هیچ‌چیز نیز به او شبیه نیست.»[۶] پس از این گفته است: «زیرا ما چیزی به نام شنوایی و بینایی و خرد و دانش و زندگی و توانایی نمی‌بینیم مگر که با گوشت و خون همراه باشد.»[۷] در این عقیده تأثیر وثنیت و بت‌پرستی یونان قدیم و نصرانیت تحریف‌شده که مدعی حلول لاهوت در ناسوت است مشاهده می‌شود[۸]، و خدای بزرگ بالاتر از این سخنان است.

پس از بررسی و تحقیق بیشتر، به این نتیجه می‌رسیم که مقاتل از برخی از این تهمت‌ها مبراست؛ و برخی از آن‌ها به طور مبالغه‌آمیز دربارهٔ او گفته شده است.[۹]

---

۱. تهذیب الکمال، نسخهٔ خطی دارالکتب المصریة، ج ۱۰. ذیل کلمهٔ «مقاتل».
۲. تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۲۷۹؛ رازی، الجرح و التعدیل، ج ۴، ص ۳۵۵؛ تهذیب الکمال، ج ۱۰؛ الأعلام، ج ۸، ص ۲۰۶.
۳. معجم المؤلفین، ج ۱۲، ص ۳۱۷.
۴. تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۲۷۹؛ تهذیب الکمال، ج ۱۰؛ معجم المؤلفین، ج ۱۲، ص ۳۱۷.
۵. مقالات الإسلامیین، چاپ ۱۹۶۳م، ج ۱، ص ۱۵۳. این مأخذ گفتهٔ مقاتل را چنین ثبت کرده است: «خداوند جسم است و در جهت واقع است.» و در الفُنیة (ص ۶۵) از قول وی چنین آمده است: «خداوند به صورت انسان است.» و کلمهٔ «جهة» (جهت) نادرست به نظر می‌رسد و «جثة» (جسم) صحیحتر است.
۶. مقالات الإسلامیین، ج ۱، ص ۱۵۲؛ عضدالدین ایجی، مواقف، ص ۲۷۳؛ البدء و التاریخ، ج ۱، ص ۸۰؛ الحور العین، ص ۱۴۴؛ الفرق و التاریخ، ص ۱۱۸؛ البزدوی، أصول‌الدین، ص ۲۱.
۷. الحور العین، تحقیق کمال مصطفی، مطبعة السعادة، سنة ۱۹۴۸م، قاهره، ص ۱۴۴.
۸. الحور العین؛ مبحثی که اقوال مختلف فرق نصارا را از قول امام فخر رازی نقل کرده است.
۹. نک: بخش سوم این مقدمه (مقاتل و علم کلام).

مقاتل در عراق

مقاتل به مرو رفت و در خراسان مقام و منزلتی یافت، چندان‌که برای بستن پیمان صلح میان امرای خراسان و شورشیان بر آنان مرتبهٔ میانجیگری به او داده شد. پس از مدتی به عراق و سپس به بصره رفت، پس از آن به بغداد عزیمت کرد؛ و بعدها به بصره بازگشت، و در همانجا به سال ۱۵۰ هجری درگذشت.[۱] همچنان‌که سال تولد مقاتل را به طور دقیق نمی‌دانیم و احتمال می‌دهیم که به سال ۸۰ هجری متولد گردیده باشد، سال کوچ کردن او را نیز به عراق به طور دقیق نمی‌دانیم. و شاید در همان سال‌هایی که احساس کرده دولت امویان رو به افول است و ابومسلم خراسانی در خراسان دعوت خود را آشکار کرده، یعنی در بین سال‌های ۱۳۰ و ۱۳۶ هجری، به عراق رفته باشد. وی در بصره، که در آن روزگاران دومین شهر عراق بود، فرود آمد. بصره مرکز ادیان و مذاهب گوناگون بود و مذاهب قدیم در آنجا رواج داشت؛ سریانیان در آن دیار پراکنده بودند؛ و پیش از اسلام مکتب‌های مختلفی در آن دیار برای خود ساخته بودند که در آن‌ها حکمت یونان و حکمت پارسیان را می‌آموختند. و نیز در عراقِ قبل از اسلام مذاهب گوناگون وجود داشت که همیشه میان آنان بحث و مجادله بود. پس از اسلام، عراق مرکز اقوام گوناگون گردید که آمیزش آن‌ها با یکدیگر طبعاً برخورد عقاید و آشوب‌های سیاسی و ناآرامی به دنبال داشت. دارندگان آراء سیاسی و اعتقادی گوناگون با یکدیگر همواره مناقشه داشتند. در آنجا شیعه وجود داشت. خوارج در بادیه و بیرون شهر به سر می‌بردند. معتزله نیز دسته‌ای دیگر بودند. و تابعان اهل علم و اجتهاد که از صحابه آموخته بودند. در میان

۱. تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۱۶۹؛ تهذیب الکمال، نسخهٔ خطی، ج ۱۰؛ معجم المؤلفین، ج ۱۲، ص ۳۱۷.

آنان مباحث علم دین رایج بود؛ و مذهب‌ها و مکتب‌های گوناگون مخالف یکدیگر هر یک پیروانی داشت.[1] مقاتل در بصره اقامت گزید که مرکز اصحاب جدل بود. مقاتل معاصر ابوحنیفه نعمان، رضی‌الله‌عنه، بود. ابوحنیفه گفته است: «بیست و چندبار به بصره درآمدم و گاه یک سال، یا بیشتر و کمتر، در آنجا مقیم می‌شدم؛ و با طبقاتِ گوناگون خوارج، از اِباضیه و صُفریه و دیگر فرق، مناظره می‌کردم. و در آن زمان علم کلام را افضل علوم می‌شمردم.» ابوحنیفه مقاتل را به جهت غلو او در تشبیه و تجسیم نکوهش کرده و گفته است: «دو عقیدهٔ نادرست از مشرق به ما رسیده است: یکی عقیدهٔ معطّله از جهم‌بن صفوان. و دیگری اعتقاد به تشبیه از مقاتل‌بن سلیمان.»[2]

شهر بصره از مهمترین مراکز عراق در روزگار امویان و عباسیان بود؛ و رقابت و همچشمی شدیدی میان بصره و کوفه بوده است. مردمان هر یک از این دو شهر بر دیگری تفاخر می‌کردند و عیب‌های یکدیگر را برمی‌شمردند. فخر مردم کوفه بر مردمان بصره به این بود که در جنگ جمل [امام] علی‌بن ابی‌طالب را یاری کرده بودند و ۹ هزار تن از آنان با آن حضرت بودند. و نیز کوفیان به مسجد بزرگ کوفه و همجواری خود با رود فرات افتخار می‌کردند. مردمان بصره به داشتن بزرگانی همچون احنف‌بن قیس، قتیبة‌بن مسلم، و انس‌بن مالک، خادم رسول‌الله، و حسن بصری، سیّد تابعان، و ابن‌سِیرین فخر می‌کردند. همچنان‌که بصریان به خود می‌بالیدند که مال بیشتر و اولاد فراوانتر دارند و نسبت به سلطان فرمانبردارتر و به آداب اسلامی آشناترند.[3]

در روزگار مقاتل هر شهر دارای ویژگی‌های خاصی بوده است. مثلاً بصره به علم کلام و جدل و مناظرات و نقل حکایات مشهور بوده است. بسیاری از فرق در آنجا وجود داشت که مهمترین آن‌ها فرقهٔ معتزله بوده. استاد احمد امین گفته است: «مکتب معتزله به دو شاخهٔ بزرگ منقسم می‌شود: شاخهٔ بصره، و شاخهٔ بغداد. شاخهٔ بصره قدیمتر بوده و در تأسیس مکتب معتزله فضل تقدم دارد و در استقلال رأی نیز بر شاخهٔ بغداد برتری داشته.»[4]

اینک مشهورترین رجال معتزلی مذهب مکتب بصره معرفی می‌شود:

۱. محمد ابوزهره، أبوحنیفة، ص ۱۸.
۲. تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۲۸۱.
۳. احمد امین، ضحی الإسلام، ج ۲، ص ۸۰.
۴. منبع پیشین، ج ۳، ص ۹۶.

شاخهٔ مکتب معتزلهٔ بصره

حسن بصری

واصل بن عطاء
(وفات: ۱۳۱ ه)

عثمان طویل، حفص بن سالم، حسن بن ذکوان

ابوالهذیل علّاف

نظّام

جاحظ

ابوبکر اصم

ابویعقوب شحام

ابوعلی جُبّائی

(شیخ ابوالحسن اشعری)

عمرو بن عبید
(وفات: ۱۴۳ ه)

خالد بن صفوان

ابراهیم مدنی

معمّر بن عبّاد

بشر بن معمّر
(رئیس مکتب بغداد)

مقاتل‌بن سلیمان به بصره، که مرکز بسیاری از فرق بود، کوچید. وی در مجادلات کلامی سعی در اثبات صفات باری داشت؛ و در این‌باره چندان غلو کرد که برخی او را جزء فرقهٔ مشبّهه و مجسّمه دانستند. و شاید که غلو او دربارهٔ صفات خداوند در برابر غلو فرقهٔ جهمیّه و معتزله بود که به نفی صفات قایل بودند.[1]

مقاتل بخش دوم زندگیش را در عراق گذراند؛ و توانست به دستگاه عباسیان راه یابد؛ همان‌طور که پیش از این در روزگار بنی‌امیه با آنان ارتباط یافته بود. مقاتل به دستگاه ابوجعفر منصور [خلیفهٔ عباسی] راه داشت. «آورده‌اند که روزی ابوجعفر منصور نشسته بود و مگسی پی‌درپی بر صورتش می‌نشست چندانکه او را به ستوه آورد. خلیفه گفت: ببینید چه کسی بر در است. گفتند: مقاتل‌بن سلیمان. گفت: او را نزد من آرید. چون مقاتل درآمد، خلیفه به او گفت:

۱. احمد امین، فجرالاسلام، ص ۲۹۷.

آیا می‌دانی که چرا خدا مگس را آفرید؟ گفت: آری. خداوند مگس را آفرید تا بستمگران را خوار سازد.»[1]

مقاتل می‌کوشید تا به نزد خلفای عباسی تقرب یابد؛ و اعلام کرد که آماده است برای آنان حدیث وضع کند! «منصور کاتب از ابوعبیدالله روایت کرده و او از امیرالمؤمنین عبدی نقل کرده که چون خبر وفات مقاتل به ما رسید، سخت بر ما گران آمد. ابوجعفر، امیرالمؤمنین، را از واقعه آگاه کردم. گفت: این مرگ بر تو گران نباشد، زیرا مقاتل کسی بود که به من پیشنهاد می‌کرد و می‌گفت: بنگر چه حدیثی دوست می‌داری بگو تا آن را برایت اختراع کنم.»[2] و نوشته‌اند مقاتل به مهدی [خلیفهٔ عباسی] می‌گفت: «اگر بخواهی می‌توانم به سود تو احادیثی دربارهٔ عباس بسازم.» و مهدی گفت: نیازی به آن احادیث ندارم.[3] در زمانی که بغداد مرکز خلافت بود و دانشمندان بسیاری در آنجا بودند و بدانجا آمد و شد داشتند، مقاتل از بصره به بغداد نقل مکان کرد. خطیب بغدادی کتاب خود را، که دربردارندهٔ شرح حال حدود ۷۸۳۱ تن از عالمان و ادیبان و زاهدان بغداد است، تاریخ بغداد نام نهاد. جاحظ دربارهٔ بغداد گفته: «عالم وابسته به بغداد است، و همه چیز بدانجا ختم می‌شود و از بغداد و مردمان آن تبعیت می‌کند.»

مقاتل در بغداد عالمی مشهور بود و با خلفا همنشینی داشت و امرا از دانش او بهره می‌جستند؛ چه به کثرت معلومات نامور بود. در تهذیب التهذیب آمده است: «از جمله چیزهایی که بر فراوانی و براعت علم مقاتل دلالت می‌کند مطلبی است که به خط یعقوب نُمَیری نوشته شده و من آن‌را خوانده‌ام. او نوشته است ابوعمران‌بن رباح از سرکس روایت کرده که گفت: من با مهدی عباسی، که ولیعهد، بود به قصد شکار بیرون رفتم. در راه مهدی به سوی باز شکاری نظر افکند، و باز پی‌درپی به من نگریست. مهدی مرا گفت: رهایش کن. من باز را رها کردم و حیوان از چشممان ناپدید گردید. مهدی تا روز بعد در آنجا ماند. بامداد کس فرستاد تا از حال باز جویا شود. در همان حال که می‌نگریست ناگهان شبحی در فضا پدید آمده و نزدیک شد و معلوم گردید که همان باز است. حیوان فرود آمد و در میان چنگال‌های او مار سفید بالداری بود. مهدی آن‌را گرفت و نزد منصور آورد و از دیدن آن مار در شگفت ماند. سپس به من دستور داد که مقاتل را نزد او آورم. چون حاضر شد، منصور بدو گفت: در این آسمان چه حیواناتی هستند؟ مقاتل گفت: نزدیکترین موجوداتی که در این آسمان سکونت

---

۱. تهذیب الکمال، نسخهٔ خطی، ج ۱۰.
۲. منبع پیشین.
۳. تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۱۶۷.

دارند مارهای بالداری هستند که در دُم خود جوجه می‌گذارند؛ بسا که بازها این‌گونه ماران را شکار کنند. منصور از علم مقاتل شگفت‌زده گردید.»[1]

شهرت مقاتل و آوازهٔ رأی او در باب اثبات صفات و مبالغه در آن در همهٔ بلاد پیچیده بود، تا آنجا که به گوش خلیفه رسید و او از مقاتل پرسید: مرا خبر داده‌اند که تو به تشبیه قایلی. مقاتل گفت: من می‌گویم: «قُل هو الله احد. الله الصّمد. لم یلد و لم یولد. و لم یکن له کفواً احد. و هر کس جز این بگوید هر آینه دروغ گفته است.»[2]

مقاتل از بغداد به بصره بازگشت، و در همانجا ماند تا اینکه در سال ۱۵۰ هجری درگذشت.[3] در تفسیر مقاتل نام کسانی از صحابه که در بصره فوت شده‌اند آمده است. بصره در روزگار مقاتل با جهان برابری داشت.[4] برخی از افراد قبیلهٔ بنی‌اسد، که از اولاد اسدبن شریک‌بن مالک بودند، در بصره می‌زیستند؛ و مقاتل در بصره از موالی آنان بود.[5]

مقاتل در مکه و بیروت مقاتل نیمهٔ نخستین زندگیش را در خراسان گذرانید، و نیمهٔ دوم را در عراق. به دیگر شهرها نیز سفر کرد، که البته اقامت وی در آن شهرها به درازا نکشید. هنگامی‌که مکه رفته بود از مردم خواست که تا نهمین آسمان (از عرش فروتر) هرچه می‌خواهند از او بپرسند. مردی به نام «قیس القیاس» به پا خاست و گفت: چه کسی سر آدم را در حج تراشید؟ گفت: نمی‌دانم. قیس گفت: این یکی از مسائل زیر آسمان نهم بود![6] و نیز گفته‌اند مقاتل روزی در مسجد بیروت گفت: از عرش فروتر هرچه می‌خواهید از من بپرسید تا شما را از آن آگاه کنم. اَوزاعی به مردی گفت: برخیز و از او بپرس میراث او از دو جده‌اش چیست. چون از مقاتل پرسید، در پاسخ فروماند و جوابی به آن مرد نداد. از آن‌رو در بیروت جز یک شب نماند و بامداد آنجا را ترک گفت.[7] نظیر این دو حادثه در عراق و خراسان نیز برای او پیش آمد. و این حادثه‌ها خود دلالت بر جرئت و جسارت مقاتل می‌کند. این نوع مردان برای مردم حجاز شگفت‌آور نبودند؛ زیرا آنان مردمی دنباله‌رو و متوقف در نصوص و نوشته‌ها بودند. اما مردم شام چنین نبودند، چه در میان آنان مردمی چون اوزاعی می‌زیست که

---

۱. تهذیب التهذیب، ابن‌حجر، ج ۱۰، ص ۲۸۴ـ۲۸۵.
۲. تهذیب الکمال، نسخهٔ خطی، ، ج ۱۰؛ تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۲۸۳.
۳. تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۱۶۹.
۴. أحسن التقاسیم، ص ۱۱۳.
۵. الإشتقاق، ابن‌درید، تحقیق عبدالسلام هارون، مطبعة السنة المحمدیة، چاپ ۱۹۵۸م، ص ۵۰۱.
۶. تهذیب الکمال، نسخهٔ خطی، ج ۱۰؛ تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۱۶۶.
۷. منبع پیشین.

جامع علم و عمل و صاحب قول حق بود.[1] وی در فقه صاحب‌نظر به شمار می‌رفت؛ و گفته‌اند بیشتر به مکتب اهل حدیث تمایل داشت تا به مذهب اصحاب رأی. و از او اقوالی در مذمت مردم عراق و اعتقاد آنان به مذهب رأی و قیاس نقل شده است.[2] چنانکه بحث دربارهٔ اختیار انسان و صفات خدا را نیز ناپسند می‌شمرد و آن‌را بدعت می‌دانست.[3] بنابراین، جای شگفتی نیست که اوزاعی از بودن مقاتل در شام ناخشنود باشد و با طرح سؤالاتی دشوار او را از آن دیار رانده باشد.

اگر مقاتل در مکه و بیروت توفیقی نیافت، در خراسان و در عراق از بهترین موقع و مقام برخوردار گشت و درواقع حیات علمی او در این دیار بوده است؛ زیرا در این سرزمین‌ها ملل و نحل و آراء و افکار گوناگون وجود داشته و پذیرش آراء مقاتل برای آن‌ها آسان بوده است. به همین سبب بوده است که گفته‌اند اگر کسی به مناسک و عبادات توجه دارد، نزد مردم مکه رود. و اگر بخواهد اوقات و مسائل نماز را فراگیرد، از مردم مدینه سؤال کند. و آنکه بخواهد از سِیَر [و احوال پیامبر] آگاه شود بر اوست که به مردم شام رجوع کند. و هرکه در مطلب خود پروای تمیز حق از باطل نکند، می‌تواند از عراقیان بپرسد.[4]

عراق، در گذشته و حال، همیشه پهنهٔ فرقه‌های گوناگون مذهبی بوده است. شیعهٔ معتدل و نیز غالیان آن‌ها، که در نواحی ییلاقی عراق، سکونت داشته‌اند. همان‌طور که معتزله و جهمیّه و قدریّه و مرجئه و دیگر فِرَق وجودَ داشته است. حتی می‌توان گفت که سرزمین عراق از دیرزمان مرکز گرایش‌های فکری متنوع بوده است. ابن‌ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغة در زمینهٔ علت پیدایش فرق غالی[5] و افراطی شیعه چنین گفته است: «از مطالبی که بر من معلوم گردید فرق میان فرقهٔ رافضی و میان گروه همعصر رسول خدا، درود و سلام خدا بر او باد، بوده است. گروه روافض اهل عراق و ساکن کوفه‌اند. و طبیعت عراق همواره ارباب اهوا و مکتب‌های عجیب و غریب و مذاهب شگفت‌آور پرورده است. مردمان این اقلیم اهل بینش و دقت نظر و

---

۱. مراد آن است که مردمان حجاز صرفاً اهل حدیث و نقل بودند. اما نزد مردم شام تفکر و تحقیق نیز اهمیت داشت. ـم.
۲. تاریخ بغداد، شرح حال «ابوحنیفه».
۳. احمد امین، ضحی الإسلام، ج ۲، ص ۱۰۰. عبدالرحمن‌بن عمر اوزاعی، عرب یمنی، در سال ۸۸ هـ در بعلبک متولد شد. نخست به یمامه رفت و از شیوخ آنجا حدیث فراگرفت. سپس به مکه شد و نزد عطاءبن ابی‌رباح و ابن‌شهاب زهری به آموختن علم پرداخت. از مکه به بصره عزیمت و در آنجا استماع حدیث کرد. پس از آن به دمشق سفر کرد و سپس به بیروت رفت و در ۱۵۷ هـ در همانجا درگذشت. میان وی و مقاتل در مسجد بیروت ملاقات روی داد. ضحی الإسلام، ج ۹، ص ۹۸؛ تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۱۶۶.
۴. ضحی الإسلام، ج ۲، ص ۸۴.
۵. غلوکننده.

پژوهندهٔ عقاید و آراء و شبهات گوناگون در مذاهب هستند. و از همین‌گونه مردم بوده‌اند که در روزگاران پادشاهان ایرانی کسانی همچون مانی و دیصان و مزدک و امثال آنان ظهور کرده‌اند. اما سرشت و سودای حجازیان چنین نبوده است.»[1]

«سرزمین عراق محل برخورد عقاید گوناگون بوده است، چه در اسلام و چه پیش از اسلام. زیرا از دیرباز مکاتب گوناگون در آنجا رواج داشته است و عقاید گوناگون با هم می‌آمیخته. مثلاً افکار مانوی و دیصانی خود ترکیبی است از ثنویت زردشتی و اصول نصرانیت. و به همین منوال، بسیاری از نحله‌ها و مکتب‌های گوناگون در عراق است که ترکیبی است از مذاهب مختلف که گاه از دو عقیده و یا مزج چند عقیده پدید آمده‌اند.»[2]

و این همان سرزمینی است که مقاتل‌بن سلیمان بخش پایانی زندگیش را در آنجا گذراند و در همانجا توانست بگوید: «خدای را گوشت و خون و اندام است.»! ـ البته اگر انتساب این عقیده به او راست باشد ـ همچنان‌که توانست در اثبات صفات خدا غلو کند، به تشیع گرایش یابد و معتقد به «ارجاء» شود؛ و نیز توانست تفسیر خود را بنویسد؛ و به مجالس علمی بغداد و دیگر شهرهای عراق راه یابد. از جملهٔ تصادفات اینکه خود من نیز این سطور را در کشور عراق دوست و برادر می‌نویسم، که از همان قدیم تا زمان حاضر همیشه جایگاه ارباب نحل و مکتب‌های شگفت‌آور و دارندگان فکر تازه بوده است.

---

۱. محمد ابوزهره، ابوحنیفة، ص ۸۲.

۲. منبع پیشین، ص ۸۲ـ۸۳.

باب دوم
مقاتل و علم حدیث

۱ـ مقاتل متهم
۲ـ دروغگویی مقاتل
۳ـ ادله‌ای که بر کذب مقاتل آورده شده
۴ـ مقاتل مدلّس
۵ـ رجالی که مقاتل از آنان روایت کرده است
۶ـ رجالی که از مقاتل حدیث روایت کرده‌اند.
۷ـ ارزش روایات مقاتل
۸ـ ستایشگران مقاتل و ارزش آن ستایش‌ها

مقاتل متهم

رجال حدیث مقاتل را ثقه نمی‌دانند و او را به جعل حدیث و دروغ‌پردازی متهم می‌کنند. یحیی‌بن معین گفته است: «حدیث وی ارزشی ندارد و او مورد اعتماد نیست.» محمدبن سعد گفته است: «اصحاب حدیث از روایات او پرهیز دارند و در حق او طعن می‌کنند.» بخاری گفته است: «آنان که خود حدیث می‌ساخته‌اند (یا به نقلشان اعتماد نیست: منکَر الحدیث) در باب او ساکت‌اند.» و نیز بخاری دربارهٔ او گفته است: «به وی اعتنا نباید کرد.» نسائی گفته است: «او بسیار-دروغگوست.» و همو گفته است: «دروغگویان معروف که برساخته‌های خود را به رسول خدا، درود خدا بر او باد، نسبت می‌دادند و از قول او حدیث می‌ساخته‌اند ۴ تن‌اند: ابراهیم‌بن ابویحیی، در مدینه؛ واقدی، در بغداد؛ مقاتل‌بن سلیمان، در خراسان؛ محمدبن سعید (معروف به مصلوب) در شام.» ابوحاتم‌بن حَبّان گفته است: «مقاتل از یهود و نصارا قرآن را موافق با کتاب‌های آنان فرامی‌گرفت. و خدای عزّ و جلّ را به مخلوق همانند می‌کرد. و علاوه بر این، از پیش خود حدیث می‌ساخت.» زکریا بن یحیی ساجی نقل کرده است که گفته‌اند مقاتل بسیار دروغگو بوده، و روایات وی را مردود شمرده‌اند. ابواحمدبن عَدیّ گفته است که «از احادیث وی نمی‌توان تبعیت کرد. هرچند که بسیاری از ثقات و سرشناسان حدیث از او نقل کرده‌اند؛ و با اینکه او را موثوق و ضابط ندانسته‌اند احادیث او را می‌نوشته‌اند.»[1]

۱. تمام این اقوال در جلد دهم نسخهٔ خطی تهذیب الکمال آمده است. علاوه بر آن، می‌توان به این مآخذ نیز مراجعه کرد: تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۲۸۴؛ تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۱۶۰. مراد عدی از آنکه گفته است «حدیث او را می‌نوشته‌اند» آن است که می‌نوشته‌اند تا دیگران بدانند او مورد وثوق نبوده است، یا برای آنکه از او بپرهیزند.

دروغگویی مقاتل

از آنچه گذشت دریافتیم که رجال حدیث مقاتل را به عنوان محدّث مورد اعتماد ندانسته و فضیحترین صفت، یعنی دروغگویی، را به او نسبت داده‌اند. خطیب بغدادی گفته است: «بهترین عبارتی که در جرح و تعدیل گفته می‌شود این است که بگویند کسی «حجّت» است و یا اینکه «ثقه» است. و بدترین سخن آن است که بگویند او «کذاب» است.»[1]

اما سخن بخاری دربارهٔ مقاتل این بود که «آنان که خود حدیث می‌ساخته‌اند ـ یا حدیثشان مورد اعتماد نیست ـ دربارهٔ او ساکت‌اند.» مدلول گفتهٔ او این است که مقاتل به دروغگویی متهم است، و روا نیست که از او حدیث نقل شود. «بخاری گفته است هرگاه وی در مورد کسی بگوید: «دربارهٔ او ساکت‌اند» یا «دربارهٔ او تأمل باید کرد» به این معناست که آن شخص در نظر وی در فروترین منزلت است. اما در رد کسان عادت وی آن است که نرم سخن گوید.»[2] «منکر الحدیث» نیز در تعبیر بخاری به معنی «جاعلان حدیث» است. در کتاب المیزان ذهبی آمده است: «ابن‌یقّظان روایت کرده که بخاری می‌گفت: اگر در باب کسی بگویم «منکر الحدیث» مفهوم این عبارت این است که روا نیست از او روایت نقل کنند.»[3]

۱. الباعث الحثیث شرح اختصار علوم الحدیث، حافظ ابن‌کثیر، تحقیق احمد شاکر، ط ۳، ص ۱۰۵.
۲. منبع پیشین.
۳. المیزان، ج ۱، ص ۵.

ادله‌ای که بر کذب مقاتل نقل شده

در سرگذشت مقاتل به دلایل این اتهام بسیار برمی‌خوریم. پیش از این اشاره کردیم که او می‌کوشید تا خود را به عباسیان نزدیک گرداند و برای رسیدن به این مقصود حاضر به جعل حدیث نیز بود. ابوعبیدالله، وزیر مهدی عباسی، گفته است: «روزی مهدی به من گفت که آیا هیچ می‌دانی مقاتل به من چه گفته است؟ گفته اگر بخواهی می‌توانم برای تو احادیثی در شأن عباس درست کنم. و من به او گفتم مرا نیازی به آن احادیث نیست.»[1]

بخاری از قول ابن‌عیینه نقل کرده که او گفت از مقاتل شنیدم که «اگر دجّال اکبر در سال ۱۵۰ هجری ظهور نکند، بدانید که من کذّاب هستم.»[2] و چون در آن سال دجّال ظهور نکرد پس کذب مقاتل محقق گردید. از ابوعبید، وزیر مهدی عباسی، نقل شده که گفت: امیرالمؤمنین مهدی به من گفت: چون خبر مرگ مقاتل به ما رسید بر ما سخت ناگوار آمد. خبر را به امیرالمؤمنین منصور رسانیدم. گفت: این مرگ بر تو گران نباشد؛ زیرا او می‌گفت می‌تواند هر چه بخواهم برایم حدیث جعل کند.[3] عباس‌بن ولیدبن مزید نیز از پدرش نقل کرد و گفت که من از مقاتل مسائلی پرسیدم. او مرا به احادیثی جواب داد که هریک مناقض دیگری بود. به او گفتم کدام را قبول داشته باشم. گفت هر کدام را که بخواهی.[4] عبدالله‌بن ابی‌القاضی خوارزمی گفت که از اسحاق‌بن ابراهیم حنظلی شنیدم که می‌گفت از خراسان ۳ تن بدعت نهندهٔ دروغزن

---

۱. ابن‌کثیر، إختصار علوم الحدیث، تحقیق احمد شاکر، ط ۳، ص ۸۶؛ حاشیهٔ تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۲۸۳.
۲. تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۲۸۳.
۳. تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۱۶۷؛ تهذیب الکمال، نسخهٔ خطی، دارالکتب المصریة، ج ۱۰، شرح حال مقاتل‌بن سلیمان.
۴. منبع پیشین.

برخاستند که در دنیا مانند ندارند: جهم‌بن صفوان، عمروبن صَبیح، و مقاتل‌بن سلیمان.[1]
ابواسماعیل ترمذی از عبدالعزیز اویسی نقل کرده و گفته است که مالک برای ما روایت کرده که مردی به نزد مقاتل آمد و به او گفت که شخصی از من پرسید رنگ سگ اصحاب کهف چه بوده. و من نمی‌دانستم به او چه بگویم. مقاتل بدان مرد گفت: چرا نگفتی که رنگ آن سگ ابلق بود. اگر چنین می‌گفتی، کسی نمی‌توانست سخن تو را رد کند. ابواسماعیل ترمذی گفته است از نعیم‌بن حَمّاد شنیدم که می‌گفت: «اول دروغی که از مقاتل شنیده شد همین بود.» و می‌افزاید که مقاتل به آن مرد گفت: «ای ابله! اگر می‌گفتی آن سگ زردرنگ بود یا فلان رنگ را داشت، چه کسی می‌توانست گفتهٔ تو را رد کند؟!»

از مجموع این سخنان که نقل شد برای ما روشن شد که مقاتل تنها یک دروغپرداز نبود؛ بلکه علاوه بر آن، در آموختن روش دروغگویی به دیگران صاحب مکتب بود! چنانکه دیدیم او به کسی که از رنگ سگ اصحاب کهف پرسیده بود القا می‌کرد که به دروغ بگوید مثلاً رنگ زردبوده‌است یا رنگ دیگر داشته است. یعنی شیوهٔ دروغپردازی و جعل و تزویر را یاد می‌داده است. درصورتی‌که دیگر پیشوایان علم حدیث روش حقیقت‌جویی رابه شاگردانشان می آموختند.

مالک گفته است شایسته است دانشمند برای شاگردان خود کلمهٔ «نمی‌دانم» را به میراث بگذارد وبه‌آنان تلقین دهد، تا این کلمه اصل برای آنان باشد و بدان تکیه کنند؛ و هر گاه از یکی از ایشان چیزی پرسیده شود که از آن آگاه نیست، آشکار بگوید «نمی‌دانم». آن‌گاه که موسی پنداشت داناترین‌مردم است، خداوند وی را سرزنش کرد و به او فرمان داد که نزد «عبد صالح» وبندهٔ‌شایستهٔ‌خدا رودتا بداند «فَوقَ کُلِّ ذِی علمٍ علیمٌ» (بالاتر از هر دانایی دانای دیگر است.)[2]

اگر نخستین چیزی که از دروغزنی مقاتل بروز کرد تلقین کذب به آن کسی بود که از رنگ سگ اصحاب کهف می‌پرسید، می‌توان پذیرفت که آن آخرین دروغ وی نیز نبوده است. درواقع نیز در موارد بسیار از او دروغ شنیده شده. صاحب تدریب نوشته: «خداوند بنا را بر این ننهاده است که هرکه نخستین‌بار کار زشتی از وی سر زند رسوایش کند. ولی ظاهراً دروغگویی مقاتل یک‌بار و دوبار نبوده است.»[3] علی‌بن خَشرَم از وکیع‌بن جرّاح نقل کرده و گفته است: «قصد کرده بودیم نزد مقاتل‌بن سلیمان برویم ولی او بر ما وارد شد. و دیدیم که مردی بسیار دروغگوست، چیزی از روایات او را ننوشتیم.»[4]

---

۱. منبع پیشین. ۲. (یوسف / ۷۶). ۳. الباعث الحثیث، ص ۱۰۲، حاشیه.
۴. تهذیب الکمال، نسخهٔ خطی، ج ۱۰، شرح حال مقاتل.

مقاتل مدلِّس

وقتی که کذب مقاتل ثابت شد، ثبوت «تدلیس» او آسان خواهد بود؛ زیرا تدلیس از کذب خفیف‌تر و آسانتر است. تدلیس بر دو قسم است: یکی آن است که آدمی از کسی که او را ملاقات کرده چیزی را که نشنیده روایت کند. یا اینکه شخص از کسی که همعصر اوست و او را ملاقات نکرده چیزی روایت کند و چنین وانمود کند که از او شنیده است.[1] از این قسم است روایت مقاتل از کلبی که چیزی از کلبی نشنیده بود و از او روایت می‌کرد. و نیز روایت اوست از مجاهد که حتی او را ملاقات نیز نکرده بود.

یک قسم دیگر از تدلیس آن است که گوینده اسم شیخ (صاحب حدیث) و یا کنیهٔ او را برخلاف مشهور ذکر کند، تا دروغ خود را از مردم پنهان دارد و یا آنان را در شناخت او گمراه کند.[2]

مقاتل بسیار تدلیس می‌کرده است. ادعا می‌کرد که از ضحّاک حدیث شنیده در صورتی که از او چیزی نشنیده بود. مدعی بوده که یک در بر او و ضحّاک بسته می‌شده؛ و پیش خود در شهر یا در گورستان را در نظر می‌گرفت. عبدالرزاق گفت: ما نزد مقاتل‌بن سلیمان بودیم، سفیان ثوری بر ما گذر کرد. مردم به احترام او به پا خاستند و به سوی او رفتند. من شرمم آمد و نزد مقاتل نشستم و گفتم ابن‌عیینه گفته است تو از ضحّاک حدیث نقل می‌کنی و مردم می‌گویند تو از او چیزی نشنیده‌ای؟ گفت: «بر من و او یک در بسته می‌شده است.» عبدالرزاق گفت با خود

۱. مثل اینکه بگوید: «از فلانی شنیدم یا فلانی گفته است.» و نظیر آن. و چون تصریح به نام کسی از مشایخ کند و بگوید از او استماع کرده و از آن‌کس نشنیده باشد، دیگر مُدلِّس نخواهد بود، بلکه کذّاب و فاسق است. الباعث الحثیث، ص ۵۳.

۲. منبع پیشین.

گفتم: آری، بهترین درِ شهر.[1] سفیان‌بن عیینه روایت کرده که با عده‌ای نزد مقاتل‌بن سلیمان بوده است؛ به او گفته شد: آیا از ضحّاک حدیث شنیده‌ای؟ گفت: «بسا که بر روی من و او یک در بسته می‌شده.»![2] و سفیان با خود گفته بود: بسا که در یک شهر بر شما دو تن بسته می‌شده [و هر دو اهلِ یک شهر هستید.] در روایتی آمده که سفیان گفت با خود گفتم که به روی تو و ضحّاک در گورستان بسته شده و تو هنوز بر روی زمین هستی و در این شهر زندگی می‌کنی. اما مراد مقاتل از این تعبیر آن بود که فرانماید ضحّاک را بسیار می‌دیده و از او فراوان حدیث می‌شنیده است. راویان گفتهٔ مقاتل را نفی می‌کنند و متذکر می‌شوند که وی ضحّاک را ملاقات نکرده. جویبربن سعید بر این عقیده است که وقتی ضحّاک درگذشته مقاتل کودک صغیری بوده است.[3] ابراهیم حربی نیز گفته که ضحّاک ۴ سال پیش از تولد مقاتل درگذشت.[4] و ما برخی از این نظرها را دربارهٔ سال تولد مقاتل مورد بحث قرار دادیم. البته راویان حدیث جویبربن سعید را ضعیف دانسته‌اند و روایت ابراهیم حربی را هم به دلیل ناموافق بودن آن با واقع مردود شمرده‌اند؛ اما عبدالرزاق‌بن هَمّام، که محدّث مفسر و مورد اعتماد محدّثان است، آگاهی داده که ضحّاک مقاتل‌بن سلیمان را ندیده بوده است.[5] ابن‌عیینه بسته بودن یک در بر روی مقاتل و ضحّاک را تأویل کرده به اینکه منظور از آن در شهر یا درِ استودان بوده است. و چنانچه باب استودان بر مقاتل و ضحّاک بسته بوده و مقاتل میان زندگان می‌زیسته و ضحّاک در بین مردگان، باید آن‌را ظاهراً بر تعریض بر مقاتل حمل کنیم؛ اما نزد اصحاب حدیث این سخن تدلیس به شمار است. در این مورد تدلیسی نزدیکتر به دروغ از مقاتل روایت شده و آن اینکه روزی وی برای مردم از کلبی حدیث نقل می‌کرد و می‌گفت: «ابونصر (کلبی) به من چنین خبر داد که ...» [اتفاق را] کلبی در آنجا بود. به وی گفت: «یا ابوالحسن من کلبی هستم، و هرگز چنین حدیثی را نقل نکرده‌ام.» مقاتل گفت: «خاموش باش ابونصر! نزد ما اهمیت حدیث بستگی به گوینده‌اش دارد.»![6] یک بار از او حدیث خواستند، گفت: ابوجعفر (یا کس دیگر) برایم روایت کرد... و پس از چند روز همان حدیث را از قول ضحّاک نقل کرد و گفت: ضحّاک مرا چنین خبر داد... و وقتی دیگر آن حدیث را به عطا نسبت داد.[7]

---

۱. تهذیب الکمال، ج ۱۰، شرح حال مقاتل؛ تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۱۶۵.
۲. کنایه از آنکه «بسیار با هم بوده‌ایم». ـ م.
۳. تهذیب الکمال، ج ۱۰.
۴. منبع پیشین.
۵. تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۱۶۵.
۶. تهذیب الکمال، ج ۱۰، شرح حال مقاتل؛ تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۱۶۳.
۷. تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۱۶۵.

عبدالصمد بن عبدالوارث گفته: مقاتل بر ما وارد شد و حدیث گفتن از عطا آغاز کرد. چندی بعد همان احادیث را از قول ضحّاک نقل کرد؛ وقت دیگر گفت آن احادیث را از عمربن شعیب شنیده است. از او پرسیدیم: «تو این احادیث را از چه کسی شنیده‌ای؟» گفت: «از همهٔ اینان.» سپس گفت: «نه، به خدا سوگند نمی‌دانم از کدام‌یک شنیده‌ام.» و سپس افزود: «گوینده‌اش چه اهمیت دارد.»[1]

از این‌گونه مطالب دربارهٔ مقاتل در کتب تراجم فراوان می‌یابیم.[2] از این مطالب می‌توان این نتیجه را گرفت که به رغم دانش گستردهٔ مقاتل و ستایش بزرگان تفسیر از او، در حدیث ضعیف و غیر موثوق بوده است و محدثان روایات او را نمی‌آورده‌اند. ابوبکر اَثـرَم گـفت: شـنیدم از ابوعبدالله (احمدبن حنبل) دربارهٔ مقاتل‌بن سلیمان پرسیدند. در پـاسخ گـفت: «مـقاتل کـتبی داشت که در آن‌ها می‌نگریست. و من چنین دریافته‌ام که بهره‌ای از علم قرآن داشته است.»[3] صالح‌بن احمدبن حنبل نیز از قول پدرش گفته است: «دوست نمی‌دارم از مقاتل روایت کنم.»

---

۱. تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۲۸۳.
۲. تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۲۷۹؛ تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۱۶۳؛ تهذیب الکمال، ج ۱۰، شرح حال مقاتل.
۳. منبع پیشین.

رجالی که مقاتل از آنان روایت کرده است

مقاتل از ثابت بنانی، سعید مَقبُری، عطاءبن ابی‌رباح، عطیةبن سعد عوفی، عمروبن شعیب، ابن‌شهاب، زُهری، نافع غلام‌ابن عمر، زیدبن اسلم، شُرَحبیل‌بن سعد (از موالی انصار) عبدالله‌بن بُرَیده، عبدالله‌بن ابوبکربن انس‌بن مالک، محمدبن سیرین، ابواسحاق سَبیعی، و ابوزبیر مکی روایت نقل کرده است. مقاتل می‌گفته که‌ازمجاهدبن جبر مکّی روایت شنیده‌است. لیکن ابراهیم حربی منکر گفتهٔ وی شده و گفته است که مقاتل از مجاهد حدیثی نشنیده و او را ملاقات نکرده است. ابراهیم [حربی] گفته است: «مقاتل تفسیر خود را از [افواه] مردمان می‌گرفته؛ و بدون آنکه از بزرگان شنیده باشد و چیزهایی از خود به نام تفسیر آورده است. و اگر کسی تفسیری که معمر و شیبان از قتاده نقل کرده‌اند با هم گرد آورد، آن تفسیر نیکو خواهد بود.» و همو گفته است: «من در تفسیرخودازمقاتل چیزی نیاورده‌ام.»وبازگفته‌است: «تفسیر کلبی همانند تفسیر مقاتل است.» در باب ادعای مقاتل که ضحّاک را ملاقات کرده و از او حدیث شنیده و یک در به روی آن دو بسته می‌شده، در گذشته سخن گفتیم. ابن‌عیینه دری را که بر روی آن دو بسته می‌شده به باب مدینه و یا باب مقابر تأویل کرده است، زیرا مقاتل زنده بوده و در آن شهر می‌زیسته؛ در حالی که ضحّاک مرده بوده است. و گفتیم که جویبربن سعید سوگند یاد کرده که وقتی ضحّاک وفات یافت، مقاتل کودک صغیری بوده است. ابراهیم حربی نیز بر آن است که ضحّاک ۴ سال پیش از آنکه مقاتل متولد گردد وفات یافته بود.[1]

۱. لابد خوانندهٔ محترم توجه کرده است که مصحح برخی مطالب را بارها تکرار کرده است. و این کار او یا از روی فراموشی بوده است، و یا آنکه برای تفصیل مقدمهٔ خود چاره‌ای جز این نمی‌دیده است. به هر تقدیر مترجمان برای رعایت امانت در ترجمه از نقل این مکررات ناگزیر بوده‌اند و از خوانندگان پوزش می‌طلبند.

رجالی که از مقاتل حدیث روایت کرده‌اند

در میان کسانی که از مقاتل روایت نقل کرده‌اند اینان دیده می‌شوند: اسماعیل‌بن عیّاش، سعدبن صَلت، سفیان‌بن عیینة، عبدالرحمن‌بن محمد محاربی، عبدالرزاق‌بن همّام، ولیدبن مسلم، ابونصیر سعدال، ابن‌سعید بلخی، و ابوحیات شُرَیح‌بن برید حِمِّصی، ابونصر منصوربن عبدالحمید باوردی، و ابوجنید ضریر، و ابویحیی حِمّانی، بقیة‌بن ولید، شبابة‌بن سوار، عمادبن قیراط نیشابوری، عبدالله‌بن مبارک، عبدالرحمن‌بن سلیمان (ابن‌ابی‌الحوت) و عبدالصمد عبدالوارث، عتاب‌بن محمدبن شَوذَب، علی‌بن جعد، عیسی‌بن ابوفاطمه (ابن‌صبیح) عیسی‌بن یونس، حَرَمی‌بن عمارة‌بن ابوحنیفه، حماربن محمد نواری، حمزة‌بن زیاد طوسی، نصربن حماد ورّاق، یحیی‌بن شِبل، یوسف‌بن خالد سَمنی، و ولیدبن مَرثَد بیروتی.[1]

۱. تهذیب الکمال، نسخهٔ خطی، ج ۱۰، شرح حال مقاتل؛ میزان الإعتدال، ج ۳، ص ۱۹۶؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۱، ج ۶۵ـ۶۶؛ تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۲۷۹؛ تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۱۶۰.

ارزش روایات مقاتل

مقاتل‌بن سلیمان نه‌تنها به کذب و تدلیس متهم است، بلکه خارجة‌بن مُصعَب او را فاسق فاجر دانسته است. ابومعاذ نحوی گفته است: «از خارجة‌بن مصعب شنیدم که می‌گفت جهم‌بن صفوان و مقاتل‌بن سلیمان به اعتقاد او فاسق فاجر هستند.» و همو گفته که از خارجه شنیدم که می‌گفت: «من خون یهودی و کافر ذمی را حلال نمی‌شمارم، ولی اگر قدرت می‌داشتم و در جایی تنها بر مقاتل‌بن سلیمان دست می‌یافتم، بیقین او را می‌کشتم!»[1] به همین جهت است که پیشوایان و بزرگان علم حدیث از نقل روایات او امتناع می‌ورزند، چه او را شایستهٔ آن نمی‌دانند که حدیث از وی نقل کنند. وکیع‌بن جرّاح گفته است که مقاتل کذّاب است، حدیث او ارزشی ندارد. و دربارهٔ مقاتل از او پرسیدند، گفت: ما از او حدیث شنیده‌ایم، و خداوند یاور است. رافع‌بن اَشرَس گفت: «از وکیع شنیدم که می‌گفت من از مقاتل حدیث شنیده‌ام. و اگر شایستگی نقل حدیث می‌داشت، از او روایت می‌کردیم.»[2]

با همهٔ اینها، رفعت منزلت و مقام والای مقاتل در میان مفسران و ستایش آنان از او در علم تفسیر سبب شده که بسیاری از ثقات و اشخاص برجسته از مقاتل حدیث نقل کنند.[3] نگارنده در احادیثی که از مقاتل روایت شده تتبع کرده و بیشتر آن‌ها را در صحیح و یا در کتب سنن یافته است. البته درصدد آن نیستم که مقاتل را به درجهٔ ثقات برسانم، بلکه می‌خواهم بگویم هرچند مقاتل در حدیث دروغ می‌گفته و کذب از او دیده شده، آن سخنان ناراست به

۱تهذیب الکمال، نسخهٔ خطی، ج ۱۰، شرح حال مقاتل.
۲. منبع پیشین.
۳. منبع پیشین.

نوشته‌هایش در تفسیر و علوم قرآنی منتقل نگردیده است و در آن آثار مشهود نیست. و اگر هم در احادیث روایت‌شدۀ در تفسیر مقاتل پاره‌ای ضعف‌ها دیده شود، شمار آن احادیث بسیار اندک است. و این ما را در تمام احادیث او محتاط می‌سازد و به مقایسه کردن وامـی‌دارد؛ و روایات او را نخواهیم پذیرفت، مگر زمانی که از راه دیگر صحت آن‌ها بر ما ثابت شود.

ستایشگران مقاتل و ارزش آن ستایش‌ها

برخی از ثقات مقاتل را ستوده و منزلت و مقام او را بالا برده‌اند. مثلاً امام شافعی می‌گوید: هرکس بخواهد در تفسیر قرآن متبحر گردد باید دین مقاتل‌بن سلیمان را بر گردن گیرد. از سفیان‌بن عیینه روایت است که می‌گفت از مشعر شنیده که به حمادبن عمرو می‌گفت: «آن مرد (مقاتل) را چگونه یافتی؟» گفت: «اگر همهٔ آنچه مقاتل آورده علم باشد، پس در علم او را مرتبهٔ بلندی است.» عبدالله‌بن مبارک وقتی تفسیر مقاتل را دید گفت: «در این تفسیر دانش و علم فراوان بود، اگر او اسناد خود را ذکر می‌کرد.» عبدالله‌بن کثیر گفته است: «امروز هیچ‌کس از مقاتل داناتر به کتاب خدا نیست.» و حمّاد بن ابوحنیفه گفت: «مقاتل آشناتر از کلبی به تفسیر قرآن است.» بقیّة گفت: «من زیاد از شعبه می‌شنیدم که از مقاتل می‌پرسید. هرگز نشنیدم که جز به نیکی از او یاد کند.» علی‌بن حسین واقد مروزی از عبدالحمید مروی نقل کرده که او گفت: «از مقاتل‌بن حیّان پرسیدم که ای ابوبسطام، تو داناتری یا مقاتل‌بن سلیمان؟ گفت: علم مقاتل در برابر علم مردم دیگر همچون بحر اخضر[1] است نسبت به دیگر دریاها.» و نیز علی‌بن حسین‌بن واقد گفته که از ابونصیر شنیده است که می‌گفت: «۱۳ سال مصاحب و همدم مقاتل بودم، و هرگز ندیدم پیراهنی به تن کند مگر آنکه پشمینه‌ای زیر آن پوشیده بود.»[2]

سخنان ستایش‌آمیزی که دربارهٔ مقاتل نقل شد همه مربوط به شأن او در تفسیر قرآن کریم است؛ و در بعضی موارد نیز مربوط به دانش و شخصیت اوست.

---

۱. بحر المحیط. غالباً مراد از آن اقیانوس اطلس است.
۲. اقوال گوناگون که دربارهٔ مقاتل نقل شده از تهذیب الکمال، ج ۱۰، شرح حال مقاتل، برگرفته شده است.

لیکن در حدیث نزد پیشوایان حدیث متهم است، با وجود آنکه ستایش برخی از بزرگان حدیث، همچون امام شافعی و عباد بن کثیر و حماد بن ابوحنیفه و شعبه و مقاتل بن حیان و دیگران، دربارهٔ او به ما رسیده است. [می‌توان گفت] این ستایش‌ها نه به معنای اعتماد کردن و ثقه پنداشتن اوست، بلکه به علم و شخصیت او مربوط می‌گردد. و فرق است میان ستودن آنان شخص-مقاتل را، و گفتن اینکه او در حدیث ثقه است. ولی پیشوایان حدیث و ناقدان آن، همچون یحیی‌بن معین و محمدبن سعد و بخاری و نسائی و ابن‌حیّان، مقاتل را به کذب متهم کرده‌اند.[1]

خلاصهٔ مطلب اینکه برخی از رؤسای حدیث مقاتل را ستوده و برخی هم او را غیر ثقه دانسته و احادیث منقول او را نپذیرفته‌اند. در علم حدیث ضابطه‌ای وجود دارد مشعر بر اینکه اگر در باب یک راوی ردّ و جرح مقرون به دلیل روشن وجود داشته باشد، و کسانی نیز او را عادل شمرده باشند (که اصطلاحاً به آن تعدیل گویند) جرح بر تعدیل مقدم است (و به آن اهمیت بیشتری می‌دهند) اگرچه شمارهٔ کسان دوم فراوان باشد؛ چه [فرض بر آن است که] جرح‌کنندگان دربارهٔ راوی دانسته‌هایی داشته‌اند که پذیرندگان به آن ناآگاه بوده‌اند.[2] و ما دوست می‌داریم که خاطرنشان کنیم اتهام مقاتل به کذب و تدلیس، به دلیل آن بود که در پاسخ کسی که از رنگ سگ اصحاب کهف پرسیده بود گفت: «چرا نگفتی آن سگ ابلق است.» یعنی درواقع نخستین چیزی که از کذب مقاتل شناخته شده این بوده است. اما این موضوع مانع از آن نیست که از آثار تفسیری و علوم قرآنی او که برای ما باقی نهاده است بهره ببریم؛ و البته شرط آن است که در پذیرش احادیث او جانب احتیاط را فرونگذاریم؛ و تنها روایاتی را از او بپذیریم که از طریق دیگر صحت آن بر ما ثابت شده باشد. تفسیر مقاتل از جنبهٔ عقلی و مباحثی که در آن هست همچون دریایی است پر و لبریز که به شهادت امام شافعی بر همهٔ تفاسیر پیشی جسته است. اگر میراث گرانبهای مقاتل را که برای ما به یادگار نهاده نادیده بگیریم، بخش مهمی از میراث فکری و فرهنگی خود را نادیده گرفته، بلکه به نخستین بهرهٔ تفسیر عقلی بی‌اعتنایی کرده‌ایم؛ آن هم در روزگاری که ملت‌ها به گذشتهٔ خود می‌بالند و در این اندیشه‌اند که میراث فرهنگی خود را زنده کنند.

---

۱. تهذیب الکمال، ج ۱۰، شرح حال مقاتل.
۲. الباعث الحثیث، ص ۹۶، حاشیه به نقل از سیوطی در تدریب. البته در این مورد آراء دیگری هم هست.

باب سوم
مقاتل و علم کلام

۱ـ مقاتل و علم کلام
۲ـ تشیع مقاتل
۳ـ اعتقاد مقاتل به اِرجاء

مقاتل و علم کلام

تنها در کتب کلامی آمده است که مقاتل معتقد بوده خداوند گوشت و خون و... دارد. ولی در تفسیر مقاتل کمترین نشانه‌ای از این اعتقاد نیست. و آنچه انتساب آن به مقاتل درست است، یعنی اعتقاد به تشبیه و نشستن خداوند بر عرش، همچون نشستن آدمیان بر تخت، و بالا بودن مکانی خداوند و اوصاف «عرش» و «کرسی» و مادیت «یمین» و «ساق» عقاید مشترکی است میان مقاتلَ و برخی از گذشتگان او.

می‌ماند اعتقاد او به اینکه خداوند دارای گوشت و خون است. این را در برخی از کتاب‌های کلام می‌یابیم که گفتار مخالفان او را آورده‌اند و با گزافه‌گویی همراه است؛ و چه‌بسا چیزی به او نسبت داده باشند که نگفته است. دلیل کار اینان این بوده است که مردم را از عقیدهٔ نادرست وی برحذر دارند. از همین‌رو بود که سَکسَکی استدلال می‌کرد که مقاتل‌بن سلیمانِ مفسر غیر آن مقاتل سلیمانی است که به گوشت و خون داشتن خدا عقیده داشته است. و البته کوثری با او به مخالفت برخاسته و گفته است که هر دو یک تن بوده‌اند.[1]

برخی از پیشوایان علم کلام و آنان که در تاریخ فرقه‌های کلامی کتاب نوشته‌اند مقاتل را ستوده‌اند، و او را به عنوان رکن رکین و استوانهٔ استواری در برابر منکران و ملحدان قرار داده‌اند. از جمله شهرستانی مقاتل را از بزرگان علم کلام می‌داند؛ و او را در زمرهٔ مالک‌بن انس به شمار می‌آورد. وی گفته است: «چون پیشینیان از اصحاب حدیث خوض معتزله را در «بحث از علم» خداوند و مخالفت آنان را با سنت ائمهٔ راشدین که اصحاب حدیث بدان پایبند

۱. الفرق بین الفِرَق، بغدادی، تصحیح کوثری، ۱۹۴۸م، ص ۱۳۹، پانوشت.

بودند دیدند، و از سوی دیگر مشاهده کردند که گروهی از بنی‌امیه معتزله را در اعتقاد به قَدَر همراهی می‌کند، و نیز جماعتی از خلفای عباسی قایل به نفی صفات و خلق قرآن شده‌اند، در بیان عقیدهٔ اهل سنت و جماعت در باب آیات متشابه قرآن و اخبار نبوی، درود و سلام خدا بر او باد، سرگردان ماندند. اما احمدبن حنبل و داوودبن علی اصفهانی و عده‌ای از پیشوایان گذشته به راه اهل حدیث رفتند، مانند مالک‌بن انس و مقاتل‌بن سلیمان. اینان راه سلامت پیش گرفته گفتند ما به آنچه در کتاب و سنت آمده است ایمان داریم؛ و چون به یقین دانسته‌ایم که خداوند به هیچ‌یک از مخلوقات خویش شبیه نیست، تأویل را کنار نهادیم. و برآنیم که هر چیز که انسان در خیال آورد آفریدهٔ خود اوست. اینان از تشبیه احتراز می‌کردند تا آنجا که گفتند اگر کسی در هنگام خواندن آیهٔ «خَلَقْتُ بِيَدى»[1] (به دست خویش آفریدم) دستش را حرکت دهد یا هنگام روایت قلب المؤمن بین أصبعین من أصابع الرحمن (دل مؤمن میان دو انگشت خداست) به انگشت خود اشاره کند، بریدن دست و انگشت او واجب است.[2]

امام شافعی دیگران را در تفسیر قرآن ریزه‌خوار خوان مقاتل بن سلیمان دانسته است. دکتر صبحی صالح می‌گوید که مقاتل از بزرگان دانشمندان اسلامی و مفسران است.[3] ما گفتار امام علی[ع] را به یاد داریم که به فرزند خود فرمود: «فرزندم، مردم را به میزان حق بشناس نه حق را به میزان مردم.» پس می‌گوییم دور باد مقاتل از رحمت خدا اگر برای خداوند گوشت و خون قایل شده باشد. لیکن انصاف آن است که بگوییم این قول در هیچ‌یک از کتاب‌هایِ تراجم و تواریخ از او نقل نشده است؛ و تنها در کتب کلامی آمده و کتب هر فرقه گفتار مخالفان خود را احیاناً آمیخته به مبالغه نقل می‌کردند.

پس بر ماست که عقاید مقاتل را فقط از کتاب‌های او بگیریم. خوشبختانه نسخ خطی برخی از آثار وی در موزه‌ها و مؤسسه‌های علمی باقی مانده است. و نگارنده نسخهٔ عکسی آن‌ها را به دست آورده و خوانده است. دکتر محمد یوسف موسی می‌گوید:[4] «ما بر آنیم که محقق باانصاف باید در پذیرش گفتهٔ هریک از دو طرف مخالف و سخنانی که به یکدیگر نسبت می‌دهند دقیق و سختگیر باشد؛ بویژه در مورد کتاب الفرق بین الفرق بغدادی و کتاب

---

۱. (ص / ۷۵)
۲. ملل و نحل، امام ابوالفتح، محمد عبدالکریم شهرستانی (وفات: ۵۴۸ه)، ص ۱۴۵ـ۱۴۶.
۳. نظم اسلامی، ص ۱۷۹، صبحی صالح آنجا که می‌گوید: شهرت جهم پس از مناظره‌ای که میان او و یکی از دانشمندان و مفسران بزرگ یعنی مقاتل‌بن سلیمان روی داد بالا گرفت. مقاتل‌بن سلیمان برای خداوند صفات زاید بر ذات قایل بود. و جهم تحت تأثیر استاد خود، جعدبن درهم، معتقد به تعری خدا از صفات بود.
۴. دائرة‌المعارف اسلامی، ج ۶، ص ۲۱۰.

الملل و النحل شهرستانی، که از مهمترین مراجع کتب کلامی است. نویسندهٔ کتاب الفرق ـچنانکه امام فخر رازی گفته است ـ نسبت به مخالفان انکاری سخت داشته و آراء آنان را چنانکه بوده نقل نمی‌کرده است. شهرستانی نیز عقاید فرقه‌های اسلامی را از او نقل کرده است.»[1] اگر به کتاب التنبیه و الرد مَلَطی (وفات: ۳۷۷ﻫ) (قدیمترین کسی که در تاریخ فرق کتاب نوشته است)[2] نگاهی بیفکنیم، خواهیم دید که از مقاتل‌بن سلیمان ستایش کرده است. ملطی او را پناهگاه و تکیه‌گاهی در برابر زندیقان به حساب آورده؛ یعنی کسانی که در قرآن تشکیک می‌کردند و می‌پنداشتند در آن سخنانی متناقض هست. ملطی می‌گوید: «هر کس بخواهد راه‌حل مسائل مشکل و متشابه قرآن را بداند نزد صاحبان دانش آن و عالمان معتبر پاسخ خود را خواهد یافت. به جان خودم سوگند که مردمان هواپرست در متشابه اختلاف می‌کنند و گمراه می‌شوند. دربارهٔ آیات متشابه روایت‌هایی وارد شده که ما آن‌ها را از راویان معتمد بازگرفته‌ایم و آنان نیز از مقاتل‌بن سلیمان روایت کرده‌اند. و چنانچه در آن‌ها تأمل روا داری، انشاءالله بهره‌مند خواهی شد. مقاتل گفته...» و سپس ملطی ۲۴ صفحه دربارهٔ تأویل آیه‌های متشابه قرآن از مقاتل نقل کرده است.[3]

آنچه شایستهٔ توجه است این است که تفسیر مقاتل و آثار دیگری که از او به جامانده است از قول به گوشت و خون داشتن خدا، که در کتاب‌های کلامی به او نسبت داده شده، بکلی خالی است. بنابراین، او یا در آغاز زندگی چنین اعتقادی داشته است و سپس از آن بازگشته. و یا اینکه دشمنان این سخنان را به او بسته‌اند. و یا آنکه مقاتلی که اعتقاد داشته خداوند دارای گوشت و خون است غیر از مقاتل مفسر است؛ همچنانکه سکسکی در تبرئه مقاتل چنین گفته است. یا اینکه راویان تفسیر مقاتل آن‌را پیراسته‌اند و آن سخن را از تفسیر حذف کرده‌اند. و یا اینکه مقاتل این گفته را در علم کلام آورده؛ و در هنگام بحث با جهم‌بن صفوان دربارهٔ صفات خدا چنین گفته، ولی در کتاب‌هایش آن‌را نیاورده است. اما اینکه کدام‌یک از این احتمالات مرجح است، امیدواریم انشاءالله بزودی پاسخ آن‌را به دست آوریم.

تشیع مقاتل

ابن‌ندیم در کتاب الفهرست گفته است: «مقاتل‌بن سلیمان از زیدیه و محدثان و حافظان

---

۱. مناظرات رازی، چاپ هند، سال ۱۳۵۱، صفحهٔ ۲۵.
۲. مقدمهٔ کتاب التنبیه و الرد، نوشتهٔ کوثری.
۳. التنبیه و الرد، ص ۵۸ـ۸۲.

قرآن است.»[1] وقتی تفسیر مقاتل را می‌خوانیم دلایل گوناگونی بر اینکه او شیعهٔ زیدی بوده است می‌یابیم. عقاید شیعهٔ زیدیه بیشتر از دیگر فرق شیعه به عقاید عامهٔ مسلمانان نزدیک است، زیرا در عقاید خود غلو نکرده و امامان خود را به مرتبهٔ خدایی و پیامبری نرسانده‌اند.[2] امام زیدیه زید، فرزند علی‌بن حسین، است که در کوفه بر ضد هشام‌بن عبدالملک قیام کرد و کشته شد و در محلهٔ کُناسهٔ کوفه به دار آویخته گردید.[3]

اساس عقاید زیدیه عبارت است از:

۱ـ امام با نشانه معرفی می‌شود نه با رسم. بدین معنا که امام باید دارای اوصاف خاصی باشد تا مردم با او بیعت کنند. این صفات عبارت است از: فاطمی‌نژاد بودن، دانش و تقوا داشتن، بخشنده بودن، قیام کردن برای خواندن مردم به سوی خود.

۲ـ آنان امامت مفضول را با وجود افضل درست می‌دانند. و اوصاف یادشده را مخصوص امام برتر کامل می‌دانند که به آن صفات برای امامت سزاوارتر از غیر خود است. ولی اگر سران قوم (اهل حل و عقد) با کسی که دارای این صفات نباشد بیعت کنند، امامت او درست و بیعت با او بر همگان واجب است. بنا بر همین اصول زیدیه خلافت شیخین را، ابوبکر و عمر، خداوند از آن دو خشنود باد، پذیرفته‌اند و کسانی از صحابه را که با آنان بیعت کردند کافر نشمردند. امام زیدیه عقیده داشت که علی‌بن ابیطالب برترین صحابه بود؛ ولی برای حفظ مصلحت و رعایت دین خلافت به ابوبکر واگذار گردید. و آن مصلحت فروخواباندن آتش فتنه و خوشدل گردانیدن مسلمانان بود. چه از زمان جنگ‌هایی که در روزگار پیامبر رخ داده بود چندانی نگذشته، و هنوز شمشیر امیرالمؤمنین علی(ع) از خون مشرکان خشک نشده بود؛ کینه‌ها در دل‌های مردم خونخواه همچنان باقی بود. از این‌رو، دل‌ها چنانکه باید به علی مایل نبود؛ و مسلمانان چنانکه سزاوار بود به اطاعتش گردن نمی‌نهادند. مصلحت ایجاب می‌کرد که کسی برای خلافت برگزیده شود که به نرمش و دوستی شناخته‌شده باشد؛ و نیز به سن و

---

۱. الفهرست، ج ۱، ص ۱۷۹؛ معجم‌المؤلفین، ج ۱۲، ص ۳۱۷؛ الأعلام، ج ۸، ص ۲۰۶.

۲. این عقاید صرفاً برداشت دکتر شحاته از مذهب تشیع است. ـــم.

۳. کناسه و کَنس در لغت روبیدن گرد و غبار روی زمین است. «کناسه» نام محله‌ای بوده است در شهر کوفه که در آنجا یوسف‌بن عمر ثقفی زید را به هلاکت افکند. شاعری در این‌باره گفته است: «ای سواره سحرخیز که می‌خواهی رهبر و پیشوای شهر بزرگی شوی، اگر به قبایل عمرو برخوردی و یا روزگاری در میان آن قوم مرتبه و مقامی یافتی، پیام ما را برسان و بگو ما اهل کناسه را مردمانی پست و ناچیز یافتیم، در جای خود بمانید، زیرا کناسه سرزمینی است که شخصیت مردان در آن دگرگون می‌شود. همان‌طور که دیوار سفید کاروانسراها با ذغال سیاه می‌گردد». نک: معجم‌البلدان، ۲۸۲/۷.

سبقت در اسلام و نزدیکی به رسول خدا مقدم باشد.[1]

۳ـ سه دیگر از عقاید زیدیه آن است که جایز است که در یک زمان دو امام در دو سرزمین مختلف باشد، به طوری که هریک در سرزمینی که قیام کرده است امام باشد. و این در زمان و صورتی است که به اوصاف امامت آراسته باشد.

زیدیه معتقدند کسی که گناه کبیره مرتکب شود اگر توبه نصوح نکند جاودان در آتش خواهد ماند. آنان این عقیده را از معتزله گرفته‌اند؛ چه زید، خداوندش بیامرزد، به مذهب اعتزال منتسب بوده است. چون زید کشته شد، زیدیه با پسرش، یحیی، بیعت کردند و چون او نیز کشته شد، با محمدِ امام و سپس با ابراهیمِ امام بیعت کردند. چون ابوجعفر منصور آن دو را کشت، دیگر کار زیدیه سامان نیافت. از آن پس از اعتقاد به جواز امامت مفضول بازگشتند؛ و مانند دیگر شیعیان بر صحابه طعن می‌زدند. و با این رفتار ویژگی‌های مذهب خود را از دست دادند.

خلاصهٔ آنچه دربارهٔ تشیع مقاتل گفته شده این است که در تفسیر مقاتل و کتاب‌هایی که از او در دست است مطالبی وجود دارد که بر تشیع او دلالت می‌کند. تشیع مقاتل فقط به تفضیل امام علی، رضی‌الله‌عنه، بر دیگران منحصر است. وی برخی از آیاتی را که دربارهٔ همهٔ مؤمنان آمده به علی‌بن ابیطالب[ع] اختصاص داده، فی‌المثل این آیه را: «و یؤتون الزّکوة و هم راکعون.»[2] در مادهٔ «طیّبات» در همین کتاب نیز پس از آوردن نام علی[ع] جملهٔ «صلوات الله علیه و آله» را افزوده است. در بسیاری از مواضع دیگر این کتاب مقاتل به سلام فرستادن بر محمد و خاندان او مقید است، که این خود دلیل بر تشیع اوست. از جمله آن موارد می‌توان به مباحث «أمر»، «نار»، «سمیع»، «ضرب»، «علم»، «نصر»، اشاره کرد.

اعتقاد مقاتل به اِرجاء[3]

اتهام دیگر مقاتل مرجئه بودن اوست. همچنان‌که ابوحنیفه نیز به این عقیده متهم است. مُرجئه فرقه‌ای است که در اختلاف روزگار صحابه ، پس از قتل عثمان، رضی‌الله‌عنه، موضع بی‌طرفی گرفتند؛ همان‌طور که در اختلاف روزگاران بنی‌امیه هم همین شیوه را اتخاذ کردند؛ و

۱. ملل و نحل، ص ۲۴۹، ۲۵۵؛ الفرق بین الفرق، ص ۱۴، ۱۸ـ۱۹، ۲۲، ۲۵، ۳۴، ۱۹۳؛ الشافعی، ابوزهره، ص ۹۸، چاپ دوم.
۲. «در حال رکوع انفاق می‌کنند.» (مائده/۵۵).
۳. ارجاء به دو معناست: یکی «به تأخیر افکندن». همان‌گونه که در قرآن مجید آمده است: «أرجه و أخاه» (او و برادرش را بازدار) (اعراف / ۱۱۱). و دیگر «امیدوار کردن». نک: الملل والنحل، ج ۱، ص ۲۲۲.

در تمام موارد حکم را به خدای پاک و برتر ارجاء دادند.[1] گروهی از مرجئه بر آن‌اند که خداوند همهٔ گناهان را بجز کفر می‌آمرزد. بنابراین، با وجود ایمان، هیچ گناهی زیان ندارد؛ همچنان‌که با کفر هیچ عبادتی سودمند نخواهد بود.[2] کسانی که به فسق مایل‌اند در این مذهب خواسته‌هایشان را برآورده می‌بینند و کارهای ناشایست خود را با تشبث به آن مباح می‌انگارند. در پشتِ این مذهب هر تبهکار بی‌پروایی می‌تواند زشتکاری خود را پنهان سازد. زیدبن علی‌بن حسین گفته است: «من از جماعت مرجئه که فاسقان را به بخشایش خدا امیدوار می‌کنند بیزارم.»[3]

معتزلیان معتقدند که مرتکب گناه کبیره مخلد در دوزخ است. آنان عنوان مرجئه را بر هرکس که چنین اعتقادی نداشته باشد اطلاق می‌کنند. از نظر معتزله هرکس معتقد نباشد که مرتکب کبیره عذاب ابد خواهد داشت، گرچه باور داشته باشد که به قدر گناهانش کیفر می‌بیند، از مرجئه به شمار می‌رود.[4] بنابراین تعریف، گروه فراوانی ـ بجز ابوحنیفه و یارانش ـ از مرجئه شمرده خواهند شد. از جمله، حسن‌بن محمدبن علی‌بن ابیطالب، سعیدبن جُبیر، طَلق‌بن حبیب، عمروبن مُرَّه، محارب‌بن وثار، و مقاتل‌بن سلیمان، حمادبن ابوسلیمان، و قدیدبن جعفر؛ که همهٔ اینان از پیشوایان فقه و حدیث شمرده می‌شوند؛ چه اینان مرتکب کبیره را کافر ندانسته و به خلود آنان در آتش حکم نکرده‌اند.[5]

محققان مرجئه را به ۲ گروه منقسم ساخته‌اند:

---

۱. در این مورد مرجئه به حدیثی که ابوبکر از پیامبر اکرم(ص) نقل کرده استناد جسته‌اند. و آن حدیث چنین است: «بزودی فتنه‌هایی خواهد خاست که در آن‌ها شخص نشسته از رونده، و رونده از کوشنده بهتر است. آگاه باشید! چنانچه این فتنه‌ها فرا رسد، هرکه او را شتری است به کنار آن رود. و هر که او را گوسفندی است به آن بازگردد. و هرکه او را زمینی است به آن روی کند.» (کنایه از آنکه هرکس سر خود گیرد و به راه خود رود. ـم.) یکی از صحابه پرسید: اگر کسی نه شتر و نه گوسفند و نه زمینی نداشت چه کند؟ فرمود: «شمشیر خود را در نیام کند و لبهٔ تیز آن‌را بر سنگی نهد (آن را واگذارد)؛ و چنانچه راه نجاتی یافت خود را از مهلکه برهاند.» لیکن در صحت این حدیث اختلاف است؛ گرچه در «صحیحین» احادیثی نزدیک به همین مضمون با اندکی اختلاف آمده است. النظم الإسلامية، ص ۱۴۳.

۲. عبدالقاهر مرجئه را به ۳ فرقه تقسیم کرده است. ← الفَرق بین الفِرَق، ص ۲۰. ابوالحسن ملطی آن‌ها را به ۱۲ فرقه تقسیم کرده است. ← التنبیه و الرّد، ص ۱۳۹. شهرستانی فرقهٔ مرجئه را به ۴ دسته منقسم ساخته است: مرجئهٔ خوارج، مرجئهٔ قدریّه، مرجئهٔ جبریه، مرجئه خالص. ← ملل و نحل، ص ۲۲۲ـ۲۲۳. اشعری نیز مرجئه را ۱۲ فرقه دانسته است. ← مقالات الإسلاميين، ج ۱، ص ۱۹۷.

۳. ابوحنیفة، ابوزهرة، دارالفکر العربی، ۱۹۶۰م، ص ۱۳۷.

۴. ملل و نحل، ج ۱، ص ۲۲۶؛ النظم الإسلامية، ص ۱۴۹.

۵. ابوحنیفة، ص ۱۳۷؛ تاریخ المذاهب الإسلامية، ص ۱۴۵؛ ضحی الإسلام، ج ۳، ص ۲۲۳.

دستهٔ اول مرجئهٔ پایبند سنت که عقیده دارند کسی که گناه کبیره از او سر زند بـه انـدازهٔ گناهش کیفر خواهد دید، و همیشه در آتش نخواهد ماند؛ و خداوند بر او رحمت خواهد کرد.[1] ممکن است مقاتل و ابوحنیفه و یارانش، و سایر کسانی که قبلاً نام آن‌ها را بردیم، از این دسته به حساب آورده شوند.

دستهٔ دوم از مرجئه کسانی هستند که بدعتی آورده و عقیده دارند که با وجود ایمان هیچ گناهی زیان‌آور نیست؛ همچنان‌که با کفر هیچ اطاعتی سود نخواهد داشت.[2]

شهرستانی اتهام مقاتل را به ارجاء به این صورت توجیه کرده که گفته است: «از مقاتل نقل می‌کنند که گناه به شخص مؤمن موحد زیان نمی‌رساند، و مؤمن به آتش در نمی‌افتد. ولی آنچه درست‌تر است آن است که او گفته مؤمن گناهکار در روز جزا بر پل صراط که بر روی جهنم است، کیفر خواهد دید؛ و تف و سوز شعلهٔ آتش دوزخ به میزان گناهش او را عذاب خواهـد داد. و سپس وارد بهشت می‌شود. و مَثَل او مَثَل تف دادن دانه در تابه‌ای است که روی آتش نهاده باشند.»[3]

با مطالعهٔ تفسیر مقاتل درمی‌یابیم که او از جملهٔ مرجئهٔ بدعتگذار، یعنی کسانی که می‌گفتند با ایمان گناه زیان نکند و با کفر طاعت سود نبخشد، نبوده است. اینکه از سخنان او در تفسیر برخی آیات بویی از این اعتقاد به مشام می‌رسد،[4] اما نه اعتقاد مرجئه بدعتگذار؛ بلکه همان باور مرجئه پایبند به سنت، یا نزدیک به آن.[5]

۱. تاریخ المذاهب الإسلامیة، ص ۱۴۵؛ النظم الإسلامیة، ص ۱۴۸ـ۱۴۹؛ مقالات الإسلامیین، ج ۱، ص ۲۰۴.
۲. منابع پیشین. ۳. ملل و نحل، ص ۲۲۸؛ ضحی الإسلام، ج ۳، ص ۲۲۳.
۴. نک: تفسیر مقاتل، ج ۲، ص ۱۶۷، ذیل آیهٔ چهاردهم سورهٔ «حجرات» تا آنجا که گفته است: «و لما یدخل الإیمان فی قلوبکم» یعنی هنوز تصدیق به دل شما راه نیافته است.
۵. نک: تفسیر مقاتل، ج ۲، ص ۵۵، آیهٔ ۱۲۴ و آیات پس از آن در سورهٔ «شعراء» که می‌گوید عمل از لوازم ایمان است.

باب چهارم
مقاتل و علم تفسیر و علوم قرآنی

۱ـ تفسیر مقاتل و جمع میان نقل و عقل
۲ـ آیا مقاتل نخستین کسی است که همهٔ قرآن را تفسیر کرده است؟
۳ـ نخستین کسی که تفسیر مدون پرداخته است
۴ـ مقاتل پیش است یا ابن‌جُرَیج؟
۵ـ تصنیفات مقاتل در تفسیر و علوم قرآنی



تفسیر مقاتل و جمع میان نقل و عقل

مقاتل آیات قرآن را چندان هوشمندانه و خردورزانه تفسیر کرده که امام شافعی را وادار کرده که بگوید هرکه به تفسیر بپردازد ریزه‌خوار مقاتل است. ویژگی تفسیر مقاتل سادگی و آسانی فراگیری کامل آن بر معانی آیات مترادف در قرآن و روایات نبوی مربوط بدان است. شیوهٔ این تفسیر را می‌توان نزدیکترین شیوه به سهل و ممتنع دانست. نگارنده عقیده دارد که تفسیر مقاتل به لحاظ گنجاندن معنی بسیار در عباراتی اندک و آسان و گزیدن درست‌ترین و بهترین رأی در تفسیر آیات، بی‌آنکه تردید به خود راه دهد، در نوع خود بی‌نظیر است. با وجود آنکه هزار و چندصد سال از زمان تألیف این تفسیر می‌گذرد، هنگام خواندن آن احساس می‌کنیم که نویسنده آن را درخور فهم مردمان روزگار ما نوشته است. احاطهٔ کامل مقاتل بر قرآن از آگاهی او بر کلمات دارای معنای یکسان این کتاب آسمانی برمی‌آید. مثلاً [در حرف «الف»] می‌گوید کلمهٔ «أتراب» در همه جای قرآن به معنای دخترانی است که در سن برابرند و ۳۳ سال دارند. «أجداث» در سراسر قرآن یعنی گورها. و به همچنین «آلاء الله» یعنی نعمت‌های خدا. من در تفسیر او ۳۲ مورد از این‌گونه معانی کلی را در حرف «الف» شمرده‌ام. و نیز [در حرف باء] هرجا در قرآن «بحمد ربّهم» آمده، یعنی «به فرمان پروردگار». و در حرف «ب»، ۱۰ کلمهٔ دارای معنای یکسان آورده است. گوید هرجا در قرآن «تالله» باشد به معنای «والله» (به خدا سوگند) به کار رفته است. و از این نوع پنج کلمه در حرف «ت» آورده است. یا هرجا در قرآن کلمهٔ «الجحیم» آمده، یعنی آتش بزرگ و گسترده. و از آن ۵ نمونه در حرف «ج» ذکر کرده. یا گفته کلمهٔ «خاسئاً» به معنای کوچک است؛ و ۷ نمونه از این کلمه که در همه جای قرآن به یک معنا به کار رفته در حرف «خ» آورده است. یا هرجا در قرآن «دارالبوار» و

«قوماً بوراً» و «تجارةً لَنْ تبور» تعبیر گردیده، منظور هلاک و نابودی است. و ۶ کلمه از آن را در حرف «د» برشمرده است. جز آنچه اشاره کردیم، ترکیبات دیگری نیز آمده که مقاتل آن‌ها را شمارش کرده؛ و مجموعاً به ۲۴۸ مورد در قرآن مجید رسیده است.[۱]

احاطهٔ مقاتل بر این کلمات قرآنی به تفسیر او ویژگی خاصی بخشیده است؛ و آن‌را تفسیر قرآن به قرآن ساخته است؛ زیرا هنگام تفسیر یک آیه آنچه در قرآن به آن آیه مربوط است و یا معنای آن‌را کامل می‌کند می‌آورد. از این قبیل است آوردن آیه‌هایی که ظاهراً با یکدیگر تعارض دارد. مانند آیهٔ ۷ از سورهٔ «هود» که از مفهوم آن برمی‌آید که آفرینش عرش پیش از آفرینش آسمان‌ها و زمین بوده است.[۲] و آیهٔ ۵۴ سورهٔ «اعراف» که می‌گوید آفرینش عرش پس از آفرینش آسمان‌ها و زمین بوده.[۳] یا آیهٔ ۱۱ سورهٔ «فصّلت» که می‌گوید آفرینش آسمان‌ها پس از آفرینش زمین بوده است.[۴] و آیهٔ ۳۰ سورهٔ «نازعات» که عکس آن‌را می‌گوید؛ یعنی اینکه زمین پس از ایجاد آسمان‌ها آفریده شد.[۵] عقیدهٔ مقاتل آن است که آفرینش عرش پیش از آفرینش آسمان‌ها و زمین بوده است. و خداوند آسمان‌ها را پیش از زمین آفریده است. و بر این اساس، آیه‌های دیگر را که ظاهر آن‌ها با این معنا مخالف است

---

۱. از آن جمله است ۳ کلمه در حرف «ذ». مانند «ذات بهجة» در قرآن که به معنای «نیکو» است. و ۶ کلمه در حرف «ر». مانند «رحیق» که در همه جای قرآن به معنای «خمر» است. و ۳ کلمه در حرف «ز». مانند «زرابی» که به معنای حصیرها یا گلیم‌هاست. و ۱۰ کلمه در حرف «س». مانند «سفرة» به معنای نویسندگان. و «سُخریّا» به معنای ریشخند کردن. و ۵ کلمه در حرف «ش». مانند «شططاً» یعنی جور و ستم. ۲ کلمه در حرف «ص». مانند «صاغرین» یعنی «خوارشدگان». ۴ کلمه در حرف «ط». مانند «طَبَعَ» یعنی پایان داد. ۲ کلمه در حرف «ظ». مانند «ظل وجهه مسوّدا» یعنی روی او دگرگون شد. ۸ کلمه در حرف «ع». مانند «عُرُباً» یعنی زنان دوستدار شوهران. ۴ کلمه در حرف «غ». مانند «غَل» یعنی خدعه. ۱۹ کلمه در حرف «ف». مانند «فالق» یعنی آفریننده. ۱۱ کلمه در حرف «ق». مانند «فی قلوبنا غلف» و «فی أکنة» بر دل‌ها پرده است. ۱۱ کلمه در حرف «ک». مانند «کظیم» و «مکظوم» یعنی اندوهگین. ۲۱ کلمه در حرف «ل». مانند «لُمَزة» یعنی با اشارهٔ چشم عیب کسی را نمایاندن و به او طعن زدن. ۲۰ کلمه در حرف «م». مانند «المغفرة» یعنی از حد در گذشتن. ۸ کلمه در حرف «ن». مانند «نکاح» (ازدواج) مگر در آیهٔ ۶ «نساء»: «حتّیٰ إذا بلغوا النکاح» که در اینجا به معنای سن بلوغ است. ۲ کلمه در حرف «ه». مانند «همّاز» و «هُمَزة» یعنی غیبت کنندگان. ۳۹ کلمه در حرف «و». مانند «واردون» یعنی داخل‌شوندگان. و ۱۵ کلمه در حرف «ی». مانند «یهرعون» یعنی آنانکه بشتاب می‌روند.

۲. «و هو الذی خلق السموات و الأرض فی ستة أیام و کان عرشه علی الماء» (اوست کسی که آفرید آسمان‌ها و زمین را در شش روز و عرش او بر آب بود.)ـم.

۳. «اللهُ الذی خلق السموات و الارض فی ستة أیام ثم استوی علی العرش.» (براستی که پروردگار شما خدایی است که آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفرید و سپس بر عرش چیره آمد.)ـم.

۴. «ثُم استوی إلی السماء و هی دخان» (سپس پرداخت به آسمان و آن دود بود.)ـم.

۵. «والأرض بعد ذلك دحاها» (زمین را پس از آن گسترد.)ـم.

تأویل می‌کند. و نیز میان برخی از آیه‌ها همسانی خردمندانه‌ای برقرار می‌کند. در قرآن آمده است که خداوند آدم را از خاک، از گِل، از لجن بویناک، از گِل چسبنده، از گِل سفال‌گونه، از شتاب، و از آبی بی‌ارج، آفرید. به اعتقاد مقاتل، منظور این است که آفرینش آدمی بتدریج صورت گرفته است. خداوند آفرینش آدم را از روی زمین که همان خاک است آغاز کرد. سپس خاک به گِل تبدیل شد، و گِل به گِل خالص بدل گردید. و سپس بوی آن تغییر کرد و به صورت لجن بویناک درآمد. آن‌گاه به گِل چسبنده متحول گردید و صدایی همچون صدای سفال یافت. سپس روح در او دمیده شد. و پیش از آنکه روح به صورت کامل در او دمیده شود، خداوند بدان حرکت بخشید. و این است معنی گفتهٔ خداوند که می‌فرماید: «انسان از شتاب آفریده شد.»[1] سپس خداوند نسل انسان را از نطفه‌ای که مایهٔ بارآوری اوست، و آن آبی است پست و سست، قرار داد.[2]

حقاً مقاتل بر این پایه، تفسیر قرآن به قرآن را در گسترده‌ترین معنای آن عرضه داشته است. خاصهٔ این تفسیر اشتمال آن است بر معانی یکسان برخی کلمات آیات، و سازگاری دادن میان آیه‌های متشابه ، و برشمردن و توضیح آیات به ظاهر متضاد، و به ترتیب کردن آیه‌های مربوط به زندگانی و مرگ و نظایر آن آیات برحسب پیوندی که میان آن‌ها وجود دارد. به گمان من، مقاتل در بسیاری از این موارد بر دیگران پیشی جسته است.

آمیختگی عقل و نقل در تفسیر مقاتل و نیز در همین کتاب الأشباه والنظائر فی القرآن الکریم و کتاب تفسیر خمسمائة آیة من القرآن و بها أحکام فقهیة آشکارا دیده می‌شود.

از جهت نقل، تکیهٔ اصلی وی در تفسیر خود گردآوری آیات متعلق به یک موضوع، و احادیث مربوط به آیه‌ای خاص پس از حذف سندهای آن است. به همین جهت نیز، درست و نادرست در تفسیر او به هم در آمیخته است؛ و روایت‌های مشهور به «اسرائیلیات»[3] از یهودیان و عیسویان به طور آشکار در آن مشهود است؛ بویژه روایت‌هایی دربارهٔ پیامبران گذشته که خداوند آشکار و نهان آنان را از آلودگی بر گناه مصون داشته است. در تفسیر آیه‌هایی از سورهٔ «احزاب» که مربوط به ازدواج پیامبر(ص) با زینب دختر جَحش است، تحت تأثیر همین‌گونه «اسرائیلیات» قرار گرفته است، که افترایی است بس بزرگ بر پیامبر اکرم؛ و آن دستاویزی گردیده برای مستشرقان و به آنان فرصت داده است که آن‌را از او و از دیگران نقل کنند. راه

۱. (انبیاء / ۳۷)　　۲. تفسیر مقاتل، ج ۱، ص ۶۹؛ التنبیه و الرد، ص ۷۰.
۳. عنوان روایات دروغ و قصص بی‌اساسی که یهودیان در کتب احادیث مسلمانان وارد ساخته‌اند. ـ م.

یافتن احادیث اسرائیلی در تفسیر مقاتل از آشکارترین عیب‌های آن است؛ علاوه بر آنکه او اسناد احادیث را نیز حذف می‌کرده، آن هم در وقتی که راویان به سندهای روایات خود توجه خاصی یافته بودند.

اما از جهت عقل، تأثیر آن در تفسیر مقاتل واضح و آشکار است. اثر خردورزی و روشنایی عقل در جای‌جای این تفسیر دیده می‌شود. در این عرصه بهرهٔ وافر او از زیرکی و شناخت گسترده‌اش از هرچه مفسر به آن نیاز دارد او را یاری رسانده است. شناخت کامل به لغات و مفردات و ترکیبات آن دارد؛ از معانی مختلف الفاظ و تغییرهای آن، کلمه‌های مشترک و مترادف، بخوبی آگاه است؛ و از فن معانی بیان و بدیع بهره کافی دارد. از اجمال و تبیین، عموم و خصوص، اطلاق و تقیید، و دلالت امر و نهی در قرآن نیک آگاه است؛ از عقاید گوناگون دینی و الهیات و احوال پیامبران و آیین آنان اطلاع کامل دارد؛ و فن قرائت کتاب، تجوید، نحو و شعر قدیم را بخوبی آموخته است. خلاصه آنکه مقاتل همهٔ آن دانش‌هایی را که مفسر به آن‌ها نیاز دارد به طور کامل می‌دانسته، و می‌توانست از آن‌ها در تفسیر خویش بهره گیرد. ولی با این‌همه احاطه که بر دانش‌ها و معارف داشته، تفسیر او از نقص‌های آشکار برکنار نمانده است. یعنی همان حذف سندها و تدلیس در روایات و وارد کردن دانش یهود و نصارا در تفسیر قرآن. اینها عیب‌های بزرگی است که از قدر مقاتل کاسته است. اما در کنار این نقایص، نبوغی می‌بینیم که وی را قادر به دریافتن بلندترین معانی ساخته است؛ چنانکه کتاب خدا را به آسانی تفسیر کند. و از این‌رو بوده است که تفسیر او تحسین و اعجاب برانگیخته و بزرگان علم را به ستایش او وادار ساخته است. گواهی امام شافعی که مفسران همه نانخور مقاتل هستند، خود به تنهایی گواهی باارزش و معتبری است، چه گویندهٔ آن شافعی است، و او خود معلوم است که کیست. از امام احمدبن حنبل نقل شده که گفته است: «مقاتل دارای حظی از دانش قرآن بوده است.» و از حمادبن ابوحنیفه نقل شده که مقاتل در تفسیر دانشمندتر از کلبی است. ابراهیم حربی بر آن است که حسد مردم را به بدنام کردن مقاتل برانگیخته است. و عبدالله‌بن مبارک که تفسیر او را خوانده است گفته: «تفسیری نیکوست، ایکاش اعتماد را نیز شایسته بود. اگر سندها را می‌آورد، دانشی فراوان داشت.» چون از مقاتل، فرزند حیّان، که خود از ثقات بود پرسیده شد: تو دانشمندتری یا مقاتل‌بن سلیمان؟ گفت: «من دانش مقاتل را در برابر دانش همهٔ مردم مانند بحرالمحیط می‌دانم در برابر سایر دریاها.»[1]

---

۱. این گفته‌ها را به طور کامل در تهذیب الکمال، ج ۱۰، شرح حال مقاتل می‌توان یافت.

آیا مقاتل نخستین کسی است که همهٔ قرآن را تفسیر کرده است؟

تفسیر قرآن بر اساس روایت از حضرت رسول(ص) سرچشمه گرفته است. پس از آن حضرت، از صحابه و تابعین. تمام مفسران به همین‌گونه تفسیر مقید بودند، و چیزی بر آن نمی‌افزودند. یعنی تفسیر منحصر به آیه‌هایی بود که دربارهٔ آن حدیثی آمده بود و تفسیر همهٔ قرآن نبود. اعتراض نشود که تفسیری به ابن‌عباس منسوب است به نام تنویر المقباس. چه این نسبت مسلم نیست. در مقدمهٔ این تفسیر آمده است که آن به روایت کلبی از ابن‌صالح و او از ابن‌عباس است.[1] و این از سست‌ترین طریق نقل حدیث از ابن‌عباس است. علاوه بر این شافعی گفته است: «از ابن‌عباس دربارهٔ تفسیر تنها حدود صد حدیث به ما رسیده است.»[2] از این‌رو شک نیست که نخستین تفسیر کامل که در دست داریم تفسیر مقاتل‌بن سلیمان است. می‌ماند اینکه تحقیق کنیم که آیا کسی دیگری در تفسیر کامل قرآن بر مقاتل پیشی جسته است یا نه؟ به بیانی دیگر، آیا مفسران دیگری همزمان با مقاتل قرآن را به طور کامل تفسیر کرده‌اند و تفسیر آنان از بین رفته است و تنها تفسیر مقاتل از نابودی مصون مانده است؟ برای پاسخ این پرسش به برخی سخنان توجه می‌کنیم. نخست گفتهٔ شافعی که «هرکس به تفسیر قرآن بپردازد روزی‌خور مقاتل است.» دوم سخن ابراهیم حربی که مقاتل از مجاهد چیزی نشنیده است؛ و فقط تفسیرهای مردم را گرد آورده و آن‌ها را شرح داده است، بدون استماع آن‌ها از راوی. و اگر کسی تفسیر معمّر و شیبان از قتاده را گردآوری می‌کرد بهتر از آن بود که خود تفسیر بنویسد. و ابراهیم گفته است: من در تفسیر خودم چیزی از تفسیر مقاتل نقل نکرده‌ام. و نیز

---

۱. تنویر المقباس، ص ۲.

۲. الإتقان، ج ۲، ص ۱۸۹.

گوید: تفسیر کلبی همچون تفسیر مقاتل است.[1]

از این سخنان می‌توان دریافت که تفسیرهایی که مقاتل بر آن‌ها اعتماد کرده همان‌هاست که به صورت نقل رسیده است. مجاهد در تفسیر خود از ابن‌عباس نقل می‌کند؛ و از ابن‌عباس حدود صد حدیث بیشتر در دست نیست. بنابراین، تفسیر مجاهد منحصر است به آیه‌هایی که فهم آن‌ها بر وی دشوار بوده است؛ و او در این موارد سخنان ابن‌عباس را می‌نوشته؛ یعنی دربارهٔ آیه‌ها از او می‌پرسیده و در اوراقی ثبت می‌کرده است. ابراهیم حربی اشاره می‌کند که مقاتل در تفسیرش بر قتاده اعتماد کرده است. و اینکه قَتادةبن دِعامهٔ سَدوسی نابینا بوده؛ و نژاد عرب داشته و ساکن بصره بوده و در سال ۱۱۷ هـ درگذشته است.[2] قتاده از انس و ابی‌طفیل و ابن‌سیرین و عکرمه و عطاءبن رباح، حدیث نقل کرده است. مردی خوش‌حافظه بوده و از شعر عرب آگاهی کامل داشته است؛ تاریخ و انساب عرب را می‌دانسته و در ادب عرب متبحر بوده است. احمدبن حنبل فقاهت و وسعت آگاهی او را از مذاهب گوناگون و تفسیر ستوده است و به قوت حافظه و فقه توصیف کرده است. گفته‌اند قتاده در قضا و قدر بسیار می‌اندیشیده است. ابن‌سعد گفته است: «قتاده ثقه و امین و روایات و گفته‌اش سند است؛ ولی اندکی به قَدَر متمایل بوده است.» و من بر آنم که قتاده در تفسیر خود بیشتر به حدیث توجه داشته؛ در عین آنکه از تفسیر عقلی نیز چیزی در آن هست.[3] کسانی که شرح حال مقاتل را نوشته‌اند نگفته‌اند که او از قتاده روایت کرده است؛ ولی ابراهیم حربی به اشاره چنین گفته است. او می‌نویسد اقامت قتاده در بصره و پیوند مقاتل به بصره و پیوند او در آن شهر به قبیلهٔ اَزد و وفاتش در بصره می‌رساند که مقاتل از تفسیر قتاده استفاده کرده است. اینکه قتاده در سال ۱۱۷ هـ درگذشته و مقاتل نزدیک سال ۱۳۰ به بصره آمده است منافاتی با این گفته که مقاتل از تفسیر قتاده استفاده کرده است ندارد؛ بلکه مؤید آن است که استفادهٔ او از تفسیر قتاده از طریق معمّر از قتاده و یا شیبان از قتاده بوده است. این استنباط ماست از سخن ابراهیم حربی.

می‌گویند تفسیر مقاتل را بر ضحّاک عرضه کردند، وی را از آن خوش نیامد و گفت: «بر هر

---

۱. تهذیب الکمال، ج ۱۰، شرح حال مقاتل.　　۲. منبع پیشین، ج ۸، ص ۳۵۱-۳۵۶.

۳. معمّر می‌گوید: «از ابوعمروبن علا پرسیدم دربارهٔ گفتهٔ خدای تعالی: «و ما کنّا له مُقرنین» (و ما خود بر آن توانایی نداشتیم.) (زخرف /۱۳)، پاسخ مرا نداد. گفتم از قتاده شنیدم که می‌گفت «مُقرنین» یعنی «مطیقین». باز هم ساکت ماند. از او پرسیدم در این‌باره چه می‌گویی؟ گفت: «قتاده برای تو کافی است. اگر در قدر سخن نمی‌گفت، او را بر همهٔ اقرانش ترجیح می‌دادم. چه پیامبر(ص) فرموده است: هرگاه از قَدَر سخن به میان آید بازایستید.» وفیات الأعیان، ج ۲، ص. ۱۷۹.

حرف تفسیر نوشته است.» این خود دلیل است بر اینکه تفسیر کامل نوشتن بر قرآن در زمان مقاتل معمول نبوده است؛ چه رسد به آنکه در زمان پیش از آن چنین تفسیری نوشته شده باشد. بنابراین، مقاتل از نخستین کسانی است که قرآن را به طور کامل تفسیر کرده‌اند. گرچه ممکن است معاصران او، مانند کلبی که گفته است تفسیر قتاده مانند تفسیر مقاتل است، تفسیرهایی نوشته باشند، اما آن تفاسیر به دست ما نرسیده است؛ و فقط تفسیر مقاتل اکنون در دست است. تفسیری از سفیان ثوری (وفات: ۱۶۱ ه) در هندوستان چاپ شده است؛ اما او در آن به پاره‌ای کلمه‌ها و آیه‌ها اکتفا کرده است. مثلاً در سورهٔ «بقره»، آیهٔ نوزدهم، می‌گوید از سعیدبن جبیر نقل شده است که دربارهٔ سخن خداوند: «أو کَصَیِّبٍ منَ السَماءِ» (یا مانند بارانی که از آسمان بارد) گفته است منظور ابر باران‌زاست.[1] و در همان سوره، آیهٔ بیست و یکم، سفیان علی‌ابن نَجیح از مجاهد دربارهٔ سخن خداوند: «یا أَیُّهَا النَّاس اعبدوُا رَبَّکُمُ الَّذي خَلَقَکُمْ وَ الَّذینَ مِنْ قَبْلِکُم لَعَلَکُم تَتَقون» (ای مردم، پروردگاری که شما را و پیشینیان شما را آفریده است بپرستید، باشد که پرهیزگار شوید.) گفته است: یعنی باشد که او را فرمان برید. یا در آیهٔ بیست و دوم، سفیان از مجاهد نقل کرده است که دربارهٔ «فَلاٰ تَجْعَلُوا الله اَنْداٰداً» (برای خدا شریک قرار ندهید) گفته است همانندانی قرار ندهید. «وَ أَنْتُم تَعلمُون» (و خود می‌دانید). یعنی ای اهل کتاب، شما می‌دانید که خدای تورات و انجیل نیز واحد است. سفیان دربارهٔ معنی این سخن خدای بزرگ: «وَقُودُهَا النَّاس وَ الْحِجارة» (آتش‌افروز آن مردم و سنگ است)[2] گفته منظور سنگ کبریت است. و ابن‌مسعود گفته منظور گوگرد سرخ است. سفیان دربارهٔ آیهٔ بیست و پنجم: «وَأتُوا به مُتَشابِهاً» (و آن همانندان را بدیشان دهند.) گفته است منظور همانندی در رنگ و تفاوت در طعم است.[3]

چنانکه دیدیم تفسیر سفیان ثوری همهٔ آیات را در برنمی‌گیرد. گاه یک کلمه از یک آیه را تفسیر می‌کند؛ سپس یک یا چند کلمه از آیهٔ دیگر را. و گاه چند آیه را بدون تفسیر وامی‌گذارد. و مثلاً همهٔ آنچه دربارهٔ سورهٔ «بقره» آورده است ۱۳۶ مورد است، در صورتی که این سوره ۲۸۶ آیه دارد.

تفسیر عبدالرزاق‌بن همّام صنعانی (وفات: ۲۱۱ ه) نظیر تفسیر سفیان است. تفسیر او تفسیر براساس روایت (تفسیر بالمأثور) است. در تفسیر آیات اگر روایت آمده باشد نقل می‌کند؛ و

۱. تفسیر سفیان ثوری، تصحیح امتیاز علی عرشی، چاپ هند، سال ۱۹۶۵م.
۲. (بقره/۲۴)
۳. منبع پیشین، ص ۲.

آیه‌هایی را که دربارۀ آن‌ها حدیثی نرسیده است رها می‌کند. این تفسیر در کتابخانۀ مصر در قاهره موجود است.

ماحصل کلام آنکه تفسیر قرآن با استفاده از روایت، یا تفسیر به مأثور، در زمان صحابه و تابعین و تابعان تابعین معمول بوده است. این‌گونه تفسیر منحصر بوده به آیاتی که دربارۀ آن حدیثی از گذشتگان رسیده است. و در مورد آیه‌هایی که برای آن‌ها حدیثی نقل نشده سکوت می‌کرده‌اند. تفسیر مقاتل از نخستین تفسیرهایی است که همۀ قرآن را آیه به آیه تفسیر کرده است. و این قلمروی بود که تا زمان وی ناشناخته مانده بود. و از همین‌رو دانشمندان آن‌را بر او عیب گرفتند. و نیز آنکه تفسیر او قدیمترین تفسیر کاملی است که به دست ما رسیده است.

نخستین کسی که تفسیر مدون پرداخته است

مایلیم این نکته بخوبی روشن شود که فرق آشکاری است بین کسی که اول‌بار بر قرآن به طور کامل تفسیر نوشته، و میان کسی که نخستین بار آن را گردآوری کرده است. ما بر سر این نکته‌ایم که معلوم داریم اولین مفسر کیست. شکی نیست که نخستین مفسر قرآن، پیامبر است. و پس از او صحابه، و پس از آن‌ها تابعان. و نیز شکی نداریم که نخستین کسی که قرآن را به طور کامل تفسیر کرده است مقاتل‌بن سلیمان است. و اگر برخی از معاصرانش تفسیر کاملی از قرآن کرده‌اند به دست ما نرسیده است.

بنابراین، تفسیر مقاتل قدیمترین تفسیر کاملی است که در دست داریم. البته منظور ما از نخستین کسی که تفسیر گردآوری کرده کسی است که نخستین تفسیر را نوشته است. دکتر احمد امین بر آن است که فَرّاء (وفات: ۲۰۷ ه) نخستین کسی است که قرآن را آیه به آیه تفسیر کرده است. و کسانی که پیش از او بوده‌اند به تفسیر آیه‌های مشکل اکتفا کرده‌اند. احمد امین در این عقیده بر آنچه ابن‌ندیم آورده تکیه کرده است. سخن ابن‌ندیم این است: «عمربن بُکَیر به فرّاء نوشت که حسن‌بن سهل از من دربارهٔ قرآن پرسش‌هایی کرده است، و من جوابی ندارم. اگر ممکن است در این‌باره اصولی کلی برایم فراهم کن. یا کتابی بپرداز که بتوانم به آن مراجعه کنم. فرّاء به یارانش گفت گرد هم آیید تا کتابی دربارهٔ قرآن بر شما املا کنم. و روزی را برای این کار معین کرد. چون یارانش گرد آمدند، به سوی آنان رفت. و در آن هنگام مردی در مسجد اذان می‌گفت و بر مردم قرائت نماز را می‌خواند. فرّاء به او رو کرده گفت: سورهٔ «فاتحة الکتاب» را بخوان تا آن‌را تفسیر کنم؛ و سپس همهٔ کتاب را کامل کنیم. پس، آن مرد از قرآن می‌خواند، و فرّاء تفسیر می‌کرد. ابوالعباس می‌گوید هیچ‌کس پیش از او چنین کاری نکرده بود.

و گمان نمی‌کنم کسی بتواند چیزی بر آن بیفزاید.»[1]

دکتر احمد امین دربارهٔ این مطلب نوشته است: «آیا می‌توانیم از سخن ابن‌ندیم دربارهٔ فرّاء دریابیم که او نخستین کسی است که آیه‌های قرآن را برحسب تدوین و در پی یکدیگر به طور کامل تفسیر کرده است؟ و آیا کسانی که پیش از او بوده‌اند تنها آیه‌های دشوار را تفسیر می‌کرده‌اند؟ و آیا تفاسیر پیشین، مانند تفسیری که از ابن‌عباس روایت شده و تفسیر سُدیّ و جز آن‌ها، همین‌گونه بوده است؟ هرچند سخن ابن‌ندیم دلالت قاطع بر این معنا ندارد، من خود بر این عقیده‌ام.»[2]

ولی ما می‌توانیم سخن دکتر احمد امین را به چند دلیل رد کنیم: نخست آنکه تفسیر فرّاء تفسیر همهٔ قرآن نیست؛ بلکه تفسیر او تنها در مورد کلمه‌های دشوار است. زیرا فرّاء در تفسیر خود، به نام معانی القرآن، گاه یک یا چند کلمه از آیه را تفسیر می‌کند و از تفسیر کردن همهٔ آیه چشم می‌پوشد. مثلاً در سورهٔ «اعراف» بخشی از آیهٔ ۱۵۵ را تفسیر کرده و پس از آن به تفسیر قسمتی از آیهٔ ۱۶۰ پرداخته است.[3] و از این قبیل مثال‌ها می‌توان به طور فراوان در سوره‌های دیگر یافت. بنابراین، تفسیر فرّاء تفسیری لغوی و نحوی است، که فقط به برخی از کلمات آیه‌ها مقصور است.

دلیل دوم آنکه بر فرض که بپذیریم فرّاء تمام قرآن را تفسیر کرده است، باز او اوّلین کسی که قرآن را به طور کامل تفسیر کرده است نخواهد بود؛ زیرا مقاتل‌بن سلیمان که در سال ۱۵۰ وفات یافته بیش از نیم قرن پیش از فرّاء می‌زیسته و بر همهٔ قرآن تفسیر نوشته است.

دلیل سوم ما سخن استاد امین خولی است که می‌گوید: معانی القرآن فرّاء از نظر آوردن آیه‌ها برحسب ترتیب آن‌ها در سوره‌ها مانند مجاز القرآن ابوعبیده (وفات: ۲۰۹ ه) است. زیرا آنچه از تفسیر فرّاء در دست داریم به این صورت است که به ترتیب سوره پیش رفته است؛ ولی در هر سوره تنها متعرض آیاتی شده که کلمات آن‌ها در معنای مجازی به کار رفته و او مراد از آن‌را بیان کرده است. بنابراین، فرّاء در این مقام نخستین شخصیت نیست؛ بلکه این خود می‌رساند که این‌گونه تفسیر کردن در آن زمان معمول بوده است. و «در نمونه‌ای از این‌گونه تفسیر به تبیین در زمان فرّاء به دست می‌آمد، می‌گفتیم تفسیر قرآن دربارهٔ برخی از آیه‌های آن بسی پیش از آثار فرّاء و ابوعبید وجود داشته است.»[4]

---

۱. الفهرست، ابن‌ندیم، ص ۶۶.
۲. ضحی‌الإسلام، ج ۲، ص ۱۴۱.
۳. معانی القرآن، فرّاء، چاپ کتابخانهٔ مصر، ۱۹۵۵م، ج ۱، ص ۳۹۷.
۴. دائرة‌المعارف اسلامی، ج ۵، ص ۳۶۴ـ۳۶۵، ذیل «تفسیر»؛ حاشیهٔ امین خولی: التفسیر، معالم حیاته، منهجة الیوم، ص ۳۱ـ۳۲.

من به استاد شیخ امین خولی بشارت می‌دهم که آرزوی ایشان به تحقق پیوسته است. ما اینک تفسیری در دست داریم که بیش از نیم قرن پیش از فرّاء نوشته شده است: تفسیری کامل بر همهٔ آیه‌های قرآن. و این همان تفسیر مقاتل‌بن سلیمان است.

دلیل چهارم ما این است که مجاهد (وفات: ۱۰۱ ه) از ابن‌عباس از تفسیر آیات سؤال می‌کرد، و با خود اوراقی داشت و آنچه ابن‌عباس می‌گفت می‌نوشت؛ حتی از ابن‌عباس تفسیر همهٔ قرآن را درخواست کرد.[۱] و به همین جهت مجاهد گفته که ۳۰ بار قرآن را بر ابن‌عباس عرضه داشته است.[۲]

دلیل پنجم اینکه شهرت دارد عبدالملک مروان (وفات: ۸۶ه) از سعیدبن جبیر خواست که برای او تفسیر قرآن بنویسد. سعید برای او تفسیری که خواسته بود نوشت. و عطاءبن دینار بر این تفسیر واقف شد؛ و آن‌را از روی نوشتهٔ سعید جبیر بازگرفت، بی‌آنکه از سعید آن‌را شنیده باشد.[۳] در کتاب تهذیب التهذیب در شرح حال عطاءبن دینار آمده است: «علی‌بن حسن هسنجانی از احدبن صالح نقل کرده است که گفته عطاءبن دینار از ثقات مصریان است. ولی تفسیری که از سعیدبن جبیر آورده به صورت نوشته است. و در آن دلیلی بر اینکه آن‌را از سعید استماع کرده باشد وجود ندارد. ابوحاتم گفته است: حدیث عطاء درست است، جز آنکه وی تفسیر خود را از روی نوشته به دست آورده است. مروان از سعید خواسته بود تفسیری بر قرآن برای او بنویسد. و سعید این مکتوب را نوشت. نوشتهٔ او را عطاءبن دینار بازگرفت؛ و همان را به عنوان تفسیر سعیدبن جبیر برای عبدالملک مروان فرستاد.»

دلیل ششم سخنی است که در وفیات الأعیان آمده است که عمروبن عبید، از بزرگان معتزله، (وفات: ۱۴۳ ه) تفسیری بر قرآن از حسن بصری (وفات: ۱۱۶ ه) نوشت.[۴]

دلیل هفتم سخن سیوطی است که گفته است ابن‌جریج (وفات: ۱۵۰ ه) سه جلد بزرگ تفسیر دارد.[۵] و نیز از عکرمه، خادم ابن‌عباس، نقل شده که مولای وی گفته است: من آنچه در میان دو جلد قرآن است تفسیر کرده‌ام.[۶]

اکنون با توجه به آنچه گذشت، می‌توانیم بگوییم که فرّاء نخستین کسی نیست که قرآن‌را به

---

۱. تفسیر طبری، ج ۱، ص ۳۰.
۲. تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۱۰۹ـ۱۱۱.
۳. آنچه در این استدلال قابل دقت است اینکه اعتبار و سندیت روایت فقط در صورتی است که راوی از امام و یا فرد پیش از خود آن‌را شنیده باشد. و اگر حدیث را در نوشته‌ای یافته باشد، به آن در اصطلاح علم حدیث «مکتوبه» می‌گویند که به آن استناد نمی‌توان کرد. ـ م.
۴. وفیات الأعیان، ج ۲، ص ۳.
۵. الإتقان، ج ۲، ص ۲۲۴.
۶. الإتقان، ج ۲، ص ۲۲۵.

طور کامل تفسیر کرده است. باقی می‌ماند پاسخ این پرسش که اولین مفسر که آیه به آیه قرآن را تفسیر کرده کیست؟ من معتقدم نگارش تفسیر پیش از مقاتل‌بن سلیمان آغاز شده است؛ زیرا [گفتیم] سعید جبیر تفسیری برای عبدالملک مروان نوشته بود. و نیز عقیده دارم که تفسیرهایی که پیش از تفسیر مقاتل بوده است تفسیر همهٔ قرآن نبوده است؛ بلکه فقط منحصر بوده است به آیاتی که روایت دربارهٔ آن‌ها آمده، و یا تفسیر آیه‌های مشکل. و این سخن را در مورد تفسیرهای سعیدبن جبیر و مجاهد نیز می‌توان گفت. اما تفسیر عمروبن عبید به نقل از حسن بصری به گمان ما تفسیر آیه‌های معیّنی بوده مربوط به قضا و قدر که از مسائل اعتقادی آن‌زمان بصره به شمار می‌رفته؛ چه بصره مهمترین مرکز فرقه‌های مذهبی و کلامی بوده است. حَمّادبن سَلَمه از حمید نقل کرده است که او قرآن را بر حسن بصری می‌خواند. و حسن از قرآن اثبات قدر می‌کرد، و می‌گفت هرکس قدر را نپذیرد کافر است.[۱] بنابراین، هدف حسن بصری از تفسیر رد بر بدعتگذاران و بر کسانی از فرقه‌ها و گروه‌های اعتقادی بوده است.[۲] تفسیر عکرمه (وفات: ۱۰۴ ه) نیز که از ابن‌عباس نقل کرده، تفسیری است که فقط مبتنی بر روایت است و تنها به آیه‌های مشکل پرداخته. تفسیر ابن‌جریج[۳] نیز ظاهراً تفسیر کامل قرآن نیست. این تفسیر ۳ جلد بزرگ است که او از ابن‌عباس دریافته و شامل سخنانی درست و نادرست است؛ چه ابن‌جریج توجهی به درستی مطاوی کتاب خود نداشته؛ بلکه تنها می‌خواسته است آنچه دربارهٔ هر آیه‌ای از ابن‌عباس نقل شده گرد آورد.[۴] گفته‌اند اولین کسی که در حجاز کتاب نوشت ابن‌جریج است. و او را از شمار مالک‌بن انس و مانند او شمرده‌اند که حدیث را گردآوری می‌کرده و آن‌را به صورت کتاب درمی‌آورده‌اند. عبدالله‌بن احمدبن حنبل می‌گوید: از پدرم پرسیدم که نخستین کسی که دست به تصنیف کتب زد که بود؟ گفت: ابن‌جریج و ابن‌ابی‌عَروبه. ابن‌عیینه نیز گفته: از برادرم عبدالرزاق‌بن همام شنیدم که از ابن‌جریج نقل کرده که گفت: «هیچ‌کس همچون من به جمع‌آوری دانش نپرداخته است.» مشهور است که ابن‌جریج برای کسب دانش بسیار سفر می‌کرد. او در مکه متولد شد؛ شهرهای بسیاری دید، و به بصره و یمن و بغداد سفر کرد.[۵] در پایان این بحث می‌توان به طور فشرده در چند نکته مطالب گفته‌شده را خلاصه کرد:

۱ـ تفسیر نخست با توضیحات حضرت رسول(ص) دربارهٔ برخی آیه‌ها آغاز شد. و

---

۱. تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۲۶۳ـ۲۷۰.
۲. وفیات الأعیان، ج ۲، ص ۱۰۳.
۳. ابن‌جریج معاصر مقاتل بوده است.ـم.
۴. الإتقان، ج ۲، ص ۱۸۸.
۵. شذرات الذهب، ج ۱، ص ۲۲۶.

بنابراین پیامبرِ امانت‌دار اولین مفسر قرآن است.

۲ـ مجال تفسیر پس از زمان پیامبر، به واسطهٔ نیاز مردم به تفسیر و نیز به خاطر دوری آنان از وقایع و اسباب نزول آیات، یعنی شأن نزول آن، فراختر گشت.

۳ـ تفسیر در آغاز صرفاً به خاطر تفسیر و شرح نبود؛ بلکه تفسیر پاسخی بود دربارهٔ آیاتی که دشوار به نظر می‌آمد، و شرح و توضیح مواردی بود که در آن ابهامی وجود داشت. زیرا پیامبر گرامی همهٔ قرآن را تفسیر نکرد، و تنها معنای برخی آیه‌ها را شرح می‌فرمود. و صحابه آن حضرت وظیفهٔ قرائت و درک و توضیح قرآن را تعهد کردند. به این جهت دامنهٔ تفسیر نسبتاً گسترش یافت؛ ولی باز هم همهٔ قرآن را شامل نمی‌شد. و مؤید این مطلب گفته شافعی است که «از ابن‌عباس در تفسیر جز حدود صد حدیث چیزی به دست ما نرسیده است.»

۴ـ قدیمترین تفسیر چاپی کنونی همان تفسیر سفیان ثوری است، که تفسیری است بر اساس روایت؛ و منحصر است به تفسیر برخی از آیه‌ها. این تفسیر بتازگی در هند چاپ شده است.

۵ـ قدیمترین تفسیر کامل قرآن که به دست ما رسیده است تفسیر مقاتل‌بن سلیمان بلخی است که به تفسیر آیه به آیه قرآن پرداخته و همه قرآن را تفسیر کرده است.

۶ـ بسیاری از تفسیرهای آغازین از بین رفته و به دست ما نرسیده است. تفسیر ابن‌جریر طبری (وفات: ۳۱۰ه) قدیمترین مأخذی است که این تفاسیر را گرد آورده است.

۷ـ در همهٔ ادوار تاریخ اسلام مسلمانان به قرآن توجه بسیار داشته‌اند و دربارهٔ این کتاب آسمانی آثار فراوانی نگاشته شده است. راست گفت خداوند بزرگ که فرمود: «ما خود قرآن را فروفرستادیم و خود آن‌را نگاه می‌داریم.»

مقاتل پیش است یا ابن‌جُرَیج؟

عبدالملک فرزند جریج در سال ۸۰ هجری متولد گشت، و در سال ۱۵۰ درگذشت. برخی گفته‌اند وفات او در سال ۱۵۹ اتفاق افتاد. و کسانی نیز سال وفات او را غیر از این دانسته‌اند. مقاتل نیز حدود سال ۸۰هـ متولد و در سال ۱۵۰ درگذشته است. و برخی گفته‌اند وفات او پس از این سال بوده است. بنابراین، مقاتل و ابن‌جریج معاصر یکدیگر بوده‌اند. ابن‌جریج در حجاز پرورده شده و مقاتل در خراسان رشد یافته بود. و به همین سبب نیز گفته شده ابن‌جریج نخستین نویسندهٔ حجاز بوده است. و چون می‌دانیم ابن‌جریج در بزرگسالی به کسب دانش پرداخته است، و مقاتل تفسیرش را در مرو، در بهار زندگانی و سال‌های جوانی نوشته است، روشن می‌گردد که مقاتل در تدوین تفسیر بر ابن‌جریج سبقت داشته است. ابن‌خلدون در کتاب العبر می‌گوید: «ابن‌جُریج دانش را جز در سالخوردگی نیاموخت؛ چه اگر در آغاز جوانی حدیث استماع کرده بود، از بیش از یک صحابه نقل می‌کرد. او خود گفته است: من تتبع اشعار عرب می‌کردم و به دانستن نسب عرب سرگرم بودم. مرا گفتند به نزد عطاءبن دینار روم. و من نزد عطاء رفتن و ۱۸ سال ملازم او بودم.»[1]

به نظر می‌رسد که نوشتن کتاب در میان اعراب متداول نبوده است؛ زیرا آنان مردمانی اُمّی و بیسواد بودند که بر حفظ کردن و نقل شنیده‌ها تکیه می‌کرده‌اند.[2] چنین بود که پیامبر مسلمانان را به فراگرفتن دانش و کتابت تشویق می‌فرمود. سَربَهای اسیرانی که در جنگ بدر به

۱. شذرات الذهب، ج ۱، ص ۲۲۶.
۲. موافق است با نظر احمد امین در فجرالإسلام، ص ۱۶۶.

دست مسلمانان افتاده بودند آموزش خواندن و نوشتن به ده تن مسلمان بود. اما در همان روزگار نیز کسانی نویسندهٔ وحی بودند. امروزه دانشمندان میان «مورّخ» و «اِخباری» فرق می‌نهند؛ و می‌گویند عنوان اخباری شایسته کسی چون واقدی است؛ چه او اخبار را بدون تحقیق گردآوری می‌کرده، و به فلسفهٔ تاریخ التفات نداشته است؛ در صورتی که تاریخنگار حقیقی کسی است که روایات را پس از بررسی و سنجش آن‌ها به ترازوی تحقیق نقل کند. از این‌رو، می‌توان گفت در آن زمان نوشته‌هایی در تفسیر وجود داشته است و کسانی به تدوین آن پرداخته بودند. به عبارت دیگر، آن‌ها را گردآوری کرده و به روایت از گویندگان آن‌ها به نگارش درآورده بودند. مانند تفسیر سعیدبن جُبیر و مجاهدبن جبر مکّی. چون ابن‌جریج پیش از اسلام آوردن مسیحی و از رومیان بوده، بسا که در کار گردآوری و تنظیم و تألیف آگاهتر از دیگران بوده است.[1] نوشتن کتاب‌ها نیز نخست به او نسبت داده شده. اما اگر او همعصر مقاتل به شمار آید، باید گفت که تفسیر خود را در سن پیری نگاشته است؛ یعنی او پس از آنکه مقاتل تفسیر خود را نوشت اثر خود را پدید آورد. باید افزود که تفسیر ابن‌جریج جز گردآوری سخنان ابن‌عباس نبوده است. در حالی که تفسیر مقاتل، که در برابر ما قرار دارد، نوشته‌ای است کامل. در این تفسیر نشانهٔ خرد روشن، نوآوری، هنر تألیف، مهارت در فهم معانی و مقاصد قرآن، و توجه به گردآوری موضوعی آیات و جمع میان آیات به ظاهر متعارض، بخوبی دیده می‌شود. مقاتل صرفاً تفاسیر و آراء گذشتگان را فراهم نیاورده، بلکه هر یک از آن‌ها را بخوبی برسنجیده، و آن‌را که به نظر وی نزدیکتر به صواب بوده برگزیده است. و سرانجام تفسیر خود را به طور خلاصه و ساده و روشن ارائه کرده است. شاید همین امتیازات شافعی را وادار کرده که بگوید: «هرکه در کار مهارت یافتن در تفسیر باشد بر خوان مقاتل نشسته است.» مراد ما این است که بگوییم فرق است میان آنکه به جمع‌آوری نوشته‌هایی در تفسیر پرداخته و آن‌را از گذشتگان نقل کرده است، و کسی که قرآن را خود تفسیر کرده و در تألیف تفسیر نوآوری نموده است. در این مورد عقیده دارم که همهٔ کسانی که پیش از مقاتل بوده‌اند فقط راوی تفسیر بوده‌اند. و جز او، در تدوین آثار دیگران نقل و روایت غالب بوده است. ولی تفسیر مقاتل هم نخستین تفسیر کامل، و هم اولین تفسیر فنی است که به توضیح و شرح آیه‌ها پرداخته است.

---

۱. رجوع کنید به اوّل همین کتاب، بخش «زندگی مقاتل» که گفته‌ایم او از موالی ازد بوده و موالیان به دانش شهرت داشته‌اند.

مقاتل و دانش‌های قرآنی

به نظر می‌رسد که مقاتل از نخستین کسانی است که دربارهٔ علوم قرآن کتاب نوشته‌اند. کتاب الوجوه والنظائر فی القرآن که اکنون در دست شماست کتابی است از او.[1] زَرکَشی در برهان و سیوطی در إتقان مستقیماً یا با واسطه از کتاب مقاتل بسیار آورده‌اند. و نیز بیشتر کسانی که دربارهٔ علوم قرآن پس از مقاتل چیز نوشته‌اند از این کتاب بهره برده‌اند. و این مطلب با مقایسهٔ نوشته‌های مقاتل در کتاب وجوه و نظائر با آنچه دیگران نوشته‌اند آشکار می‌گردد. از این قبیل است «کلیات» مقاتل که ملطی آن‌را در کتاب التنبیه و الرد علی أهل الأهواء آورده است.[2] مقاتل می‌گوید کلمهٔ «بخس» در همه جای قرآن یعنی «نقص»، جز در آیهٔ بیستم سورهٔ «یوسف»: «و شروه بثمن بخس» (و او را به بهایی حرام فروختند.) که در این آیه بخس به معنای «حرام» [ناروا] آمده است.[3] یا هرجا در قرآن کلمهٔ «بَعل» آمده یعنی «زوج» (شوی) بجز یک مورد و آن در سورهٔ «صافات»، آیهٔ ۱۲۵ است: «أتدعون بَعلاً» (آیا بت بَعل را می‌خوانید؟) که در این آیه به معنی «ربّ کافران» است. و «ریب» در همه جای قرآن به معنی «شک» آمده است، بجز آیهٔ ۳۰ سورهٔ «طور»: «ریب المنون» (رویداد مرگ) که منظور از آن «حوادث روزگار» است.

زرکشی در کتاب برهان[4] نقل کرده که ابن‌فارِس در کتاب الأفراد گفته است: «معنی «بخس» در قرآن نقص و کاستی است مانند «فلا یخاف بخساً وَ لا رَهقاً»[5] (نه از کاستی و نه از ستم نترسد.) جز یک مورد که در سورهٔ «یوسف» آمده است: «و شروه بثمن بخس»[6] اهل تفسیر گفته‌اند در این آیه بخس یعنی حرام. و هرجا در قرآن کلمهٔ «بَعل» آمده است به معنی «شوی» است مانند گفتهٔ خداوند: «و بُعُولتهن أحق بردّهنّ»[7] (و شوهرهای آنان به بازگرداندن آنان

۱. زرکشی در برهان (ج ۱، ص ۱۰۲) می‌گوید: «در این‌باره کتابی است قدیمی از مقاتل‌بن سلیمان و «وجوه» واژهٔ مشترکی را گویند که در معنی‌های متعدد به کار رود. مانند کلمهٔ «هدی» که در قرآن به ۱۷ معنی آمده است؛ چنانکه به معنی «بیان» (دلالت)» در آیه: «أولئك علی هدیً من ربّهم». و به معنی «دین» در آیهٔ «إن الهدی هدی الله» و به معنی «ایمان» در آیهٔ «و یزید الله الذین اهتدوا هدیً». مقاتل خود در آغاز کتابش این حدیث را که سلسله‌اش به پیامبر رسیده نقل کرده است که «شخص فقیه کامل نمی‌شود مگر آنکه وجوه گوناگون قرآن را بداند.» سیوطی در إتقان (ج ۱، ص ۱۴۱) گفته است: «این حدیث را ابن‌سعد و دیگران فقط از ابودرداء روایت کرده‌اند و اسناد حدیث را به او رسانیده‌اند. و «نظایر» کلماتی همچون کلمات هم‌معنا را گویند.»

۲. ص ۷۲ـ۸۲.

۳. در متن کلمهٔ «حرام» آمده است و مترجمان برای توضیح بیشتر لفظ «ناروا» را افزوده‌اند. و ظاهراً مراد مقاتل آن است که اگر آیه را چنین معنا کنیم که یوسف را به بهایی «اندک» فروختند، از آن مستفاد گردد که پس یوسف را بهایی بود اما بسی بیشتر از آن «دراهم معدود». بلکه خداوند می‌فرماید خود همان فروختن او کاری حرام و ناروا بوده است.ـم.

۴. ج ۱، ص ۱۰۵.

۵. (جن /۱۳)

۶. (یوسف /۲۰)

۷. (بقره /۲۲۸)

سزاوارترند) مگر در سورهٔ «صافات»: «أتدعون بعلاً»[1] که منظور از آن بت است. و در همهٔ جای قرآن کلمهٔ «ریب» به معنی شک به کار رفته، جز در آیهٔ «نَتَربص به رَیب المَنُون»[2] (ما رویداد مرگ برای او انتظار می‌بریم.) که مراد از آن «حوادث روزگار» است.

و نیز در همان کتاب پس از گفتهٔ ابن‌فارس، می‌گوید: «جز او کسی دیگر هم گفته است که مثلاً در هر جای قرآن که «لعلکّم» آمده است به معنی «لکی» (برای اینکه) است، جز در سورهٔ «شعرا» در این آیه: «لَعَلَکُمْ تخلدون»[3] (گویی جاودانه‌اید) که به معنی تشبیه است. یعنی «کأنکم». و در هرجای قرآن «أقسطوا» آمده به معنی داد و نیکوکاری است؛ مگر در آیهٔ پانزدهم سورهٔ «جن»: «وَ أما القَاسِطُون فکَانُوا لِجَهَنَّم حطباً» (کسانی که از راه درست بازگردند هیمهٔ دوزخ‌اند.) که در این آیه به معنای کسانی است که عدول می‌کنند از عدالت به جز عدالت. و این معنا به اعتبار هر لفظ است؛ وگرنه مادهٔ چهارحرفی «اَقسطوا» غیر از مادهٔ سه‌حرفی (قاسطون) است. و در هرجا کلمهٔ «کسف» در قرآن دیده می‌شود به معنی سویی در آسمان است، بجز آنجا که در سورهٔ «روم»، آیهٔ ۴۸، آمده: «و جعله کسفاً» ([ابرها را] پاره‌پاره گرداند.) و در هرجا «ماء مَعین» آمده است منظور از آن آب روان است؛ غیر آنچه در آیهٔ ۳۰ سورهٔ «تبارک» (مُلک) است که معنی آن آب پاکی[4] است که با دلو می‌توان از چاه برآورد و آن آب زمزم است.[5] چنین می‌نماید که آنچه جز ابن‌فارس بر این شواهد افزوده‌اند با تغییری از مقاتل‌بن سلیمان نقل کرده‌اند، علاوه بر تغییراتی که صاحب کتاب برهان در آن داده است. مقاتل گفته است: هرجا در قرآن این آیه آمده است: «و أقسطوا اِنَّ الله یُحِبُ المُقسطِین» یعنی دادگر باشید، زیرا خداوند دادگران را دوست دارد. و دادگران یعنی کسانی که در کردار و گفتار به عدالت رفتار می‌کنند. ولی در سورهٔ «جن» که می‌فرماید: «و أما القَاسِطُون فکَانُوا لجهنم حطباً»: «قاسطون» به معنی کسانی است که به سوی غیرخدا روی کرده‌اند. «پس اینان هیمهٔ دوزخ‌اند.»[6] و در هر جای قرآنَ که کلمهٔ «لعلکم» آمده است به معنی «لکی» می‌باشد [که علت را بیان می‌کند] مگر در سورهٔ «شعراء»، آیهٔ ۱۲۹ که فرموده است: «لعلکم تخلدون» یعنی چنانکه گویی جاودان هستید.[7] کلمهٔ «کسفاً» در همه جای قرآن به معنی سویی در آسمان یا

---

۱. (صافات /۱۲۵) ۲. (طور /۳۰) ۳. (شعراء /۱۲۹)

۴. در برهان آب «طاهر» آمده است. و صورت درست آن آب «ظاهر» است. رجوع کنید به تفسیر بیضاوی، ص ۷۵۱، آنجا که می‌گوید معنای «ماء معین» درآیهٔ «فمن یأتیکم بماء معین» (چه کسی آب روان برایتان می‌آورد) آب روان است. یا آب پیدا (ظاهر) و آسان‌یاب است. و نیز نگاه کنید به تفسیر جلالین، ص ۴۸۰.

۵. «بگو آیا اگر آب شما فروشود، چه کسی آب روان برایتان می‌آورد.» (ملک /۳۰)

۶. التنبیه و الرد، ص ۷۸. ۷. منبع پیشین، ص ۸۷.

کرانهٔ آن است؛ مگر در سورهٔ «روم»، آیهٔ ۴۸: «**یجعله کسفاً**» که معنای آن این است که ابرها را پاره‌پاره کرد.[۱] و در سراسر قرآن «**ماء معین**» به معنی آب جاری است؛ بجز آیهٔ سورهٔ «تبارک» (مُلک) که به معنای آب طاهر است که با دلو برکشند.[۲]

همچنین زرکشی نیز از کتاب مقاتل، الوجوه والنظائر، بهره برده است. در بسیاری از باب‌های برهان اثرپذیری او را از مقاتل بوضوح می‌بینیم؛ بویژه در مواردی که گمان اختلاف در آن می‌رود؛ مانند مسئلهٔ آفرینش انسان از خاک و از گِل خشک و از آب پست.[۳] زرکشی در برهان از گفته‌های مقاتل دربارهٔ آفرینش آدم تأثیر پذیرفته است.[۴] همچنین در بیان و شرح آیه‌هایی که موهم تعارض و اختلاف‌گویی است.[۵] می‌توان احتمال داد که او مستقیماً از مقاتل اثر نپذیرفته و باواسطه از او استفاد کرده است. در کتاب برهان می‌گوید: «قسم چهارم در وجوه و نظایر قرآن کتابی است که پیش از این مقاتل‌بن سلیمان نوشته است. و عده‌ای از متأخران نیز در این مقوله تصنیف کرده‌اند، مانند ابن‌زاغونی، ابوالفرج‌بن جوزی و واعظ دامغانی، و ابوالحسین‌بن فارس که در این‌باره کتابی به نام الأفراد نوشته است.»[۶]

در پایان می‌توانیم این دو رأی را به طور قطع اعلام کنیم که اولاً، مقاتل نخستین کسی است که تفسیری عقلی از کل قرآن به دست داده است. و ثانیاً، او از نخستین کسانی است که در علوم قرآن کتابی جامع نگاشته است.

۱. منبع پیشین، ص ۷۹ـ۸۰. و در برهان به معنای «ابرهای پراکنده» آمده است.
۲. منبع پیشین، ص ۸۰، نک: حاشیهٔ ۱، ص ۱۲۳.
۳. ← تفسیر مقاتل، ج ۱، ص ۶۹؛ التنبیه و الرد، ص ۷۰.
۴. برهان، ج ۲، ص ۵۴.
۵. منبع پیشین، ص ۵۵.
۶. منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۰۲.

تصنیفات مقاتل در تفسیر و علوم قرآنی

۱ـ تفسیر کبیر. و آن تفسیر کامل قرآن است. نگارنده کار تصحیح علمی آن‌را با توجه به ۶ نسخه از این تفسیر، که در قرن‌های چهارم و سیزدهم نوشته شده است، به دست گرفته‌ام.

۲ـ نوادر در تفسیر.

۳ـ ناسخ و منسوخ.

۴ـ الرد علی القدریة.

سه کتاب بالا در دسترس نیست.[۱]

الوجوه والنظائر فی القرآن.

کتاب وجوه و نظائر، که به صورت فیلم در مؤسسهٔ کتاب‌های خطی دانشگاه عربی قاهره وجود دارد، از روی نسخهٔ کتابخانهٔ عمومی ترکیه، شمارهٔ ۵۱۶، تهیه شده و آن کتابی است که در دست شماست.[۲]

۶ـ تفسیر ۵۰۰ آیه از قرآن کریم. این کتاب در موزهٔ بریتانیا به شمارهٔ OR6333 ثبت شده؛ و تفسیر مفصلی است و متشمل بر احکام فقهی است.[۳]

۷ـ الأقسام واللغات.

---

۱. نک: معجم‌المؤلفین، ج ۱۲، ص ۳۱۷؛ الأعلام، ج ۸، ص ۲۰۶.

۲. معجم‌المؤلفین، ج ۱۲، ص ۳۱۷. که می‌گوید الوجوه والنظائر فی القراءات. و آن تصحیفی است که در عنوان اثر روی داده.

۳. مذاهب التفسیر الإسلامی، گلدزیهر، ترجمهٔ دکتر عبدالحلیم نجّار. حاشیهٔ ص ۷۶. من نسخه‌ای از دستنوشت این تفسیر را به دست آورده‌ام، و امیدوارم بزودی تصحیح آن‌را آغاز کنم.

۸ـ الآیات المتشابهات. احتمالاً همین وجوه و نظائر است، که به چند اسم نامیده شده است.

کتاب وجوه و نظائر مقاتل‌بن سلیمان

که آن اثری است که اینک پیش روی شماست. چند سال پیش من فیلمی از آن‌را، از مؤسسهٔ کتاب‌های خطی عربی، مخزون در دانشگاه دولتی قاهره، به دست آوردم. بسیار کوشیدم که از نسخهٔ دیگری که در عراق نشانی آن‌را داده‌اند اطلاع یابم؛ چون در فهرست‌ها به وجود چنین نسخه‌ای در کتابخانه‌های عراق اشاره شده است. در سال‌های ۱۹۶۴ تا ۱۹۶۸ که در عراق بودم به فهرست‌های مؤسسهٔ کتاب‌های خطی و کتابخانه‌های عمومی و خصوصی مراجعه کردم؛ ولی نسخه‌ای از کتاب به دست نیاوردم. برخی از کتابخانه‌های آنجا نیز نیاز به فهرست داشت. مانند کتابخانهٔ مسجد سید سلطان‌علی عراق، که کتاب‌های خطی ارزنده‌ای دارد و لازم است برای آن فهرستی تهیه شود.

نگارنده تصحیح این کتاب را به یاری خدا آغاز کرد. در این تصحیح اعتماد من به تنها نسخه‌ای بود که از میکروفیلم مؤسسهٔ کتاب‌های خطی عربی قاهره تهیه کرده‌ام. اصل این کتاب در کتابخانهٔ عمومی ترکیه، به شمارهٔ ۵۱۶، مضبوط است. تاریخ کتابت این نسخه قرن هفتم هجری است. کتاب با خطی درشت و زیبا تحریر شده. ۲۸۸ برگ دارد. قطع هر برگ ۱۵×۲۰ سانتیمتر، و در هر برگ ۷ سطر آورده است. در صفحهٔ اول کتاب این عبارت نگاشته است: «هذا کتاب الأشباه والنظائر فی تفسیر القرآن العظیم للإمام مقاتل‌بن سلیمان.» (این کتابِ الأشباه والنظائر فی تفسیر القرآن العظیم است از امام مقاتل‌بن سلیمان) و در صفحهٔ دوم نوشته است: «از آنچه ابونصر از وجوه القرآن مقاتل‌بن سلیمان تصنیف کرده، و آنچه مقاتل تحقیق کرده در تفسیر کلمهٔ «هدی» که آن بر هفده وجه است.»

روش مصحح در تصحیح این کتاب

در کتاب مقاتل در بسیاری موارد آیات قرآنی با شرح وی در هم آمیخته است. مصحح آیه‌های قرآن را جدا کرد و آن را میان دو کمان قرار داد، و در پاورقی نشانه‌های آیه‌های مورد بحث ـ با ذکر نام سوره و شمارهٔ آیه ـ ذکر نمود. در کتاب اشتباه‌های فراوانی در نقل آیه‌های قرآن کریم دیده می‌شود. مصحح همهٔ آن‌ها را تصحیح کرده است. و نیز در خود کتاب بسیار خطا روی داده است که با کمک گرفتن از تفسیر مقاتل ـ که پیش از این به تصحیح آن اهتمام داشتم ـ و با بررسی و مقایسه، آن‌ها را به اصلاح آورده‌ام. در کار بهره‌گیری از کتب حدیث و

تفسیر و لغت مساعی فراوان به کار بردم تا این تحقیق را به کمال مطلوب خود برسانم. حاصل کوشش مرا خوانندگان در پانوشت‌های کتاب، از افزوده‌ها و تصحیح خطاها، ملاحظه خواهند کرد. با این‌همه ادعا ندارم که کار را به سر حد کمال رسانده‌ام؛ زیرا تنها خداست که کامل است. اما منتهای کوشش خود را به عمل آوردم تا این کتاب، که نخستین اثری است که در این موضوع نگاشته شده، همچون نخستین شکوفه‌ای که بر درخت پدیدار می‌گردد جلوه کند.

افزوده‌های مصحح

عنوان هر موضوعی را برای آسانی کار خواننده در میان کمان گذاشتم. برای هر ماده‌ای نیز شماره‌ای انتخاب کردم. نخست می‌خواستم کتاب را به ترتیب الفبایی درآورم؛ اما دیدم این کار انحراف از روش نویسنده است. به این جهت، به فهرست عام [در پایان کتاب] و فهرست ابجدی بسنده کردم تا راهنمای محققان در آنچه می‌خواهند بدان رجوع کنند باشد.[1]

در هر ۵ صفحهٔ کتاب شمارهٔ صفحهٔ خطی را آورده‌ام. مثلاً شماره‌های ۷۰، ۷۵، ۸۰، ۸۵ نسخه خطی را ذکر کرده‌ام تا هرکه بخواهد به اصل خطی مراجعه کند کار بر وی آسان باشد. در اصل خطی صفحه‌های مکرر یا افتاده و نیز تداخل موارد در یکدیگر دیده می‌شود. مانند آنچه در مادّه «تولّی» و «روح» آمده است. این موارد تا حد امکان تصحیح شده است. در کار تصحیح این موارد از تفسیر مقاتل و جز آن بهره جستم، چنانکه مثلاً در ماده «سواء».

درست کردن خطاهایی که در نقل آیات روی داده است

در اصل خطی اشتباه‌های فراوانی در نقل آیه‌های قرآن وجود داشت. که آن‌ها را درست کرده‌ام. از جمله مؤلف گاه دو آیه را به هم درآمیخته است. مانند آنچه در مادهٔ «وکیل» بدان برخوردم. مؤلّف گفته است: «**فمن أبصر فلنفسه و من عمی فعلیها و ما أنا علیکم بوکیل**» که درست آن «بحفیظ» است نه «بوکیل». و در آن آیهٔ ۱۰۴ سورهٔ «انعام» با آیهٔ ۶۶ این سوره آمیخته شده است. گاه مؤلف در دادن نشانهٔ آیه اشتباه کرده است. مثلاً آیه‌ای که در سورهٔ «مریم» است به سورهٔ «طه» ارجاع داده. نمونه را رجوع کنید به مادهٔ «**ما بین أیدیهم و ما خلفهم**». گاه نیز دنبالهٔ آیه‌ای را که مؤلف استشهاد کرده آورده‌ام؛ یا اول آن‌را نقل کرده‌ام. یا در جایی که ضرورتی در کار بود، از قبیل جبران کاستی معنا یا روشن نبودن آن، و جایی که همهٔ

---

۱. این فهرست ابجدی به صورت فهرست الفبایی در پایان کتاب (ترجمهٔ حاضر) آمده است. ـ م.

آیه لازم بود آورده شود، تمام آیه را آورده‌ام. این مطلب را به طور آشکار در ماده‌های «السوء» و «العالمین» می‌یابید. چنانکه می‌دانید برخی سوره‌های قرآن بیش از یک اسم دارد. مؤلف گاه اسم غیرمتعارف سوره را آورده است. من نام متداول بین قاریان، یا آنچه در تازه‌ترین چاپ‌های قرآن آمده است، ذکر کرده‌ام. مثلاً مؤلف سورهٔ «توبه» را با نام سورهٔ برائت آورده است. و سورهٔ «فُصّلت» را به اسم «حم سجده»، و سورهٔ «غافر» را به نام «حم المؤمن»، و سورهٔ «قمر» را با نام «اقتربت الساعة»، و سورهٔ «مُلک» را به نام «تبارک»، و سورهٔ «دهر» را به نام «هل أتی» آورده است. نگارنده در پاورقی، هنگام دادن نشانهٔ آیه و ذکر نام سوره، این موارد را توضیح داده‌ام.

علم «وجوه و نظایر»

این دانش از شاخه‌های دانش تفسیر است. «وجوه» نام واژه‌های مشترکی است که در معناهای گوناگون به کار رفته است. مانند لفظ «عین» که بر چشم و چشمه اطلاق می‌شود. منظور از «نظایر» نیز کلمه‌های متعددی است که به یک معنا آمده است. مانند جواد و کریم. برخی گفته‌اند «نظایر» در الفاظ است و «وجوه» در معنا. ولی این سخن درست نیست، زیرا اگر «نظایر» در الفاظ باشد، در این صورت باید در این‌گونه کتاب‌ها الفاظ مشترک را گرد می‌آوردند؛ در حالی که نویسندگان این آثار، کلمه‌هایی را می‌آورند که در بسیاری جاها به یک معنا به کار رفته است؛ و از این‌رو «وجوه» را نوعی از کلمه و «نظایر» را نوعی دیگر از آن گفته‌اند. کسانی وجود این‌گونه الفاظ را یکی از معجزه‌های قرآن می‌دانند؛ چه برخی از واژه‌های قرآن تا بیست معنا ـ قدری کمتر یا بیشتر ـ صورت استعمال یافته است. چنین خصوصیتی در گفتار بشر دیده نمی‌شود. در تعریف «وجوه و نظایر» گروهی از دانشمندان کتاب نوشته‌اند. زرکشی در کتاب برهان گفته است: «بسیار پیش از این مقاتل‌بن سلیمان در این‌باره تصنیف کرده است. وجوه واژه‌های مشترکی است که به چند معنا به کار رفته است. مانند واژهٔ «هدی» که در قرآن به ۱۷ معنا آمده است. و از این قبیل است «بیان» در آیهٔ «**أولئك عَلىٰ هُدىً مِنْ ربّهم**» که به معنی «دلالت» است و به معنی «دین» در آیهٔ «**إن الْهُدى هُدَى الله**» (همانا دین دین خداست.) یا به معنی «ایمان» در آیهٔ «**یزید الله الذین اهتدوا هدی**» (خداوند بر ایمان آنان که درخواست ایمان کنند می‌افزاید.) و «نظایر» واژه‌های همانند را گویند.»[1]

۱. ج ۱، ص ۱۰۲.

مقاتل در آغاز کتابش حدیثی که سلسلهٔ آن‌را به پیامبر می‌رساند آورده است به این مضمون که «شخص فقیه کامل نخواهد شد مگر وجوه گوناگون قرآن را بداند.» سیوطی در کتاب اتقان[1] این حدیث را از طریق ابن‌سعد و جز او از ابودرداء به طور موقوف[2] چنین آورده است: «شخص به مرتبهٔ کمال فقه نخواهد رسید...» برخی این حدیث را این‌گونه تفسیر کرده‌اند که مفسر باید وجوه و معانی گوناگون برای یک واژه دریابد؛ و به شرط آنکه تضادی در معنا روی ندهد، لفظ را بر معانی مختلف حمل کنند و آن‌را به یک معنا محدود نسازد. و برخی دیگر گفته‌اند مراد حدیث آن است که مفسر کسی است که اشارات و معانی باطنی الفاظ را بداند و به تفسیر ظاهر و شرح لفظ بسنده نکند. ابن‌عساکر در تاریخش از طریق حمادبن زید، از ایوب، از ابن‌قِلّابه ، از ابودرداء چنین آورده که گفته است: «هرگز به کمال فقه نخواهی رسید مگر آن‌گاه که در هر کلمهٔ قرآن معناهای گوناگون بیابی.» حماد گفت از ایوب پرسیدم این گفتهٔ ابودرداء را چه گونه معنا می‌کنی؟ آیا منظور آن است که برای کلمات قرآن چند معنا ببینی و بترسی که یکی از معانی را رجحان نهی؟ گفت: آری منظور همین است. ابن‌سعد از طریق عکرمه از ابن‌عباس نقل می‌کند هنگامی‌که حضرت علی(ع) ابن‌عباس را به سوی خوارج فرستاد، به او گفت: «به سوی آنان برو و با آن‌ها بحث کن؛ ولی به قرآن استدلال مکن؛ چه قرآن دارای وجوه و معناهای گوناگون است. با آن‌ها به کارها و سخنان پیامبر احتجاج کن.» این روایت به این صورت نیز آمده است که ابن‌عباس به حضرت عرض کرد: ای امیرالمؤمنین، من از اینان به کتاب خدا داناترم؛ زیرا قرآن در خانوادهٔ ما نازل گردیده است. حضرت فرمود: «راست است. اما قرآن وجوه گوناگون دارد؛ می‌گویی و آن‌ها هم می‌گویند. آنان را به کارها و سخنان پیامبر الزام کن؛ چه از آن گریزگاهی نتوانند یافت.» ابن‌عباس به سوی خوارج رفت و به سنت پیامبر با ایشان مجادله کرد و بر آنان چیره گشت.[3]

---

۱. ج ۱، ص ۱۴۲.

۲. «موقوف» حدیثی است که متصل یا منقطع سلسلهٔ اسناد آن به یکی از صحابه برسد. و در غیر صحابه نیز اطلاق کنند به قید آنکه نام راوی اول ذکر گردد.

۳. الإتقان، ج ۱، ص ۱۴۰.

اهمیت کتاب

کتاب الأشباه میراث اصیلی از اندوختهٔ فرهنگی ما و اصلی از اصول علوم قرآنی است. نویسندهٔ آن از نخستین کسانی است که در تفسیر و علوم قرآن کتابی جامع نگاشته است؛ و کلماتی از قرآن آورده و صورت‌های گوناگون آن کلمه را که معناهای متفاوت یافته درج کرده است. همچون کلمهٔ «هُدی» که برای آن ۱۷ وجه در قرآن آورده است. فی‌المثل به معنای «پایداری» در این آیه «إهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ». به معنی «دلالت» در آیهٔ «أولئك عَلىٰ هُدىً مِنْ ربهم». به معنی «دین» در آیهٔ «إِنَّ الْهُدى هدى الله». به معنی «ایمان» در آیهٔ «وَ يزِيد الله الَّذين اهتدوا هدى». و به معنای «فراخواندن» در این آیه: «وَ لِكُلِ قَوْم هاد». و نیز به معنی رسولان، کتاب‌های آسمانی، معرفت، و به معنای پیامبر، قرآن، تورات، استرجاع[1]، دلیل، توحید، قول و فعل پیامبر، به صلاح آوردن، الهام، و راهنمایی، آمده است. بحث دربارهٔ وجوه و معانی گوناگونی الفاظ قرآن هنوز نیز ادامه دارد.

امیدوارم احیای این میراث علمی محققان را سودمند افتد؛ و خدمتی به قرآن کریم و ادب عربی به حساب آید. توفیقی نیست مرا مگر از سوی خداوند؛ به او تکیه می‌کنم و از او آمرزش می‌جویم.

---

۱. اصطلاحاً «إنا لله و إنا إليه راجعون» گفتن.ـ م.

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان[1]

این کتاب تألیف ابونصر[2] است از وجه‌های قرآن کریم که مقاتل‌بن سلیمان برآورده است.

---

۱. این شمارهٔ صفحهٔ خطی است که سند و مرجع مصحح است. و چون صفحه‌های آن نسخه کوچک است، از این پس، بعد از هر ۵ صفحه به شمارهٔ نسخهٔ خطی اشاره خواهم کرد، تا در هنگام نیاز مراجعه به اصل آسان باشد؛ مثلاً خواهم آورد: ۵، ۱۰، ۱۵ و... تا پایان نسخهٔ خطی.

۲. دربارهٔ «ابونصر» توضیحی نیافتم و او را نشناختم. می‌دانیم که راوی تفسیر مقاتل ابوصالح هذیل‌بن حبیب است. دکتر یوسف عش تفسیر مقاتل را از همین هذیل دانسته است. در صورتی که تفسیر به نویسندهٔ آن نسبت داده می‌شود، نه به کسی که آن‌را روایت کرده. پس باید گفت تفسیر مقاتل‌بن سلیمان به نقل هذیل‌بن حبیب. دلیل دیگر آنکه نسخه‌هایی وجود دارد که در آن‌ها ثبت شده است تفسیر مقاتل‌بن سلیمان، به روایت ابوعمرو عثمان‌بن احمدبن عبدالله دقّاق، معروف به ابن‌سمّاک. و این در نسخهٔ گوبریل، در تفسیر آیهٔ ۵۰ از سورهٔ نور از تفسیر مقاتل دیده می‌شود. و نیز در نسخهٔ احمد ثالث و أمانه و حمیدیه سلسلهٔ سند تفسیر مقاتل‌بن سلیمان به این صورت آمده است: قاضی ابوعبدالله‌بن محمدبن علی‌بن زید شهرزوری (رض) گفته است که قاضی ابوعبدالله‌بن علی‌بن زادلج روایت کرده که عبدالخالق‌بن حسن برای ما از عبدالله‌بن ثابت‌بن یعقوب ثوری مُقریء نقل کرده گفته است پدرم گفت که هذیل‌بن حبیب ابوصالح زیدانی از مقاتل و او از گفتهٔ سی تن [در تفسیر خود] نقل کرده است که از آنان دوازده تن از تابعین هستند که برخی چیزی بر سخن دیگران افزوده‌اند؛ و برخی دیگر همان‌گونه تفسیر کرده‌اند که یارانشان. برای تحقیق بیشتر در این‌باره نگاه کنید به تفسیر مقاتل، تصحیح دکتر عبدالله محمود شحّاته.

۱ـ هُدَی

تفسیر کلمهٔ «هُدیٰ» بر ۱۷ صورت است.

صورت اول، «هدی» به معنای «بیان» (دلالت و آشکاری). در گفتهٔ خداوند، در سورهٔ «بقره»، آمده است: «أولئك علىٰ هُدىً من ربهم»[۱] (آنان بر دلالتی از پروردگار خود هستند.) یعنی بر «بیانی» از پروردگار خود.[۲] و مانند سخن خدا در سورهٔ لقمان «اولئك على هدى من ربّهم»[۳] یعنی بر «بیان» او.[۴] مؤید این معناست آنچه در سورهٔ «حم سجده» یا «فصّلت» آمده است: «و أما ثمود فهديناهم»[5] (اما قوم ثمود، آنان را هدایت کردیم.) یعنی برای آنان [راه راست را] بیان کردیم. و نیز در سورهٔ «هل أتى على الإنسان» فرمود: «إنا هديناه السبيل»[۶] (برای او راه را آشکار کردیم.) یعنی بیان کردیم. در سورهٔ «طه» آمده است: «أفلم يَهدِ لهم»[۷] (یعنی آیا برای آنان آشکار ننمود؟) دنبالهٔ آیه این است: «كَم أهْلكنا قبلهم مِن القرون يمشون في مساكنهم إن في ذلك لآيات لأولى النهىٰ»[۸] (که چه بسیار نابود ساختیم از این پیش همچون اینآن را که اکنون ایشان در خانه‌های آنان می‌روند. هر آینه در این نشانه‌هایی است برای خردمندان.) نظیر همین معنا در سورهٔ «سجده» آمده است آنجا که می‌گوید: «أولم يَهدِ لهم...» و این معنا در بسیاری مواضع قرآن آمده است.

صورت دوم، «هُدی» به معنای «دین اسلام». و آن در گفتهٔ خداست، در سورهٔ «حج»:

---

۱. (لقمان /۵)
۲. این عبارت در حاشیه آمده است.
۳. آیهٔ پیشین؛ به دنبال آن می‌فرماید: «أولئك هم المفلحون» (و اینان‌اند رستگاران.)
۴. کلمهٔ «بیان» در حاشیه افزوده شده است.
۵. (فصلت /۱۷) که دنباله آن این است: «و أما ثمود فهديناهم فاستحبّوا العمى على الهدى فأخذتهم صاعقة العذاب الهون بما كانوا يكسبون». سورهٔ فصلت «حم سجده» نیز نامیده می‌شود، زیرا آغاز آن «حم» است و آیهٔ ۳۷ آن آیهٔ سجده است.
۶. (دهر /۳)
۷. در نسخه: أوَلَم.
۸. (طه /۱۲۸)

«إنك لعلیٰ هُدىً مستقیم»[1] (تو بر دین راستینی.) یعنی تو بر دین مستقیمی که همان اسلام است. و مانند آن است در سورهٔ «بقره»: «قل إن هدیَ اللهِ هو الهدی»[2] (بگو راهنمایی تنها راهنمایی خداست.)[3] یعنی دین تنها دین اسلام است. و مانند آیهٔ ۷ سورهٔ «انعام»: «إن هُدیَ الله هُو الهدیٰ»[4] یعنی دین اسلام همان دین راستین است. و در بسیاری از جاهای قرآن کریم همین معنا از هدیِ آمده است.[5]

صورت سوم، «هدی» به معنای ایمان. مانند گفتهٔ خدا در سورهٔ «مریم»: «و یزید اللهُ الذین اهتدوا هدیً.»[6] (خداوند بر راهنمایی کسانی که راه راست یافتند می‌افزاید.) یعنی بر ایمان آنان می‌افزاید. و در سورهٔ «سبأ»: «أنحن صددناکم عن الهدی بعد إذ جاءکم»[7] (آیا ما شما را از راهنمایی بازگرداندیم، پس از آنکه هدایت به سوی شما آمد؟) به این معنی که آیا ما شما را از ایمان بازداشتیم. و مانند سخن خدا در سورهٔ «زخرف»: «أدع لنا ربّك بمٰا عهد عِندك إننا لمهتدونَ»[8] (خدایت را به آنچه با تو پیمان بسته است بخوان که از هدایت‌شوندگانیم.) یعنی ما مردمانی هستیم که ایمان داریم. و مانند این معنا در قرآن فراوان است.

صورت چهارم، «هدی» به معنای «دعوت‌کننده». مانند گفتهٔ خدا در سورهٔ «رعد»: «إنمٰا أنت منذر» یعنی پیامبر. «و لکُل قوم هاد»[9] یعنی برای هر قومی دعوت‌کننده‌ای است.[10] و مانند قول خداوند در سورهٔ «عسق»: «و إنك لتهدی إلی صراط مستقیم.»[11] (و همانا تو به راه راست دعوت می‌کنی.) و مانند آنچه خدا در سورهٔ «اعراف» آمده: «و مِن قوم موسیٰ أمة یهْدونَ بالحق»[12] (و گروهی از پیروان موسی مردمانی‌اند که مردم را به حق راهنمایی می‌کنند.) که منظور دعوت آنان است مردم را به سوی خدا. و مانند گفتهٔ خدا در سورهٔ «تنزیل»: «و جعلنا منهم أئمة یهْدون بأمرنا»[13] (و قرار دادیم از آنان پیشوایانی را که مردم را به راه راست هدایت کنند.) یعنی دعوت می‌کنند. و مانند سورهٔ «بنی اسرائیل»: «إن هذا القرآن یهدی للتی هی

۱. (حج /۶۷)
۲. عبارت «هو الهدیٰ» در نسخهٔ اصل افتاده است.
۳. (بقره /۱۲۰)
۴. پایان آیه چنین است: «و ما را فرمان داده‌اند که تسلیم پروردگار جهان باشیم.»
۵. مانند آیهٔ ۱۷ از سورهٔ «اسراء»؛ و آیه‌های ۱۳، ۵۵، و ۵۷ از سورهٔ «کهف».
۶. (مریم /۷۶)
۷. (سبأ /۳۲)
۸. (زخرف /۴۹)
۹. (رعد /۷)
۱۰. اینجا آغاز صفحهٔ ۴ نسخهٔ خطی است.
۱۱. (شوری /۵۲) نام دیگر این سوره «حم عسق» است.
۱۲. (اعراف /۱۵۹)
۱۳. (سجده /۲۴) نام دیگر آن «تنزیل» است، چه آغاز آن چنین است: «الٓم تنزیل الکتاب لا ریب فیه من رب العالمین». در متن «و جعلناهم» آمده است. و این تعبیر در آیهٔ ۷۳ سورهٔ «انبیاء» آمده است نه در سورهٔ «سجده».

أقوم»[1] (براستی این قرآن به استوارترین راه راهنمایی می‌کند.) یعنی دعوت می‌کند. و مانند گفتهٔ خدا در سورهٔ «احقاف»: «إنّٰا سَمِعْنٰا کِتٰاباً أنزل مِنْ بعد مُوسیٰ مُصَدِّقاً لِمٰا بَیْنَ یَدَیْهِ یهدی إلی الحق.»[2] (همانا ما کتابی را شنیدیم که پس از موسی آمده و آنچه را پیش از آن فروفرستاده شده تصدیق دارد و مردم را به سوی حق هدایت می‌کند.) که منظور دعوت به سوی حق است. و در سورهٔ «قل أوحی» فرموده است: «یهدِی إلی الرشد»[3] یعنی آنان را به راه راست می‌خواند. و مانند سخن خدا در سورهٔ «صافات»: «فَاهْدُوهُمْ إلی صِرٰاطِ الجَحیمِ»[4] (پس آنان را به راه دوزخ راهنمایی کنید.) یعنی آنان را به دوزخ بخوانید. کاربرد هدی به معنای دعوت‌کننده در قرآن فراوان است.

صورت پنجم، «هدی» به معنای شناختن. مانند گفتهٔ خدا در سورهٔ «نحل»: «وَ عَلٰامٰاتٍ وَ بِالنَّجمْ هُمْ یَهْتَدُونَ».[5] یعنی «نشانه‌هایی است و آنان به ستارگان راه را می‌شناسند.» و مانند آن در سورهٔ «انبیاء» آمده است: «وَ جَعَلْنٰا فیهٰا فجٰاجاً سُبُلاً لَعَلَّهم یَهْتَدُون»[6] یعنی «در آن راه‌های گسترده قرار دادیم تا شاید راه یابند.» یعنی راه را بشناسند. و مانند سخن خدا در سورهٔ «طٰه»: «وَ إنّی لَغَفّٰارٌ لمَنْ تٰابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صٰالحاً ثُمَّ اهْتَدیٰ»[7] (براستی، من بر کسی که بازگردد و ایمان آورد و کار نیک انجام دهد و سپس هدایت یابد بسیار آمرزنده هستم.) یعنی به هدایتی که پاداش گفته شده است آگاه شود.[8] و مانند سخن خدا در سورهٔ «نمل»: «نَنْظُرْ أَتَهتَدي أم تَکُوْنَ مِنَ الَّذین لاٰ یَهْتَدُونَ»[9] (بنگریم تا ببینیم آیا راه می‌برد، یا از کسانی است که راه نمی‌برد.) یعنی آیا پی به راز می‌برد، یا از کسانی است که آن را نمی‌شناسند. و مانند آن فراوان است.

صورت ششم، «هدی» به معنای کتاب‌ها و پیامبران. مانند گفتهٔ خدا در سورهٔ «بقره»: «فَإمّٰا یَأْتِیَنَّکُمْ مِنّي هُدی»[10] (پس چون راهنمایی از من به سوی شما آید) یعنی کتاب‌ها و پیامبرانی آیند. و مانند آن در سورهٔ «طه» آمده: «فإمّٰا یأتینّکم مِنّي هُدیً»[11] یعنی «چون برای شما از سوی من پیامبران و نوشته‌هایی آید.»

صورت هفتم، «هدی» به معنی ارشاد و راهنمایی. مانند آنچه در سورهٔ «قصص» آمده:

---

۱. (إسراء /۹) به این سوره «بنی اسرائیل» نیز می‌گویند؛ زیرا در آن از بنی اسرائیل و تباهکاری آنان در زمین سخن رفته است.
۲. (احقاف /۳۰)
۳. (جن /۲)
۴. (صافات /۲۳)
۵. (نحل /۱۶)
۶. (انبیاء /۳۱)
۷. (طٰه /۸۲)
۸. در اصل به همین صورت آمده است: «عرف الهدی الذی ذکر ثواباً.» و شاید منظور آن باشد که سپس پاداش هدایت را بشناسد.
۹. (نمل /۴۱)
۱۰. (بقره /۳۸)
۱۱. (طه /۱۲۳)

«عَسىٰ رَبِّي أَن يَهدِيَنِي سَواءَ السَّبيلِ»[١] يعنى «اميدوارم كه پروردگارم مرا به راه راست راهنمايى كند.» و مانند گفتهٔ خدا: «أَوْ أَجِدُ عَلَى النّارِ هُدى»[٢] (يا به آن آتش راهى بيابم.) يعنى بدان راهنمايى شوم. و مانند اين آيهٔ سورهٔ «ص»: «اِهْدِنا إِلىٰ سَواءِ الصِّراطِ»[٣] يعنى ما را به راه راست رهنمون باش. و اين معنا براى هدى در قرآن فراوان است.

صورت هشتم، «هدى» به معناى شأن پيامبر(ص). مانند سخن خداوند در سورهٔ «بقره»: «إِنَّ الَّذِينَ يَكتُمُونَ ما أَنْزَلْنا مِنَ البيّنات وَالْهُدىٰ»[٤] (كسانى كه پنهان مى‌كنند آنچه از دليل‌ها و هدايت فرستاديم.) يعنى كار و شأن پيامبر(ص) را انكار مى‌كنند. و مانند سخن خدا در سورهٔ «الذين كفروا»: «إِنَ الَّذِينَ ارْتَدّوا عَلىٰ أَدْبارِهِمْ مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُم الْهُدىٰ»[5] (كسانى كه پس از اينكه راه برايشان آشكار گرديد، پشت كرده بازگشتند.) يعنى از نبوت و رسالت او روى گرداندند. و نيز فرموده: «وَ شاقّوا الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدىٰ»[٦] (پس از اينكه حق براى آنان آشكار شد، با پيامبر مخالفت كردند.) يعنى انكار پيامبرى حضرت كردند.

صورت نهم، «هدى» به معناى قرآن. مانند گفتار خدا در سورهٔ «نجم»: «وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدىٰ»[٧] (براستى براى آنان از سوى پروردگارشان راهنمايى آمده است.) يعنى قرآن رسيد. و مانند گفتهٔ خدا در سورهٔ «بنى اسرائيل»: «وَ ما مَنَعَ النّاسَ أَنْ يُؤمِنُوا إِذْ جاءَهُمُ الْهُدىٰ»[٨] (هيچ چيز مانع مردم نشد كه ايمان آورند پس از آنكه هدايت برايشان آمد...) كه منظور قرآن است كه در آن هر چيز بيان گرديده. و مانند سخن خدا در سورهٔ «كهف»: «وَ ما مَنَعَ النّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جاءَهُمُ الْهُدىٰ و يستغفروا ربّهم إلاّ أن تأتيهم سُنَّة الأوّلين»[٩] (و چيزى مردم را بازنداشت كه ايمان آورند، پس از آنكه هدايت برايشان آمد و از خدا آمرزش خواهند، مگر از عذاب بديشان آن رسد كه به پيشينيان رسيد.) «هدى» در اين آيه همان قرآن است كه در آن بيان هر چيزى است.

صورت دهم، «هدى» به معناى تورات. مانند گفتهٔ خدا در سورهٔ «حم مؤمن»: «وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسىٰ الْهُدىٰ»[١٠] (ما به موسى هدايت داديم.) يعنى به او تورات داديم. و نيز در سورهٔ «تنزيل سجده» آمده است: «وَ لَقَدْ آتَينا مُوسَى الْكِتابَ فَلا تَكُنْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقائهِ وَ جَعَلْناهُ هُدىً لبنى إسرائيل»[١١] (و همانا ما به موسى كتاب داديم. پس در ديدار خدا شك مكن؛ پس، آن كتاب را

---

١. (قصص /٢٢)　٢. (طه /١٠)　٣. (ص /٢٢)　۴. (بقره /١۵٩)
۵. (محمد /٢۵)　۶. (محمد /٣٢)　٧. (نجم /٢٣)　٨. (إسراء /٩۴)
٩. (كهف /۵۵) جملهٔ «يستغفروا ربّهم» در نسخه اصل افتاده.　١٠. (غافر /۵٣)
١١. (سجده /٢٣)

هدایت قرار دادیم.) که منظور تورات است. و مانند آن در سورهٔ بنی اسرائیل آمده است.[۱]

صورت یازدهم، «هُدی» به معنای گفتن جملهٔ «استرجاع» [بازگشت به خدا. یا إنا لله و إنا إلیه راجعون گفتن.] مانند سخن خدا در سورهٔ «بقره»: «أُولٰئِكَ عَلَيْهِم صَلَوٰاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ أُولٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ»[۲] (آنان کسانی‌اند که درود پروردگارشان بر آنان است و آنان راه یافته‌اند.) یعنی به استرجاع. و مانند آن است در سورهٔ «تغابن»: «وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللهِ»[۳] (هرکس به خداوند بگرود)، یعنی به سبب مصیبتی که به وی رسیده و آن از سوی خداست.[۴] «یهد قلبه» خدا دل او را به «استرجاع» متوجه می‌گرداند.

صورت دوازدهم، «لا يَهْدی» به معنای آنکه به دلیل راه نمی‌یابد و از گمراهی به سوی دین بازنمی‌گردد. مانند سخن خدا در سورهٔ «بقره»: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْراٰهِيمَ فِي رَبِه» تا آنجا که: «وَاللهُ لَا يهدِي الْقومَ الظّٰالِمِينَ»[۵] (آیا ندیدی آن‌کس را که با ابراهیم دربارهٔ پروردگار او محاجه می‌کرد... خداوند ستمگران را به راه راست نمی‌آورد.) و مانند آنکه در سورهٔ «برائت» آمده است: «أَجَعَلْتُمْ سِقٰايَةَ الْحٰاجِّ وَ عِمٰارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ» تا «وَاللهُ لَا يَهْدِي الْقَومَ الظّٰالِمِينَ»[۶] (آیا آب دادن به حاجیان و آباد کردن مسجدالحرام را مانند [عمل] کسی می‌دانید که به خدا ایمان آورده است؟ و خداوند مردم ستمکار را راهنمایی نمی‌کند.) یعنی آنان را به سوی دلیل راهنمایی نمی‌کند. و در سورهٔ «جمعه» فرموده است: «وَاللهُ لَا يَهْدِي الْقَومَ الظّٰالِمِينَ»[۷] (خداوند مردم ستمکار را راهنمایی نمی‌کند.) یعنی او را از گمراهی به سوی دین بازنمی‌آورد. و مانند آن در قرآن زیاد است.

صورت سیزدهم، «هدی» به معنای توحید. مانند گفتار خدا در سورهٔ «قصص»: «إِنْ نَتَّبِعِ الْهُدىٰ مَعَكَ نُتَخطَّفْ مِنْ أَرْضِنٰا»[۸] (اگر ما همراه تو به راه راست بگرویم، از سرزمین خود رانده می‌شویم.) یعنی اگر به توحید و دین حق بگرویم. و مانند سخن خدا در سورهٔ «صف»: «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُوْلَهُ بِالْهُدىٰ و دین الحق»[۹] (اوست خدایی که فرستادهٔ خویش را برای هدایت فرستاد.) یعنی فرستادگان را برای توحید و دین درست فرستاد. و مانند آن در سورهٔ «فتح» آمده است.[۱۰]

---

۱. «و آتینا موسی الکتاب و جعلناه هدی لبنی اسرائیل ألّا تتخذوا من دونی وکیلاً.» (إسراء /۲)
۲. (بقره /۱۵۷) ۳. (تغابن /۱۱)
۴. این عبارت در حاشیه افزوده شده. (مضمون آغاز آیه) ۵. (بقره /۲۵۸)
۶. (توبه /۱۹) ۷. (جمعه /۵) ۸. (قصص /۵۷) ۹. (صف /۹)
۱۰. «هو الذی أرسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و کفی بالله شهیداً.» (فتح /۲۸)

صورت چهاردهم، «هدی» به معنای راه و روش. مانند گفتهٔ خدا در سورهٔ «زخرف»: «إِنّٰا وَجَدْنٰا آبٰاءَنٰا عَلىٰ أُمَّةٍ وَ إِنّٰا عَلَى آثٰارِهِمْ مُهْتَدُوْنَ»[1] (ما پدرانمان را بر طریقه‌ای یافتیم و ما به دنبال آنان راه می‌یابیم.) یعنی ما در کفر بر سنت و سیرهٔ ایشان می‌رویم. و مانند سخن خدا در سورهٔ «انعام» خطاب به پیامبر: «أُولٰئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللهُ فبهداهم اقتده.»[2] (آنان که خداوند هدایتشان نموده، و تو بر راه آنان رو.) یعنی پیامبران طریق راست را یافته‌اند. و تو ای پیامبر در یکتاپرستی به آنان اقتدا کن.

صورت پانزدهم، «لا یهدی» به معنای به اصلاح آوردن. چون سخن خدا: «وَ أَنَّ اللهَ لٰا يَهْدِيْ كَيْدَ الْخٰائِنِيْنَ»[3] (و خداوند حیلهٔ خائنان را هدایت نمی‌کند.) یعنی کار زناکاران را اصلاح نمی‌کند.

صورت شانزدهم، «هدی» به معنای الهام به بهایم. در سورهٔ «طـه» آمده است: «الَّـذِيْ أَعْطىٰ كُلَّ شيءٍ خَلْقَهُ ثم هدى»[4] (آن کسی که به هر چیز آفرینش بخشید و سپس آنها را راه نمود.) منظور آن است که جنبندگان و بهایم را آن صورت (خلق) که آنان را می‌شایست بخشید؛ و سپس به آن جانداران الهام کرد که چگونه زیست کنند و به چراگاه روند. و همچون سخن خدا در سورهٔ «سبح اسم ربّك الأعلى»: «وَالَّذِيْ قَدَّرَ فَهَدىٰ»[5] (کسی که اندازه کرد و هدایت نمود.) یعنی آفرینش نر و ماده را مقدّر نمود و به آن‌ها آموخت که چگونه با یکدیگر جفت گردند و بیامیزند.

صورت هفدهم، «هُدنا» به معنای بازگردیدیم. در سورهٔ «اعراف» گفته: «هُدْنٰا إِلَيْكَ»[6] یعنی به تو بازگشتیم.

۱. (زخرف /۲۲) ۲. (انعام /۹۰) ۳. (یوسف /۵۲) ۴. (طه /۵۰)
۵. (اعلی /۳) ۶. (اعراف /۱۵۶)

۲ـ کفر

«کفر» به ۴ صورت تفسیر شده است:

صورت اول، کفر به معنای انکار یگانگی خدا. در سورهٔ «بقره» فرموده: «إِنَّ الَّذِینَ كَفَرُوا سَواءٌ عَلَیْهِم أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا یُؤْمِنُونَ»[1] (همانا کسانی که کافر شدند برای آنان برابر است که آنان را بترسانی یا نه؛ ایمان نمی‌آورند.) که منظور کسانی است که یگانگی خدا را نپذیرفته‌اند. و مانند سخن خدا در سورهٔ «مفصّل»: «اَلَّذِینَ كَفَرُوا وَ صَدّوا عَنْ سَبیلِ اللهِ»[2] (کسانی که کافر شدند و از راه خدا بازداشتند.) یعنی به یگانگی خدا کافر شدند. مانند آن در قرآن زیاد است.

صورت دوم، «کفر» به معنای انکار و نپذیرفتن دلیل. مانند گفتهٔ خدا در سورهٔ «بقره»: «فَلَمّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا كَفَرُوا به»[3] (چون آنچه را می‌شناختند آمد، آن‌را منکر شدند.) در صورتی که آن‌را می‌شناختند. و مانند آن در سورهٔ «انعام»: «اَلَّذِینَ آتَیْناهُم الْكِتابَ یَعْرِفُونَهُ كَما یَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمْ...» (کسانی که کتاب به آنان داده‌ایم او را می‌شناسند همان‌گونه که فرزندان خود را می‌شناسند.) یعنی پیامبر(ص) را می‌شناسند، زیرا توصیف او در تورات آمده است. «اَلَّذِینَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لا یُؤْمِنُونَ»[4] (کسانی که زیان رساندند ایمان نمی‌آورند.) یعنی اینکه آنان پس از شناختن او را نپذیرفتند. و مانند سخن خدا در سورهٔ «بقره»: «اَلَّذِینَ آتَیْناهُم الْكِتابَ یَعْرِفُونَهُ كما یعرفون أبناءهم و إن فریقاً منهم لیکتمون الحق و هم یعلمون.»[5] (کسانی که به آنان کتاب داده‌ایم او را می‌شناسند) یعنی چنانکه کعبه را. (همان‌گونه که فرزندانشان را می‌شناسند.

---

۱. (بقره /۶) ۲. (محمّد /۱) ۳. (بقره /۸۹)

۴. (انعام /۲۰) در این آیه مادهٔ «کفر» نیست؛ و معنای (ایمان نمی‌آورند) آمده است.

۵. (بقره /۱۴۶). در این آیه نیز مانند آیهٔ پیش مادهٔ «کفر» نیست و معنای انکار آمده است. شاید آوردن این دو آیه سهو مؤلف بوده است، چه عادتاً وی از ماده و عین کلمه شاهد می‌آورد نه از معنا و مضمون آن.

و همانا دسته‌ای از آنان حق را پنهان می‌کنند در حالی که می‌دانند.) و مانند این آیه در سورهٔ «آل عمران»: «وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حجّ الْبَيتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللهَ غَنيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ»[1] (خدا را زیارت آن خانه واجب گردیده بر هرکس که تواند به سوی آن آید. و هرکس انکار کند) یعنی از اهل کتاب و سایر ادیان که زیارت خانهٔ خدا را نپذیرد و واجب بودن حج را انکار کند..(پس خدا از جهانیان بی‌نیاز است.) منظور همان منکران اهل کتاب و دیگر منکران است.

صورت سوم، «کفر» به معنای انکار نعمت. مانند گفتهٔ خدا در سورهٔ «بقره»: «وَاْشْكُرُوا وَ لاٰ تَكْفُرُونَ»[2] (سپاس من بگویید و انکار نکنید.) یعنی نعمت را انکار نکنید. و مانند سخن سلیمان در سورهٔ «نمل»: «لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ اَكْفُر... وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللهَ غَنيٌّ حَمِيْدٌ»[3] (تا مرا بیازماید که آیا سپاس می‌گویم یا کفران نعمت می‌کنم. و هرکس انکار ورزد براستی که خداوند بی‌نیاز و ستوده است.) و مانند سخن لقمان به فرزند خود: «... أن أشكر لله... و من كفر فإن الله غني حميد»[4] (سپاس خدای دار... و هرکه سپاس او نگذارد، همانا خداوند بی‌نیاز و ستوده است.) و مانند گفتهٔ فرعون به موسی در سورهٔ «شعراء»: «وَ فَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَ أَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ»[5] (تو آن کار که خواستی کردی و آن کرده‌ای و از ناسپاسانی.) یعنی به نعمتی که فرعون موسی را در کودکی پرورش داد و به او نیکی کرد. مانند این آیه که کفر به معنای کفران نعمت است زیاد است.

صورت چهارم، «کفر» به معنای بیزاری. مانند، گفتار ابراهیم در سورهٔ «ممتحنه»، که به پدر و خویشاوندانش گفت: «كَفَرْنٰا بِكُم وَ بَداٰ بَيْنَنٰا وَ بينكُم العَداوَة»[6] (شمار را انکار کردیم و میان ما و شما دشمنی آشکار گشت.) یعنی ما از شما بیزاری جستیم. و مانند گفتهٔ خدا در سورهٔ «عنکبوت»: «ثُمَّ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ»[7] (سپس در روز قیامت برخی برخی دیگر را انکار می‌کنند.) یعنی برخی از برخی بیزاری جویند. و مانند گفتهٔ شیطان در سورهٔ «ابراهیم» به کسی که از او پیروی کند: «إِنِّي كَفَرْتُ بِمٰا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبلُ»[8] (من به آنچه شما مرا شریک می‌گرفتید کافرم.) یعنی بیزارم. و مانند این معنا زیاد است.

۱. (آل عمران /۹۷) ۲. (بقره /۱۵۲) در متن: واشکروا و لا تکفرون.
۳. (نمل /۴۰) متن: أم أکفرو من شکر. ۴. (لقمان /۱۲) ۵. (شعراء /۱۹)
۶. (ممتحنه /۴) ۷. (عنکبوت /۲۵) ۸. (ابراهیم /۲۲)

۳ـ شرک

«شرک» به ۳ صورت تفسیر شده است:

صورت اول، شرک به معنای برابر ساختن خدا با دیگری. مانند گفتار خدا در سورهٔ «نساء»: «وَاعْبُدُوا اللهَ وَ لا تُشْرِكُوا به شَيئاً»[۱] (خدا را پرستش کنید و چیزی را با او شریک قرار ندهید.) یعنی کسی را برابر خدا قرار ندهید. و مانند: «إِنَّ اللهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشرِكَ به »[۲] (همانا خداوند شرکی که به او آورند نمی‌آمرزد.) یعنی گناه کسی که او را همسان با دیگری قرار دهد. و مانند گفتهٔ خدا در سورهٔ «مائده»: «إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللهِ، فَقَدْ حَرَّمَ اللهُ عَلَيهِ الْجَنَّةَ»[۳] (کسی که مشرک شود) یعنی دیگری را با خدا برابر نهد (خدا بهشت را بر او حرام کرده است.) و در سورهٔ «برائت» فرموده: «أَنَّ اللهَ بَرِیءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»[۴] (خداوند از مشرکان بیزار است.) و مانند آن فراوان است.

صورت دوم، «شرک» به معنای انباز گرفتن با خداوند کسی را در فرمانبری، نه در پرستش. مانند سخن خداوند در سورهٔ «اعراف» به آدم و حوّا: «فَلَمّا آتاهُما صالِحاً جَعَلا لَهُ شُرَكاءَ فِيما آتاهُما»[۵] (پس چون به آن دو فرزندی صالح تندرست دادیم، در آنچه ایشان را داد برای او شریک‌هایی قرار دادند.) یعنی در نامگذاری فرزند خویش شیطان را شریک خدا قرار دادند بی‌آنکه عبادت شیطان کنند.[۶] و مانند گفتهٔ ابلیس به کفّار در سورهٔ «ابراهیم»: «إِنِّي كَفَرْتُ

---

۱. (نساء /۳۶) ۲. (نساء /۴۸) ۳. (مائده /۷۲) در متن: و من يشرك بالله.
۴. (توبه /۳) ۵. (اعراف /۱۹۰)
۶. معنی این آیه با آیهٔ ۱۸۹ سورهٔ «اعراف» مرتبط است. در تفسیر مقاتل در مورد این دو آیه مطالبی آمده که خلاصهٔ آن چنین است: چون آدم حوا را به ازدواج خود درآورد، حوا حمل گرفت و آن بر وی سنگین گشت. پس ابلیس پنهانی نزد او آمده گفت: گمان دارم که به چهارپایی باردار شده‌ای! آیا می‌خواهی خدا را بخوانم تا او را انسانی همچون تو و آدم قرار دهد. و آیا اگر این کنم، نام مرا بر فرزند خود می‌نهی؟ گفت: آری.
←

بِمٰا أَشْرَكْتُمُونِ»[1] یعنی در آنچه در اطاعت مرا با خدا شریک ساختید.

صورت سوم، «شرک» در عبادات و معاملات (ریا). چونان سخن خدا در سورهٔ «کهف»: «فَمَنْ كٰانَ يَرْجُوْ لِقٰاءَ رَبِّه فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صٰالِحاً وَ لٰا يُشْرِكْ بِعِبٰادَةِ رَبِّه أحداً»[2] (هر کس که امید دیدار پروردگار خویش دارد، باید کار نیک کند و هیچ‌کس را با پروردگارش انباز نگیرد.) یعنی هیچ آفریده‌ای را در عبادت انباز او قرار ندهد و در عبادت هیچ‌کس دیگر را در نظر نداشته باشد.

→

ابلیس از نزد او رفت. حوا به آدم(ع) گفت: کسی نزد من آمد و گفت می‌پندارد آنچه در شکم دارم چهارپایی باشد. و من سنگینی آن‌را درمی‌یابم، و می‌ترسم چنان باشد که او گفته است. و از آن پس آدم و حوّا را اندوهی جز اندوه حمل نبود. خداوند را می‌خواندند و می‌گفتند: «اگر ما را فرزندی درست عطا فرمایی...» یعنی اگر فرزند شایسته و تندرست باشد، «شکرگذار این نعمت خواهیم بود.» پس حوّا فرزندی درست و سالم بزاد. و شیطان به طور ناشناس بر او درآمد و گفت: چرا بر طبق وعدهٔ خویش او را به نام من نامیدی؟ حوّا پرسید: نام تو چیست؟ گفت: عبدالحارث. و شیطان دروغ گفته بود. حوا فرزند را عبدالحارث نامید و آدم نیز بدان رضا داد. پس فرزند ایشان بمرد. و در سورهٔ اعراف فرمود که «وقتی که فرزندی تندرست به آن دو داده شد، برای او شریکانی قرار دادند.» یعنی فرزند را به نام شرک‌آمیز شیطان عبدالحارث نامیدند. و این شرک در اطاعت است نه در عبادت و بندگی.

۱. (ابراهیم /۲۲)

۲. (کهف /۱۱۰)

۴ـ سواء

«سواء» به ۶ صورت تفسیر شده است.

صورت اول، «سواء» به معنای برابری و تساوی و مثل و مانند. مانند گفتهٔ خدا در سورهٔ «آل عمران»: «تَعَالَوْا إلیٰ کلمةٍ سواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ» یعنی «بیایید به سوی کلمه‌ای که میان ما و شما برابر است.» و مانند سورهٔ «حم سجده»: «سَواءً لِلسّائِلینَ»[1] (برابر برای خواهندگان.) یعنی برای کسانی که از خدا روزی خواهند. و مانند سخن خدا در سورهٔ «ص»: «وَ أَهْدِنا اِلیٰ سَواءِ الصِّراطِ»[2] یعنی ما را به راه میانه راهنمایی کن.[3]

صورت دوم، «سواء» به معنای «میانه». مانند سخن خدا در سورهٔ «صافّات»: «فَـرَآهُ فی سَواءِ الجحیم»[4] یعنی «او را میان دوزخ بیند.»

صورت سوم، «سواء» به معنای امر روشن. مانند سخن خدا در سورهٔ «انفال»: «فَأنبِذْ إلَیْهِم عَلی سَواءٍ»[5] (بیفکن به سویشان همانندشان) یعنی امری روشن. و نیز در سورهٔ «انبیاء»: «فَقُلْ آذَنْـتُکم عَلیٰ سَواءٍ»[6] (بگو من همهٔ شما را به طور مساوی آگاه کردم.) یعنی شما را به کاری روشن آگاه کردیم.

صورت چهارم، «سواء» به معنای همانندی در مسلک و دین. چون سخن خـدا: «سَـواءً الْعاکِفُ فِیْهِ وَ البادُ»[7] (در مکه مقیم و مسافر برابرند.) یعنی از لحاظ اعمال شرع با هم برابرند. و مانند سخن خدا در سورهٔ «نساء»: «وَدُّوا لَوْ تَکْفُرونَ کَمٰا کَفَرُوا فَـتَکُونُونَ سَـواءً»[8] یـعنی

---

۱. (فصلت / ۱۰)	۲. (ص / ۲۲)

۳. در متن به همین صورت «عدلاً» آمده است. ولی در تفسیر مقاتل چنین است: «إهدنا إلی سواء الصراط» یعنی ما را به راه رشد و رستگاری راهنمایی کن. و در نسخهٔ کتابخانهٔ احمد ثالث در ترکیه چنین است: «إلی قصد و هو عدل الطریق» یعنی راه میانه. از آنچه گذشت روشن می‌شود که معنای کلمهٔ «عدلا» راه راست است. یا اینکه ما را به راه راست راهنمایی کن.

۴. (صافات / ۵۵)

۵. (انفال / ۵۸)	۶. (انبیاء / ۱۰۹)	۷. (حج / ۲۵)	۸. (نساء / ۸۹)

«دوست دارند همچنان‌که خود به راه کفر می‌روند شما نیز کافر شوید تا برابر گردید.» و مانند سخن خدا در سورهٔ «روم»: «هَلْ لَكُمْ مِمّٰا مَلَكَتْ أَيْمٰانُكُمْ مِنْ شُرَكٰاءَ فِيمٰا رَزَقْنٰاكُمْ فَأَنْتُمْ فِيهِ سَوٰاءٌ»[۱] یعنی «آیا بندگانتان در آنچه به شما دادیم شریک هستند. تا شما با آن‌ها برابر باشید.» و در سورهٔ «نحل» آمده: «فَمَا الَّذِينَ فُضِّلُوا بِرٰادِّي رِزْقِهِمْ عَلىٰ مٰا مَلَكَتْ أَيْمٰانُهُمْ فَهُمْ فِيهِ سَوٰاءٌ»[۲] یعنی «آنان که فزونی یافته‌اند از روزی به بندگان خود چیزی از آن نمی‌دهند تا آنکه همه در روزی یکسان شوند.»

صورت پنجم، «سواء» به معنای «قصد» (راه راست یا آسان). چنین است سخن موسی(ع) در سورهٔ «قصص»: «عَسىٰ رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوٰاءَ السَّبِيلِ»[۳] یعنی «امید است پروردگارم مرا به راه رستگاری ـ یا راه راست و آسان ـ راهنمایی کند.» و مانند گفتهٔ خدا در سورهٔ «مائده»: «وَ ضَلُّوا عَنْ سَوٰاءِ السَّبِيلِ»[۴] یعنی «از راه راست گمراه گشتند.»

صورت ششم، «سواء» به معنای «چه بخوانی آن را و چه نخوانی».[۵] مانند گفتهٔ خدا در سورهٔ «بقره»: «سَوٰاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لاٰ يُؤْمِنُونَ»[۶] یعنی «برابر است برای آنان چه آنان را بترسانی و چه نترسانی ایمان نمی‌آورند.» مانند آن در سورهٔ «یس»: «وَ سَوٰاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لاٰ يُؤْمِنُونَ»[۷] (برابر است برای آنان که آن‌ها را بیم دهی یا بیم ندهی ایمان نمی‌آورند.) که منظور کفار عرب است که دل آنان مُهر شده است.

---

۱. (روم /۲۸) ۲. (نحل /۷۱) ۳. (قصص /۲۲)
۴. (مائده /۷۷) این معنا را در آیات ۱۲ و ۶۰ همین سوره نیز می‌توان دید.
۵. در متن به همین صورت (قرأته) آمده است. برای دریافتن معنای این کلمه به تفسیر مقاتل از سورهٔ «بقره» مراجعه کردیم، اما معنای این کلمه را در آنجا نیافتیم. به سورهٔ «یس» در همان تفسیر مراجعه کردم، دیدم که آیه را چنین معنی کرده که «ای محمد کفار هرگز به قرآن ایمان نخواهند آورد، چه آنان را بترسانی و چه نترسانی.» و بنابراین، معنای آن محتملاً چنین است: فرو خواندن یا نخواندن قرآن بر کافران عرب یکسان است، چه آنکه دل‌های آنان مُهر شده است. ۶. (بقره /۶) ۷. (یس /۱۰)

۵ـ مرض

کلمه «مرض» به ۴ صورت تفسیر شده است:

صورت اول، «مرض» به معنای «شک». همین معناست در سخن خدا: «فَزادَهُمُ اللهُ مَرَضاً»[1] (خداوند بر بیماری آنان افزود.) یعنی بر شک آنان افزود. مانند آن در سورهٔ «برائت» آمده: «وَ أَمَّا الَّذينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» یعنی «و اما کسانی که در دل‌هایشان بیماری (شک) وجود دارد.» «فَزادَتهُمْ رِجْساً إِلىٰ رِجْسِهِمْ»[2] «پس پلیدی بر پلیدی آن‌ها افزود.» و مانند گفتهٔ خدا در سورهٔ «الَّذين کفروا»: «رَأَيْتَ الَّذينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» (کسانی را بینی که در دل‌هایشان بیماری است.) یعنی در دلشان شک است. «يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ»[3] (به تو می‌نگرند.) و مانند آن در قرآن فراوان است.

صورت دوم، «مرض» به معنای گناه. در سورهٔ «احزاب» فرمود: «فَيَطْمَعَ الَّذي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ»[4] (پس کسی که در دل او بیماری است طمع کند.) یعنی کسی را که دل او به گناه آلوده است. و مانند سخن خدا در پایان همین سوره: «لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنافِقُونَ وَ الَّذينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ»[5] (اگر منافقان و آنان که در دل‌هایشان بیماری است از کار خویش بازنایستند.) یعنی کسانی که در دلشان پلیدی گناه است. و «مرض» به این معنا فقط در همین آیه آمده است.

صورت سوم، «مرض» به معنای زخم در سورهٔ «نساء» فرموده: «وَ إِنْ كُنْتُمْ مَرْضىٰ أَوْ عَلىٰ سَفَرٍ»[6] (اگر بیمار یا در سفر باشید.) یعنی اگر زخم برداشته‌اید. نظیر آن در سورهٔ «مائده» آمده است: «وَ إِنْ كُنْتُمْ مَرْضىٰ»[7] این معنا نیز فقط در همین دو آیه آمده است.

---

۱. (بقره /۱۰) ۲. (توبه /۱۲۵) ۳. (محمد /۲۰) ۴. (احزاب /۳۲)
۵. (احزاب /۶۰) ۶. (نساء /۴۳) ۷. (مائده /۶)

چهارم، «مرض» به معنای همهٔ بیماری‌ها. مانند گفتهٔ خدا در سورهٔ «بقره»: «فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضاً»[1] (پس هر که از شما بیمار باشد.) که منظور ابتلا به هر دردی است. و در سورهٔ «برائت» آمده است: «لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ وَ لاٰ عَلَى الْمَرْضىٰ»[2] (بر هر که ناتوان و بیمار است...) یعنی هر که در او چیزی از نقص و بیماری باشد. و مانند گفتهٔ خدا در سورهٔ «فتح»: «لَيْسَ عَلَى الأعمىٰ حَرَجٌ» تا آنجا که می‌گوید: «وَ لاٰ عَلَى المَرِيضِ»[3] یعنی «نه بر کور و نه بر بیمار تکلیفی نیست.» و مانند گفتهٔ خدا در سورهٔ «نور».[4]

۱. (بقره / ۱۸۴) ۲. (توبه / ۹۱) ۳. (فتح / ۱۷) ۴. (نور / ۶۱)

۶ـ فساد

فساد به ۶ صورت تفسیر شده است:

صورت اول، «فساد» به معنی گناهان. از جمله در سورهٔ «بقره»: «و إذا قیلَ لَهُم لا تُفسِدوُا فِی الأرضِ»[1] (وقتی به آن‌ها گفته شود در زمین فساد نکنید.) یعنی گفته شود گناهان را ترک گویید. مانند آنچه در سورهٔ «اعراف» آمده است: «لا تُفسِدوُا فیَ الأرضِ بَعْدَ إصْلاحِها»[2] (پس از درست‌کردگی زمین در آن تباهی مکنید.) یعنی در زمین گناه مکنید. و مانند آن در قرآن فراوان است.

صورت دوم، «فساد» به معنای نابودی. مانند فرمودهٔ خدا در سورهٔ «بنی اسرائیل»: «لتُفسدُنَّ فیَ الأَرْضِ مَرَّتینِ»[3] (هر آینه دوبار در این زمین تباهی خواهید کرد.) یعنی دوبار دچار هلاکت خواهید شد. و مانند گفتهٔ خدا در سورهٔ «انبیاء»: «لَو کانَ فیهِما آلِهَةٌ إلاّ اللهُ لَفَسَدَتا»[4] (اگر جز خدای یکتا خدایانی در آسمان و زمین می‌بود همانا هر دو تباه می‌شدند.) یعنی آسمان و زمین نابود می‌گشت. مثل آیهٔ سورهٔ «مؤمنین» «وَ لَوِ اتَّبع الحَقُّ أَهواءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمواتُ و الأرضُ وَ مَنْ فیهِنَّ»[5] (اگر حق از پی هوس‌هایشان می‌رفت، آسمان‌ها و زمین و هرکه در آن‌هاست تباه می‌گردید.) یعنی نابود می‌شد.

صورت سوم، «فساد» به معنای نیامدن باران و کمی گیاه. مانند گفتار خدا در سورهٔ «روم»:

---

۱. (بقره /۱۱)   ۲. (اعراف /۵۶)

۳. (إسراء /۴) در این آیه اشاره است به دو هزیمت و نابودی که برای یهودان در طول تاریخ روی داد. این دو حادثه در تاریخ قدیم این قوم پیش آمد. نخست به دست بُختُ نَصَّر در ۶۰۶ پیش از میلاد. و دوم از سوی رومیان، به رهبری تیطس، در سال ۷۰ میلادی.   ۴. (انبیاء /۲۲)

۵. (مؤمنون /۷۱)

«ظَهَرَ الفَسَادُ فِی البَرِّ و البَحرِ»[۱] (تباهی در خشکی و دریا آشکار شد.) یعنی نیامدن باران و کمی گیاه در خشکی و دریا. که منظور بیابان و آبادی و سبزه‌زار می‌باشد.[۲]

صورت چهارم، «فساد» به معنای کشتار. مانند سخن خدا در سورهٔ «اعراف»: «أَتَذَرُ مُوسیٰ وَ قَومَهُ لِيُفْسِدوُا فِي الأرضِ»[۳] (آیا موسی و قوم او را وامی‌گذاری تا در این سرزمین تباهی کنند؟) یعنی مردمان مصر را بکشند. و مانند گفتار خداوند در «حم مؤمن»: «إِنّی أَخافُ أَنْ يُبَدِّلَ دينَكم أَوْ أَنْ يَظْهَر فِي الأرضِ الفَساد»[۴] (من می‌ترسم که دین شما را عوض کند یا در این سرزمین تباهی پیدا آورد.) یعنی فرعون می‌گوید می‌ترسم موسی فرزندان شما را بکشد، چنانکه شما فرزندان بنی اسرائیل را کشتید. و مانند سورهٔ «کهف»: «إِنَّ يَأجُوجَ وَ مأجوجَ مُفْسِدوْنَ فِي الأَرضِ»[5] (همانا یأجوج و مأجوج در این زمین تبهکاری می‌کنند.) یعنی مردمان را می‌کشند.

صورت پنجم، «فساد» به معنای همان فساد و تباهی.[۶] و به این معناست گفتهٔ خدا که «لِيُفْسدَ فيها و يُهْلِكَ الحَرثَ و النسلَ واللهُ لا يُحِبُّ الفسادَ»[۷] (کوشش می‌کند تا در زمین تباهی پدید آرد و کشت و نسل را نابود کند و خدا تبهکاری را دوست نمی‌دارد.) یعنی خداوند این کارها را که یاد فرموده دوست نمی‌دارد. مانند همین معنا در سورهٔ «نمل» آمده است: «إِنَّ الملوكَ إِذاْ دَخلُوا قريةً أفْسَدُوها»[۸] (هرگاه شاهان به شهری وارد شوند تباهش سازند.) یعنی آن‌را ویران می‌سازند.

صورت ششم، «فساد» به معنی سِحر[۹]. مانند گفتهٔ خدا در سورهٔ «یونس»: «إِنَّ اللهَ لا يُصْلِحُ عَمَلَ المُفْسدينَ»[۱۰] (خداوند کار تبهکاران را به سامان نمی‌آورد.) یعنی کار ساحران را.

---

۱. (روم /۴۱)
۲. در تفسیر مقاتل آمده است: خدا به آنان خبر داد که به کمبود باران دچار شدن ایشان در خشکی و اندکی میوه در آبادی و کشتزار، یعنی در قسمت‌هایی که رودهای روان دارد، از آن است که توحید را ترک گفته‌اند. به این جهت گفته است: «تباهي در خشکی و دریا آشکار شد.» که منظور کمی باران و گیاه درخشکی است، بدان سبب که دیگر رودی در آن روان نمی‌گردد. سپس گفته است: «تباهی آشکار گردید»، یعنی نبود باران و کاستی یافتن میوه‌ها در دریا که منظور آبادی‌هاست. و مراد از آبادی‌ها روستاهایی است که در آن‌ها رود روان می‌گردد. و در تفسیر «جلالین» آمده است که «تباهي در خشکی آشکار شد» یعنی تباهی به واسطهٔ کمبود باران و گیاه. و مراد از «بحر» سرزمین‌هایی است که آب رودهای آن کاستی پذیرفته است.
۳. (اعراف /۱۲۷) ۴. (غافر /۲۶) ۵. (کهف /۹۴)
۶. معنای پنجم ویران ساختن و نابود کردن است. در مصباح و صحاح آمده است مفسدت ضد مصلحت است.
۷. (بقره /۲۰۵) ۸. (نمل /۳۴) ۹. در متن: سحره.
۱۰. (یونس /۸۱)

۷ـ مَشی

«مَشی» در قرآن به ۴ معنا تفسیر شده است:

اول، «مشی» به معنای گذشتن و رفتن. مانند گفتهٔ خدا در سورهٔ «بقره»: «کُلَّما أضاءَ لَهُم مَشَوا فیهِ»[۱] یعنی «هرگاه آنان را روشنایی بدرخشد در نور آن می‌روند.» و مانند گفتار خدا در سورهٔ «تبارک»: «فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِها»[۲] (پس در اطراف آن راه روید.) یعنی در نواحی آن گذر کنید.

دوم، «مشی» به معنای راهنمایی. مانند گفتهٔ خداوند در سورهٔ «انعام»: «وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً يَمْشِي به في النّاسِ»[۳] (برای او نوری قرار دادیم که با آن در میان مردم راه می‌رود.) یعنی به او ایمانی دادیم که او را راهنمایی کند. و مانند سخن خدا در سورهٔ «حدید»: «و يَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ به»[۴] (برای شما نوری قرار دهد که به آن راه روید.) یعنی به شما ایمانی می‌دهد که شما را راهنمایی کند.

سوم، «مشی» به معنای مرور. مانند گفتهٔ خدا در سورهٔ «سجده»: «اَوَ لَمْ يَهدِ لهم كَمْ أَهْلَكْنا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ القُرُونِ يَمْشُونَ فِي مَساكِنِهِمْ»[۵] (آیا آنان را سبب هدایت نگردید که پیش از این چه‌بسا مردمان بودند که آن‌ها را هلاک کردیم که اینان اکنون در خانه‌های آن‌ها می‌روند.) می‌فرماید اهل مکه اکنون در زمین‌های آنان گذر می‌کنند. و مانند آن آیهٔ سورهٔ «طٰه» است: «أَفَلَمْ يَهدِ لَهُم كَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُم مِنَ القُرُونِ يَمْشُونَ فِي مَساكِنِهِمْ»[۶] (آیا آنان را راهنما نیست که پیش از این چه بسیار هلاک گردانیدیم که اینان در مسکن‌های آنان راه می‌روند.) یعنی مردم

---

۱. (بقره /۲۰) ۲. (ملک /۱۵) ۳. (انعام /۱۲۲) ۴. (حدید /۲۸)
۵. (سجده /۲۶) ۶. (طه /۱۲۸)

مکه در قریه‌های آنان آمد و شد می‌کنند.

چهارم، «مشی» به همان معنای راه رفتن. مانند گفتهٔ خدا در سورهٔ «بنی اسرائیل»: «لَوْ کانَ فِي الأرْضِ مَلائِكَةٌ يَمْشُونَ مطمئنّينَ»[1] (اگر در روی زمین فرشتگانی به آرامی راه می‌افتند) یعنی فرشتگانی که در زمین ساکن می‌گشتند. و مانند گفتهٔ خداوند در سورهٔ «فرقان»: «مٰالِ هٰذا الرسُولُ يَأكُلُ الطَّعامَ وَ يَمْشي فِي الأَسواقِ»[2] (گفتند این پیامبر را چیست که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود.) و مانند این آیه: «و عِبادَ الرَّحمنُ الذَّينَ يَمْشُونَ عَلَى الأَرضِ هَوناً»[3] (و بندگان خدای رحمان کسانی‌اند که بر روی زمین با فروتنی راه می‌روند) که در هر دو آیه «مشی» به معنای «راه رفتن» آمده است.

۱. (اسراء / ۹۵)   ۲. (فرقان /۷)   ۳. (فرقان /۶۳)

۸ـ لَبس

لَبس در قرآن به ۴ صورت تفسیر شده است:

اول، «لَبْس» به معنی در آمیختن. مانند گفتهٔ خدا در سورهٔ «بقره»: «و لا تَلْبِسُوا الحَقَّ بالْباطِلِ»[۱] (حق را به باطل مپوشانید) یعنی درنیامیزید. و مانند همین آیه در سورهٔ «آل عمران» آمده است: «لِمَ تَلْبِسُونَ الحَقَّ بالباطِلِ»[۲] (چرا حق را به باطل می‌آمیزید؟) و مانند گفتهٔ خدا در سورهٔ «انعام»: «والَّذین آمَنُوا و لَمْ یلبسُوا إیمانَهُمْ بِظُلمٍ»[۳] (کسانی که ایمان آوردند و ایمانشان را به ظلمی نپوشانند.) یعنی آن‌را با شرک درنیامیختند.

دوم، «لباس» به معنی «آرامش». مانند گفتهٔ خدا در سورهٔ «بقره»: «هُنَّ لِباسٌ لَکُم»[۴] (آنان پوشش شمایند.) یعنی زنانتان باعث آرامش شما هستند. «وَ أَنْتُم لِباسٌ لَهُنَّ» یعنی شما هم باعث آرامش آن‌ها هستید. و مانند گفتهٔ خدا در سورهٔ «فرقان»: «و هُوَ الذی جَعَلَ لَکُم اللیلَ لباساً»[۵] (اوست که شب را برای شما پوششی کرد.) یعنی برای آرامش شما. مانند آیهٔ سورهٔ «عمّ یتساءلون»: «وَ جَعَلْنا اللَیل لباساً»[۶] (شب را پوششی قرار دادیم.)

سوم، «لباس» به معنای جامه‌ای که به تن کنند. مانند گفتهٔ خدا در سورهٔ «اعراف»: «قد أنْزَلنا عَلَیْکُم لِباساً یُواری سُوءاتِکُم و ریشاً»[۷] «همانا فروفرستادیم برای شما لباسی که شرمگاهتان را بپوشاند و نیز زینت قرار گیرد.» و در سورهٔ «حٰم دخان» گوید: «یَلْبَسُونَ مِنْ سُندسٍ و إِسْتَبْرَقٍ»[۸] «لباسی از حریر و دیبای نازک و ستبر می‌پوشند.»

چهارم، «لباس» به معنی عمل صالح. مانند گفتار خدا در سورهٔ «اعراف»: «وَ لِباسُ التَّقْویٰ»[۹] (و لباس تقوا) یعنی عملِ صالح تقوا [برای شما بهتر است]

---

۱. (بقره /۴۲) ۲. (آل عمران /۷۱) ۳. (انعام /۸۲)
۴. (بقره /۱۸۷) ۵. (فرقان /۴۷) ۶. (نبأ /۱۰) ۷. (اعراف /۲۶)
۸. (دخان /۵۳) ۹. (اعراف /۲۶)

۹ـ سوء

کلمهٔ «سوء» به ۱۱ معنی آمده است.

اول، به معنای «سختی». مانند گفتار خدا در سورهٔ «بقره»: «يَسُوْمُوْنَكُم سُوءَ العَـذابِ»[1] (شما را شکنجه‌های بد می‌دادند.) یعنی به عذاب سخت دچار بودید. و مـانند گـفتهٔ خـدا در سورهٔ «اعراف»: «يَسُومُونَكُمْ سُوءَ العَذابِ»[2] یعنی «شما را شکنجهٔ سختی می‌کردند.» و مانند گفتهٔ خدا در سورهٔ «ابراهیم»: «يَسُومُونَكُم سُوءَ العَذابِ»[3] (شما را بسختی شکنجه می‌کردند.) و در سورهٔ «رعد» آمده: «وَ أولٰئِكَ لَهُمْ سُوءُ الحساب»[4] (برای آنان سختی بازخواست است.) یعنی سختی و شدت عذاب. و مانند آن در قرآن زیاد است.

دوم، «سوء» به معنی نحر کردن. مانند گفتار خدا در سورهٔ «اعراف»: «هٰذِهِ نٰاقَةُ اللهِ لَكُم آيَةً فَذَرُوْها تَأكُلْ فِي أرضِ اللهِ وَ لا تَمَسُّوها بِسوءٍ»[5] (این شتر خـدا نشـانه‌ای است شـما را. او را واگذارید تا در زمین خدا بخورد و به او بدی نرسانید.) یعنی آن‌را نحر نکنید یا آن‌را پی نکنید. مانند آن در سورهٔ «شعرا»[6] آمده؛ و نیز در سورهٔ «هود» جایی که می‌فرماید: «و يٰا قَومِ هٰذِهِ نٰاقَةُ اللهِ لَكُمْ آيَةً فَذَرُوها تَأكُلْ فِي أَرضِ اللهِ و لا تَمَسُّوها بسوءٍ»[7] (این شتر خدا که نشانه‌ای است برای شما، او را واگذارید که در زمین خدا بخورد و به او بدی نرسانید.)

سوم، «سوء» به معنی زنا. مانند گفتهٔ خدا در سورهٔ «یوسف»: «ما عَلِمنا عليه مِنْ سُوءٍ»[8] (ما بر او هیچ بدی نمی‌دانیم) یعنی او زناکار نیست. و مانند آیه‌ای دیگر در همین سوره: «مٰا جَزاءُ مَنْ أرادَ بِأَهْلِكَ سُوْءاً»[9] (کیفر کسی که با اهل تو قصد سوء کند چیست؟) یعنی بخواهد با

---

۱. (بقره /۴۹)
۲. (اعراف /۱۴۱)
۳. (ابراهیم /۶)
۴. (رعد /۱۸)
۵. (اعراف /۷۳)
۶. «و لا تمسوها بسوء فیأخذکم عذاب یوم عظیم» (شعرا /۵۶)
۷. (هود /۶۴)
۸. (یوسف /۵۱)
۹. (یوسف /۲۵)

زن تو زنا کند. و در سورهٔ «مریم» گفته است: «ما کانَ أبُوكِ إمْرَأ سُوءٍ»[1] (پدر تو مرد بدی نبود.) یعنی او زناکار نبود.

چهارم، «سوء» به معنای پیسی و سپیدی پوست بر اثر بیماری. مانند گفتهٔ خدا در سورهٔ «نمل» به موسیٰ: «و أدْخُلْ یَدَكَ فِي جَیبِكَ تَخْرُجُ بیضاء مِنْ غَیرِ سُوءٍ»[2] (دست خود را در گریبان کن، سپس آن‌را، بی‌هیچ آسیب، روشن بیرون آر.) یعنی بی‌آنکه در آن پیسی باشد. و مانند آنچه در سورهٔ «طٰهٰ»[3] و سورهٔ «طسم القصص»[4] آمده است.

پنجم، «سُوء» به معنی شکنجه، عذاب. مانند گفتهٔ خدا در سورهٔ «نحل»: «إنَّ الخِزیَ الْیَومَ والسُّوءَ عَلَی الکافرین»[5] (همانا امروز خواری و بدی بر کافران است.) یعنی عذاب برای ایشان است. و مانند گفتهٔ او در سورهٔ «زمر»: «و یُنجِّي اللهُ الَّذینَ اتَّقَوا بِمَفازَتِهِم لاٰ یَمَسُّهُمُ السوءُ وَ لاٰ هُمْ یَحزَنُون»[6] (خدا پرهیزگاران را به سبب رستگاریْ آنان می‌رهاند. بر آن‌ها نه هیچ بدی و نه هیچ اندوه رسد.) یعنی نه عذاب و نه اندوه به آنان نرسد. و مانند این آیه سورهٔ «رعد»: «و إذا أرادَ اللهُ بِقَوْمٍ سُوءاً»[7] (هرگاه خدا برای مردمی بدی خواهد) یعنی عذاب برایشان بخواهد. و این کاربرد در قرآن فراوان است.

ششم، «سوء» به معنای شرک. مانند سخن خدا در سورهٔ «نمل»: «ما کُنّا نعمَل مِنْ سُوءٍ»[8] (ما هیچ کار بدی نمی‌کردیم.) یعنی مشرک نبودیم. مانند گفتار خدا در سورهٔ «روم»: «ثُمَّ کانَ عاقِبَةُ الَّذینَ أساءُوا السُّوای اَنْ کَذَّبُوا»[9] (سپس سرانجام آن کسان که مرتکب کارهای بد شدند آن شد که آیات خدا را دروغ انگاشتند.) یعنی شرک ورزیدند. مانند گفتهٔ خدا در سورهٔ «نحل»: «ثُمَّ إنَّ رَبَّكَ لِلَّذینَ عَمِلُوا السُّوءَ بِجَهالَةٍ»[10] (سپس پروردگار تو برای کسانی که از روی نادانی بد کردند.) یعنی شرک ورزیدند.

هفتم، «سوء» به‌معنای‌دشنام.مانندگفتهٔ خدا در سورهٔ «ممتحنه»: «و یبسطوا إلَیکُم أیدیَهُم وَ أَلْسِنَتَهُم بالسُّوءِ»[11] (و دست و زبان خود را به بدی بر شما بازمی‌کنند.) یعنی دشنام می‌دهند. و قول خداوند در سورهٔ «نساء»: «لاٰ یُحب اللهُ الجهر بِالسُّوء مِنَ القول»[12] (خداوند سخن بد را آشکار کردن دوست نمی‌دارد.) یعنی زبان به دشنام و زشتگویی گشودن را دوست نمی‌دارد.

---

۱. (مریم /۲۸) ۲. (نمل /۱۲)
۳. در متن به سورهٔ «نمل» ارجاع داده است. در آن سوره «سوء» به معنی پیسی نیامده است، مگر در آیهٔ ۱۲. اما در آیهٔ ۲۲ سورهٔ «طٰهٰ» «سوء» به آن معناست. ۴. (قصص /۳۲)
۵. (نحل /۲۷) ۶. (زُمر /۶۱) ۷. (رعد /۱۱) ۸. (نحل /۲۸)
۹. (روم /۱۰) ۱۰. (نحل /۱۱۹) ۱۱. (ممتحنه /۲)
۱۲. (نساء /۱۴۸)

هشتم، «سوء» به معنای بدی و بلا و سختی. مانند سخن خدا در سورهٔ «رعد»: «وَ لَهُمْ سُوءُ الدّٰارِ»[1] یعنی «برای آنان خانهٔ بدی و سختی است.» و مانند سخن خدا در «حٰم مؤمن»: «يَومَ لاٰ يَنْفَعُ الظّٰالِمِينَ مَعْذِرَتُهم وَ لَهُمْ اللعنة و لهم سُوءُ الدّٰارِ»[2] یعنی «روزی که عذرخواهی ستمکاران را سود ندهد و برای آنان لعنت است و سرای بد و سخت.»

نهم، «سوء» به معنای گناهی که از مؤمن سر زند. مانند سخن خدا در سورهٔ «نساء»: «إِنَّمَا التَّوبَةُ عَلَى اللهِ لِلذينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهٰالَةٍ»[3] (توبه و بازگشت به سوی خدا برای کسانی است که کار بد از روی نادانی کنند.) یعنی از روی نادانی گناه کنند. زیرا هر گناهی که از مؤمن سر زند به سبب نادانی اوست. و مانند سخن خدا در سورهٔ «انعام»: «مَن عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءً بِجَهٰالَةٍ»[4] (هرکه از شما از روی نادانی بدی کند) یعنی گناهی از روی نادانی مرتکب شود.

دهم، «سوء» به معنای زیان. مانند سخن خدا در سورهٔ اعراف: «وَ مٰا مَسَّنِيَ السُّوءَ»[5] (هیچ بدی به من نمی‌رسید) یعنی زیانی به من نمی‌رسید. و در «طٰس نمل» است: «و يَكْشِفُ السُّوءَ»[6] (بدی را از او دور کند) یعنی زیان را از او بردارد.

یازدهم، «سوء» به معنای کشتار و فرار. مانند سخن خدا در سورهٔ «احزاب»: «إِنْ أرٰادَ بِكُمْ سُوْءاً»[7] (اگر برای شما بدی خواهد) یعنی برای شما قتل و فرار و سختی خواهد.

---

۱. (رعد /۲۵) ۲. (غافر /۵۲) ۳. (نساء /۱۷) ۴. (انعام /۵۴)
۵. (اعراف /۱۸۸) ۶. (نمل /۶۲) ۷. (احزاب /۱۷)

۱۰ـ حسنة و سيّئة

حسنه و سیئه در قرآن به ۵ معنا آمده است:

اول، «حسنه» به معنای یاری و غنیمت. و «سیّئه» به معنای کشتار و گریختن. مانند سخن خدا در سورهٔ «آل عمران»: «إِنْ تمسسکم حَسَنَة تَسُؤهُمْ» یعنی (اگر نیکی به شما رسد، آن‌را ناخوش دارند.) یعنی وقتی یاری و غنیمت روز بَدْر را دیدند اندوهگین شدند. «إِنْ تُصِبْكُمْ سَيِّئَةٌ» (و اگر بدی به شما رسد) یعنی اگر قتل و فراری برای شما پیش آید، مانند آنچه در احد پیش آمد: «يَفْرَحُوا بِهَا»[1] از آن خوشحال گردند. و مانند همین آیه در سورهٔ «نساء» آمده: «إِنْ تُصِبْهُم حَسَنَةٌ» (و اگر نیکویی بدیشان رسد) یعنی اگر یاری و غنیمت به دست آورند: «یقولوا هذه من عندالله و إن تصبهم سيئة»[2] (می‌گویند این از سوی خداست. و اگر بدی به آن‌ها رسد) یعنی هلاک و هزیمت روز اُحُد. و نیز مانند سخن او در سورهٔ «برائة»: «إِنْ تُصِبْكَ حَسَنَةٌ» (اگر تو را نیکویی رسد) یعنی اگر یاری و غنیمت به تو رسد. «تسؤهم» (آنان را به اندوه افکند.): «و إن تُصِبْكَ مُصيبَةٌ»[3] (و اگر تو را حادثه‌ای بد رسد) یعنی اگر کشتار یا فراری [برای تو و مؤمنان] پیش آید.

دوم، «حسنه و سیئه» به معنای توحید و شرک است. مانند گفتهٔ خدا در «نمل»: «مَن جاءَ بِالْحَسَنَةِ» (هر که کاری نیک انجام دهد) یعنی به توحید بگراید. «فَلَهُ خَيرٌ مِنْها»[4] (پاداش بهتر از آن خواهد دید.) «وَ مَنْ جاءَ بالسَّيئَةِ» (و هر کس کار بدی کند) یعنی شرک بورزد.، «فَكُبَّتْ

---

۱. (آل عمران /۱۲۰)

۲. متن: «مانند آنچه در سورهٔ «نساء» آمده: «إِنْ تُصِبْكُمْ حَسَنَة» یعنی یاری و غنیمت به شما رسد، آنان ناراحت می‌شوند. «تَسُؤهُمْ و إِنْ تصبکم سیئة» یعنی اگر کشتار و فراری به شما رسد.» ولی در سورهٔ «نساء» آیه‌ای به عین این الفاظ وجود ندارد. نزدیکترین آیه به این مضمون در سورهٔ «نساء» دو آیهٔ ۷۸ و ۷۹ است.

۳. (توبه /۵۰)　　۴. (نمل /۸۹)

وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ»[1] (پس به رو در آتش افکنده شوند.) و مانند آن در سورهٔ «قصص»[2] و «انعام»[3] نیز آمده است.

سوم، «حسنه» به معنی فراوانی باران و فراخ‌سالی و بسیاری خرمابنان. و «سیئه» به معنای نیامدن باران و خشکسالی. مانند سخن خدا در سورهٔ «اعراف»: «فإذا جاءتهم الْحَسَنَةُ» (و چون نیکی به ایشان می‌رسیَد) یعنی باران فراوان و ارزانی و فراخی روزی. «قالوا لَنا هٰذِهِ و إنْ تُصِبْهُمْ سَيِئَةٌ» (می‌گفتند این از ماست. و اگر بدی به آنان می‌رسید) یعنی عدم نزول باران و کم شدن خیر. «يَطَّيَّرُوا بِمُوسىٰ وَ مَنْ مَعَهُ»[4] (فال بد از موسی و کسانش می‌زدند.) و مثل آن است آیهٔ دیگر همین سوره: «ثُمَّ بَدَّلْنا مَكانَ السيئةِ الحسنة»[5] (پس بدی را به نیکی بدل گردانیدیم.) یعنی کمی باران و کمی نیکی و فراوانی را به نیکی تبدیل کردیم. و نیز فرموده است: «وَ بَلَوْناهُمْ بِالْحَسَناتِ و السيئات»[6] (و آزمودیم آن‌ها را بر خوبی‌ها و بدیها) که فراوانی باران و روزی و نیامدن باران است. و در سورهٔ «روم» گفته است: «وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ» (اگر بدی به آن‌ها رسد) یعنی نباریدن باران. «بما قدّمت أيديهم»[7] (به آنچه دست‌های آنان از پیش فرستاده.)

چهارم، «سیّئه» به معنی کیفر در دنیا. و «حسنه» به معنی سرانجام اخروی. مانند سخن خدا در سورهٔ «رعد»: «و يَسْتَعْجِلُونَكَ بالسَّيِّئَةِ قبل الحسنة»[8] (از تو پیش از نیکی، در خواستنِ بدی شتاب کنند.) یعنی پیش از رسیدن آخرت عذاب دنیا را می‌طلبند.

پنجم، «حسنه» به معنای گذشت و گفتار نیک آمده است. و «سیّئه» به معنای گفتهٔ زشت و آزار. مانند سخن خدا در سورهٔ «طس قصص»: «وَ يَدْرءونَ بالحَسَنَةِ السيئةِ»[9] (اینان بدی را به نیکی دور کنند.) یعنی با گفتار نیک و گذشت کردن گفتهٔ بد و آزار را از خود دور می‌گردانند. مانند سخن خدا در «حم سجده»: «وَ لا تَستَوِي الحَسَنَةُ و لا السيئة»[10] (و نیکی و بدی برابر نیست.) یعنی رها کردن و گذشت با کار بد، یعنی گفتار زشت و رنجانیدن، برابر نیست. و مانند آنچه در سورهٔ «مؤمنین» آمده است: «إِدْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أحسن السَّيِّئَةَ»[11] (بدی را به آنچه نیکوتر است از میان بردار.) یعنی با گذشت و سخن خوب گفتار زننده و جفا را پاسخ ده.

---

۱. (نمل / ۹۰) ۲. (قصص / ۸۴) ۳. (انعام / ۱۶۰) ۴. (اعراف / ۱۳۱)
۵. (اعراف / ۹۵) ۶. (اعراف / ۱۶۸) ۷. (روم / ۳۶)
۸. (رعد / ۶) ۹. (قصص / ۵۴) ۱۰. (فصلت / ۳۴)
۱۱. (مؤمنون / ۹۶)

۱۱ـ حُسنیٰ

«حسنی» را در قرآن می‌توان به ۳ صورت تفسیر کرد:

اول، «حسنی» به معنی بهشت. مانند سخن خدا در سورهٔ «یُونس»: «لِلَّذینِ أَحْسَنُوا الْحُسنیٰ و زیادة»[1] (برای کسانی که نیکی کردند نیکی بیشتر و زیاده بر آن خواهد بود.) منظور کسانی است که به یگانگی خدا ایمان آوردند. و «زیاده بر آن» یعنی نعمت دیدن روی خداوند در بهشت. و مانند آن است آیهٔ سورهٔ «نجم»: «وَ یَجْزِی الَّذینَ أحسَنُوا بِالْحُسنیٰ»[2] (و کسانی را که نیکی کرده‌اند نیکوتر پاداش دهد.) یعنی بهشت را به آنان پاداش می‌دهد. و مانند گفتهٔ خدا در سورهٔ «رحمن»: «هَلْ جَزاءُ الإِحْسانِ إلاَّ الإِحْسانِ»[3] (آیا پاداش نیکوکاری جز نیکوکاری است.) یعنی پاداش توحید جز بهشت نیست.

دوم «حسنی» به معنی پسران. مانند گفتار خدا در سورهٔ «نحل»: «أنَّ لَهُمُ الحُسْنیٰ»[4] (برای آنان نیکویی است.) یعنی پسران [خود را نیکویی می‌پندارند.]

سوم «حسنی» یعنی نیکی. مانند سخن خدا در سورهٔ «برائت»: «إنْ أَرَدْنا إلاّ الْحُسنیٰ»[5] (از آن جز نیکی نخواسته‌ایم.) یعنی می‌گویند ما در ساختن این مسجد [مسجد ضرار] جز خوبی قصدی نداریم. و مانند آن در سورهٔ «نساء»: «إنْ أرَدْنا إلاّ إحساناً و تَوفیقاً»[6] (جز نیکی و موافقت قصدی نداریم.) یعنی جز نیکویی.

---

۱. (یونس /۲۶) ۲. (نجم /۳۱) ۳. (رحمن /۶۰) ۴. (نحل /۶۲)
۵. (توبه /۱۰۷) ۶. (نساء /۶۲)

۱۲ـ حکمت

«حکمت» در قرآن به ۵ معناست:

اوّل، «حکمت» به معنای پندها و امر و نهی‌های قرآن. مانند گفتهٔ خدا در سورهٔ «بقره»: «وَ ما أنْزَلْنا عَلَيْكُم منَ الكِتابِ والحكمة»[1] (آنچه به سوی شما از کتاب فروفرستادیم.) یعنی کتاب آسمانی قرآن. و «حکمت» یعنی پندهایی که در قرآن به صورت امر و نهی و حلال و حرام آمده است. و مانند سخن خدا در سورهٔ «نساء»: «وَ أنزلَ اللهُ عَلَيْكَ الْكِتابَ»[2] (و خدا بر تو کتاب و حکمت فروفرستاد.) یعنی قرآن و حکمت، که منظور از حکمت دستور حلال و حرامی است که در سورهٔ «بقره» آمده است.[3] و مانند آن است آنچه در سورهٔ آل عمران آمده: «وَيُعَلِّمُهُ الكتابَ والحِكْمَةَ»[4] (به او کتاب و حکمت آموخت.) یعنی پندهایی که در قرآن دربارهٔ حلال و حرام آمده است. و مانند آن است آنچه در سورهٔ «آل عمران» از قول یحیی(ع) نقل کرده است.[5] و نیز مانند آنچه در سورهٔ «مریم» آمده: «وَ آتَيناهُ الحُكْمَ صَبيّاً»[6] (و در آن حال که کودک بود به او حکم دادیم.) یعنی فهم و دانش به او بخشیدیم.

دوم، «حکم» به معنای فهم و دانش. مانند سخن خدا به لقمان: «وَلَقَدْ آتَيْنا لقمانَ الحِكْمَةَ»[7] (و همانا به لقمان حکمت دادیم.) یعنی به او فهم و دانش دادیم. و در سورهٔ «انبیاء» گفته است: «وكُلّاً آتَينا حكماً و علماً»[8] (و هر یک را حکم و دانش دادیم.) یعنی همه را فهم دانش دادیم. در سورهٔ «انعام» گفته است: «أولٰئكَ الَّذينَ آتَيْنا هُمُ الْكِتابَ وَالحُكْم»[9] (آن‌ها کسانی‌اند که کتاب و

---

۱. (بقره /۲۳۱)　۲. (نساء /۱۱۳)

۳. درمتن به همین صورت است. ولی شاید منظور آن چیزهایی است که خدا در سورهٔ «بقره» حکم حلال و حرام آن‌را بیان کرده است. یا مراد آیهٔ ۱۲۹ یا آیهٔ ۲۳۱ این سوره است.

۴. (آل عمران /۴۸)　۵. (آل عمران / ۸۱، ۱۶۴)

۶. (مریم /۱۲)　۷. (لقمان /۱۲)　۸. (انبیاء /۷۹)　۹. (انعام /۸۹)

حکم بدیشان دادیم.) یعنی به آن‌ها فهم و دانایی بخشیدیم.

سوم، «**حکمت**» به معنی «نبوّت». مانند سخن خدا در سورهٔ «نساء»: «**فقد آتَینا آلَ إبراهیمَ الْکِتابَ والحِکْمَةَ**»[1] (همانا ما به خاندان ابراهیم کتاب و حکمت دادیم.) یعنی در این خاندان پیامبری قرار دادیم. و در سورهٔ «ص» گفته است: «**وَ آتَیناهُ الحِکْمة**» (او را حکمت دادیم.) یعنی پیامبری دادیم. «**وَ فَصْلَ الخطابِ**»[2] (و سخن روشن.) و دربارهٔ داوود در سورهٔ «بقره» فرموده است: «**و آتاهُ اللهُ المُلْكَ وَالحِکمَةَ**»[3] (و خداوند به او پادشاهی و حکمت داد.) یعنی خدا به او پادشاهی و پیامبری بخشید.

چهارم «**حکمت**» به معنی تفسیر قرآن. مانند گفتهٔ خدا در سورهٔ «بقره»: «**وَ مَن یُؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیْراً کَثیراً**»[4] (به هر کس که حکمت آموخته شود خیر فراوان به وی داده شده است.) [که مراد از حکمت علم تفسیر قرآن است.]

پنجم، «**حکمت**» یعنی قرآن. مانند سخن خدا در سورهٔ «نحل»: «**أُدْعُ إلیٰ سَبیلِ رَبِّكَ بِالْحِکمَةِ**»[5] (مردم را با حکمت به راه خدا بخوان.) که منظور از حکمت دعوت مردم به وسیلهٔ قرآن است.

---

۱. (نساء /۵۴) ۲. (ص /۲۰) ۳. (بقره /۲۵۱) ۴. (بقره /۲۶۹)
۵. (نحل /۱۲۵)

۱۳ـ أمر

کلمهٔ «أمر» در قرآن به ۲ معنا آمده است:

اوّل، «امر» به معنای امر به معروف که همان توحید است؛ و نهی از منکر به معنای شرک. مانند سخن خدا: «کُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنّاسِ تَأْمُرُونَ بِالمَعْرُوفِ وَ تَنهونَ عَنِ المُنْکر»[1] (شما بهترین مردمی هستید که به سوی مردم آمدید و آن‌ها را به معروف می‌خوانید و از منکر بازمی‌دارید.) که منظور از «معروف» دعوت به توحید خدا، و از «منکر» شرک است. و در سورهٔ «برائت» فرمود: «التّائِبُونَ العابِدُونَ ... اَلآمِرونَ بِالمَعْرُوفِ والناهون عَنِ المُنکر»[2] (یعنی توبه کنندگان و پرستش‌کنندگانند... دعوت‌کنندگان به معروف و بازدارندگان از منکر.) که مراد از «معروف» توحید، و از «منکر» شرک است. و در سفارش لقمان به پسرش آمده است: «یابُنَیَّ أَقِمِ الصَّلاةَ و أمُر بِالْمَعْرُوفِ وانه عَنِ المُنکر»[3] (پسرم نماز را برپا دار و به کار شایسته امر کن، و از کار زشت بازدار.)

دوم، «امر» به معنای امر به معروف که پیروی از پیامبر(ص) و پذیرفتن اوست؛ و «منکر» به معنای تکذیب اوست. مانند سخن خدا در سورهٔ «آل عمران» از قول اهل تورات: «لیسوا سَواءً مِنْ أهلِ الکِتاب» (برابر نیستند از اهل کتاب.) «یَأمرُونَ بِالمَعْرُوفِ» (به معروف فرمان می‌دهند.) یعنی به گرویدن به پیامبر(ص). «ویَنْهُونَ عَنِ المُنْکَرِ»[4] (و از منکر نهی می‌کنند.) یعنی از تکذیب حضرت محمد(ص). و در سورهٔ «برائت» گفته است: «وَالمْؤمِنُونَ وَالمُؤمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِیاءُ بَعْضٍ یَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ» (مردان مؤمن و زنان مؤمن برخی دوست برخی دیگرند و امر به معروف می‌کنند.) یعنی مردم را به ایمان آوردن به پیامبر(ص) می‌خوانند. «و ینهون عن المنکر»[5] (و از منکر بازمی‌دارند.) یعنی آنان را از انکار او بازمی‌دارند.

---

۱. (آل عمران /۱۱۰) ۲. (توبه /۱۱۲) ۳. (لقمان /۱۷)
۴. (آل عمران /۱۱۳ـ۱۱۴) ۵. (توبه /۶۷)

۱۴ـ معروف

کلمهٔ «معروف» در قرآن به ۴ معنا آمده است.

اوّل، «معروف» به معنای فرض و واجب. مانند سخن خدا در سورهٔ «نساء»: «وَ مَنْ كٰانَ غَنِيّاً فَلْيَستعفِف و مَنْ كانَ فقيراً فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعرُوفِ»[1] (هرکس بی‌نیاز است بپرهیزد. و هرکس که نیازمند است به اندازهٔ معروف بخورد.) یعنی به مقدار واجب و لازم. و مانند آن در آخر همین سوره آمده است: «لاٰ خَيرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجواٰهُمْ إِلّاٰ مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ»[2] (در بسیاری نجواها کردنهاشان سودی نیست مگر کسی که به صدقه یا کاری معروف امر کند.) که منظور امر کردن به واجب دینی است.

دوم «معروف» به معنای وعدهٔ نیک. در سورهٔ «بقره» است: «وَ لاٰ جُنٰاحَ عَلَيْكُمْ فِيمٰا عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّساءِ» (در آنچه به کنایه از آنان خواستگاری کنید بر شما گناهی نیست.) یعنی زنانی که در عِدّه هستند. تا آنجا که می‌فرماید: «وَلكن لا تواعدوهُنَّ سرّاً إِلّاٰ أَنْ تَقُولُوا قَوْلاً مَعرُوفاً»[3] (ولی در نهان با آنان وعده مکنید، مگر آن‌که سخنی نیکو گویید.) یعنی مگر آن‌که وعدهٔ نیک به آنان دهید. و نیز در سورهٔ «نساء» گفته است: «وَ إِذٰا حَضَرَ القِسْمَةَ أُولوا القربى» تا آنجا که «فَارْزَقُوهُم مِنْهُ وَ قُولُوا لَهُمْ قَولاً مَعروفاً»[4] (هرگاه به تقسیم (میراث) خویشان و یتیمان حاضر شوند به آنان چیزی روزی دهید و سخنی نیک به آنان گویید.) یعنی به آنان وعدهٔ نیکو بدهید.

سوم، «معروف» به معنای آراستن زن سر و روی خود را پس از گذشتن زمان عدّه. در سورهٔ «بقره» دربارهٔ آن زنان که شوی آنان درگذشته آمده است: «فَإِذٰا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ» (هرگاه مهلت آن زنان به آخر رسید) یعنی مدت عدّه سپری گشت. «فَلاٰ جُناحَ عليكم فيما فَعَلْنَ فِي

---

۱. (نساء / ۶)　۲. (نساء / ۱۱۴)　۳. (بقره / ۲۳۵)　۴. (نساء / ۸)

أَنفُسِهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ»[1] (باکی بر شما نیست از آنکه آنان کاری پسندیده کنند.) یعنی اینکه خود را بیارایند و درخواست شوهر کنند.

چهارم، «معروف» به معنای کاری که در حد توان انسان است. مانند سخن خدا در سورهٔ «بقره»: «وَ لِلْمُطَلَّقَاتِ مَتاعٌ بِالْمَعْرُوفِ» (و برای زنان طلاق دادهشده بهرهای است.) یعنی بهره از مال و نفقهٔ شوی به اندازهای که برای او میسر است. «حَقّاً عَلَى الْمُتَّقِينَ»[2] (این حقی است بر پرهیزگاران.) و نیز فرموده است: «مَتَاعاً بِالْمَعْرُوفِ» (و برخورداریی شایسته.) یعنی مرد چون زن خود را طلاق دهد، از مال خود بدانقدر که در توان اوست زن را برخوردار کند. «حقاً علی المحسنین»[3] (این بر نیکوکاران سزاوار است.) و نیز دربارهٔ کودک شیرخوار فرموده است «وَ عَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَ كِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ»[4] (خوراک و لباس آن زنان به اندازهٔ معروف بر ذمهٔ پدر است.) یعنی به اندازهای که در توان آن کسی است که فرزند از اوست.

---

۱. (بقره/۲۳۴) ۲. (بقره/۲۴۱) ۳. (بقره/۲۳۶) ۴. (بقره/۲۳۳)

۱۵ـ طاغوت

کلمهٔ «طاغوت» در قرآن به ۳ معنا آمده است:

اوّل، «طاغوت» به معنای شیطان. مانند گفتهٔ خدا در سورهٔ «بقره»: «فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطّاغُوتِ ويُؤمِنْ بِاللهِ»[۱] (هرکه به طاغوت کافر شود و به خدا ایمان آورد.) که منظور انکار شیطان است. و مانند آنچه در سورهٔ «نساء» فرموده است: «وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقاتِلوُنَ فِي سَبِيلِ الطّاغُوتِ»[۲] (کسانی که کافر شدند در راه طاغوت می‌جنگند.) یعنی در راه شیطان مبارزه می‌کنند. و مانند آن است آیهٔ سورهٔ «مائده»: «وَ عَبَدَ الطاغُوْتِ»[۳] (و طاغوت را پرستید) یعنی شیطان را پرستید.

دوم، «طاغوت» به معنای بتانی است که به جای خدا پرستش می‌شدند. مانند سخن خدا در سورهٔ «نحل»: «وَ لَقد بَعثنا فی کُلِ أُمةٍ رَسُولاً أَنِ اعبُدُوا اللهَ وَ أجْتَنِبُوا الطّاغُوتَ»[۴] (همانا برای هر امتی پیامبرانی فرستادیم که خدا را بپرستید و از طاغوت دوری گزینید.) یعنی از بتان دوری گزینید. و مانند این آیه در سورهٔ «زُمَر» آمده: «وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطّاغُوتَ أَنْ يَعبُدُوها»[۵] (آنانکه از پرستش طاغوت پرهیز کردند) یعنی کسانی که از پرستش بتان دوری می‌گزینند و به سوی پروردگار خود بازمی‌گردند.

سوم، «طاغوت» کنایه است از کعب‌بن اشرف یهودی.[۶] در سورهٔ «بقره» فرموده است: «وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِياؤهُمُ الطّاغُوتُ» (کسانی که کافر شدند دوست آنان طاغوت است.) که

---

۱. (بقره /۲۵۲) ۲. (نساء /۷۶) ۳. (مائده /۶۰) ۴. (نحل /۳۶)
۵. (زُمَر /۱۷)
۶. یکی از معاندان پیامبر که حضرت را پیوسته هجو می‌گفت و مشرکان را به جنگ و کشتن او برمی‌انگیخت. وی در واقعهٔ پیش از جنگ بدر به دست دو تن از مردان قبیلهٔ اوس به هلاکت رسید.ـم.

مراد کعب است. «یُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلیٰ الظُّلُمٰاتِ»[1] (آنان را از روشنی به تاریکی می‌برند.) و مانند همین آیه در سورهٔ «نساء» آمده است: «أَلَمْ تَرَ إِلیٰ الَّذِینَ أُوتوا نَصیباً مِنَ الْکِتٰابِ» (آیا نمی‌نگری به کسانی که بهره‌ای از کتاب دارند) یعنی یهودیان. «یُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطّٰاغُوتِ»[2] (که به بت و طاغوت ایمان می‌آورند) که «طاغوت» کنایه است به کعب‌بن اشرف.[3]

۱. (بقره /۲۵۷)　　۲. (نساء /۵۱)

۳. در حاشیه گفته است: محسن گفته است منظور از «جبت» شیطان است. و در سورهٔ «نساء» گفته است: «یریدون أن یتحاکموا إلی الطاغوت» (می‌خواهند نزد طاغوت دادخواهی کنند.) یعنی نزد کعب‌بن اشرف.

۱۶ـ ظلمات و نور

اول، «ظلمت» به معنی شرک. در سورهٔ «بقره» است: «اللهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ»[1] (خدا دوست کسانی است که ایمان آورده‌اند. آنان را از تاریکی به روشنی می‌برد.) یعنی آنان را از شرک به سوی ایمان هدایت می‌کند. و مانند همین معنا در دنبالهٔ همین آیه آمده است. و در سورهٔ «احزاب» گفته است: «هُوَ الَّذي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَ مَلائِكَتُهُ لِيُخرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ»[2] (اوست که با فرشتگانش بر شما درود می‌فرستد تا شما را از تاریکی‌ها به روشنی ببرد.) یعنی شما را از شرک به سوی ایمان ببرد. و مانند آن در قرآن فراوان آمده است.

دوم، «ظلمات» به معنای شب و «نور» به معنای روز. مانند سخن خدا در سورهٔ «أنعام»: «اَلْحَمدُ للهِ الَّذي خَلَقَ السَّمٰوٰاتِ وَالأَرْضِ و جَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ»[3] (سپاس خدایی را سزاست که آسمان‌ها و زمین را آفرید. و تاریکی‌ها و روشنی آفرید.) یعنی شب و روز را آفرید. این معنا تنها در همین آیهٔ قرآن آمده است.

۱. (بقره /۲۵۷)　　۲. (احزاب /۴۳)　　۳. (انعام /۱)

۱۷ـ ظُلُمات

و نیز ظلمات به ۲ معنی آمده است.

اوّل، «ظلمات» به معنی ترس‌ها. مانند سخن خدا در سورهٔ «انعام» «قَلْ مَنْ يُنَجِّيكُمْ مِـنْ ظُلُمٰاتِ البَرِّ وَ الْبَحْرِ»[۱] (بگو چه کسی شما را از تاریکی‌های خشکی و دریا می‌رهاند.) یعنی از ترس‌های خشکی و دریا. و مانند آن است آیهٔ سورهٔ «نحل»: «أَمَّنْ يَهْدِيكُمْ من ظُلُمٰاتِ البَرِّ وَ الْبَحرِ»[۲] (و یا کسی که شما را در تاریکی‌های خشکی و دریا راهنمایی می‌کند.) که منظور از «ظلمات» بیم‌هایی است که گاه در خشکی و دریا به انسان دست می‌دهد.

دوم، «ظلمات» به معنای «خصال»[۳] (اوصاف). از جمله سخن خدا در سورهٔ «زُمر»: «يَخْلُقُكُمْ فِي بُطُونِ اُمَّهٰاتِكُمْ خَلْقاً مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِي ظُلُمٰاتٍ ثَلاٰثٍ»[۴] (شما را در شکم مادرانتان می‌آفریند آفرینشی پس از آفرینشی دیگر در تاریکی‌های سه‌گانه.) که مراد از تاریکی‌های سه‌گانه شکم و رحم و زهدان است. و در سورهٔ «انبیاء» به یونس فرموده است: «فَنٰادىٰ فِي الظُّلُمٰاتِ أَنْ لاٰإِلٰهَإِلاّٰ أَنْتَ سُبْحٰانَكَ»[۵] (پس در آن تاریکی‌ها ندا کرد که خدایی جز تو نیست. پاک و منزّهی تو.) یعنی در تاریکی شب و تاریکی آب‌ها و تاریکی شکم ماهی. و در سورهٔ «نور» فرموده است: «اَوْ كَظُلُمٰاتٍ فِي بَحْرٍ لجيّ» تا آنجا که می‌گوید: «ظُلُمٰاتٌ بَعضُهٰا فَوْقَ بَعضٍ»[۶] (تاریکی‌هایی است در دریایی ژرف... تاریکی‌هایی که برخی بر روی برخی دیگر است.) که منظور از «ظلمات» کافران‌اند که دلی تیره در سینهٔ تیره دارند[۷] و آن سینه‌هاشان نیز در تن تیرهٔ آنان جای دارد.

---

۱. (انعام /۶۳) ۲. (نمل /۶۳)

۳. در متن حصال آمده است. شاید منظور خصالِ مختلف باشد یا متغیر که با تغییر مدلول و سیاق کلام معنای آن تغییر می‌کند. ۴. (زمر /۶) ۵. (انبیاء /۸۷) ۶. (نور /۴۰)

۷. این عبارت را در حاشیه افزوده است؛ اما ناخوانا و غیر واضح نوشته شده و شبیه است به این عبارت: «فی صدر مؤمن» (در سینهٔ مؤمن)

۱۸ـ ظالمین

کلمهٔ «ظالمین» و «تظلمون» به ۷ معنی آمده است:

اول، «ظالمین» به معنای «مشرکان». از جمله در سورهٔ «اعراف»: «إِنَّ لَعْنَةَ اللهِ عَلَى الظّالِمِینَ»[۱] (همانا لعنت خدا بر ستمکاران است.) که مراد از ظالمان مشرکانی است که مردم را از خدا بازمی‌دارند. و مانند همین آیه در سورهٔ «هود» است: «أَلاٰ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الظّالِمِینَ»[۲] (آگاه باشید که لعنت خدا بر ستمکاران است.) که باز منظور مشرکان است. و مانند این معنا در آیه‌های فراوانی وجود دارد.[۳]

دوم «ظالمین» به معنای مسلمانی است که به گناهی بجز شرک بر خود ستم می‌کند. مانند گفتهٔ خدا در سورهٔ «بقره» به آدم و حوّا: «وَ لاٰ تَقْرَبٰا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُوْنٰا مِنَ الظّالِمِینَ»[۴] (به این درخت نزدیک نشوید که از ستمکاران خواهید بود.) یعنی به گناه نزدیک شدن به درخت بر خود ستم خواهید کرد. و مانند سخن یونس در سورهٔ «انبیاء»: «لاٰإِلٰهَ إِلاّٰ أَنْتَ سُبْحٰانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظّالِمِینَ»[۵] (خدایی جز تو نیست؛ پاک و منزهی تو؛ همانا من از ستمکاران بودم.) که مراد ستمی است که با ارتکاب گناه بر خود روا داشته، و آن گناه به جز شرک بوده است. و مانند سخن خدا در سورهٔ «نساء[قُصری][۶]»: «وَ مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللهِ» (و هر که از حدهای خداوند بیرون رود.) یعنی در امر طلاق «فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ»[۷] (بر خود ستم کرده است.) یعنی گناهی غیر شرک مرتکب گردیده. و مانند آن در سورهٔ «بقره» آمده است.[۸] و در سورهٔ «ملائکه» گفته

---

۱. (اعراف /۴۴) ۲. (هود /۱۸)

۳. در حاشیهٔ این آیه را از سورهٔ «هل أتی علی الإنسان» آورده: «و برای ستمکاران عذابی دردناک است» یعنی برای مشرکان.

۴. (بقره /۳۵) ۵. (انبیاء /۸۷)

۶. سورهٔ «طلاق». ۷. (طلاق /۱) ۸. (بقره /۲۲۹، ۲۳۱)

است: «فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ»[1] (برخی از آن‌ها کسانی‌اند که بر خود ستم کنند.) که منظور موحدانی هستند که به گناه کبیره آلوده شده و به خود ستم کرده‌اند، بدون اینکه شرک ورزیده باشند.

سوم، «ظلم» به معنای ستم مردمان. مانند گفتهٔ خدا در سورهٔ «بنی اسرائیل»: «وَ مَنْ قُتِلَ مَظلُوماً»[2] (کسی که به ستم کشته شود.) که منظور کشته‌ای است که قاتل به ناحق او را کشته است. در سورهٔ «نساء» گفته است: «وَ مَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ» (هر که چنین کند) یعنی هر کس دست به قتل زند و اموال را برباید. «عُدْواناً وَ ظُلْماً فَسَوْفَ نصليه نٰاراً»[3] (از روی تجوز و ستم، بزودی او را به آتش خواهیم افکند.) و باز گفته است: «إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوٰالَ الْيَتٰامىٰ ظُلْماً»[4] (کسانی که مال‌های یتیمان را به ستم می‌خورند.)

چهارم، «ظلم» به معنای کاستی. مانند سخن خدا در سورهٔ «کهف»: «كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَهٰا وَ لَمْ تَظْلِمْ شَيْئاً»[5] (آن دو بوستان میوه‌های خود را می‌داد و از آن چیزی ستم نمی‌کرد.) یعنی چیزی از آن کاسته نمی‌شد. و در سورهٔ «انبیاء» فرموده: «وَ نَضَعُ الْمَوٰازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيٰامَةِ فَلاٰ تُظْلَمُ نفسٌ شيئاً»[6] (و ما در روز رستاخیز میزان عدل می‌نهیم، پس بر هیچ‌کس ستمی نشود.) یعنی از کسی چیزی کاسته نمی‌شود. و در سورهٔ «آل عمران» گفته است: «وَ مٰا ظَلَمَهُم اللهُ وَلٰكِنْ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ»[7] (خدا بر آنان ستم نکرد، بلکه خود بر خویشتن ستم می‌کنند.) یعنی بر خود زیان می‌رسانند و از خود می‌کاهند. مانند همین مضمون در سورهٔ «اعراف» آمده است: «وَ مٰا ظَلَمُونٰا» (به ما ستم نرساندند.) یعنی به ما زیان نرساندند آن‌هنگام که از مَنّ و سَلْویٰ (دو مائدهٔ آسمانی) افزون بر نیاز روزانهٔ خود برداشتند.: «وَ لٰكِنْ كٰانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ»[8] (بلکه خود بر خویشتن ستم کردند.) و از خود کاستند.

پنجم، «یظلمون» به معنای ستم کردن بر خود به گناه شرک و انکار. مانند سخن خدا در سورهٔ «زخرف»: «وَ مٰا ظَلَمْنٰاهُمْ» (ما بر آنان ستم نکردیم.) یعنی بر کافران هر امتی که آن‌ها را در آخرت بدون گناه کیفر دهیم. «وَ لٰكِنْ كٰانُوا هُمُ الظّٰالِمِينَ»[9] (بلکه آنان خود ستمکار بودند.) یعنی با کفر و تکذیب پیامبران بر خود ستم کردند.

ششم، «یظلمون» به معنای انکار. در سخن خدا در سورهٔ «اعراف»: «وَ مَنْ خَفَّتْ مَوٰازِينُهُ فَأُولٰئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ بِمٰا كٰانُوا بِآيٰاتِنٰا يَظْلِمُونَ»[10] (و آنان که کفهٔ اعمالشان سبک

---

۱. (فاطر / ۳۲) ۲. (اسراء / ۳۳) ۳. (نساء / ۳۰) ۴. (نساء / ۱۰)
۵. (کهف / ۳۳) ۶. (انبیاء / ۴۷) ۷. (آل عمران / ۱۱۷)
۸. (اعراف / ۱۶۰) ۹. (زخرف / ۷۶) ۱۰. (اعراف / ۹)

باشد، کسانی‌اند که به خود زیان رساندند، از آنکه به آیات ما ستم کردند.) یعنی به گناه آنکه قرآن را انکار می‌کردند و می‌گفتند که آن از سوی خدا نیست. و مانند سخن خدا در سورهٔ «اعراف»: «ثُمَّ بَعَثْنٰا مِنْ بَعْدِهِمْ مُوسىٰ بِآيٰاتِنٰا» (آنگاه پس از آن موسی را با نشانه‌های خود فرستادیم.) یعنی با ید بیضاء و عصای اژدها. «إِلىٰ فِرْعَونَ وَ مَلَئِهِ فَظَلَمُوا بِهٰا»[1] (به سوی فرعون و بزرگان قوم او؛ پس آنان به آن آیات ستم کردند.) یعنی آن آیات را انکار کردند و گفتند این نشانه‌ها از جانب خدا نیست. و مانند سخن خدا در سورهٔ «بنی اسرائیل»: «وَ آتَيْنٰا ثَمُودَ النّٰاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوْا بِهٰا»[2] (به ثمود آن ماده‌شتر را حجت آشکار دادیم، پس بر آن ستم کردند.) می‌فرماید آن معجزه را انکار کردند و گفتند که از نزد خدا نیست.

هفتم، «ظالمین» به معنای ربایندگان. چنین است در سورهٔ یوسف: «فَهُوَ جَزٰاؤُهُ» (او خود کیفر کار اوست.) یعنی سارقی که (پیمانه) در میان بار او یافته شود، پس او خود جزای اوست. «کَذٰلِكَ نَجْزِي الظّٰالِمِينَ»[3] (این‌چنین ستمکاران را کیفر می‌دهیم.) که منظور از ستمکاران دزدانی هستند که به اندازهٔ مقدار دزدی‌شان به بردگی گرفته می‌شوند. و مانند آیهٔ سورهٔ «مائده»: «وَ السّٰارِقُ وَ السّٰارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمٰا جَزٰاءً بِمٰا كَسَبٰا...» تا آنجا که: «فَمَنْ تٰابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ»[4] (دست مرد دزد و زن دزد را به کیفر کاری که کرده‌اند ببرید... پس آن کسی که پس از ستم توبه کند.) یعنی پس از سرقت توبه نماید.

---

۱. (اعراف /۱۰۳)
۲. (اسراء /۵۹)
۳. (یوسف /۷۵)
۴. (مائده /۳۸ـ۳۹)

۱۹ـ ظلم

ظلم به ۴ معنا تفسیر شده است:

اول، «ظلم» به معنی شرک. در سورهٔ «انعام» فرمود: «اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُم بِظُلْمٍ»[1] (کسانی که ایمان آوردند، و ایمانشان را به ستمی نیامیختند.) که مراد از ستم شرک است. و مانند سخن لقمان به پسرش: «يَا بُنَيَّ لاَ تُشْرِكْ بِاللهِ إِنَّ الشرك لَظُلْمٌ عَظِيمٌ»[2] (فرزندم، به خدا شرک مورز که براستی شرک گناهی بزرگ است.)

دوم، «ظلم» به معنای ستمی که بنده به گناهی غیرشرک بر خود روا داشته است. در سورهٔ «بقره» دربارهٔ «طلاق» فرمود: «وَ لاَ تُمْسِكُوهُنَّ ضِرَاراً لِتَعْتَدُوا وَ مَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ»[3] (و زنان را برای آنکه زیان برسانید نگاه ندارید تا ستم ورزیده باشید. و کسی که چنین کند بر خود ستم کرده است.) یعنی با کار ناروا بر خود ستم کرده است. و موسی گفت: «رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي» (من بر خود ستم کردم) با کشتن کسی. «فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ»[4] (مرا بیامرز. پس خدا او را آمرزید.) و چنین گناهانی هرگاه از موحدان صادر شود، ستم بر خودشان خواهد بود.

سوم، «ظالمین» به معنای کسانی که به مردم ستم می‌کنند. این مضمون در سورهٔ «عسق» آمده است: «وَ جَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا فَمَنْ عَفَا وَ أَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللهِ إِنَّهُ لاَ يُحِبُّ الظَّالِمِينَ»[5] (کیفر بدی مانند همان بدی است. و کسی که گذشت کند و به اصلاح آورد پس پاداش او بر خداست. براستی خدا ستمکاران را دوست ندارد.) منظور کسی است که ستم به مردمان را آغاز کند. و در همین سوره گفته است: «إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ

---

۱. (انعام /۸۲)　۲. (لقمان /۱۳)　۳. (بقره /۲۳۱)　۴. (قصص /۱۶)
۵. (شوری /۴۰)

«بِغَيْرِ الْحَقِّ»[1] (مؤاخذه تنها برای کسانی است که به مردم ستم می‌کنند و به ناحق در زمین سرکشی می‌کنند.)

چهارم، «یظلمون» به معنای آنکه از خود می‌کاهند و به خود زیان می‌رسانند بی‌آنکه شرک بورزند. در سورهٔ «بقره» به بنی اسرائیل فرمود: «كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ» (از روزی پاکی که به شما دادیم- بخورید.) مراد منّ و سلویٰ است که خداوند فرمان داده بود که از آن مائده‌ها به آن اندازه که آنان را به روز کفایت کند بخورند و اندازه نگاه دارند. ولی آنان نافرمانی کردند. پس فرمود: «و مَا ظَلَمُونَا» (بر ما ستم نکردند) یعنی به ما زیان نرساندند و از ما نکاستند که بیشتر از نیاز یک روز از آن مائده‌ها برداشتند. «وَ لٰكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ» (بلکه بر خود ستم کردند.)[2] و در سورهٔ «انبیاء» گفته است: «وَ نَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ شَيْئاً»[3] (ما در روز رستاخیز میزان عدل می‌نهیم؛ پس بر کسی ستم نشود.) یعنی از کسی چیزی کاسته نمی‌شود. و در سورهٔ «مریم» فرمود: «وَ لَا يُظْلَمُونَ شَيْئاً»[4] (هیچ بر آنان ستم نشود.) یعنی چیزی از اعمالشان کاسته نمی‌شود.

---

۱. (شوری /۴۲)

۲. آنان فرمان یافته بودند که از منّ و سلوی بخورند، و بیش از نیاز روز خود از آن نعمت برنگیرند. در تفسیر مقاتل دربارهٔ این آیه چنین آمده است که «مَنّ» خوراکی مانند عسل و سفید همچون برف بود که شب‌هنگام بر روی درخت آنان می‌بارید. و «سلویٰ» مرغ فربه است. خدا به آن‌ها دستور داده بود که از آن دو بخورند ولی چیزی از آن اندوخته نکنند. لیکن آنان چنین کردند، و گوشت سلوی را خوشیده ساختند از ترس اینکه مبادا تمام شود. و خدا به گناه نافرمانی آنان را از آن نعمت‌ها محروم ساخت.

۳. (انبیاء /۴۷)

۴. (مریم /۶۰)

۲۰ـ تطمئن

«تطمئنّ» به ۳ صورت تفسیر شده است:

اول، «تطمئن» به معنای آرامش می‌یابد. در سورهٔ «بقره» فرمود: «وَلٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي»[۱] (ولی برای اینکه دلم مطمئن شود.) یعنی دلم آرام گیرد چون به آن نگاه کنم. و در سورهٔ «مائده» فرمود: «وَ تَطْمَئِنَّ قُلُوبُنا»[۲] (دل ما مطمئن شود.) یعنی هرگاه به مائده بنگریم دل‌هامان آرامش و قرار پیدا کند. و در سورهٔ «رعد» آمده است: «اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللهِ اِلاٰ بِذِكْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»[۳] (کسانی که ایمان آوردند و دلشان به یاد خدا اطمینان می‌یابد. آگاه باشید که تنها با یاد خدا دل‌ها اطمینان می‌یابد.) یعنی آرامش می‌یابد. و در سورهٔ «آل عمران» است: «وَ مٰا جَعَلَه اللهُ اِلاّٰ بُشْرىٰ لَكُمْ» (و خدا چنانش نکرد مگر برای بشارت شما.) یعنی یاری ملائکه به شما در جنگ اُحُد بشارتی برای شما بود. «وَ لِتَطْمَئِنَّ قُلُوبُكُمْ به »[۴] (برای آنکه دل‌های شما به آن اطمینان گیرد.) یعنی آرام گیرد. و مانند سخن خدا در سورهٔ «انفال»: «مٰا جَعَلَهُ اللهُ اِلاّٰ بُشْرىٰ وَ لِتَطْمَئِنَّ به قُلُوبُكُمْ»[5] (آن‌را قرار نداد مگر برای بشارت دادن به شما و اینکه دل‌هایتان به آن اطمینان یابد.) یعنی به آن دل‌هایتان آرامش یابد.

دوم، «اِطمأنّ» به معنای رضایت‌یافته. در سورهٔ «حج» فرمود: «فَاِنْ أَصٰابه خَيرٌ اِطْمأَنَّ به»[۶] (اگر خیری به او برسد به آن مطمئن شود.) یعنی به آن خشنود شود و دلش آرام گیرد. و در سورهٔ «نحل» است: «اِلاّٰ مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌ بِالْاِيمٰانِ»[۷] (مگر کسی که (بر گفتن کفر) وادار شود و دلش به ایمان آرام و خشنود باشد.) و در سورهٔ «فجر» فرموده: «يٰا أَيَّتُهَا النَّفسُ

۱. (بقره / ۲۶۰) ۲. (مائده / ۱۱۳) ۳. (رعد / ۲۸) ۴. (آل عمران / ۱۲۶)
۵. (انفال / ۱۰) در نقل این دو آیه در متن اشتباهی رخ داده است. ۶. (حج / ۱۱)
۷. (نحل / ۱۰۶)

الْمُطْمَئِنَّةُ»[1] (ای جان آرامش‌یافته) یعنی جانی که به پاداش خداوند خشنود گردیده.

صورت سوم، «إطمئنانیة» به معنای اقامت کردن. مانند سخن خدا در سورهٔ «نساء»: «فَإِذا اطمأْنَنتم» (هرگاه مطمئن گردیدید) یعنی هرگاه مقیم گردیدید. «فَأَقِيمُوا الصَّلاٰةَ»[2] (نماز را به پا دارید.) یعنی آن‌را تمام بخوانید. و در سورهٔ «بنی اسرائیل» آمده: «قُلْ لَو كاٰنَ فِي الْأَرْضِ مَلاٰئِكَةٌ يَمْشُونَ مُطمَئِنِينَ»[3] (بگو اگر در زمین فرشتگانی بودند که به آرامش راه می‌رفتند.) یعنی فرشتگان در روی زمین اقامت می‌گزیدند.

---

۱. (فجر /۲۷) ۲. (نساء /۱۰۳)
۳. (اسراء /۹۵). معنای «مطمئن» در اینجا «اقامت گزیدگان» است.

۲۱ـ سعی

«سعی» به ۳ صورت تفسیر شده:

اول، «سعی» به معنای «رفتن». در سورهٔ «بقره» آمده است: «ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينک سَعياً»[۱] (سپس آن‌ها را بخوان تا شتابان به سوی تو آیند.) یعنی به پای خود به سوی تو خواهند آمد. و مانند سخن خدا در سورهٔ «صافات»: «فَلَمّٰا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْیَ»[۲] (و چون به حد کوشش با وی رسید) یعنی زمانی که می‌توانست همراه او راه برود. در سورهٔ «جمعه» گفته است: «إِذٰا نُودِیَ لِلصَّلٰاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعُوا إِلىٰ ذِكْرِ اللهِ»[۳] (هرگاه به نماز جمعه فراخوانند، پس به یاد خدا بشتابید.) یعنی آهنگ ادای نماز واجب کنید و به راه افتید.

دوم، «سعی» به معنای عمل. در سورهٔ «بنی اسرائیل» فرمود: «وَ مَنْ أَرٰادَ الْآخِرَةَ وَ سَعىٰ لَهٰا سَعْيَهٰا وَ هُوَ مُؤْمِنٌ» (هرکه آخرت خواهد و کوشش سزیدهٔ آن به کار برد و مؤمن باشد.) یعنی برای رسیدن به آخرت (بهشت) کار درخور کند، «فَأُولٰئِكَ كٰانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُوراً»[۴] (پس سعی آنان مشکور خواهد بود.) منظور این است که خداوند پاداش کارهای آنان را خواهد داد. و در سورهٔ «هل أتی» گفته است: «إِنَّ هٰذٰا كٰانَ لَكُمْ جَزٰاءً وَ كٰانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُوراً»[۵] (براستی این پاداشی است برای شما و کوشش شما مأجور خواهد بود.) و در سورهٔ «و الليل إذا يغشی» گفته است: «إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتّیٰ»[۶] (همانا کوشش شما پراکنده است.) یعنی اعمال شما چنین است. و در سورهٔ «حج» گفته است: «وَ الَّذِينَ سَعَوْا فِي آيٰاتِنٰا مُعٰجِزِينَ»[۷] (و آنان که سعی در آیه‌های ما می‌کنند که ما را به عجز آورند.) یعنی کسانی که کوشش می‌کنند که مردم را از ایمان به قرآن

---

۱. (بقره / ۲۶۰) ۲. (صافات / ۱۰۲) ۳. (جمعه / ۹)
۴. (اسراء / ۱۹) ۵. (دهر / ۲۲) ۶. (لیل / ۴) ۷. (حج / ۵۱)

بازدارند. مانند این آیه در سورهٔ «سبأ» نیز آمده است.[1]

سوم، «یسعی» به معنای شتاب نمود. در سورهٔ «عبس» گفته است: «وَ أَمَّا مَنْ جاءَكَ يَسْعىٰ»[2] (کسی که با شتاب به سوی تو آمد.) یعنی در خیر و شر شتاب کرد. و در سورهٔ «طسم» گفته است: «وَ جاءَ رجل مِنْ أقصا الْمَدِينَةِ يَسْعىٰ» (آن مرد که از دورترین جای شهر شتابان آمد) یعنی پیاده. «قالَ يا مُوسىٰ إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ»[3] (گفت مهتران شهر دربارهٔ تو شور می‌کنند.) و در سورهٔ «یس» گفته است: «وَ جاءَ مِنْ أقصا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعىٰ قالَ يا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ»[4] (و مردی از دورترین جای بشتاب آمد و گفت: ای مردم از رسولان پیروی کنید.)

۱. (سبأ /۵) ۲. (عبس /۸) ۳. (قصص /۲۰) ۴. (یٰس /۲۰)

۲۲ـ طیّبات

تفسیر کلمهٔ «طیّبات» به ۸ صورت آمده است:

اول، «طیّبات» به معنی چارپایانی که در جاهلیت حرام شمرده می‌شد. مانند سخن خدا در سورهٔ «بقره»: «یٰا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُلُوا طَیِّبٰاتِ مٰا رَزَقْنٰاکُمْ»[۱] (ای کسانی که ایمان آورده‌اید از آنچه پاکیزه است و روزی شما کرده‌ایم بخورید.) یعنی چیزهای حلالی که از کشت و چهارپایان است، و اعراب جاهلی آن‌ها را بر خود حرام کرده بودند. با این آیه مردم را آگاه فرمود که آن‌ها حلال است و خدا آن‌ها را حرام نکرده است. و فرمود: «وَکُلُوا مِمّٰا فِی الْأَرْضِ حَلاٰلاً طَیِّباً»[۲] (از آنچه در زمین حلال و پاکیزه است بخورید.) یعنی از کشت و چهارپایان. و سخن خدا در سورهٔ «اعراف»: «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِینَةَ اللهِ الَّتِی أَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَ الطیّبات مِنَ الرِّزْق»[۳] (بگو چه کسی زیوری را که خدا برای مردم [از زمین] بیرون آورده و روزی‌های پاکیزه را حرام کرده است.) که منظور همان محصول کشت و چهارپایانی بود که بر خود حرام کرده بودند.

دوم، «طیّبات» به معنای حلال که همان مَنّ و سلویٰ است. در سورهٔ «بقره» به بنی اسرائیل فرمود: «وَ ظَلَّلْنٰا عَلَیْکُمُ الْغَمٰامَ وَ أَنْزَلْنٰا عَلَیْکُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْویٰ کُلُوا مِنْ طَیِّبٰاتِ مٰا رَزَقْنٰاکُمْ»[۴] (و ابر را سایه‌بانتان گردانیدیم و برای شما منّ و سلویٰ فرستادیم. بخورید از چیزهای پاکیزه که شما را روزی دادیم.) و مانند آن در سوره‌های اعراف[۵] و طه[۶] آمده است. و در سورهٔ «یونس» گوید: «وَ لَقَدْ بَوَّأْنٰا بَنِی‌إِسْرٰائِیلَ مُبَوَّأَ صِدْقٍ وَ رَزَقْنٰاهُمْ مِنَ الطَّیِّبٰاتِ»[۷] (هرآینه بنی اسرائیل را در

---

۱. (بقره / ۱۷۲) ۲. (بقره / ۱۶۸) ۳. (اعراف / ۳۲) ۴. (بقره / ۵۷)
۵. (اعراف / ۱۶۰) ۶. (طه / ۸۰ـ۸۱)
۷. (یونس / ۹۳)

جایی نیکو مکان دادیم و از طیّبات روزیشان کردیم.) که منظور از طیبات روزی حلال است که همان منّ و سلویٰ است. و در سورهٔ «جاثیه» گفته است: «وَلَقَدْ آتَيْنا بَنِي إِسْرائِيلَ الْكِتابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبوَّةَ وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ»[1] (هرآینه بنی اسرائیل را کتاب و حکم و پیامبری دادیم و روزی آنان را از طیّبات نهادیم.) یعنی روزی حلالی که همان دو مائدهٔ آسمانی است.

سوم، «طیّبات» به چیزهای حلال از خوراک و پوشاک و مباشرت با زنان. در سورهٔ «مائده» است: «يا أَيُّها الَّذِينَ آمَنُوا لا تُحَرِّمُوا طَيِّباتِ ما أَحَلَّ اللهُ لَكُمْ»[2] (ای ایمان‌آورندگان چیزهایی پاکیزه‌ای را که خدا بر شما حلال کرده بر خود حرام نکنید.) که منظور از «طیّبات» حلال از همان چیزهاست. و شأن نزول آیه این بوده است که گروهی از مؤمنان، از جمله علی‌بن ابیطالب، درود خدا بر او و خاندانش باد، آن‌ها را بر خود روا نمی‌شمردند؛ و خداوند به آنان فرمود: «وَ كُلُوا مِمّا رَزَقَكُمُ اللهُ حَلالاً طَيِّباً»[3] (از چیزهای حلال و پاکیزه که خدا روزی شما کرده است بخورید.) و در سورهٔ «مؤمنین» آمده: «يا أَيُّها الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّباتِ»[4] (ای پیامبران از چیزهای پاکیزه بخورید.) یعنی از روزی‌های پاکیزه و حلال.

چهارم، «طیّبات» به معنی پیه‌ها و گوشت حیوان‌های سُم‌دار. در سورهٔ «نساء» است: «فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِينَ هادُوا حَرَّمْنا عَلَيْهِمْ طَيِّباتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ»[5] (و به کیفر ستمی که یهودیان روا داشتند چیزهای پاکیزه را که بر آنان حلال بود حرام کردیم.) یعنی پیه‌ها و گوشت هر حیوان سُم‌دار. چنانکه قرآن از تحریم آن در سورهٔ «انعام» یاد کرده است[6] و آن چیزها در تورات برای آنان حلال بوده است. و در سورهٔ «اعراف» گفته است: «الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً عِنْدَهُمْ فِي التَّوراةِ وَالإِنْجِيلِ» (کسانی که از پیامبر درس‌ناخوانده و خط‌ننوشته‌ای پیروی می‌کنند که او را در تورات و انجیل که نزد آنان است می‌یابند.) یعنی توصیف حضرت محمّد(ص) را. تا آنجا که می‌گوید: «يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّباتِ»[7] (که چیزهایی پاکیزه را برای آنان حلال می‌سازد.) که منظور از «طیبات» پیه‌ها و گوشت حیوان‌های سُم‌دار است.

پنجم، «طیّبات» به معنای گوشت قربانی‌های حلال. مانند سخن خدا در سورهٔ «مائده»: «يَسأَلُونَكَ ماذا أُحِلَ لَهُم قُل أُحِلَ لَكُمُ الطَّيِّباتِ وَ ما عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوارِحِ مُكَلِّبِينَ»[8] (از تو می‌پرسند که چه چیزها بر آن‌ها حلال شده است. بگو چیزهای پاکیزه بر شما حلال است. و

---

۱. (جاثیه /۱۶) ۲. (مائده /۸۷) ۳. (مائده /۸۸) ۴. (مؤمنون /۵۱)
۵. (نساء /۱۶۰) ۶. (انعام /۱۴۶) ۷. (اعراف /۱۵۷)
۸. (مائده /۴)

آنچه از حیوان شکاری که صید آموخته‌اید.) و نیز گفته است: «اَلْیَومَ اُحلَّ لَکُمُ الطیِّباتُ»[1] (امروز چیزهای پاکیزه بر شما حلال شد.) که مراد حیوان‌هایی است که گوشتشان حلال است.

ششم، «طیّبات» به معنای حلال که همان غنیمت است. در سورهٔ «انفال» فرمود: «وَاذْکُرُوا إِذْ أَنْتُمْ» (به خاطر آورید هنگامی که شما) یعنی مهاجران. «قَلِیلٌ مُسْتَضْعَفُونَ فِي الْأَرْضِ تَخَافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ» (جمعی اندک و ناتوان شمرده می‌شدید و می‌ترسیدید که مردم شما را آواره کنند.) کفارِ مکه. «فَآوَاكُمْ وَ أَيَّدَكُمْ بِنَصْرِهِ وَ رَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ»[2] (پس شما را پناه داده و با یاری خود توانایتان کرد. و از چیزهای پاکیزه روزیتان داد.) یعنی از روزی‌های حلال که همان غنیمت جنگ بدر بود. و نیز مانند سخن خدا در همان سوره: «فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلَالاً طَيِّباً وَاتَّقُوا اللهَ إِنَّ اللهَ غفورٌ رَحِيمٌ»[3] (از غنیمتی که حلال و پاکیزه به دست آوردید بخورید و از خدا بپرهیزید که خدا آمرزنده و مهربان است.)

هفتم، «طیّبات» به معنای روزی پاکیزه. مانند سخن خدا در سورهٔ «بنی اسرائیل» که گفته: «وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ»... «وَ رَزَقْنَاهُم مِنَ الطَّيِّبَاتِ»[4] (و براستی که فرزندان آدم را گرامی داشتیم... و آن‌ها را از چیزهای پاکیزه روزی دادیم.) یعنی فرزندان آدم را از دانهٔ غلات، عسل و روغن و مانند آن که پاکیزه‌تر از روزی چهارپایان و پرندگان است معین کردیم. و مانند همین آیه در سورهٔ «مؤمن»: «وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ وَ رَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ»[5] (شما را صورت بخشید و صورتی زیبا بخشید و از چیزهای پاکیزه روزی شما کرد.) یعنی روزی شما را پاکیزه‌تر از روزی چهارپایان و پرندگان قرار داد.

هشتم، «طیّبات» به معنای سخن آراسته و نیکو. چنانکه فرمود: «وَ الطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَ الطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ»[6] (پاره‌ای پاکیزگان برای پاره‌ای دیگرند. و پاکیزگان را پاکیزه است.) یعنی نیکویی گفتار سزاوار زنان و مردان پاک است. و زنان و مردان پاکیزه‌خوی نیز سزاوار سخن نیکویند.

۱. (مائده /۵) ۲. (انفال /۲۶) ۳. (انفال /۶۹) ۴. (اسراء /۷۰)
۵. (غافر /۶۴) ۶. (نور /۲۶)

۲۳ـ طیّب و خبیث

تفسیر «طیّب و خبیث» به ۳ صورت گفته شده:

اول، «طیّب» به معنای حلال، و «خبیث» به معنای حرام. مانند سخن خدا در سورهٔ «نساء»: «وَ لاٰ تَتَبَدَّلُوا الْخَبِيثَ بِالطَّيِّبِ»[1] (پاکیزه را با پلید بدل مکنید.) یعنی پلید را با مال‌های حلال خودتان تبدیل نکنید. و در سورهٔ «مائده» گفته است: «قُلْ لاٰ يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَ الطَّيِّبُ» (بگو پلید و پاکیزه برابر نیست.) می‌فرماید مال‌های حرام مردمان با پاکیزه و حلال آن برابر نیست. «وَ لَوْ أَعْجَبَكَ كَثْرَةُ الْخَبِيثِ»[2] (اگرچه فزونی پلید (حرام)-تو را به شگفتی افکند.) و گفته است: «فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً»[3] (پس بر خاک پاک تیمّم کنید.) یعنی با خاک حلال. و در سورهٔ «نساء» گفته است: «فَانْكِحُوا مٰا طٰابَ لَكُمْ مِنَ النِّسٰاءِ»[4] (پس با آن زنان که بر شما پاکیزه است ازدواج کنید.) که منظور ازدواج با زنانی است که ازدواج با آن‌ها حلال است.

دوم، «خبیث و طیّب» به معنای مؤمن و کافر. در سورهٔ «آل عمران» فرمود: «مٰا كٰانَ اللّٰهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلىٰ مٰا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتّٰى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ»[5] (خدا بر آن نیست که مؤمنان را بر این حال که اکنون هستید رها کند [بلکه] تا ناپاک را از پاک جدا سازد.) یعنی که تا کافران را از مؤمنان جدا سازد. و مانند آیهٔ سورهٔ «انفال»: «لِيَمِيزَ اللّٰهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ»[6] (تا خدا ناپاک را از پاک جدا سازد.) که مراد جدا کردن مؤمنان از کافران است. «وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبٰاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّه وَالَّذِي خَبُثَ لاٰ يَخْرُجُ إِلاّٰ نَكِداً»[7] (و سرزمین پاک گیاه آن به فرمان پروردگارش می‌روید. و زمین ناپاک بجز اندک گیاهی از آن پدید نیاید.) یعنی زمین شوره‌زار جز گیاهی اندک نمی‌دهد. و این مَثَل مؤمن و کافر است. زمین پاکیزه تمثیل از مؤمن است که از ایمانش

---

۱. (نساء / ۲) ۲. (مائده / ۱۰۰) ۳. (مائده / ۶) ۴. (نساء / ۳)
۵. (آل عمران / ۱۷۹) ۶. (انفال / ۳۷) ۷. (اعراف / ۵۸)

وقتی دعوت آن را بشنود بهره می‌برد. و زمین ناپاک مانند کافر است که از ایمان بهره نمی‌برد.

سوم، «طیّب» به معنی نیک. در سورهٔ «ملائکه» آمده است: «اِلَیْهِ یَصْعَدُ الکَلِمُ الطَّیِّبُ» (سخنان پاکیزه به سوی خدا بالا می‌رود.) که منظور از سخنان پاکیزه و کلام نیکو همان «لاإله‌إلاالله» و گواهی دادن بر یگانگی خداست. «وَالْعَمَلُ الصّالِحُ یَرْفَعُهُ»[1] (کردار نیک آن را بالا می‌برد.) و بدان گواهی کردار شایسته ممکن می‌گردد.[2] و مانند آیهٔ سورهٔ «ابراهیم»: «کَلِمَةٍ طَیِّبَةٍ» (مَثَل سخن پاکیزه) یعنی کلمهٔ نیک که همان کلمهٔ شهادت به یگانگی خداست. «کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ» (مثل درختی است پاکیزه) یعنی درختی نیکو. «أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِی السَّماءِ»[3] (که ریشهٔ آن‌را پایدار و استوار و شاخهٔ آن در آسمان است.) همچنین مؤمن هرگاه به یکتایی خدا گواهی دهد و کار نیک کند، گفته و کردهٔ او به سوی خداوند بر رود.

۱. (فاطر /۱۰)

۲. در اینجا چنین آمده است. ولی در تفسیر مقاتل آیه این‌گونه تفسیر شده که: «توحید به سوی خدا به آسمان می‌رود و خدا کار نیک را بالا می‌برد.» می‌فرماید: گواهی لاإله‌إلاالله عمل صالح و کار نیک را به سوی خداوند در آسمان می‌برد. و از ابن‌عباس نقل کرده‌اند که گفت «کار نیکو آن را بالا می‌برد» (بدین معناست که خداوند آن‌را به سوی خود می‌برد.)

۳. (ابراهیم /۲۴)

۲۴ـ فواحش

«فواحش» به ۴ صورت تفسیر شده است:

اول، «فواحش» به معنای گناه زمان شرک. مانند سخن خدا در سورهٔ «اعراف»: «وَ إِذٰا فَعَلُوا فٰاحِشَةً» (هرگاه کار زشتی انجام دهند) یعنی گناهی که مردمان جاهلی در حال شرک و حرام کردن پاره‌ای چیزها بر خود مرتکب می‌شدند. «قٰالُوا وَجَدْنٰا عليها آبٰاءَنٰا وَاللهُ أَمَرَنٰا بِهٰا قُلْ إِنَّ اللهَ لاٰ يأْمُرُ بِالْفَحْشٰاءِ»[۱] (گویند ما پدرمان را بر این کار یافتیم و خدا ما را به آن امر کرده است. بگو خداوند به کار زشت فرمان نمی‌دهد.) که منظور از کار زشت گناهان اعراب بود که کشتن چهارپایان را بر خود حرام کرده بودند.

دوم، «فاحشه» به معنای گناه زنا. فرمود: «وَاللاّٰتِى يأْتِينَ الْفٰاحِشَةَ مِنْ نِسٰائِكُمْ»[۲] (و از زنان شما آنان که عمل زشت کردند) که منظور عمل زشت زناست. و در سورهٔ «اعراف» گفته است: «قُلْ إِنَّمٰا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوٰاحِشَ مٰا ظَهَرَ مِنْهٰا وَ مٰا بَطَنَ»[۳] (بگو که خداوند کارهای زشت را چه آشکارا و چه نهان حرام کرده است.) یعنی زنا در آشکار و نهان حرام شده است. و در سورهٔ «احزاب» است: «يٰا نِسٰاءَ النَّبِيِّ مِنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفٰاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ»[۴] (ای زنان پیامبر هرکدام از شما کار زشت آشکاری انجام دهد) یعنی به حرام با کسی جمع آید.

سوم، «فاحشه» به معنای لواط. به این معناست سخن لوط در سورهٔ «عنکبوت»: «إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الْفٰاحِشَةَ»[۵] (براستی شما کار زشت انجام می‌دهید) که منظور فعل حرام لواط است.

چهارم، «فاحشه» به معنای نافرمانی زن از شوی خویش. در سورهٔ «نساء» آمده: «وَ لاٰ تَعْضُلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبعْضِ مٰا آتَيْتُمُوهُنَّ إِلاّٰ أَنْ يأْتِينَ بِفٰاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ»[۶] (و بر زنانتان سخت مگیرید

---

۱. (اعراف /۲۸) ۲. (نساء /۱۵) ۳. (اعراف /۳۳) ۴. (احزاب /۳۰)
۵. (عنکبوت /۲۸) ۶. (نساء /۱۹)

تا پاره‌ای از آنچه بدیشان داده‌اید بازستانید، مگر کار زشت آشکاری مرتکب شوند.) که منظور همان گناه نافرمانی زن و عدم تمکین اوست. در سورهٔ «نساء قُصْریٰ»[1] فرمود: «لاٰ تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَ لاٰ يَخْرُجْنَ إِلاّٰ أَنْ يأْتِينَ بِفٰاحِشَةٍ مبينةٍ»[2] (آن زنان را از خانه‌هایشان بیرون نکنید، و بیرون نروند مگر اینکه مرتکب ناشایست آشکاری شوند.) که معنای آن تمکین نکردن زن از شوی است.

۱. منظور از «نساء قُصْری» (نساء کوچک) سورهٔ «طلاق» است، زیرا این سوره از سورهٔ نساء (نساء کبری) کوچکتر است. سورهٔ «نساء» به ترتیب تدوین چهارمین سورهٔ قرآن کریم است.
۲. (طلاق / ۱)

۲۵ـ أدنیٰ

کلمهٔ «أدنی» به ۴ صورت معنا شده است:

اول، «أدنی» به معنای سزاوارتر. و به این معنا در سورهٔ «بقره» است: «وَ أَقْوَمُ للشهادة وَ أَدنیٰ أَنْ لاٰ تَرتٰابُوا»[۱] (در نزد خدا عادلانه‌تر است و پرهیز از شک و تردید را نزدیکتر است.) می‌گوید این کار برای اینکه شک به دلتان راه نیابد سزاوارتر است. و در سورهٔ «نساء» است: «ذٰلِكَ أَدْنیٰ أَلّاٰ تعولوا»[۲] (این نزدیکتر است به آنکه ستم نکنید.) منظور این است که با اکتفا به یک همسر سزاوارتر خواهید بود که ستم نکنید. در سورهٔ «مائده» می‌فرماید: «ذٰلِكَ أَدْنیٰ» (این نزدیکتر است) سزاوارتر است. «أَنْ يَأْتُوا بِالشَّهٰادَةِ عَلیٰ وَجْهِهٰا»[۳] (به آنکه بر وجه درست گواهی دهند.)

دوم، «أدنی» به معنی نزدیک‌تر. در سورهٔ «سجده» آمده است: «وَ لَنُذيقَنَّهُمْ مِنَ الْـعَذابِ الأَدنیٰ» (هرآینه به آنان می‌چشانیم کیفر نزدیکتر) کـه مـنظور گـرسنگی در دنـیاست. «دوُنَ العَذاٰبِ الأكبَرِ»[۴] (پیش از عذاب بزرگتر) که آن آتش جهنم است. و مانند سخن خدا در سورهٔ «نجم»: «فَكٰانَ قٰابَ قوسينَ أو أَدْنیٰ»[5] (به اندازهٔ دو کمان یا نزدیکتر از آن.)

سوم، «أدنی» یعنی کمتر. در سـورهٔ «قَد سَمِعَ الله» است: «ما يَكُونُ مِنْ نَجْویٰ ثَلاٰثَة إلّاٰ هُوَ رابِعُهُم وَ لاٰ خَمسَةٍ إلّاٰ هُوَ سٰادِسهُم وَ لاٰ أَدنیٰ مِنْ ذٰلِكَ» (هیچ سه تن را پنهان سخن گفتن نیست جز اینکه خدا چهارمین آن‌هاست و نه هیچ پنج‌نفر را که خدا ششمین آن‌هاست و نه کمتر از آن) «وَ لاٰ أَكْثَرَ إلّاٰ هُوَ مَعَهُمْ»[۶] (و نه بیشتر آن مگر اینکه خدا با آن‌هاست.) یعنی جز اینکه علم خدا با آن‌هاست.

---

۱. (بقره /۲۸) ۲. (نساء /۳) ۳. (مائده /۱۰۸) ۴. (سجده /۲۱)
۵. (نجم /۹) ۶. (مجادله /۷)

چهارم، «أدنیٰ» به معنای «پست». این معنا در سورهٔ «بقره» خطاب به بنی اسرائیل آمده، هنگامی که به جای مَنّ و سلویٰ رستنی از تره و مانند آن تقاضا کردند: «قَالَ أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أدنیٰ» (آیا آنچه را پست‌تر است تبدیل می‌کنید؟) یعنی درخواست چیزی از گیاهان زمین که کم‌ارجتر از مَنّ و سلویٰ است. و سپس می‌فرماید: «بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ اهبِطُوا مِصْراً لَكُم مَا سَأَلْتُمْ»[1] (به جای آنچه بهتر است؟ به شهری فرود آیید که آنچه خواستید شما را آماده است.)

۱. (بقره /۶)

۲۶ـ تأویل

کلمهٔ «تأویل» به ۵ صورت تفسیر شده است:

اول، «تأویله» به معنای پایان مدتی که محمد(ص) و امت او بر قدرت خواهند داشت. در سورهٔ آل عمران آمده است: «ابْتِغاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغاءَ تَأوِيلِه» (از روی فتنه کردن و یا تأویل کردن آن) یعنی غایت زمانی را که محمد(ص) و امت او قدرت را به دست خواهند داشت معلوم گردانند. زیرا یهود از روی حساب جمل می‌خواستند بدانند که در چه‌وقت حکومت پیامبر و مسلمانان از میان خواهد رفت و حکومت به یهود بازخواهد گشت. لذا می‌فرماید: «وَ ما يَعْلَمُ تَأوِيلَهُ اِلاَّ اللهُ»[1] (جز خدا تأویل آن‌را نمی‌داند.) یعنی کسی جز خدا آگاه نیست که محمد(ص) و ملت او تا کی حکومت خواهند کرد؛ و جز خدا کسی نمی‌داند که آنان تا روز قیامت قدرت خواهند داشت و قدرت به یهود بازنخواهد گشت.

دوم، «تأویل» به معنای سرانجام وعدهٔ خدا دربارهٔ نیک و بد کارها که در قرآن آمده و روز قیامت آشکار می‌گردد. مانند سخن خدا در سورهٔ «اعراف»: «هَلْ يَنْظُرُونَ إلاّ تَأوِيلَهُ»[2] (آیا جز تأویل آن‌را انتظار می‌برند؟) یعنی کافران مکه جز این انتظار نمی‌برند که پایان کار را ببینند و درستی آنچه خداوند در قرآن به زبان پیامبران از سرانجام نیک و بد مردمان خبر داده است. و نیز گفته است: «يَوْمَ يَأتِي تَأوِيلُهُ»[2] (روزی که تأویل آن بیاید) یعنی روز قیامت که وعدهٔ خداوند در قرآن دربارهٔ خوب و بد اعمال محقق خواهد گشت. و در سورهٔ «یونس» نیز فرموده است: «بَلْ كَذَّبُوا بِمٰا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَ لَمّٰا يَأتِهِمْ تَأوِيلُهُ»[3] (بلکه آنچه را که به آن علم ندارند و تأویل آن ایشان را نیامده دروغ پنداشتند.) یعنی از آنچه در آخرت روی خواهد داد و خدا در قرآن از آن بیم داده آگاه نیستند.

---

۱. (آل عمران /۷)　　۲. (اعراف / ۵۳)　　۳. (یونس /۳۹)

سوم، «تأویل» به معنای «تعبیر خواب». چنانکه در سورهٔ «یوسف» آمده است: «وَكَذٰلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ»[1] (پروردگارت این‌چنین تو را برگزیده است به تو علم تأویل احادیث آموخته است) یعنی به تو دانش تعبیر خواب آموخته است. و مانند «وَ لِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ»[2] (و تا به او بیاموزیم تأویل احادیث را) یعنی به او تعبیر خواب بیاموزیم. و نیز گفته است: «وَ عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ»[3] (و به من تأویل احادیث آموختی) که منظور آموختی تعبیر خواب است.

چهارم، «تأویل» به معنای به حقیقت پیوستن. در سورهٔ «یوسف» گفته است: «يَا أَبَتِ هٰذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ»[4] (ای پدر این است تعبیر خواب من.) یعنی تحقق یافتن آن.

پنجم، «تأویله» به معنای نوع و گونهٔ چیزی. در سورهٔ «یوسف» آمده است که وی به دونفری که با او به زندان بودند گفت: «لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَّأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ»[5] (خوراکی را که روزی شماست نیاورند مگر از تأویل آن آگاهتان خواهم ساخت.) یعنی پیشتر به شما خواهم گفت که چه خوراکی برایتان خواهند آورد.

---

۱. (یوسف /۶) ۲. (یوسف /۲۱) ۳. (یوسف /۱۰۱)
۴. (یوسف /۱۰۰) ۵. (یوسف /۳۷)

۲۷ـ استغفار

«استغفار» به ۳ صورت تفسیر شده است:

اول، «استغفار» به معنای طلب آمرزش از گناه و شرک. در سورهٔ «هود» آمده است: «وَاسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ»[۱] (از پروردگار خود طلب عفو کنید. و سپس به او بازگردید.) [یعنی از شرک طلب آمرزش کنید.] و در سورهٔ «نوح» فرمود: «استغفروا ربکم» (از پروردگارتان آمرزش بخواهید.) یعنی از گناه شرک. «إِنَّهُ كانَ غَفَّاراً»[۲] (براستی که خدا بسیار آمرزنده است.)

دوم، «استغفار» به معنای نماز. چنانکه در سورهٔ «آل عمران» است: «وَ الْمُسْتَغْفِرِيْنَ بِالأَسْحارِ»[۳] (درخواهندگان آمرزش در سحرگاهان) یعنی کسانی که در آن وقت به نماز می‌ایستند. و نیز مانند سخن خدا در سورهٔ «ذاریات»: «وَ بِالأَسْحارِهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ»[۴] (آنان در سحرگاهان آمرزش می‌خواهند.) یعنی نماز به پا می‌دارند.

سوم، «استغفار» به معنای آمرزش خواستن از گناهان. در سورهٔ «یوسف» وی به زن عزیز که مشرک بود گفت: «وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ» (برای گناه خود آمرزش بخواه.) یعنی از شوهرت درخواست بخشایش کن که تو را کیفر ندهد. «وَ إِنكِ كُنْتِ مِنَ الخَاطِئِينَ»[۵] (زیرا تو از خطاکارانی.)

---

۱. (هود / ۹۰)　۲. (نوح / ۱۰)　۳. (آل عمران /۱۷)
۴. (ذاریات /۱۸)　۵. (یوسف /۲۹)

۲۸ـ دین

«دین» به ۵ صورت تفسیر شده است:

اول، «دین» به معنای توحید. در سورهٔ «آل عمران» آمده است: «إِنَّ الدینَ عِندَ اللهِ الْإِسْلامُ»[۱] (براستی که دین نزد خدا اسلام است.) یعنی آیین یکتاپرستی نزد خداوند آیین اسلام است. و مانند سخن خدا در سورهٔ «زُمَر»: «فَاعْبُدِ اللهَ مُخْلِصاً لَه الدّینُ»[۲] (پس خدای را پرستش کن و دین را خالص برای او گردان.) یعنی او را به یگانگی بپرست. و مانند سخن خدا در سورهٔ «لقمان»[۳] و سورهٔ «روم»[۴] و جز آن دو سوره،[۵] مانند: «فَإِذا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدّين»[۶] (و هرگاه در کشتی سوار شوند خدا را از روی اخلاص بخوانند.) یعنی در آن موقع خدای یگانه را می‌خوانند. و مانند این در قرآن زیاد است.[۷]

دوم، «دین» به معنای حساب و بازخواست. در سورهٔ «فاتحه» فرمود: «مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» (فرمانروای روز دین) روز حساب. و مانند سخن خدا در سورهٔ «صافات». «هٰذا يَوْمُ الدِّيْنِ»[۸] (این روز حساب و پاداش است.) و مانند این آیه در سورهٔ «مطفّفین»: «الَّذينَ يُكَذِّبُونَ بيومِ الدّين»[۹] (کسانی که روز دین را تکذیب می‌کنند.) و در آیهٔ دیگر «صافات» آمده: «إِنّا لَمَدينُونَ»[۱۰] یعنی «آیا از ما حساب پس خواهند گرفت؟» و در سورهٔ «واقعه» گفته است: «فَلَوْ لا إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدينينَ»[۱۱] (اگر شما کیفردادنی نیستید.) یعنی اگر روز قیامت را باور ندارید.

سوم، «دین» به معنای حکم. این معنا در سورهٔ «نور» آمده است: «الزّانِيَةُ وَالزّاني فَاجْلِدُوا

---

۱. (آل عمران /۱۹) ۲. (زُمر /۲) ۳. (لقمان /۳۱)
۴. (روم /۳۰) ۵. (یونس /۲۲) ۶. (عنکبوت /۶۵)
۷. مانند آیهٔ ۲۹ سورهٔ «اعراف» و آیهٔ ۱۰۵ سورهٔ «یونس». ۸. (صافات /۲۰)
۹. (مطفّفین /۱۱) ۱۰. (صافات /۵۳) ۱۱. (واقعه /۸۶)

«كُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مائَةَ جَلْدَةٍ وَ لا تأخُذْكُم بِهِما رأفَةٌ فِي دينِ اللهِ»[۱] (به زن و مرد زناکار هریک صد تازیانه بزنید و در اجرای دین خدا بر آن‌ها رحم نیاورید.) یعنی در اجرای حکمی که خداوند برای زناکار مقرر کرده نرمش و مهربانی نشان ندهید. و مانند آیهٔ سورهٔ «یوسف»: «ما كانَ لِيَأْخُذَ أَخاهُ فِي دِينِ المَلِكِ»[۲] (در دین آن شاه روا نبود که برادر خود را بگیرد.) یعنی در حکم و قانون شاه و عزیز مصر راهی برای گرفتن برادرش وجود نداشت.

چهارم، «دین» به معنای آیینی که بدان خدای را پرستش کنند. در سورهٔ «برائت» فرمود: «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُوْلَهُ بِالهُدىٰ وَ دِينِ الحَقِّ» (اوست که پیامبرش را با هدایت درست و دین حق ـ اسلام ـ فرستاد.) «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ» (تا آن‌را بر همهٔ ادیان چیره کند.) که منظور این است که اسلام را بر هر دین دیگری جز آن برتری دهد. «وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشرِكُونَ».[۳] (اگرچه مشرکان ناخشنود باشند.) مانند این آیه در سورهٔ «صف» آمده است.[۴] و نیز در سورهٔ «فتح» فرموده است: «هُوَ الَّذی أَرْسَلَ رَسُوْلَهُ بِالْهُدىٰ وَ دِينِ الحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلى الدِّينِ كُلّه»[۵] (اوست کسی که پیامبرش را برای هدایت و دین حق فرستاد تا آن‌را بر همهٔ دین‌ها چیره گرداند.) یعنی که اسلام را بر هر دین دیگر غالب گرداند.

پنجم، دین به معنای ملّت. این سخن خداست: «مِلَّةَ إِبراهيمَ حَنِيفاً»[۶] (ملت ابراهیم درست‌دین.)

---

۱. (نور /۲) ۲. (یوسف /۷۶) ۳. (توبه /۳۳) ۴. (صف /۹)

۵. (فتح /۲۸)

۶. (آل عمران /۹۵) در این آیه واژهٔ «ملت» دلالت بر معنای دین دارد؛ و حال آنکه مؤلف از این آیه برای دلالت دین بر ملت استشهاد کرده است. شاید این سهو ناسخان باشد. در نسخهٔ اصل آمده است: «و مِلَّةَ إبراهِيمَ حَنِيفاً مُسلماً» و آن اشتباه است و کلمات آیه‌ای را با آیهٔ دیگری درآمیخته است. در آیه‌های ۱۳۰ و ۱۳۵ سورهٔ «بقره» و آیهٔ ۹۵ سورهٔ «آل عمران» آمده است: «مِلَّةَ إبْراهِيمَ حنيفاً». و در آیهٔ ۶۷ از سورهٔ «آل عمران» آمده است: «ما كان إبراهيم يهودياً و لا نصرانياً و لكن كان حنيفاً مسلماً و ما كان المشركين» (ابراهیم نه یهودی و نه مسیحی بود بلکه بر دین میانه و پاک مسلمان بود. و از مشرکان نبود.) و ناسخ دو آیه را با هم درآمیخته است. و شاید می‌خواسته آیه‌ای را بیاورد که در آن دین به معنای ملت به کار رفته است. مانند سخن خدا در آیهٔ ۴۳ سورهٔ «روم»: «فأقم وجهك للدين القيّم» (پس بر دین پاک روی بیاور.)

۲۹ـ حسّ

کلمهٔ «حسّ» به ۴ صورت تفسیر شده است.

اول، «أحسّ» به معنای «او دید». در سورهٔ «آل عمران» است: «فَلَمّٰا أَحَسَّ عیسیٰ منهُمُ الکُفرَ»[1] (چون عیسی کفر آنان را دریافت.) یعنی دید. و مانند سخن خدا در سورهٔ «أنبیاء»: «فَلَمّٰا أَحَسُّوا بَأْسَنٰا»[2] (چون کیفر ما را دریافتند) یعنی چون عذاب ما را دیدند. و مانند سخن خدا در سورهٔ «مریم»: «هَلْ تُحِسُّ مِنهُمْ مِنْ أَحَدٍ»[3] (آیا کسی از آنان را درمی‌یابی.) می‌فرماید آیا از ایشان کسی را می‌بینی.

دوم، «حسّ» به معنای قتل. در سورهٔ آل عمران فرمود: «لَقَدْ صَدَقَکُمُ اللهُ وَعْدَهُ إِذْ تحسونَهُمْ بِإِذْنِهِ»[4] (خداوند به وعده‌ای که با شما نهاده بود وفا کرد آن هنگام که به فرمان او دشمنان را می‌کشتید.)[5]

سوم، «حسّ» به معنای جستجو. در سورهٔ «یوسف» گفته است: «یٰا بُنَیَّ اذْهَبُوا فتحسَّسوا مِنْ یُوسُفَ و أَخیهِ»[6] (پسرانم بروید و از یوسف و برادرش جستجو کنید.)

چهارم، «حسّ» به معنای آواز و صدا. در سورهٔ «انبیاء» گفته است: «لاٰ یَسْمعُونَ حسیسها» یعنی «آوای دوزخ را هم نشنوند.» «وَ هُمْ فیمٰا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خٰالِدُونَ»[7] (و آنان در آنچه بخواهند جاودانه‌اند.)

---

۱. (آل عمران /۵۲) ۲. (انبیاء /۱۲) ۳. (مریم /۹۸)
۴. (آل عمران /۱۵۲)
۵. کلمهٔ «تحسّونهم» از «حسّه یحسّه» است، و به معنای بردن حسّ از کسی است. در مختار آمده است: «تحسونهم» یعنی با کشتنشان ریشهٔ آنان را برمی‌کندید. در حاشیه جمل نیز چنین آمده: «تحسونهم» یعنی آنان را قتل عام می‌کردید.
۶. (یوسف /۸۷) ۷. (انبیاء /۱۰۲)

۳۰ـ اسلام

اسلام در قرآن به ۲ معنا آمده است:

اول، «اسلام» به معنای «اخلاص». سخن خداست در سورهٔ «بقره»: «إِذْ قَالَ لَهُ رَبه أَسْلِمْ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ»[1] (آنگاه که پروردگارش به او گفت: تسلیم باش. گفت: من در برابر پروردگار جهانیان تسلیم هستم.) یعنی خدا به ابراهیم فرمان می‌دهد که برای او خالص شود. و ابراهیم می‌گوید: «أسلمتُ» یعنی خالص گردیدم برای پروردگار عالمیان. در سورهٔ «آل عمران» آمده: «فَإِنْ حَاجُّوكَ فَقُلْ أَسْلَمْتُ وَجْهِيَ لِلَّهِ» (اگر با تو به داوری برخیزند، بگو: من روی خود را سوی خدا ساختم.) یعنی دینم را مخصوص خدا ساختم. «وَ مَنِ اتَّبَعَنِ»[2] (و پیروانم نیز.) و گفته است: «وَ قُلْ لِلَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَالْأُمِّيِّينَ أَأَسْلَمْتُمْ» (به کسانی که به آنان کتاب داده شده است و آنان که از آن بی‌بهره‌اند بگو: آیا شما نیز به خدا تسلیم شده‌اید؟) یعنی اینکه توحید را خالصانه پذیرفته‌اید؟ «فإن أسلموا» (پس اگر تسلیم گردیده‌اند) یعنی خالص گردیده‌اید. «فقد اهتدوا»[3] (پس براستی هدایت یافته‌اند.) و در سورهٔ «لقمان» آمده است: «وَ مَنْ يُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَى اللهِ»[4] (هر که روی خود را به سوی خدا تسلیم کند) یعنی هر که دین خود را ویژهٔ خداوند گرداند. و مانند این معنا در سورهٔ «بقره»[5] هم آمده است و در جاهای دیگر قرآن نیز فراوان است.[6]

دوم، «اسلام» به معنای «اقرار». و به زبان گواهی دادن. در سورهٔ «آل عمران» فرمود: «وَ لَهُ أَسْلَمَ» (به او تسلیم گردیدند) یعنی اقرار به بندگی کردند. «مَنْ فِي السَّمٰوَاتِ» (آنان که در آسمان‌هایند) یعنی فرشتگان. «وَالْأَرْضِ» (و اهل زمین) یعنی مؤمنان. «طَوْعاً» (به خواه

---

۱. (بقره /۱۳۱) ۲. (آل عمران /۲۰) ۳. (آل عمران /۲۰)
۴. (لقمان /۲۲) ۵. (بقره /۳۱) ۶. مانند آیهٔ سورهٔ «غافر»

خود.) سپس فرمود: «کَرْهاً» (یا ناخواه).[1] حاصل معنا این است اهل ادیان می‌دانند که خدا آن‌ها را آفریده و به آن‌ها روزی داده است، و این خود اقرار آنان به بندگی اوست. و مانند سخن خدا در سورهٔ «حجرات»: «وَ قٰالَتِ الْأَعْرٰابُ آمَنّٰا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لٰکِنْ قُولُوا أَسْلَمْنٰا»[2] (اعراب گفتند: ایمان آوردیم. بگو ایمان نیاوردید، بلکه بگویید اسلام آوردیم.) یعنی اقرار به زبان کردیم. و در سورهٔ «برائت» گفته است: «وَ کَفَرُوا بَعْدَ إِسْلاٰمِهِمْ»[3] (پس از اسلام کافر شدند.) بدین معنا که پس از اقرار زبانی از دین برگشتند و هرگز ایمان خالص نداشتند.

---

۱. (آل عمران /۸۳)
۲. (حجرات /۱۴)
۳. (توبه /۷۴)

۳۱ـ شُکر

«شکر» به ۲ معنا در قرآن تفسیر شده است:

اول، «شکر» به معنای «توحید». در سورهٔ «آل عمران» چنین فرمود: «وَ سَنَجْزِی الشّٰاکِرِینَ»[۱] (بزودی به شاکران پاداش خواهیم داد.) یعنی به موحدان. در سورهٔ «انعام» است: «أَلَیْسَ اللهُ بِأَعْلَمَ بِالشّٰاکِرِیْنَ»[۲] (آیا خدا به شاکران داناتر نیست؟) که مراد از شاکران موحدان‌اند. و مانند سخن خدا در سورهٔ «ابراهیم»: «لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَکُمْ»[۳] (اگر شاکر شوید بر (نعمت) شما خواهیم افزود.) یعنی اگر موحد شوید. و مانند این معنا در قرآن زیاد است.

دوم، «شکر» به معنای سپاس داشتن نعمت. در سورهٔ «بقره» چنین فرمود: «وَاشْکُرُوا لِیْ»[۴] (مرا سپاس گویید) یعنی نعمت مرا شکر گویید. (و کفران مورزید.) و از قول سلیمان در سورهٔ «نمل» گفته است: «لِیَبْلوَنِی أأَشکُرُ أم أکفر»[۵] (تا مرا بیازماید که آیا سپاس نعمت می‌گویم یا کفران می‌ورزم.) و لقمان به پسرش گفت:[۶] «أَنِ اشکر لِلّٰهِ وِ مَنْ یَشْکُرْ فإِنَّمٰا یَشکُرُ لِنَفسِهِ وَ مَن کَفرَ فإِنَّ الله غَنیٌ حمیدٌ»[۷] (سپاس خدای دار) یعنی سپاسدار نعمت او باش. (و هرکه سپاس او بگزارد به سود خود سپاس گزارده است. و آن که کفران ورزد، همانا خداوند بی‌نیاز و ستوده است.)

---

۱. (آل عمران /۱۴۵) ۲. (انعام /۵۳) ۳. (ابراهیم /۷)
۴. (بقره /۱۵۲) ۵. (نمل /۴۰)
۶. از سیاق آیه چنین پیداست که این سفارش خداوند است به لقمان، نه پند لقمان به پسر خود.ـم.
۷. (لقمان /۱۲)

۳۲ـ ایمان

«ایمان» در قرآن به ۴ صورت تفسیر شده است:

اول، «ایمان» به معنای اقرار به زبان بدون تصدیق [قلبی]. این معنی در سوره‌ای که در آن از منافقان یاد شده آمده است: «ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا فَطُبِعَ عَلىٰ قُلوبِهِمْ فهُم لاٰ يَفْقَهُونَ»[۱] (این از آن سبب است که ایمان آوردند، سپس کافر شدند. پس به دل‌هاشان مهر نهاده شد و آنان درنمی‌یابند.) منظور این است که آنان به زبان اقرار کردند، سپس در نهان کافر شدند، و پیامبر(ص) و آنچه را او آورده است تصدیق نکردند. مانند همین مضمون در همین سوره آمده است آنجا که می‌گوید: «یا ایُّهَا الَّذینَ آمَنوا» (ای کسانی که ایمان آوردید) یعنی به زبان اقرار کردید بدون تصدیق قلبی. «لاٰ تُلْهِكُمْ أموالكم و أولادكم عَنْ ذِكْرِ اللهِ»[۲] (دارایی‌ها و فرزندانتان شما را از یاد خدا بازندارد.) و در سورهٔ «حدید» گفته است: «أَلَمْ یأْنِ لِلَّذینَ آمَنوا أَن تَخْشَعَ قُلوبُهُم لِذِكرِ اللهِ»[۳] (آیا برای مؤمنان وقت آن نرسیده است که دل‌های ایشان به یاد خدا خاشع شود.) «یعنی مؤمنانی که اقرار زبانی به ایمان کرده‌اند.» و در سورهٔ «ممتحنه» آمده است: «یٰا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا» (ای کسانی که ایمان آورده‌اید) یعنی به زبان اقرار آورده‌اید. «لاٰ تَتَوَلَّوا قَوْماً غَضِبَ اللهُ عَلَيْهِمْ»[۴] (به دوستی مگیرید قومی را که خدا بر آن‌ها خشم گرفته است.)

دوم، «ایمان» به معنای تصدیق آشکار و نهان (به دل و به زبان). فرمود: «إِنَّ الَّذينَ آمَنوا وَ عَمِلُوا الصّالِحٰاتِ أُولٰئِكَ هُمْ خَيْرُ البَرِيَّةِ»[۵] (براستی آنان که ایمان آوردند و کار نیک کردند آنان بهترین آفریدگان‌اند.) و گفته است: «لِيُدْخِلَ المُؤمِنينَ وَالمُؤْمِنٰاتِ جَنّٰاتٍ تَجْري مِنْ تَحْتِهَا الأَنْهار»[۶] (تا مردان مؤمن و زنان مؤمن را به بهشت‌هایی که در آن‌ها جوی‌ها روان است

---

۱. (منافقون /۳) ۲. (منافقون /۹) ۳. (حدید /۱۶) ۴. (ممتحنه /۱۳)
۵. (بیّنه /۷) ۶. (فتح /۵)

درآورد.) مانند چنین معنا زیاد است.[1]

سوم، «ایمان» به معنای توحید. در سورهٔ «مائده» فرمود: «وَ مَنْ یَکْفُرْ بِالإیْمانِ» (و هر که ایمان را انکار کند) یعنی منکر توحید شود. «فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ»[2] (همانا کردههایش تباه گردد.) و مانند گفتهٔ خدا در «حمّ مؤمن»: «إذ تُدعَونَ إلَی الإیْمانِ فَتَکْفُرُونَ»[3] (هنگامی که به ایمان دعوت میشدیدِ راه کفر پیش میگرفتید.) یعنی هنگامی که به توحید فراخوانده شدید. و مانند سخن خدا در سورهٔ «نحل»: «إلّا مَنْ أُکْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطمَئِنٌ بِالإیْمانِ»[4] (مگر کسی که ـ به گفتن کفر ـ وادار شد در حالی که دلش به ایمان آرامش یافته.) یعنی در دل به توحید اقرار دارد.

چهارم، «ایمان» ایمان آمیخته به شرک است. در سورهٔ «یوسف» فرمود: «وَ ما یُؤمِنُ أکْثَرُهُمْ بِاللهِ إلّا وَ هُمْ مشرکون»[5] (بیشتر آنان به خدا ایمان نمیآورند مگر در همان حال که مشرکاند.) یعنی مشرکان عرب که نحوهٔ ایمانشان چنین است. «وَ لَئِنْ سَألْتَهُم مَنْ خَلَقَهُمْ لَیَقولَنَّ الله»[6] (اگر بپرسی از آنان که چه کسی ایشان را آفریده است، هرآینه گویند: خدا.) «لَئِنْ سَألْتَهُم مَنْ خَلَقَ السَّمٰواتِ والأرض لیقولُنَّ الله»[7] (و اگر بپرسی از آنان که چه کسی آسمانها و زمین را آفرید، هرآینه گویند: خدا.) این اقرار گواه بر ایمان آنان است. ولی با این حال آنان به خداوند شرک میورزند. و اهل کتاب نیز برخی از پیامبران و برخی از کتابهای آسمانی را تصدیق دارند و برخی دیگر را نه؛ بنا بر آنکه فرمود: «أُولٰئِکَ هُمُ الکافِرُونَ حَقّاً»[8] (اینان‌اند که در حقیقت کافران‌اند.) پس ایمان آنان به برخی از پیامبران و نیز برخی از کتب آسمانی سودی به حال آنان ندارد، چون به همهٔ پیامبران و کتابهای ایشان ایمان نیاوردهاند.

---

۱. مانند آیهٔ ۶ و ۳۵ «احزاب» و آیهٔ ۱۸ «فتح» و آیهٔ ۱۸ «منافقون».
۲. (مائده /۵)
۳. (غافر /۱۰)
۴. (نحل /۱۰۶)
۵. (یوسف /۱۰۶)
۶. (زخرف /۸۷)
۷. (لقمان /۲۵)
۸. (نساء /۱۵۱)

۳۳ـ أقام الصلاة

تفسیر جملهٔ «أَقَامَ الصَّلاة» به ۲ صورت آمده است.

اول، «أقام الصلاة» معنی صرف اقرار کردن به زبان بدون تصدیق [قلبی]. مانند سخن خدا در سورهٔ «برائت»: «فَأقْتُلُوا المُشرِكِينَ حَيْثُ وَجَدتُّمُوهُمْ»، (مشرکان را هرجا یافتید بکشید) تا اینکه می‌گوید: «فإن تابوا» (پس اگر توبه کنند.) یعنی از شرک بازگشتند. «وَ أَقَامُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ» (و نماز به پا دارند و زکات دهند.)، یعنی بر خود لازم آورند که به اقامهٔ نماز و پرداخت زکات قیام کنند. «فخلوا سبیلهم»[1] (پس راه آن‌ها را باز بگذارید.) و در همین سوره می‌گوید: «لاٰ يَرْقبُوْنَ فِي مُؤْمِنٍ إلّاً و لاٰ ذِمَّةً وَ أُولٰئِكَ هُمُ الْمُعتَدُوْنَ. فَإنْ تَابُوا وَ أَقَامُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ فإخوانكم فی الدین».[2] (نه حق خویشاوندی و نه پیمان هیچ مؤمنی را نگاه می‌دارند. اینان مردمی تجاوزکارند. پس اگر توبه کردند و نماز به جای آوردند و زکات دادند) یعنی اقرار به اقامهٔ نماز و پرداخت زکات کردند. (برادران دینی شما هستند.) و مانند آن در سورهٔ «حٰم سجده» آمده است.[3]

دوم، «أقامَ الصَّلاة» به معنای کامل ادا کردن نماز. در سورهٔ «انبیاء» چنین فرمود: «وَ أَقَامَ الصَّلاةِ وَ إِيْتَاءَ الزَّكَاةِ»[4] (به پا داشتن نماز و پرداختن زکات) که منظور کسانی است که نماز را کامل می‌خوانند و زکات واجب را می‌پردازند. و مانند همین مضمون در سورهٔ «مزمل» آمده

۱. (توبه /۵)   ۲. (توبه /۱۰ـ۱۱)

۳. منظور سورهٔ «فصلت» است. ولی در این سوره آیه‌ای که در آن «أقام الصلاة» به معنای ایمان بدون تصدیق قلبی باشد وجود ندارد. حتی آیه‌ای که مادهٔ «أقام» در آن باشد نیست. مگر در آیهٔ سی‌ام که چنین است: «...ثم استقاموا...» که این آیه نیز با موضوع مورد بحث ارتباط ندارد.

۴. (انبیاء /۷۳)

است.[1] و در سورهٔ «بقره» گفته است: «وَالَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیبِ وَ یُقِیمُونَ الصَّلاةَ» (کسانی که ایمان به غیب دارند و نماز به پای می‌دارند.) یعنی آن‌را کامل ادا مـی‌کنند. «وَ مِمّـا رَزَقْـناهُمْ یُنْفِقُوْنَ»[2] (و از آنچه به آن‌ها روزی دادیم انفاق می‌کنند) یعنی زکات می‌پردازند.

۱. (مزّمّل / ۲۰)　۲. (بقره /۳)

۳۴ـ فضل

«فضل» در قرآن به ۷ صورت تفسیر شده است:

اول، «فضل» به معنای اسلام. در سورهٔ «آل عمران» است: «قُلْ إِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللهِ» (بگو که فضل به دست خداوند است.) یعنی اسلام به دست خداوند است. «يؤتيه من يشاء»[1] (آن‌را به هرکه بخواهد دهد.) و مانند آیهٔ سورهٔ «جمعه»: «ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشٰاءُ»[2] (این فضل خداست که آن‌را به هرکه خواهد دهد.) که مراد از فضل اسلام است. و نیز در سورهٔ «یونس» آمده است: «قُلْ بِفَضْلِ اللهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوا»[3] (بگو که باید به فضل خدا و بخشایش او شاد شوند.) مانند این مضمون در قرآن فراوان است.

دوم، «فضل» به معنای نبوّت. مانند سخن خدا در سورهٔ «نساء»: «وَ كٰانَ فَضْلُ اللهِ عَلَيْكَ عَظِيماً»[4] (و فضل خداوند به تو بزرگ است.) یعنی فضل و نیکی خداوند به پیامبر که او را پیامبری و کتاب بخشیده. و مانند این آیه در سورهٔ «بنی اسرائیل» آمده: «إِلّاٰ رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ إِنَّ فَضْلَهُ كٰانَ عَلَيْكَ كَبِيراً»[5] (مگر رحمت پروردگارت، که فضل او بر تو بزرگ است.) یعنی افزونی دادن و بخششی که از خدا با پیامبری و قرآن تو را آمده است.

سوم، «فضل» به معنای روزی بهشتی. مانند سخن خدا در سورهٔ «آل عمران»: «يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللهِ وَ فَضْلٍ»[6] (ایشان به نعمت و فضلی که از خداست شادمان‌اند.) که همان روزی بهشتی است.

چهارم، «فضل» یعنی روزی. این سخن خداست در سورهٔ «جمعه»: «فَإِذٰا قُضِيَتِ الصَّلاٰةُ

---

۱. (آل عمران /۷۳) ۲. (جمعه /۴) ۳. (یونس /۵۸)
۴. (نساء /۱۱۳) ۵. (إسراء /۸۷) ۶. (آل عمران /۱۷۱)

فَانتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهَ»[۱] (پس چون نماز برگزار شد، در زمین پراکنده گردید و جویای فضل خداوند شوید.) یعنی به داد و ستد خود بازگردید و روزی بجویید. و در سورهٔ «مزمّل» فرمود: «وَ آخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اللهِ»[۲] (و برخی دیگر در زمین سفر می‌کنند تا فضل خدا را بجویند.) یعنی روزی خدا را در تجارت بیابند. و در سورهٔ «نساء» است: «وَ لَئِنْ أَصَابَكُمْ فَضْلٌ مِنَ اللهِ»[۳] (اگر فضلی از خداوند به شما رسد.) یعنی اگر روزیی از راه غنیمت به شما رسد... و این مضمون در قرآن بسیار است.

پنجم[۴]، «فضل» به معنای جانشینی و عوض. در سورهٔ «بقره» آمده است: «وَاللهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ» (خدا به شما وعدهٔ آمرزش می‌دهد) یعنی به پاداش صدقه دادن. «و فضلاً»[۵] (و بخششی) یعنی عوض و افزونی در مال.

ششم، «فضل» به معنای احسان کردن. در سورهٔ «نساء» فرمود: «وَ لَوْ فَضْلُ اللهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ» (اگر فضل خدا و رحمت او بر شما نبود) که مراد منّت و احسان خداست. «لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيطانَ» (از شیطان پیروی می‌کردید) یعنی همهٔ آنان. «إلا قليلاً»[۶] (مگر اندکی). و در سورهٔ «نور» گفته است: «وَ لَوْ لاٰ فَضْلُ اللهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَته»[۷] (اگر فضل و رحمت خدا بر شما نبود) که مراد احسان و نیکویی خداوند است. و مانند این مضمون در قرآن زیاد آمده است.

هفتم، «فضل» به معنای بهشت. در سورهٔ «احزاب» فرمود: «وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللهِ فَضْلاً كَبِيْراً»[۸] (بشارت بده به مؤمنان که برای آنان از جانب خدا فضلی بزرگ است.) یعنی بهشت برای آنان است.

---

۱. (جمعه / ۱۰) ۲. (مزمّل / ۲۰) ۳. (نساء / ۷۳)

۴. ناسخ آیه و توضیح صورت ششم را سهواً در آغاز صورت پنجم نوشته است که اصلاح گردید.

۵. (بقره /۲۶۸) ۶. (نساء /۸۳)

۷. این جمله در ۴ آیه از سوره نور آمده است: ۱۰، ۱۴، ۲۰، ۲۱. ۸. (احزاب /۴۷)

۳۵ـ صِرّ

صِرّ به ۴ صورت تفسیر شده است:

اول، «صرّ» به معنای سرما. در سورهٔ «آل عمران» آمده است: «رِيحٌ فِيهَا صِرٌّ أَصَابَتْ حَرْثَ قَوْمٍ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ»[1] (بادی که همراه سرمای سخت بود و به کشت مردمی که به خود ستم کردند رسید). و سخن خدا در «حمّ سجده»: «فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً»[2] (و برای آنان باد صَرصَر را فرستادیم) یعنی باد و سرمای سخت، یا باد «دبور» مانند این آیه در سوره‌های «حاقه»[3] و سورهٔ «اقتربت الساعة»[4] آمده است.

دوم، «صرّ» به معنای پافشاری در گناه و ثابت ماندن در آن. در سورهٔ آل عمران فرمود: «وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ» تا آنجا که می‌گوید: «وَ لَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا»[5] (کسانی که چون کار زشتی انجام دهند یا بر خود ستم کنند... و بر آنچه کرده‌اند اضرار نورزند.) یعنی بر گناهی که کردند پای نفشرند. و این در مورد موحّدان است. و در سورهٔ «إذا وقعتِ الواقعه» آمده است: «وَ كَانُوا يُصِرُّونَ عَلَى الْحِنْثِ الْعَظِيمِ»[6] (بر گناه بزرگ پافشاری می‌کردند.) که مراد مداومت وزیدن ایشان بر گناه شرک است. و در سورهٔ «نوح» گفته است: «وَ أَصَرُّوا وَاسْتَكْبَرُوا»[7] (پافشاری کردند و بسی گردنکشی نمودند.) می‌فرماید: بر شرک ماندند و استکبار ورزیدند.

سوم، «صَرّة»، به معنای بانگ و فریاد. در سورهٔ «ذاریات» است: «فَأَقْبَلَتِ امْرَأَتُهُ فِي صَرَّةٍ فَصَكَّتْ وَجْهَهَا»[8] (زنش فریادزنان پیش آمد و بر روی زد.)

چهارم، «صرّ» به معنای گسستن. در سورهٔ «بقره» فرمود: «فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ»[9] (آن پرندگان را پاره‌پاره کن.)

---

۱. (آل عمران /۱۱۷) ۲. (فصّلت /۱۶) ۳. (حاقه /۶)
۴. (قمر /۱۷) ۵. (آل عمران /۱۳۵) ۶. (واقعه /۴۶)
۷. (نوح /۷) ۸. (ذاریات /۲۹) ۹. (بقره /۲۶۰)

۳۶ـ ضَرّ

کلمهٔ «ضَرّ» در قرآن به ۵ معنا آمده است:

اول، «ضَرّ» به معنای گرفتاری و سختی. سخن خداست در سورهٔ بقره: «وَالصّابِرينَ فِي الْبَأْساءِ» یعنی مسکینان. «وَالضَّراءِ»[۱] (کسانی که در هنگام حاجتمندی و سختی شکیبایند.) و مانند همین معناست آنجا که می‌گوید: «مَسَّتْهُم البَأْساءُ والضَّرّاءُ»[۲] (گرفتاری و بلا به آنان رسید.) و مانند همین معنا در سورهٔ «زُمر» آمده است.[۳]

دوم، «ضَرّ» به معنای نیامدن باران. این معنا در سورهٔ «انعام» آمده است: «وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا إِلىٰ أُمَمٍ مِنْ قَبْلِكَ فَأَخَذْنا هُمْ بِالبأساءِ وَالضَّراءِ»[۴] (هرآینه امت‌هایی را که پیش از تو بودند پیامبرانی فرستادیم. و آنان را به سختی‌ها و گزندها دچار ساختیم.) یعنی زیان و عسرتی که از کمی و نیامدن باران آنان را رسید. مانند این آیه در سورهٔ «اعراف» است که می‌گوید: «وَ ما أَرْسَلْنا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَبِيٍّ إِلاّ أَخَذْنا أَهْلَها بِالبأساءِ وَالضَّراءِ»[۵] (ما هیچ پیامبری را به هیچ شهر و آبادی نفرستادیم مگر آنکه ساکنانش را به رنج و سختی گرفتار کردیم.) که مراد نباریدن باران است. و مانند همین آیه در سورهٔ «یونس» است: «وَ إِذا أَذَقْنَا النّاسَ رَحْمَةً مِن بَعْدِ ضَرّاء مَسَّتْهُم»[۶] (هرگاه به مردم آسایش و رحمتی چشانیدیم پس از سختی که به آنان رسیده بود.) یعنی پس از آنکه به قحط باران گرفتار شده بودند. و مانند آن در سورهٔ «روم» است.[۷]

سوم، «ضَرّ» به معنای بیم‌هایی که کشتی‌شکستگان در دریا را می‌رسد. در سورهٔ «بنی اسرائیل» آمده است: «و إذا مَسَّكُمُ الضُرُّ فِي البَحْرِ» (هرگاه گزندی در دریا به شما رسد.) یعنی

---

۱. (بقره /۱۷۷) ۲. (بقره /۲۱۴)
۳. کلمهٔ «ضر» در ۴ آیهٔ سورهٔ زمر آمده است: ۸، ۱۲، ۳۸، ۴۹. ۴. (انعام /۴۲)
۵. (اعراف /۹۴) ۶. (یونس /۲۱) ۷. (روم /۳۳)

هرگاه در دریا دچار بیم گردید. «ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلّا اِیّاهُ»[1] (در آن هنگام همه کسانی را که می‌خوانید گم شوند مگر خدا.)

چهارم، «ضرّ» به معنای بیماری و زیانی جسمی. مانند سخن خدا در سورهٔ «یونس»: «وَ إِذا مَسَّ الْإِنْسانَ الضُّرُّ» (هرگاه به انسان زیانی و گزندی رسد) یعنی به بیماری و عارضهٔ جسمی دچار شود. «دَعانا لِجَنْبِهِ اَوْ قاعِداً أَوْ قائِماً» (بر پهلو خوابیده یا نشسته یا ایستاده ما را بخواند.) این آیه در شأن ابوحذیفه، فرزند مغیره، آمده است. «فَلَمّا کَشَفْنا عَنْهُ ضُرَّهُ» (چونکه زیان را از او برداشتیم) یعنی بیماری را از او دور گردانیدیم. «مَرَّ کَأَنْ لَمْ یَدعُنا إِلیٰ ضُرٍّ مَسَّهُ»[2] (چنان رود که گویی ما را برای آن سختی که به او رسیده بود نخوانده است.) مانند این آیه در سورهٔ «زمر»[3] است. و در سورهٔ «انبیاء» آمده است: «وَ أَیُّوبُ إِذْ نادیٰ رَبه أَنّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ» (و ایوب هنگامی که پروردگارش را خواند مرا زیان رسیده است.) یعنی آفت جسم و سختی. «وَ أَنْتَ اَرْحَمُ الرّاحِمِینَ»[4] (در حالی که تو مهربان‌ترین مهربانانی.)

پنجم، «ضرّ» به معنای کاستی.[5] در سورهٔ «نساء» می‌فرماید: «وَ ما یضُرُّونَکَ مِنْ شَیْءٍ»[6] (هیچ زیانی به تو نرسانند.)

---

۱. (اسراء /۶۷) ۲. (یونس /۱۲)

۳. اندکی پیش از این همهٔ آیه‌هایی که در سورهٔ «زمر» در آن کلمهٔ (ضرّ) آمده است برشمردیم.

۴. (انبیاء /۸۳) ۵. در نسخهٔ اصل به جای کاستی (نقص) «تفکر» آمده است.

۶. (نساء /۱۱۳)

۳۷ـ وکیل

کلمۀ «وکیل» به ۴ صورت تفسیر شده است:

اول، «وکیل» به معنای پناهگاه و ملجأ. در سورۀ «نساء» آمده: «فَمَنْ يُجادِلُ اللهَ عَنهُمْ يَوْمَ القِيامَةِ أَمْ من يَكُونُ عَلَيْهِمْ وَكِيْلاً»[1] (پس کیست که در روز قیامت از آنان در برابر خدا دفاع کند، یا کیست که کار آنان را بر عهده گیرد؟) یعنی چه کسی آنان را پناه خواهد داد و عذاب را از ایشان دور خواهد کرد. و در سورۀ «بنی اسرائیل» گفته است: «إِنَّ عِبادی لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ وَكَفىٰ بِرَبِّكَ وَكِيْلاً»[2] (همانا که تو را بر بندگان خاص من چیرگی نیست. و پروردگار تو عهده‌داری آنها را بسنده است.) مراد این است که خداوند ملجأ و پناه بندگان موحد خود است.

دوم، «وکیل» به معنای پروردگار. در سورۀ «مزمّل» آمده: «فَأَتَّخِذْهُ وَكِيْلاً»[3] (او را وکیل خود بگیر.) یعنی او را پروردگار خود بگیر. و نیز در سورۀ «بنی اسرائیل» آمده است: «أَلّا تَتَخِذُوا مِنْ دُونِي وَكِيلاً»[4] (جز من وکیلی مگیرید؟) یعنی پروردگار خود قرار ندهید. و مانند سورۀ «أنعام»: «فَاعْبُدُوهُ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيءٍ وَكِيلٌ»[5] (پس او را بپرستید و او بر هر چیز وکیل است.) یعنی او پروردگار هر چیزی است. و مانند این آیه در سورۀ «زُمَر» آمده است.[6]

سوم، «وکیل» به معنای چیره. و این در سورۀ «انعام» است: «وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ»[7] (و تو بر آن‌ها وکیل نیستی.) یعنی چیره نیستی. و نیز در سورۀ «انعام» است: «وَكَذَّبَ به قَوْمُكَ وَ هُوَ الحَقُّ قل لَسْتُ عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ»[8] (قوم تو قرآن را تکذیب کردند، در حالی که آن راست است. بگو: من بر شما چیره نیستم.) (بگو من کارساز شما نیستم.) و در سورۀ «فرقان» فرمود:

---

۱. (نساء/۱۰۹) ۲. (اسراء/۶۵) ۳. (مزمّل/۹) ۴. (اسراء/۲)
۵. (انعام/۱۰۲) ۶. احتمالاً آیۀ ۶۲ این سوره. ۷. (انعام/۱۰۷)
۸. (انعام/۶۶)

«أَفَأَنْتَ تَكُوْنُ عَلَيْهِ وَكِيْلاً»[1] (پس آیا تو بر او وکیل خواهی بود؟) یعنی بر او دست نداری و چیره نمی‌باشی. و در هر موضع قرآن که کلمهٔ «وکیل» در جملهٔ «وَ مٰا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ» آمده است به همین معنا است.

چهارم، «وکیل» به معنای شاهد و گواه. در سورهٔ «نساء» چنین فرمود: «وَ لِلّٰهِ مٰا فِي السَّمٰوٰاتِ وَ مٰا فِي الْأَرْضِ وَ كَفَىٰ بِاللهِ وَكِيلاً»[2] (آنچه در آسمان‌ها و زمین است ـ از بندگان و ملک ـ از آن خداست. و خداوند کارسازی و عهده‌داری را کافی است.) مراد این است که آنچه در آسمانه و زمین است و در ملک اوست و خدا بر آنان گواه است. و مانند آن، در آخر همین سوره آمده است آنجا که می‌گوید: «سبحانه أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ وَ لَهُ ما فِي السَّمٰوٰاتِ وَ مٰا فِي الْأَرْضِ وَ كَفَىٰ بِاللهِ وَكِيلاً»[3] (خدا منزّه است از اینکه صاحب فرزند باشد. از آن اوست آنچه در آسمان‌ها و زمین است. و خدا کارسازی را کافی است.) یعنی اینکه خداوند گواه است که هر که در آسمان‌ها و زمین است از بندگان اوست. و مانند گفتهٔ او در سورهٔ «هود»: «إِنَّمٰا أَنْتَ نَذِيرٌ وَاللهُ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ»[4] (جز این نیست که تو بیم‌دهنده‌ای و خداوند بر هر چیز وکیل است.) یعنی خدا گواه است که تو پیامبر او هستی. و مانند آن در سورهٔ «یوسف» آمده: «اللهُ عَلَى مٰا نَقُولُ وَكِيلٌ»[5] (خدا بر آنچه گوییم وکیل است.) یعنی گواه است. و مانند سخن موسی در سورهٔ «قصص»: «وَاللهُ عَلىٰ مٰا نَقُولُ وَكِيلٌ»[6] (خدا بر آنچه ما گوییم گواه است.)

۱. (فرقان /۴۳) ۲. (نساء /۱۳۲) ۳. (نساء /۱۷۱) ۴. (هود /۱۲)
۵. (یوسف /۶۶) ۶. (قصص /۲۸)

۳۸ـ محصنات

کلمهٔ «**محصنات**» در قرآن به ۳ صورت تفسیر شده است:

اول، «**محصنات**» به معنای زنان آزاد. در سورهٔ «نساء» فرمود: «**اَلمُحصَنٰاتُ مِنَ النِّسٰاءِ إلا ما ملکت أیمانکم**»[۱] (و زنان آزاد بجز آنان که در تملک آورده‌اید.) و نیز فرمود: «**وَ مَنْ لَمْ یَسْتَطِعْ مِنْکُمْ طَولاً أَنْ یَنْکِحَ الْمُحصَناتِ المؤمنات**»[۲] (و از شما هرکس را که توانگری نباشد تا آزادزنان پاکدامن را به نکاح درآورد.) و نیز گفته است: «**فَعَلَیْهِنَّ نِصْفُ مٰا عَلَی الْمُحصَناتِ مِنَ الْعذٰابِ**»[۳] (پس کیفر آنان نیم کیفر زنان آزاد است.)

دوم، «**محصنات**» به معنای زنان پاکدامن. در سورهٔ «نساء» آمده: «**اَلمُحصَنٰاتُ**» (زنان پاکدامن) «**غَیرُ مُسٰافِحٰاتٍ**»[۴] یعنی غیر زنان زشتکاری که آشکارا زنا می‌دهند. و در سورهٔ «مائده» گفته است: «**محصنین**» یعنی کسانی که دامن خود را از کار زشت پاک نگاه داشتند. «**غَیرُ مُسافِحینَ**»[۵] یعنی کسانی که آشکار و پنهان زنا نکردند. و در سورهٔ «نور» گفته است: «**والَّذینَ یَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ**»[۶] (و کسانی که بر زنان پاکدامن تهمت نهند.) که مراد تهمت به زنان منزه و عفیف است. و در سورهٔ «تحریم» فرمود: «**وَ مریَمَ ابْنَتَ عِمْرانَ الَّتی أَحْصَنَتْ فَرْجَهٰا**»[۷] (و مریم دختر عمران که خود را پاک نگاه داشت.) یعنی عفاف ورزید و خویشتن را از گناه پاس داشت.

---

۱. (نساء /۲۴)　　۲. (نساء /۲۵)　　۳. (نساء /۲۵)

۴. (نساء /۲۵) در این آیهٔ طولانی در سه جا این شاهد وجود دارد.　　۵. (مائده /۵)

۶. (نور /۴، ۲۳) با مراجعه به تفسیر مقاتل معلوم گردید که وی کلمهٔ «محصنات» را در آیهٔ ۲۳ به پاکدامنی تفسیر کرده است؛ و همین کلمه را در آیهٔ ۴ این سوره به زنان مؤمن معنا کرده است.

۷. (تحریم /۱۲)

سوم، «**محصنات**» به معنای زنان مسلمان. در سورهٔ «نساء» آمده است: «**فإذا أُحْصِنَّ**» یعنی هر گاه اسلام آوردند. و مراد کنیزان (ولائد) است.[1] «**فَإِنْ أَتَيْنَ بِفَاحِشَةٍ**»[2] (اگر کار زشتی انجام دادند...) و در سورهٔ «نور» فرمود: «**وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحصَنَاتِ**»[3] (کسانی که بر زنان پاکدامن تهمت نهند.) یعنی بر زنان مسلمان آزاده.

۱. «ولائد» جمع ولیده به معنای کنیز است. ۲. (نساء /۲۵) ۳. (نور /۴)

۳۹ـ اِشهاد

کلمهٔ «اشهاد» در قرآن به ۶ معنا آمده است:

اول، «اشهاد» به معنای گواهان بر رساندن وحی، یعنی پیامبران. در سورهٔ «نساء» است: «فَكَيْفَ إِذا جِئْنا مِنْ كُلِّ أُمَةٍ بِشَهِيدٍ» (پس چگونه خواهد بود هنگامی که از هر ملتی گواهی آوریم.) یعنی پیامبری که گواهی دهد به رساندن رسالت به آنان. «وَ جِئْنا بِكَ» ای محمد. «عَلى هٰؤُلاءِ شَهِيداً»[1] (و تو را به عنوان گواه بر آنان آوریم.) تا گواه بر رساندن رسالت به ایشان باشی. مانند این آیه در سورهٔ «نحل» آمده است آنجا که می‌گوید: «وَ يَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً»[2] (روزی که از هر امتی گواهی برانگیزیم.) یعنی از هر امتی پیامبرشان را که بر آنان گواه باشد. و در سورهٔ «مائده» گفته است: «وَ كُنتُ عَلَيهِمْ شَهِيداً ما دمتُ فيهِمْ»[3] (و بر آنان گواه بودم تا در میان آنان به سر می‌بردم.) و در سورهٔ «هود» آمده است: «وَ يَقُوْلُ الْأَشْهادُ» (شاهدان می‌گویند) یعنی پیامبران گواهی می‌دهند. «هؤلاء» (کافران قوم آنان)، «الَّذِينَ كَذَّبُوا عَلىٰ رَبِّهِمْ»[4] (اینان کسانی‌اند که بر پروردگارشان دروغ بستند.) و گمان کردند که خدا را انباز هست.

دوم، «شهید» به معنای فرشتهٔ نگاهبانی که عمل فرزند آدم را می‌نویسد. در سورهٔ «ق» فرمود: «وَ جاءَتْ كُلُّ نَفسٍ مَعَها سائقٌ و شهيدٌ»[5] (و هرکسی آید و با او فرشته‌ای است که می‌راندش و فرشته‌ای که گواهی دهد.) و مراد فرشتهٔ گماشته‌ای است که در دنیا نیک و بد مردمان را نوشته است و در آخرت بر کارهای آنان گواهی می‌دهد. و در سورهٔ «زُمَر» فرمود: «وَجِيءَ بِالنَّبِيِّنَ وَالشُهداءِ»[6] (پیامبران و گواهان را بیاورند.) یعنی فرشتگان نگهبان و گواه را

---

۱. (نساء / ۴۱) ۲. (نحل / ۸۴) ۳. (مائده / ۱۱۷) ۴. (هود / ۱۸)
۵. (ق / ۲۱) ۶. (زُمَر / ۶۹)

می‌آورند که بر کارهای مردمان گواهی دهند. و در سورهٔ «حم المؤمن» فرمود: «إِنَّا لَنَنصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنيَا وَ يَوْمَ يَقُومُ الأَشهادُ»[1] (و هرآینه ما پیامبرانمان را و نیز مؤمنان را در زندگی دنیا و روز رستخیز که گواهان به پا خیزند یاری خواهیم کرد.) یعنی فرشتگان نگاهبانی که در آن روز به پا ایستند.

سوم، «شهداء» به معنای «امت پیامبر(ص)» که به رسانیدن پیام آسمانی پیامبران گواهی می‌دهند. در سورهٔ «بقره» فرمود: «وَ كَذٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ»[2] (این‌چنین شما را امت میانه قرار دادیم تا گواه باشید بر مردمان.) یعنی بر پیامبران که گواهی دهید آنان پیام خداوند را رساندند. مانند این آیه در آخر سورهٔ «حج» آمده است: «مِنْ قَبْلُ و فِي هٰذَا لِيَكُوْنَ الرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيْكُمْ وَ تَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ»[3] (شما را پس از این و نیز در این کتاب مسلمان نامید، تا این پیامبر بر شما گواه باشد و شما بر دیگر مردم گواه باشید.) یعنی برای پیامبران گواه باشید که آنان ادای وظیفهٔ رسالت‌رسانی کردند. و نیز مانند آیهٔ سورهٔ «مائده»: «فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ»[4] (ما را با گواهان بنویس) که منظور از «گواهان» امت پیامبر(ص) است.

چهارم، «شهید» به معنای آنکه در راه خدا به شهادت رسیده است. در سورهٔ «نساء» آمده است: «فَأُولٰئِكَ مع الَّذِينَ أَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِم مِنَ النَّبِيِّينَ والصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ»[5] (پس اینان با کسانی خواهند بود که خداوند به آن‌ها نعمت داده است، از پیامبران و راستگویان و شهیدان.) یعنی کسانی که در اره خدا به شهادت رسیده‌اند. و در سورهٔ «حدید» گفته است: «وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ»[6] (و کسانی که در راه خدا شهید شدند نزد پروردگارشان‌اند.)

پنجم، «شهید» به معنای آنکه گواه حق فرد یا عموم مردم است. در سورهٔ «بقره» آمده است: «وَاسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ» (دو تن از مردان را به عنوان گواه انتخاب کنید.) یعنی برای اثبات حقوق. «فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ»[7] (و اگر دو مرد نبود، پس یک مرد و دو زن از آن‌ها که بپسندید گواهان باشند.) و مانند این مفهوم

۱. (غافر /۵۱) ۲. (بقره /۱۴۳) ۳. (حج /۷۸) ۴. (مائده /۸۳)
۵. (نساء /۶۹) ۶. (حدید /۱۹)
۷. (بقره /۲۸۲) در این آیهٔ شریفه ـ که بلندترین آیهٔ قرآن است ـ سفارش أکید به نگاه داشتن پیمان‌ها و نوشتن وام‌ها و گواه گرفتن بر آن شده است. و شگفت است که کتابی که پایه و اساس دیانت و شریعت است به این حد به معاملات مردم و تحکیم آن توجه نشان دهد. این آیه ردّ بر کسانی است که قرآن را به بی‌توجهی به اموال مردم و فایده بردن از دارایی شخصی متهم می‌کنند.

در آیه‌های قرآن زیاد است. در سورهٔ «طلاق» آمده است: «وَ أشهِدُوا ذَوِیْ عَـدْلٍ مِـنْكُمْ وَ أَقیمُوا الشَّهادَةَ لِلّهِ»[1] (دو تن عادل از خودتان را گواه گیرید و گواهی را برای خدا به جا آورید.) یعنی در طلاق و رجوع گواه باشند.

ششم، «شهید» به معنای حاضر. در سورهٔ «نساء» فرمود: «فَإِنْ اَصابَتْكُمْ مُصیبَةٌ قالَ قَدْ أَنْعَم اللهُ عَلَیَّ إِذْ لَمْ أَكُنْ مَعَهُم شَهِیداً»[2] (چون به شما بلایی رسد، گوید خدا در حق من نیکویی کرد که با آن‌ها همراه نبودم.) یعنی در آنجا حاضر نبودم. و نیز در سورهٔ «قصص» گفته است: «وَ ما كُنْتَ بِجانِبِ الغَرْبِیِّ إِذْ قَضَینا إِلیٰ مُوسیٰ الْأَمْرَ وَ ما كُنْتَ مِنَ الشّاهِدِینَ»[3] (آنگاه که به موسی فرمان وحی کردیم، در جانب غربی نبودی و نه از شاهدان بودی.) یعنی تو در آنجا حاضر نبودی. در سورهٔ «مدّثر» فرمود: «وَ بَنِینَ شُهُوداً»[4] (و پسرانی حاضر) یعنی حاضر در مکه. و مانند سخن خدا در سورهٔ «فرقان»: «وَالَّذِینَ لا یَشْهدونَ الزُّوْرَ»[5] (کسانی که به دروغ شهادت نمی‌دهند.) یعنی در جای شهادت دروغ حاضر نمی‌شوند. و مانند سخن خدا در سورهٔ «بقره»: «أَمْ كُنْتُمْ شُهَداءَ إِذْ حَضَرَ یَعْقُوبَ الْمَوْتُ»[6] (یا اینکه شما هنگامی که یعقوب را مرگ فرارسید حاضر بودید؟) و در سورهٔ «نور» گفته است: «وَ لْیَشْهَدْ عَذابَهُما»[7] (و باید گروهی از مؤمنان شکنجه آن دو را شاهد باشند.) یعنی در وقت عذاب دادن آن دو حاضر باشند.

---

۱. (طلاق /۲) — ۲. (نساء /۷۲) — ۳. (قصص /۴۴) — ۴. (مدثر /۱۳)
۵. (فرقان /۷۲) — ۶. (بقره /۱۳۳) — ۷. (نور /۲)

۴۰ـ صادقین

«صادقین» به ۳ صورت تفسیر شده است:

اول، «صادقین» به معنای پیامبران. چنانکه فرمود: «لِيَسْئَلَ الصّادِقِينَ» (تا بپرسد راستگویان را) یعنی از پیامبران. «عَنْ صِدْقِهِمْ»[1] (از راستی آنان) که آنان رسالت الهی خود را به قومشان رسانده‌اند. و مانند این آیه در سورهٔ «مائده» هم آمده است: «هٰذا يَوْمُ يَنْفَعُ الصّادِقينَ صِدْقُهُمْ»[2] (این روزی است که راستگویان از راستیشان بهره می‌برند.) که مراد از راستگویان پیامبران است.

دوم، «صادقین» به معنای مهاجران در مقابل انصار. در سورهٔ «حشر» فرمود: «لِلْفُقَراءِ الْمُهاجِرينَ الَّذينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَ أَمْوالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضلاً مِنَ اللهِ وَ رِضواناً وَ يَنصُرونَ اللهَ وَ رَسُولَهُ أُولٰئِكَ هُمُ الصّادِقُونَ»[3] (نیز غنایم از آنِ مهاجران نیازمندی است که در طلب فضل و خشنودی خدا از سرزمینشان و اموالشان رانده شده‌اند، و خدا و پیامبرش را یاری می‌کنند، اینان راستگویان‌اند.)

سوم، «صادقین» به معنای مؤمنان. در سورهٔ «احزاب» است: «لِيَجْزِيَ اللهُ الصّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ»[4] (تا خداوند راستگویان را به خاطر راستیشان پاداش دهد.)

---

۱. (احزاب /۸) ۲. (مائده /۱۱۹) ۳. (حشر /۸) ۴. (احزاب /۲۴)

۴۱ـ حرج

«حرج» به ۳ صورت تفسیر شده است:

اول، «حرج» به معنای شک و تردید. این معنا در سورهٔ «نساء» آمده است: «فَلاٰ وَ رَبِّكَ لاٰ يُؤْمِنونَ حتىٰ يُحَكِّمُوكَ فيما شَجَرَ بَينَهُمْ ثُمَّ لاٰ يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً» (نه، به پروردگار تو سوگند که ایمان نیاورده‌اند مگر تو را در منازعهٔ خود داور کنند، و سپس در دلشان نیز تنگی نیابند.) یعنی در دلشان شکی در داوری پیامبر نداشته باشند. «مِمّا قَضَيْتَ»[1] (از قضاوتی که کرده‌ای.) و مانند آیهٔ سورهٔ «اعراف»: «فَلاٰ يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنهُ»[2] (پس در سینه‌ات از آن تنگیی نباشد) یعنی در اینکه قرآن از سوی خداست شکی نداشته باش. و در سورهٔ «انعام» فرمود: «وَ مَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً»[3] (و هر که را که خواهد گمراه کند سینه‌اش را فرومی‌بندد.) یعنی شک در دل او می‌افکند.

دوم، «حرج» به معنای تنگی و دشواری. این معنا در سورهٔ «مائده» آمده است: «مٰا يُرِيدُ اللهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ»[4] (خدا نمی‌خواهد که برای شما تنگنا قرار دهد.) یعنی دشواری در دین شما قرار نمی‌دهد. مانند این آیه در سورهٔ «حج» آمده است: «وَ مٰا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ»[5] (خدا برای شما در دین تنگنا و دشواری قرار نداده است.)

سوم، «حرج» به معنای گناه. در سورهٔ «برائت» آمده است: «لَيْسَ عَلَى الضُّعَفٰاءِ وَ لاٰ عَلَى المَرْضىٰ وَ لاٰ عَلَى الَّذِينَ لاٰ يَجِدُونَ مٰا يُنفِقُونَ حَرَجٌ»[6] (بر ناتوانان و بیماران و آنان که هزینهٔ خویش نمی‌یابند دشواریی نیست.) می‌فرماید در نرفتن به جنگ بر آنان گناهی نیست. و مانند آن در سورهٔ «فتح» نیز آمده است.[7] و نیز در سورهٔ «نور» می‌فرماید: «لَيْسَ عَلَى الأَعْمىٰ حَرَجٌ

---

۱. (نساء /۶۵) ۲. (اعراف /۲) ۳. (انعام /۱۲۵) ۴. (مائده /۶)
۵. (حج /۷۸) ۶. (توبه /۹۱) ۷. (فتح /۱۷)

وَ لاٰ عَلَى الأَعْرَجِ حَرَجٌ وَ لاٰ عَلَى الْمَرِيضِ حرجٌ»[1] (بر کوران و لنگان و بیماران تنگی نـیست.) یعنی برایشان گناهی نیست که [در خانه‌های یادشده در این آیه] غذا بخورند.

۱. (نور /۶۱)

۴۲ـ هل

«هل» به ۴ صورت معنا شده است:

اول، «هل» به معنای «ما»ی نافیه. در سورهٔ «انعام» آمده است: «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلاّ اَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلائِكَةُ»[1] (آیا جز این انتظار دارند که فرشتگان نزدشان بیایند؟) یعنی جز این را انتظار نمی‌برند. مانند این معنا در سورهٔ «نحل» و سورهٔ «بقره» آمده است: «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلاَّ أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الغَمامِ»[2] (آیا اینان جز این منتظر هستند که خدا با فرشتگان در سایه‌بان‌هایی از ابر نزدشان آید؟) یعنی جز این انتظاری ندارند. و مانند آیهٔ سورهٔ «زخرف»: «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلاَّ السّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً»[3] (آیا جز این را منتظر هستند که ناگهان روز قیامت برایشان آید؟) یعنی انتظار نمی‌برند جز همین را. و مانند این آیه در سورهٔ «الذین کفروا»: «فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلاَّ السّاعَةَ أَنْ تَأْتِيهِمْ بَغْتَةً فَقَدْ جاءَ أَشْراطُها»[4] (آیا اینان جز این منتظرند که روز رستاخیز ناگهان بر آنان درآید؟ پس براستی نشانه‌های آن آمده است.) یعنی آنان منتظر همان‌اند. و مانند سخن خدا در سورهٔ «نحل»: «فَهَلْ عَلَى الرُّسُلِ إِلاَّ البَلاغُ المُبِينُ»[5] (آیا بر پیامبران جز رساندن پیام روشن و آشکار است.) یعنی وظیفهٔ پیامبران جز ابلاغ نیست.

دوم، «هل» به معنای «قد».[6] در سورهٔ «مفصّل»: «هَلْ أَتىٰ عَلَى الْإِنسانُ»[7] (آیا بر انسان آمد...) و مانند سخن خدا: «هَلْ أَتاكَ حَديثُ الغاشِيَةُ» (آیا داستان روز قیامت به تو رسیده است؟) یعنی بزودی جز آن به تو خواهد رسید. در سورهٔ «طه» آمده: «وَ هَلْ أَتاكَ حَديثُ

---

۱. (انعام /۱۵۸) ۲. (بقره /۲۱۰) ۳. (زخرف /۶۶) ۴. (محمّد /۱۸)
۵. (نحل /۳۵)
۶. حرف «قد» بر سر فعل ماضی معنای وقوع محقق و نزدیک فعل را می‌رساند؛ و بر سر مضارع به معنای وقوع گاه‌گاهی است. در پاره‌ای عبارات نیز مفید معنای انتظار وقوع فعل یا بسیار روی دادن آن است. در اینجا مراد معنای انتظار روی دادن فعل است. ـ م.
۷. (انسان /۱)

مُوسیٰ»[1] (آیا داستان موسیٰ به تو رسیده است؟) که منظور این است که عنقریب بر آن آگاه خواهی شد. و مانند آیهٔ سورهٔ «ذاریات»: «هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ ضَيْفِ إِبْراهِيمَ»[2] (آیا داستان مهمان ابراهیم به تو رسیده است؟) یعنی بزودی از این داستان خبر خواهی یافت.

سوم، «هل» به معنای «ألا».[3] در سورهٔ «طه» گفته است: «هَلْ أَدُلُّكَ عَلىٰ شَجَرَةِ الخُلدِ»[4] (آیا تو را به درخت جاودانی راه بنمایم؟) و همچنین در سورهٔ «سبأ»: «هَـلْ نَـدُلُّكُمْ عَـلىٰ رَجـلٍ يُنَبِّئُكُم»[5] (آیا شما را به مردی دلالت کنیم که به شما خبر می‌دهد...؟) یعنی بدانید که شما را راه خواهیم نمود. و مانند سخن خدا در سورهٔ «کهف»: «قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ بِالأَخْسَرِينَ أَعْمالاً»[6] (بگو آیا شما را به زیانکارترین کسان در کردار آگاه کنم؟) که منظور این است که شما را خبر خواهیم داد. و مانند آیهٔ سورهٔ «شعراء»: «هَلْ أُنَبِّئُكُم عَلىٰ مَنْ تَنَزَّلُ الشَّياطِينُ»[7] (آیا شـما را خبر دهم که شیطان‌ها بر که نازل می‌شوند؟) یعنی اکنون شما را آگاه خواهم کرد.

چهارم، «هل» به معنای حرف استفهام. در سورهٔ «روم» فرمود: «هل لكم من مـا مـلكت أيمانكم من شركاء فيما رزقناكم»[8] (آیا بندگانتان در آنچه به شما روزی داده‌ایم با شما شریک هستند؟) و مانند آنجا که می‌فرماید: «اللهُ الَّذي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ هَلْ مِنْ شُرَكائِكُمْ من يفعل من ذلكم من شيء.»[9] (خداست که شما را آفرید و سپس روزی داد. سپس می‌میراند و آنگاه زنده می‌گرداند. آیا کسانی که شریک خدا می‌سازید هیچ از این کارها توانند کرد؟) و در سورهٔ «یونس» گفته است: «قل هَلْ مِنْ شُرَكائِكُمْ مَنْ يَبدؤُ الخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ»[10] (بگو آیا از شریکان شما کسی هست که آفرینش خلق را آغاز کند، سپس آنان را بازگرداند؟) و فرمود: «قل هَلْ مِنْ شُرَكائِكُمْ مَنْ يَهْدِيْ إِلىَ الحَقِّ قَلِ اللهُ يَهْدِيْ لِلْحَقِّ أَفَمَنْ يَهْدِى»[11] (بگو آیا از شریکان شما کسی هست که به سوی حق راهنمایی کند؟ بگو خداست که به حق راهبر است. آیا کسی که به سوی حق راه می‌نماید...) و مانند سخن خدا در سورهٔ «اعراف»: «فَهَلْ لَنا مِنْ شُفَعاءَ»[12] (آیا ما شفیعانی داریم؟) در همهٔ این آیات ـ چنانکه در سورهٔ «عسق»، «شوری» و «غافر» ـ حرف هل مفید معنای پرسش است.

---

۱. (طه /۹) ۲. (ذاریات /۲۴)
۳. حرف «ألا» دلالت بر آغازیدن سخن دارد. و نیز مفید معنای تنبیه و هشدار دادن است. ـ م.
۴. (طه /۱۲۰) ۵. (سبأ /۷) ۶. (کهف /۱۰۳) ۷. (شعراء /۲۲۱)
۸. (روم /۲۸) ۹. (روم /۴۰) ۱۰. (یونس /۳۴)
۱۱. (یونس /۳۵) ۱۲. (اعراف /۵۳)

۴۳ـ شیعاً

کلمهٔ «شیعا» به ۵ صورت تفسیر شده است:

اول، «شیع» به معنای فرقه‌ها و دسته‌ها. در سورهٔ «انعام» آمـده است: «إِنَّ الَّذِينَ فَـرَّقُوا دِينَهُمْ وَ كَانُوا شِيَعاً»[1] (کسانی که دین خود را جداجدا کردند و دسته‌دسته شدند.) یعنی بـه حزب‌ها و دسته‌های یهود و نصارا و ستاره‌پرست و آتش‌پرست منقسم شدند. در سورهٔ «روم» فرمود: «وَ لاٰ تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ مِنَ الَّذِين فرقُوا دينهم وَ كَانُوا شيعاً»[2] (و از مشرکان نباشید. آنان که دین خود را جدا ساختند و گروه‌گروه شدند.) یعنی احزاب گوناگون گردیدند. مـانند همین مضمون در سورهٔ «قصص» آمده است: «إِنَّ فرعونَ عَلاٰ فِي الأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَهٰا شِيَعاً»[3] (همانا فرعون در آن زمین گردنکشی کرد و مردم خود را دسته‌دسته ساخت.) یعنی عده‌ای را فرقهٔ قبطی و عدهٔ دیگری را فرقهٔ بنی اسرائیل کرد. و مانند سخن خدا در سورهٔ «حجر»: «وَ لَقَدْ أَرْسَلْنٰا مِنْ قَبْلِكَ فِي شِيَعِ الْأَوَّلِينَ»[4] (و همانان رسولان خود را پیش از تو، به میان اقـوام پیشین فرستادیم.) یعنی اقوام نوح و هود و ملت‌های دیگر از مردمان پیشین.

دوم، «شیع» به معنای یاریگر و جانبدار. در سورهٔ «قصص» از قول موسیٰ آمده: «فَوَجَدَ فِيهٰا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلاٰنِ»[5] یعنی (دو مرد را دید که با یکدیگر می‌جنگند) یعنی دو مرد کافر. «هذا من شيعتِهِ» (این یک از پیروان او بود.) یعنی از بنی اسرائیل بود. «هٰذٰا مِنْ عَدوهِ» (و آن دیگری از دشمنان او بود.) آن دشمن موسی از قبطیان بود. «فَاسْتَغٰاثَهُ الَّذِي مِنْ شِيْعَتِهِ» (پس آنکه از شیعیان او بود از او یاری خواست.) یعنی آنکه یاریگر موسی بود. «عَلَى الذِي مِنْ عَدُوِّه»[6] (در برابر کسی که از دشمنان او بود.) که مراد قبطیان است.

---

۱. (انعام /۱۵۹) ۲. (روم /۳۱ـ۳۲) ۳. (قصص /۴)
۴. (حجر /۱۰) ۵. (قصص /۱۵) ۶. (قصص /۱۵)

سوم، «شیع» به معنای مردمان مکه. در سورهٔ «اقتربت الساعة» آمده است: «وَ لَقَدْ أَهْلَكْنا أَشْياعَكُمْ»[1] (کسانی را که مانند شما بودند هلاک کردیم.) که خطاب به مردمان مکه است. و مانند سخن خدا در سورهٔ «سبأ»: «كَما فَعَلَ بِأَشْياعِهِمْ مِنْ قَبْلُ»[2] (همچنان‌که با همتایان اینان نیز چنین کردیم.) یعنی با اهل مکه. و مانند آیهٔ سورهٔ: «ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ»[3] (پس آنگاه از هر گروه کسانی را جدا کنیم.) که منظور مکّیان است. و مانند آیهٔ سورهٔ «صافات»: «وَ إِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْراهِيمَ»[4] (براستی از پیروان او ابراهیم است.) می‌فرماید ابراهیم(ع) پیرو آیین نوح(ع) بود.[5]

چهارم، «تشیع» در معنای خود به کار رفته است.[6] در سورهٔ «نور» این معنا آمد است: «إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفاحِشَةُ»[7] (کسانی که دوست دارند که کار زشت فاش گردد.) یعنی دوست دارند که کار زشت در میان مؤمنان آشکار شود.

پنجم، «شیع» به معنای نحله‌ها و آراء گوناگون. در سورهٔ «انعام» فرمود: «أَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيَعاً»[8] (شما را پراکنده و خصم یکدیگر گرداند) یعنی در میان آنان نحله‌ها و اهواء پراکندهٔ مختلف آشکار و منتشر شود.

---

۱. (قمر /۵۱)　　۲. (سبأ /۵۴)　　۳. (مریم /۶۹)　　۴. (صافات /۸۳)

۵. عبارت متن چنین است: يقول إن من أهل ملته ملة نوح لإبراهيم. مقاتل نگفته چرا کلمهٔ «شیعه» در این آیه به معنای مکی یا مکیان است. مصحح نیز معلوم نکرده است که چگونه این آیه دلالت بر معنای مقصود دارد. ممکن است مؤلف در جای دیگر از آیهٔ مزبور استشهاد کرده و ناسخ یا ناسخان به سهو آن‌را در اینجا نوشته‌اند. مگر مقصود این باشد که حضرت ابراهیم(ع) از مردم مکه بوده است. اما این معنا به هیچ‌وجه از ظاهر عبارت مؤلف برنمی‌آید. ـم.

۶. «تشیع» یعنی آشکار کردن و انتشار دادن. در تفسیر مقاتل گفته است: «إن الذين يحبون» یعنی کسانی که دوست می‌دارند بر عایشه و صفوان، خدا از آن دو خشنود باد، تهمت نهند. «أن تشيع الفاحشة» یعنی نسبت زنا دهند و دوست می‌دارند که دربارهٔ عایشه، خدا از او خشنود باد، بدنامی پراکنده سازند. «في الذين آمنوا» یعنی در حق صفوان و عایشه(رض).

۷. (نور /۱۹)　　۸. (انعام /۶۵)

۴۴ـ مَتاع

«متاع» در قرآن به ۴ صورت تفسیر شده است:

اول، «متاع» به معنای کفایت و بسندگی. در سورهٔ «بقره» خطاب به آدم و حوّا و شیطان آمده است: «وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ إِلىٰ حِينٍ»[۱] (و شما را در زمین جایگاه و بهره‌مندی باشد تا زمانی.) یعنی تا پایان مهلتتان زمین شما را بسنده خواهد بود. مانند این آیه در سورهٔ «اعراف» آمده است.[۲] در سورهٔ «انبیاء» به مشرکان عرب گوید: «لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَ مَتاعٌ إِلىٰ حِينٍ»[۳] (شاید این شما را آزمایشی باشد و بهره‌مندیی تا هنگامی.) یعنی چیزی که تا پایان مهلتتان کفایتتان می‌کند.

دوم، «متاع» به معنای بهره‌ها. در سورهٔ «مائده» آمده است: «أُحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ وَ طَعامُهُ مَتاعاً لَكُمْ»[۴] (شکار دریا و خوردن آن برای بهره‌مند شدن شما و کاروانیان مسافر حلال شده است.) یعنی بهره‌هایی برای شما و مسافران کاروان. و در سورهٔ «نور» گفته است: «لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ أَنْ تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ مَسْكُونَةٍ فِيها مَتاعٌ لَكُمْ»[۵] (بر شما گناهی نیست اگر به خانه‌های غیر مسکونی که متاعی در آن دارید داخل شوید.) مراد از آن خانه‌ها دکان‌هاست[۶] که در آن برای آنان بهره‌هایی است که همان محفوظ ماندن از گرما و سرماست. و در سورهٔ «واقعه» فرمود: «أَفَرَأَيْتُمُ النّارَ الَّتِي تُورُونَ. أَأَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَها أَمْ نَحْنُ الْمُنْشِئُونَ نَحْنُ جَعَلْناها تَذْكِرَةً و متاعاً للمقوين»[۷] (آیا آن آتشی را که برمی‌افروزید دیده‌اید؟ آیا درختش را شما

۱. (بقره /۳۶) ۲. (اعراف /۲۴) ۳. (انبیاء /۱۱۱) ۴. (مائده /۹۶)
۵. (نور /۲۹)
۶. در متن «حانات» آمده است. و حانات جمع «حانة» به‌معنی دکان می‌فروشی است. ـم.
۷. (واقعه /۷۳)

آفریده‌اید، یا ما آفریننده‌اش هستیم؟ ما آن‌را هشداری، و برای صحرانشینان متاعی ساختیم.) «تذکرة» یعنی آن‌را برای یاد کردن شما حاجات خود را و همان آتش که برمی‌افروزید نشانه شما قرار دادیم. و مراد از «متاع» منافع و بهره‌هاست. «مقوین» نیز به کسانی می‌گویند که در زمینی وسیع به سر می‌برند.[1] و نیز در سورهٔ «نازعات» گفته است: «مَتاعاً لَکُمْ وَ لِأَنْعامِکُمْ»[2] (بهره‌ای برای شما و چهارپایانتان.)

سوم، «متاع» به معنای برخورداری و خوراک روزانهٔ زنان مطلّقه. در سورهٔ «بقره» فرمود: «وَ لِلْمُطَلَّقاتِ مَتاعٌ بِالْمَعْرُوفِ» (برای زنان طلاق داده‌شده بهره‌ای است متعارف.) یعنی شوهر علاوه بر مهریه، به اندازهٔ توانش باید به او توشه و خوراک نیز بدهد. «حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ»[3] (این سزاست از متقیان.) و نیز فرموده است: «مَتاعاً بِالْمَعْرُوفِ» (بهره‌ای به طور پسندیده) که مرد به زن طلاق داده‌شده به اندازهٔ توانش می‌دهد. «حَقًّا عَلَى الْمُحْسِنِينَ»[4] (این از نیکان سزاست.)

چهارم، «متاع» به معنای آهن، سرب، قلع، روی،[5] و برنج (فلز). این معنا در سورهٔ «رعد» آمده است: «أَوْ مَتاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهُ»[6] (یا کالایی که کفی مانند آن برمی‌آورد) مقصود از «متاع» آهن و سرب و قلع و برنج است. [که در آتش گداخته شود و کف برآورد.]

---

۱. منظور کسانی است که در دشت و بیابان زندگی می‌کنند. در تفسیر مقاتل آمده: «متاعاً للمقوین» یعنی بهره‌ای است برای مسافران و اعراب صحرانشین.

۲. (نازعات /۳۳)

۳. (بقره /۲۴۱)

۴. (بقره /۲۳۶)

۵. در متن: صفر. «صفر» به ضم یا کسر اول هم به معنای فلز روی و هم به معنای طلاست.ـم.

۶. (رعد /۱۷)

۴۵ـ ضُحیٰ

«ضحی» در قرآن به ۳ صورت تفسیر شده است:

اول، «ضحی» به معنی «روز». در سورهٔ «اعراف» آمده است: «أَوَ أَمِنَ أَهْلُ القُرىٰ أَنْ يأْتِيَهُمْ بَأْسُنٰا ضُحىً وَ هُمْ يَلْعَبُوْنَ»[1] (و آیا مردم قریه‌ها خود را در امان می‌دانند از آنکه عذاب ما چاشتگاه که به بازی مشغول‌اند آن‌ها را در رسد.) یعنی در هر وقتی از روز. و مانند سخن خدا در سورهٔ «طه»: «وَ أَنْ يُحْشَرَ النّٰاسُ ضُحىً»[2] (و آنگاه که مردم به هنگام روز برانگیخته شوند.) که مراد در هر وقتی از روز است.

دوم، «ضحی» به معنای آغاز بر آمدن روز. این سخن خداست: «وَالضُّحىٰ وَالْـلَيلِ إِذٰا سَجىٰ»[3] (سوگند به روز و سوگند به شب هنگام آرامش آن.) که منظور از «ضحی» آغاز روز و هنگامی است که آفتاب بدمد.[4] مانند آیهٔ سورهٔ «نازعات»: «كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَهٰا لَمْ يَلْبَثُوا إِلّٰا عَشِيَّةً أَوْ ضُحٰاهٰا»[5] (گویی آنان وقتی که آن‌را (قیامت را) ببینند پندارند درنگ نکرده‌اند مگر یک شامگاهی یا چاشتگاهی.) که مراد آغاز روز و هنگام برآمدن آفتاب است.

سوم، «ضحی» به معنای گرمی خورشید. فرمود: «وَالشَّمْسِ وَ ضُحٰاهٰا»[6] (سوگند به

---

۱. (اعراف /۹۸) ۲. (طه /۵۹) ۳. (ضحی /۱)

۴. در نسخهٔ اصل: «إذا ترجلت الشمس» [در متن: ترحلت الشمس] در صحاح و مصباح آمده: «رَحَلَ و إرتحل و ترحَّل» به یک معنا است. و مصدر آن نیز «رحیل» است. بنابراین «ترحل شمس» به معنای حرکت خورشید است که بخشی از آسمان را بپیماید. و سپس هنگام چاشت است. و آنچه در متن آمده (ترجلت) با سیاق مطلب مناسب نیست. در صحاح آمده که «مرحله» مفرد مراحل است. و در مصباح «مرحله» را چنین معنا کرده که آن مسافتی است که مسافر در ساعتی از روز می‌پیماید. و جمع آن «مراحل» است. در تفسیر مقاتل نیز آمده است: «والضحی» خدا قسم یاد می‌کند به گرمای خورشید که آن در آغاز روز هنگام طلوع خورشید است. و نیز در همین تفسیر: «والشمس و ضحاها» یعنی سوگند به خورشید و گرمای آن.

۵. (نازعات /۴۶) ۶. (شمس /۱)

خورشید و تاب آن.) و مانند سخن خدا در سورهٔ «طه»: «وَ أَنَّكَ لا تظمؤا فيها وَ لا تَضْحىٰ»[1] (و تو در آنجا نه تشنه می‌شوی و نه تَف آفتاب بر تو خواهد تابید.) یعنی گرمای خورشید به تو آسیبی نمی‌رساند.

۱. (طه/ ۱۱۹)

۴۶ـ خُسران

«خسران» به ۵ صورت تفسیر شده است:

اول، «خاسر» به معنای ناتوانان. در سورهٔ «یوسف» آمده است: «لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّئْبُ وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذاً لَخاسِرُونَ»[۱] (اگر گرگ او را بخورد در حالی که ما گروهی توانا هستیم، پس آنگاه از زیانکاران خواهیم بود.) که یعنی آنگاه از ناتوانان باشیم. و مانند سخن خدا در سورهٔ «مؤمنون»: «وَ لَئِنْ أَطَعتُمْ بَشَراً مثلكُمْ إِنَّكُمْ إِذاً لَخاسِرُونَ»[۲] (اگر از انسانی مانند خود پیروی کنید، آنگاه از زیانکاران خواهید بود.) یعنی از عاجزان و ناتوانان. و در سورهٔ «اعراف» فرمود: «لَئِنْ اتَّبَعْتُمْ شعيباً إِنَّكُم إِذاً لَخاسِرُونَ»[۳] (اگر از شعیب پیروی کنید، براستی شما از زیانکاران خواهید بود.) که به همان معناست.

دوم، «خاسرون» به معنای زیان‌دیدگان. در سورهٔ «زمّر» می‌گوید: «قُلْ إِنَّ الخاسِرِينِ الَّذِينَ خَسرُوا أَنْفُسَهُمْ و أهليهم يوم القيامة» (بگو که در روز رستاخیز زیانکاران کسانی هستند که از خود و خانوادهٔ خود زیان کردند.) مراد این است که خود را به زیان افکندند و جهنمی گردیدند. و از خانوادهٔ خود، یعنی همسران و خادمانشان که به بهشت رفته‌اند، بازمانده و زیان کرده‌اند. «أَلاَ ذٰلِكَ هُوَ الْخُسرانُ المُبِينُ»[۴] (آگاه باشید که این است آن زیانکاری آشکار.) مانند این آیه در «حم عسق» آمده: «إِنَّ الخاسِرينَ الَّذِينَ خَسرُو أنفسهم» (براستی زیانکاران کسانی هستند که خود را زیان کردند) و به سوی آتش رفتند. و زیان کردند از «أهليهم يوم القيامة»[5] (همسران و

---

۱. (یوسف /۱۴) ۲. (مؤمنون /۳۴) ۳. (اعراف /۹۰) ۴. (زمر /۱۵)

۵. در اصل: همسران در آن (بهشت) روند و از ایشان روی گردانند. با مراجعه به تفسیر مقاتل در این آیه، آن‌را با آنچه در اینجا آمده مطابق یافتیم، زیرا می‌گوید: «خسروا» یعنی غبنوا (أنفسهم) «فصارو الی النّار» (و ←

خادمانشان را در روز قیامت.) «أَلاٰ إِنَّ الظّٰالِمِينَ فِي عَذٰابٍ مُقِيمٍ»[1] (آگاه باشید که ستمکاران در عذابی پایدارند.) مانند این معنا در قرآن زیاد است.

سوم، «خسران» به معنای گمراهی. و این معنا در سورهٔ «نساء» آمده: «فَقَدْ خَسِرَ خُسْرٰاناً مُبِيناً»[2] (براستی زیان آشکاری کرده است.) و مانند سخن خدا در سورهٔ «عصر»: «إِنَّ الْإِنْسٰانَ لَفِي خُسرٍ»[3] (براستی که انسان در زیان است.) یعنی در گمراهی است.

چهارم، «خسران» به معنای کاستی. این معنا در سورهٔ «شعراء» آمده است: «أَوْفُوا الْكَيْلَ وَ لاٰ تَكُونُوا مِنَ الْمُخْسِرِينَ»[4] (پیمانه را کامل و پر کنید و از زیان‌رسانندگان مباشید.) مراد از «زیان‌رسانندگان» کسانی است که در کیل و پیمانه (توزین) کم می‌نهند. ومانند سخن خدا در سورهٔ «مُطفّفین»: «وَ إِذٰا كٰالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ»[5] (هرگاه برای آنان پیمانه کنند کم می‌دهند.) یعنی در کشیدن از وزن می‌کاهند.

پنجم، «خاسرون» به معنای کیفر. از قول نوح در سورهٔ «هود» می‌فرماید: «وَ إِلاّٰ تَغْفِرْ لِي وَ تَرْحَمْنِي أَكُنْ مِنَ الْخٰاسِرِينَ»[6] (و اگر مرا نیامرزی و بر من رحم نیاوری، از زیانکاران خواهم بود.) یعنی در کیفر و پاداش. و در سورهٔ «اعراف» گفته است: «وَ إِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنٰا وَ تَرْحَمْنٰا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخٰاسِرِينَ»[7] (اگر ما را نیامرزی و بر ما نبخشانی، از زیانکاران باشیم.) [که به همان معناست.]

أهلیهم) یعنی اینکه آنان در برابر خاندان که همسران و خادمانند زیان کردند. می‌بینید که کلمه (یوم‌القیامه) نه در اینجا آمده و نه در تفسیر. و این از مواردی است که بر توافق کامل بین این کتاب و تفسیر مقاتل دلالت دارد و نسبت کتاب را به مقاتل ثبت می‌کند.

۱. (شوری /۴۵) ۲. (نساء /۱۱۹)
۳. (عصر /۲) ۴. (شعراء /۱۸۱) ۵. (مطفّفین /۳) ۶. (هود /۴۷)
۷. (اعراف /۲۳)

۴۷ـ استطاعت

کلمهٔ «استطاعت» به ۲ صورت معنا شده است:

اول، «استطاعت» به معنای توانایی مالی. این معنا در سورهٔ «برائت» آمده است: «وَ سیحلفون بِاللهِ لَوِ اسْتَطَعْنٰا» (و به خدا سوگند می‌خورند که اگر توانایی می‌داشتیم.) یعنی اگر ما را کفافی از مال بود. «لَخَرَجْنٰا مَعَكُمْ» (همراه شما بیرون می‌آمدیم.) یعنی به غزوهٔ تبوک حاضر می‌شدیم. «وَاللهُ يَعْلَمُ إِنَّهُم لَكٰاذِبُونَ»[1] (و خدا می‌داند که آنان دروغگویان‌اند.) زیرا برای آنان مال آن اندازه هست که برای آمدن آماده باشند. و مانند آیهٔ سورهٔ «آل عمران»: «وَلِلّٰهِ عَلَى النّٰاسِ حِجُّ البَيْتِ مَنِ اسْتَطٰاعَ إِلَيْهِ سَبِيْلاً»[2] (خدای راست بر مردمان قصد آن خانه. هر که بتواند به آن رهی یابد.) یعنی کسی که آن اندازه دارایی دارد که بتواند حج بگذارد. و در سورهٔ «نساء» فرمود: «وَ مَنْ لَمْ يَسْتَطِعِ مِنْكُم طَوْلاً» (کسانی از شما که توانگری ندارند) یعنی توان مالی کافی ندارند. «أَنْ يَنكِحَ المُحصَنٰاتِ»[3] (که با زنان آزاده ازدواج کنند...) و مانند سخن خدا: «لاٰ يَستَطيعُوْنَ حيلةً» (کسانی که چاره‌ای ندارند.) می‌فرماید: کسانی که توان مالی ندارند که از مکه به مدینه بروند. «وَ لا يهتدون سَبِيْلاً»[4] (و راهی نیابند.)

دوم، «استطاعت» به معنی توان. این معنا در سورهٔ «نساء» آمده است: «وَ لَنْ تَسْتَطيعُوا» (هرگز نمی‌توانید) «أَنْ تَعْدِلُوا بَينَ النِّسٰاءِ»[5] (که با آن زنان به عدالت رفتار کنید.) یعنی در دوست داشتن آنان. و در سورهٔ «هود» گفته است: «وَ مٰا كٰانُوا يَسْتَطيعُونَ السَّمْعَ»[6] (و نمی‌توانستند بشنوند.) مراد کسانی است که نمی‌توانند [دعوت] ایمان را بشنوند و بر قبول آن توانا نیستند. و مانند سخن خدا به قوم «عاد»: «فَمٰا اسْتَطٰاعُوا مِنْ قِيامٍ»[7] (پس ایستادن

---

۱. (توبه /۴۲) ۲. (آل عمران /۹۷) ۳. (نساء /۲۵)
۴. (نساء /۹۸) ۵. (نساء /۱۲۹) ۶. (هود /۲۰) ۷. (ذاریات /۴۵)

نتوانستند) مراد این است که توان نداشتند کیفر را تحمل کنند. و در سورهٔ «تغابن» گفته است: «فَأتَّقُوا اللهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ»[1] (تا آنجا که می‌توانید از خدا پروا کنید.) و در سورهٔ «فرقان» آمده است: «فَقَدْ كَذَّبُوكُم بِمٰا تَقُولُوْنَ فَمٰا تَسْتَطيعُونَ صَرفاً وَ لاٰ نَصْراً»[2] (آنان آنچه را می‌گویید دروغ خواندند، و اکنون نتوانید از خود دور سازید یا یاری دهید) یعنی توان این کار را ندارید.

۱. (تغابن /۱۶)   ۲. (فرقان /۱۹)

۴۸ـ تولّیٰ

کلمۀ «تولّیٰ» در قرآن به ۴ صورت معنا شده است:

اول، «تولّیٰ» به معنای بازگشت. در سورۀ «قصص» خطاب به موسی آمده است: «ثُمَّ تَوَلّیٰ إلی الظِّلِ»[1] (سپس روی به سایه کرد.) یعنی به سوی سایه بازگشت. و در سورۀ «نمل» فرمود: «إذْهَبْ بِکِتابِي هٰذا فَألْقِه إلَیْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَانْظُرْ ماذا یَرْجِعُون»[2] (این نامۀ مرا ببر و آن‌را به نزد آنان بیفکن. سپس روی بگردان و بنگر چه جواب می‌دهند) می‌فرماید و سپس از نزد آنان بازگرد. و در سورۀ «برائت» گفته است: «قُلْتَ لاٰ أجِدُ ما أحْمِلُکُمْ عَلَیْهِ تَوَلَّوا» (گفتی چیزی نمی‌یابم که شما را بر آن بنشانم. تولی کردند.) می‌فرماید: از نزد تو بازگشتند. «و أعینهم تفیض من الدمع»[3] (در حالی که از چشمانشان اشک می‌بارید.)

دوم، «تولّیٰ» به معنای امتناع. این معنا در سورۀ «مائده» آمده است: «وَاحْذَرهُمْ أنْ یَفْتِنُوكَ عَنْ بعْضِ ما أنْزَلَ اللهُ إلَیْكَ فَإنْ تَولوا»[4] (از ایشان بپرهیز که مبادا بفریبندت تا از برخی از آنچه خدا بر تو نازل کرده است سر باز زنی. پس اگر پشت کردند...) یعنی اگر امتناع کردند از پذیرفتن حکم تو. و مانند سخن خدا در سورۀ «نساء»: «وَ مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أطاعَ اللهَ وَ مَنْ تَوَلّیٰ» (و هرکه از پیامبر اطاعت کند از خدا اطاعت کرده است. و هرکه از اطاعت آن‌ها رو گرداند...) «فَما أرْسَلْناكَ عَلَیْهِمْ حَفیظاً»[5] (پس ما تو را بر آن‌ها نگهبان نفرستادیم.) و مانند سخن نوح برای قوم خویش در سورۀ «یونس»: «فَإنْ تَوَلَّیتُمْ» (پس اگر روگردان شوید) یعنی از ایمان. «فما سألتکم من أجر»[6] (من از شما پاداشی نمی‌خواهم) و در سورۀ «مفصل» گفته است: «فَتولَّ عَنْهُمْ فَما أنْتَ بِملوم»[7] (پس از آنان روی‌گردان شو، که تو را ملامتی نخواهد بود.)

---

۱. (قصص /۲۴)　۲. (نمل /۲۸)　۳. (توبه /۹۲)　۴. (مائده /۴۹)
۵. (نساء /۸۰)　۶. (یونس /۷۲)　۷. (ذاریات /۵۴)

یعنی از آنان روی برگردان.

چهارم، «تولّی» به معنای گریختن و پشت به دشمن نمودن. در سورهٔ «انفال» می‌گوید: «یٰا أَیُّها الَّذینَ آمَنُوا إِذاٰ لَقیتُمُ الَّذین کَفَرُوٰا زَحْفاً فَلاٰ تُـوَلُّوهُمُ الْأَدْبٰـار»[1] (ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چون کافران را حمله‌ور دیدید به هزیمت پشت مکنید.) یعنی از آنان مگریزید. «وَ مَنْ یُوَلِّهِمْ یَومَئذٍ دبره»[2] (کسی که در آن روز پشت به دشمن کند و بگریزد.) یعنی در روز بدر.[3] و در سورهٔ «احزاب» فرموده است: «وَ لَقَدْ کٰانُوا عٰاهَدوُا اللهَ مِنْ قَبْلُ لاٰ یُوَلّون الْأَدبٰارَ»[4] (پیش از این با خدا پیمان بسته بودند که به دشمن پشت نکنند.) یعنی فرار نکنند. و در سورهٔ «برائت» گفته است: «وَ ضٰاقَتْ عَلیکُم الأَرْضُ بِما رَحُبَتْ ثُمَّ وَلّیتُم مُدبرینَ»[5] (زمین با همهٔ فراخیش بر شما تنگ گردید و سپس رو به هزیمت نهادید.)

---

۱. (انفال /۱۵) ۲. (انفال /۱۶)

۳. در نسخهٔ اصل «یوم بدر» شبیه به «ید بر» نوشته شده. با مراجعه به‌تفسیر مقاتل دریافتیم که درست «یوم بدر» است، زیرا در تفسیر آیهٔ ۱۵ سورهٔ «انفال» گفته است: «**یا ایّها الذین آمنوا إذا لقیتم الذین کفروا**» یعنی کسانی که به‌توحید خدای کافی شدند و در روز بدر به‌جنگ مسلمانان آمدند.

۴. (احزاب /۱۵) ۵. (توبه /۲۵)

۴۹- روح

روح در قرآن به ۵ معنای آمده است:

اول، «روح» به معنای رحمت. در سورهٔ «مجادله» گفته است: «وَ أیّدهم بِروحٍ مِنْهُ»[۱] (آنان را به روحی از نزد خود یاری کرد.) یعنی به رحمت خود نگاهشان داشت.

دوم، «روح» به معنای فرشته‌ای از فرشتگان آسمان هفتم که صورتش مانند انسان است و پیکرش مانند فرشتگان. این معنا در سورهٔ «عمّ یتساءلون» آمده است: «یَوْمَ یَقُومُ الرُّوحُ وَالمَلَائکةُ صَفّاً»[۲] (روزی که روح و فرشتگان به صف ایستند.) که منظور از «روح» همان فرشته‌ای است که بجز عرش از هر آفریده‌ای بزرگتر است. و او نگاهبان فرشتگانی است که در طرف راست عرش در یک صف ایستاده است و فرشتگان نیز در صفی دیگر. و در سورهٔ «بنی اسرائیل» گفته است: «وَ یَسْأَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ» (از تو دربارهٔ روح می‌پرسند.) یعنی دربارهٔ آن فرشته می‌پرسند. «قَلِ الرُّوحُ مِنْ أَمرِ رَبِّی»[۳] (بگو روح از فرمان پروردگار من است.) که مراد همان فرشته است.

سوم، «روح» به معنای جبرئیل. این معنا در سورهٔ «نحل» آمده است: «قُلْ نَزَّلَهُ رُوْحُ الْقُدُسِ»[۴] (بگو آن‌را روح‌القدس فرود آورده است.) یعنی جبرئیل. مانند این در سورهٔ «شعراء» آمده که می‌گوید: «نَزَلَ به الرُّوحُ الْأَمینُ»[۵] (آن‌را روح امین فرود آورده است.) یعنی جبرئیل فرود آورده. و نیز به عیسیٰ فرمود: «وَ أَیَّدْناه بِرُوحِ الْقُدُسِ»[۶] (او را به روح‌القدس نیرومند کردیم.) یعنی او را به جبرئیل نیرومند ساختیم. و نیز سخن خدا دربارهٔ مریم: «فَأَرْسَلْنا إِلَیْها رُوحَنا»[۷] (ما روح خود را به سوی او فرستادیم.) که منظور جبرئیل است. و در سورهٔ «إِنّا

---

۱. (مجادله /۲۲) ۲. (نبأ /۳۸) ۳. (اسراء /۸۵) ۴. (نحل /۱۰۲)
۵. (شعراء /۱۹۳) ۶. (بقره /۸۷، ۲۵۳) ۷. (مریم /۱۷)

انزلناه» آمده است: «تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ»[1] (فرشتگان و روح فرود آیند.) که مراد از «روح» جبرئیل است.

چهارم، «روح» به معنای وحی. در سورهٔ «نحل» آمده: «يُنَزِّلُ الْمَلائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِه عَلىٰ مَنْ يَشاءُ مَنْ عِبادِه»[2] (فرشتگان را با روح به فرمان خود بر هرکه از بندگانش که بخواهد فرومی‌فرستد.) یعنی بر پیامبران خود وحی می‌کند. مانند این آیه در «حم مؤمن» است: «يُلْقِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِهِ»[3] (از فرمان خویش وحی را می‌افکند) یعنی خداوند از فرمان خود به هرکه از بندگانش، یعنی پیامبران، که بخواهد وحی نازل می‌کند. مانند سخن خدا در سورهٔ «حم عسق»: «وَ كَذٰلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا»[4] (همچنین روحی به فرمان خود به تو وحی کردیم.) یعنی وحیی از فرمان ما.

پنجم، «روح» به معنای عیسی. در آخر سورهٔ «نساء» آمده است: «و كلمته أَلْقاها إِلىٰ مَرْيَمَ وَ رُوحٌ مِنْه»[5] (و کلمهٔ اوست که بر مریم افکند و روحی است از او.) یعنی هنگامی که به عیسی فرمود: باش. پس به وجود آمد. و مراد از «روحی است از او» این است که آن روح از جنس بشر نیست. و به آدم فرمود: «ثُمَّ سَوّاهُ وَ نَفَخَ فيه مِنْ رُوحِهِ»[6] (سپس او را تمام ساخت و از روح خود در او دمید.)

کلمهٔ «رَوح» به دو معنا آمده است:

اول، «رَوح» به معنای راحت و آسایش. در سورهٔ «واقعه» آمده: «فَرَوْحٌ وَ رَيْحانٌ»[7] (پس آسایش و روزی و راحت.) یعنی آسایش برخورداری از بهشت.

دوم، «رَوح» به معنای بخشایش و مهربانی خداوند. در سورهٔ «یوسف» فرمود: «وَ لاٰ تَيْئَسُوا مِنْ رَوْحِ اللهِ إِنَّهُ لاٰ يَأْيْئَسُ مِنْ رَوحِ اللهِ إِلاَّ الْقَوْمُ الْكافِرُونَ»[8] (از رحمت خدا نومید مباشید. همانا جز کافران از رحمت خدا مأیوس نمی‌شوند.)

۱. (قدر /۴) ۲. (نحل /۲) ۳. (غافر /۱۵) ۴. (شوریٰ /۵۲)
۵. (نساء /۱۷۱) ۶. (سجده /۹) ۷. (واقعه /۸۹) ۸. (یوسف /۸۷)

۵۰ـ أحزاب

«أحزاب» به ۴ صورت تفسیر شده است:

اول، «أحزاب» به معنای بنی‌امیه و بنی‌مغیره و آل‌ابوطلحه که همهٔ اینان از قریش‌اند. در سورهٔ «رعد» آمده است: «وَ الَّذینَ آتَیْناهُمُ الْکِتابَ» (کسانی که به آنان کتاب دادیم) که منظور مؤمنان پیرو تورات است. «یَفْرَحُونَ بِما أُنْزِلَ إِلَیْكَ» (شاد می‌شوند از آنچه به سوی تو فرستاده شده.) «و من الأحزاب» یعنی کسانی از بنی‌امیه و بنی‌مغیره و آل‌ابوطلحه، کافران این اقوام «من ینکر بعضه»[1] (کسانی‌اند که برخی از آن‌را انکار می‌کنند.) و مانند آن در سورهٔ «هود» آمده است: «أُولئِكَ یُؤْمِنُونَ به» (آنان به آن ایمان می‌آورند) یعنی مؤمنان اهل تورات [به قرآن ایمان می‌آورند.] «وَ مَنْ یَکْفُرْ به مِنَ الأَحْزابِ»[2] (و هرکس از احزاب که او را انکار کند.) که منظور از «احزاب» بنی‌امیه و بنی‌مغیره و آل‌طلحه‌ابن عبدالعزّیٰ است. آیهٔ سورهٔ «ص» دربارهٔ آن‌ها نازل شده است: «جُندٌ ما هُنا لِكَ مَهْزُوْمٌ مِنَ الأَحزابِ»[3] (آنجا از کافران لشکری است به هزیمت‌رفته.) یعنی همان طوائف سه‌گانه.

دوم، «أحزاب» به معنای مسیحیان نسطوری و ماریعقوبیّه.[4] در سورهٔ «مریم» آمده است: «فَاخْتَلَفَ اْلأَحْزابُ مِنْ بَینِهِمْ»[5] (و آن گروه‌ها میان خودشان اختلاف کردند.) یعنی مسیحیان در آیین خود اختلاف کردند، و به ۳ دسته منقسم شدند: نسطوریان، که گفتند عیسی پسر خداست. و ماریعقوبیّه، که گفتند خدا همان مسیح است. و ملکانیه، که گفتند که خداوند یکی از اقانیم ثلاثه است. یعنی خدا اله است و عیسی و مریم نیز الِه.

---

۱. (رعد /۳۶)　　۲. (هود /۱۷)　　۳. (ص /۱۱)

۴. گروهی از مسیحیان، پیروان مار یعقوب. «مار» عنوان قدیسان است.ـم.

۵. (مریم /۳۷)

و مانند این آیه در سورهٔ «حم زخرف» آمده است.[1]

سوم، «أحزاب» به معنای کافران قوم نوح و عاد و ثمود تا قوم شعیب و فرعون. در سورهٔ «ص» آمده است: «وَ کَذَّبت قَبلَهم قومُ نُوحٍ وَ عٰادُ وَ فِرعَوْنُ ذُوالْأَوْتٰادِ. وَ ثَمُودُ وَ قَوْمُ لُوطٍ وَ أَصْحٰابُ الْأَیْکَةِ أُولٰئِکَ اْلأحزابُ»[2] (پیش از آن‌ها قوم نوح و عاد و فرعون دارای میخ‌ها نیز تکذیب کردند. و نیز قوم ثمود و لوط و مردم اَیکه. اینان‌اند آن جماعت‌ها.) مانند این معناست در «حم مؤمن» از قول حزقیل قبطی، مؤمن آل فرعون، آمده است: «إِنّی أَخٰافُ عَلَیْکُمْ مِثْلَ یَوْمِ الْأَحْزابِ»[3] (بر شما می‌ترسم از روزی مانند روز آن گروه‌ها.) یعنی عذابی که بر مردمان گذشته آمد. سپس از آن احزاب چنین آگاه ساخت: «مِثْلَ دأبِ قَوْمِ نُوحٍ وَ عٰادٍ وَ ثَمُودَ وَالَّذِینَ مِنْ بَعْدِهِمْ»[4] (مانند طریق قوم نوح و عاد و ثمود و کسانی که پس از آن‌ها بودند) از امت‌ها تا قوم شعیب.

چهارم، «أحزاب» به معنای ابوسفیان و قبایلی از عرب و یهودانی که در روز خندق بر ضد پیامبر علیه‌السلام متفق گردیدند و در سه جا با وی جنگیدند. این معنا در سورهٔ «احزاب» آمده است: «إِذْ جٰاءُوکُمْ مِنْ فَوْقِکُمْ» (هنگامی که آمدند از فراز شما) یعنی از بالای بیابان از سوی راست بر مسلمانان تاختند. و فرماندهٔ آنان مالک فرزند عوف نضری و عیینه فرزند حصن فزاری بود،[5] و با آنان هزار تن از قبیلهٔ غطفان بودند. طلحه فرزند خویلد قعنسی از قبیلهٔ بنی‌اسد، حیّ فرزند اخطب یهودی از بنی‌قریظه نیز آنان را همراهی می‌کردند. «وَ مِنْ أَسْفَلَ مِنْکُمْ»[6] (و از فرود شما) یعنی میان دشت. از سوی غرب، مردم مکه به فرماندهی ابوسفیان فرزند حرب آمدند. و یزید فرزند حنیس،[7] رهبر قریش، نیز همراه او بود، که آنان پایین وادی از جانب مغرب پیش آمدند. و ابوالأعور سلمی، که نامش عمروبن سفیان است، از سوی خندق درآمد، و در برابر پیامبر گروه‌هایی متحد تشکیل دادند. اینان همان‌هایی هستند که خدا

---

۱. (زخرف /۶۵) ۲. (ص /۱۲ـ۱۳) ۳. (غافر /۳۰)

۴. (غافر /۳۱)

۵. در تفسیر مقاتل آمده است: «از سوی مشرق عده‌ای آمده بودند که فرماندهٔ آنان مالک‌بن عوف بود.» ولی در نسخهٔ اصل چنین است: «از سوی راست مالک پسر عوف حمله آورد.»

۶. (احزاب /۱۰)

۷. در تفسیر مقاتل: «خلیس» ضبط شده. و در نسخهٔ اصل «حنس»، که من آن‌را به حنیس اصلاح کردم. مقاتل در تفسیر آیهٔ ۳۰ از سورهٔ «احزاب» نام یزیدبن حلیس خزاعی را به عنوان فرماندهٔ «بنی‌المصطلق» آورده، در صورتی که آنان دسته‌ای از خزاعه بودند که با احزاب آمدند.

دربارهٔ آن‌ها گفته است: «یَحْسَبُونَ الأَحزابَ لَمْ یَذهَبُوا» (اینان گمان می‌برند که احزاب نرفته‌اند.) مراد همان گروه‌هاست که یاد شد. «و إن یأت الأحزاب»[1] (و اگر آن لشکرها بازمی‌آمدند...) یعنی اگر آن قبایل متفق برای جنگ با مسلمانان بازمی‌گشتند.[2]

---

۱. (احزاب / ۲۰)

۲. در نسخهٔ اصل چنین است: «و إن یأت الأحزاب» یعنی اگر احزاب بازمی‌آمدند. ولی در تفسیر مقاتل آیه را کامل معنی کرده است «که اگر احزاب برای جنگ به سوی آنان برگردند، منافقان دوست می‌دارند که کاش آنان در میان اعراب بادیه می‌بودند و در جنگ حاضر نمی‌شدند.»

۵۱ـ اِتّقوا

کلمۀ «اِتقوا» در قرآن به ۵ صورت تفسیر شده است:

اول، «اِتّقوا» یعنی بترسید. این معنا در سورۀ «نساء» آمده است: «یا أَیُّها النّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمْ»[۱] (ای مردم از پروردگارتان پروا کنید.) یعنی بترسید. و مانند همین جمله در آغاز سورۀ «حج» آمده است: «یا أَیُّها النّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمْ» (ای مردم از پروردگارتان بترسید.) «إِنَّ زَلْزَلَةَ السّاعَةِ شیءٌ عَظیمٌ»[۲] (زیرا زلزلۀ روز قیامت امری بزرگ است.) و در سورۀ «شعراء» گفته است: «إِذْ قالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ هُودٌ أَلا تَتَّقُونَ»[۳] (هنگامی که برادرشان هود به آنان گفت: آیا پروا نمی‌کنید؟) یعنی آیا از خدا نمی‌ترسید. و نظیر همین سخنان را نوح،[۴] صالح،[۵] لوط[۶] و شعیب[۷] به پیروانشان گفتند: «أَلا تَتَّقُونَ» یعنی آیا از خدا ترسی ندارید؟ در سورۀ «عنکبوت» گفته است: «وَ إِبْراهیمَ إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ اعْبُدو اللهَ و اتَّقُوهُ»[۸] (ابراهیم را فرستادیم هنگامی که به قومش گفت: خدا را بپرستید و از او بترسید.)

دوم، «اِتقوا» یعنی بپرستید. در سورۀ «نحل» فرمود: «أَنْ أَنْذِرُوا أَنَّه لا إِلٰهَ إِلّا أَنَا فَاتَّقُونِ»[۹] (تا بیم دهید که جز من خدایی نیست پس از من پروا کنید) یعنی مرا بپرستید. و نیز در همان سوره آمده است: «أَفَغَیرِ اللهِ تَتَّقُونَ»[۱۰] (آیا از جز خدا پروا می‌کنید؟) که منظور این است که: آیا خدا را نمی‌پرستید؟ و مانند گفتۀ او در سورۀ «مؤمنون»: «ما لَکُمْ مِنْ إِلٰهٍ غَیْرُهُ أَفَلا تَتَّقُونَ»[۱۱] (برای شما جز او خدایی نیست، آیا پروا نمی‌کنید.) یعنی آیا او را نمی‌پرستید. و نیز

---

۱. (نساء / ۱) ۲. (حج / ۱) ۳. (شعراء / ۱۲۴) ۴. (شعراء / ۱۰۶)
۵. (شعراء / ۱۴۲) ۶. (شعراء / ۱۶۱) ۷. (شعراء / ۱۷۷) ۸. (عنکبوت / ۱۶)
۹. (نحل / ۲) ۱۰. (نحل / ۵۲) ۱۱. (مؤمنون / ۲۳)

در همین سوره است: «وَ أَنَا رَبُّكُمْ فَاتَّقُونِ»[1] (من پروردگار شما هستم پس مرا پرستش کنید.) و در سورهٔ «شعراء» گفته است: «قَومُ فِرعُونَ أَلاٰ يَتَّقُونَ»[2] (قوم فرعون آیا پروا نمی‌کنند؟) یعنی خدا را نمی‌پرستند؟

سوم، «إتقوا» به معنای نافرمانی خدا مکنید. در سورهٔ «بقره» گفته است: «وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوٰبِهٰا وَاتَّقُوا اللّهَ»[3] (به خانه‌ها از درهای آن درآیید و از خدا پروا کنید.) یعنی از فرمانی که می‌دهد سرپیچی نکنید.

چهارم، «تقوا» به معنای توحید. در سورهٔ «نساء» آمده است: «أَن اتَّقُوا اللّهَ» (از خدا پروا کنید) یعنی به یگانگی خدا ایمان آورید. «وَ إِنْ تَكفُرُوا فَإِنَّ لِلّهِ مٰا فِي السَّمٰوٰاتِ وَ مٰا فِي الْأَرْضِ»[4] (و اگر کافر شوید براستی که آنچه در آسمان و زمین است از آنِ خداست) در سورهٔ «حجرات» آمده است: «إِمْتَحَنَ اللّهُ قُلوبَهُمْ لِلتَّقوىٰ»[5] (خداوند دل آنان را برای تقوا آزموده است.) یعنی برای توحید.

پنجم، «تقوا» به معنای اخلاص. این معنا در سورهٔ «حج» است: «فَإِنَّهٰا مِنْ تَقْوى الْقُلوب»[6] (براستی آن از تقوای دل‌هاست.) یعنی از پاکی و صافی دل‌هاست.

---

۱. (مؤمنون /۵۲) ۲. (شعراء /۱۱) ۳. (بقره /۱۸۹) ۴. (نساء /۱۳۱)
۵. (حجرات /۳) ۶. (حج /۳۲)

۵۲ـ صف

کلمهٔ «صف» به ۲ صورت تفسیر شده است:

اول، «صف» به معنی همگان. در سورهٔ «کهف» آمده است: «وَ عَرَضُوا عَلیٰ رَبِّكَ صَفّاً»[1] (همه صف کشیده بر پروردگارت عرضه شوند.) یعنی همگی آنان. و مانند این مضمون در سورهٔ «طه» آمده است.[2]

دوم، «صف» به معنای خود این کلمه. در سورهٔ «صفّ» مفصل آمده است: «إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقٰاتِلُونَ فِى سَبِيلِهِ صَفّاً» (براستی خدا دوست می‌دارد کسانی را که در راه او صف زده می‌جنگند.) که مراد صفِ مؤمنان به هنگام جنگ است. «كَأَنَّهُم بُنيٰانٌ مَرصُوصٌ»[3] (که گویی بنایی پیوندخورده و محکم‌اند.) یعنی مانند بنایی که اجزای آن به هم محکم و استوار گردیده. و در سورهٔ «فجر» گفته است: «وَ جٰاءَ رَبُّكَ وَالمَلَكُ صَفّاً صَفّاً»[4] (و پروردگار تو بیاید، و فرشتگان صف در صف باشند) یعنی صف‌های فرشتگان در روز قیامت و دیگر آسمانیان هر یک جداگانه.

---

۱. (کهف/ ۴۸)　۲. (طه/ ۶۴)　۳. (صف/ ۴)　۴. (فجر/ ۲۲)

۵۳ ـ حشر

کلمهٔ «حشر» به ۲ صورت تفسیر شده است:

اول، «حشر» به معنای همه. این مفهوم در سورهٔ «یونس» آمده است: «وَ یَوْمَ یَحْشُرُهُمْ کَأَنْ لَمْ یَلبِثُوا إلاّ ساعَةً مِنَ النَّهارِ»[۱] (و روزی که آنان را برانگیزاند، که پندارند جز ساعتی از روز در دنیا درنگ نکرده‌اند.) که منظور روزی است که همهٔ مشرکان گرد آیند. مانند این آیه در سورهٔ «فرقان» هم آمده.[۲] و در سورهٔ «کهف» است: «وَ حَشرناهُمْ» (آنان را برانگیزیم.) یعنی همه را گرد آوریم. «فَلَمْ نُغادِرْ منهمْ أحَداً»[۳] (و هیچ‌کس را از آنان باقی نگذاریم.) در سورهٔ «إذا الشمس کوّرت» گفته است: «وَ إذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ»[۴] (و هنگامی که جانوران وحشی برانگیخته شوند.) که منظور جمع شدن آنان است. و مانند سخن خدا در سورهٔ «نمل»: «وَ حُشِرَ لِسُلَیْمانَ جُنُودِه مِنَ الْجِنِّ وَالإنْسِ»[۵] (و سپاهیان سلیمان از پریان و آدمیان گرد آیند.) «والطیر محشورة کل له أوّاب»[۶] (و پرندگان را گرد آمده، همه او را فرمانبردار و بازآینده) مانند این معنا در قرآن فراوان است.

دوم، «حشر» به معنای راندن و کشاندن. مانند آیهٔ سورهٔ «صافات»: «أُحْشُرُوا الَّذینَ ظَلَمُوا» (کسانی را که ستم کردند برانگیزانید) می‌گوید کسانی را که کافر شدند و دوستان و همانندان شیطانشان را پس از حساب برانید و درآوریدشان. تا آنجا که می‌گوید: «فاهدوهم إلی صراط الجحیم»[۷] (پس آنان را به جهنم راهبر شوید.) و در سورهٔ «بنی اسرائیل» گفته است: «وَ نَحْشُرُهُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ عَلیٰ وُجُوهِهِمْ»[۸] (و آنان را در روز قیامت بر صورت‌هایشان

---

۱. (یونس /۴۵)
۲. (فرقان /۱۷)
۳. (کهف /۴۷)
۴. (تکویر /۵)
۵. (نمل /۱۷)
۶. (ص /۱۹)
۷. (صافات /۲۲ـ۲۳)
۸. (اسراء /۹۷)

برانگیزیم.) یعنی آنان را روز قیامت بر صورت به سوی آتش می‌کشانیم. و در سورهٔ «طه» آمده است: «وَ نَحْشُرُ الْمُجرمِینَ» (و گناهکاران را برانگیزیم) یعنی مشرکان را می‌رانیم. «یومئذٍ» (در آن روز) یعنی پس از حساب آن روز. «إلی جهنم» (به سوی جهنم.) «زُرقاً»[1] (کبودچشم).

۱. (طه/ ۱۰۲)

۵۴ـ رجاء

«رجاء» به ۲ صورت تفسیر شده است:

اول، «رجاء» به معنای چشمداشت. در سورهٔ «بنی اسرائیل» آمده است: «وَ یَرْجُونَ رَحمَتَهُ» (رحمت او را امید می‌برند) یعنی در رحمت خدا طمع می‌کنند. «وَ یَخافُونَ عَذابَه»[۱] (و از عذاب او می‌ترسند.) و در سورهٔ «بقره» گفته است: «أُولئِكَ یَرْجُونَ رَحمَةَ اللهِ»[۲] (اینان به رحمت خدا امید دارند) یعنی رحمت خدا را چشم می‌دارند. و مانند این کاربرد زیاد است.[۳]

دوم، «رجاء» به معنای ترس از خداوند. مانند سخن خدا در سورهٔ «کهف»: «فَمَن كانَ یَرْجُوا لِقاءَ رَبه» (پس هرکه به دیدار پروردگار خویش امید دارد) یعنی هرکسی از آن می‌ترسد. «فلیعمل عملاً صالحاً»[۴] (پس باید کار نیک انجام دهد.) و در سورهٔ «عنکبوت» فرمود: «مَنْ كانَ یَرْجُوا لِقاءَ اللهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللهِ لآتٍ»[۵] (هرکه دیدار خدا را امیدوار است، پس وعدهٔ خدا آمدنی است.) یعنی هرکه از رستاخیز می‌ترسد، بداند که قیامت می‌آید. و در سورهٔ «یونس» گفته است: «إِنَّ الَّذینَ لا یَرْجُونَ لِقاءَنا»[۶] (کسانی که به دیدار ما امید ندارند) که منظور کسانی است که از رستاخیز نمی‌ترسند. و در سورهٔ «عمّ یتساءلون» فرمود: «إِنَّهُمْ كانُوا لا یَرْجُونَ حِساباً»[۷] (همانا آنان حساب را امید نمی‌بردند.) یعنی از روز بازخواست نمی‌ترسیدند.

---

۱. (اسراء /۵۷) ۲. (بقره /۲۱۸) ۳. (نساء /۱۰۴، فاطر /۲۹)
۴. (کهف /۱۱۰) ۵. (عنکبوت /۵) ۶. (یونس /۷) ۷. (نبأ /۲۷)

۵۵- وحی

کلمۀ «وحی» به ۵ معنا تفسیر شده است:

اول، «وحی» به معنای آنچه که جبرئیل از سوی خدا بر پیامبران فرود می‌آورد. مانند سخن خدا: «إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ» (ما به تو وحی فرستادیم) یعنی به تو قرآن را فروفرستادیم. «كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَىٰ نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِن بَعْدِهِ» (همچنان‌که به نوح و پیامبران پس از او وحی فرستادیم.) سپس پیامبران را نام می‌برد و می‌فرماید: «وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ»[1] (به ابراهیم و اسماعیل و...) وحی فرستادیم. و گفته است: «وَ أُوحِيَ إِلَيَّ هَٰذَا الْقُرْآنُ لِأُنذِرَكُم بِهِ»[2] (و این قرآن بر من نازل شده است تا شما را با آن بیم دهم) و مانند این مفهوم در قرآن زیاد است.[3]

دوم، «وحی» به معنای الهام. این معنا در سورۀ «مائده» آمده است: «وَ إِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ» (و هنگامی که به حواریان وحی کردم.) یعنی به آنان الهام کردم. «أَنْ آمِنُوا بِي وَ بِرَسُولِي»[4] (که به من و به فرستاده‌ام ایمان آورید.) و مانند سخن خدا در سورۀ «نحل»: «وَ أَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ» (خداوند به زنبور عسل وحی کرد) یعنی به او الهام کرد. «أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتاً»[5] (که از کوه‌ها خانه‌هایی برگیر.)

سوم، «وحی» به معنای رقعه و نوشته. در سورۀ «مریم» از قول زکریّا آمده است: «فَأَوْحَىٰ إِلَيْهِمْ» (پس به آنان وحی کرد) یعنی مکتوبی به آن‌ها نوشت. «أَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً وَ عَشِيّاً»[6] (که در پگاه و شامگاه تسبیح خدا گویید.)

چهارم، «وحی» به معنای فرمان. در سورۀ «سجده» فرموده است: «وَ أَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ

۱. (نساء /۱۶۳)   ۲. (انعام /۱۹)
۳. (انعام /۱۰۶، کهف /۲۷، عنکبوت /۴۵، زمر /۶۵، زخرف /۴۳، جن /۱).
۴. (مائده /۱۱۱)   ۵. (نحل /۶۸)   ۶. (مریم /۱۱)

أَمْرَهٰا»[1] (در هر آسمانی فرمان آن‌را وحی کرد) یعنی به آن‌ها فرمان داد. و در سورهٔ «انعام» آمده است: «شَیاطِینَ الإِنْسِ وَ الجِنِّ یُوحی بَعضُهُمْ إِلیٰ بَعضٍ»[2] (شیطانان آدمی و پـری قـرار دادیم که برخی به برخی دیگر وحی می‌کنند.) یعنی فرمان می‌دهند. و باز در همین سوره گفته است: «وَ إِنَّ الشَیاطِینَ لَیُوحُونَ إِلیٰ اَوْلِیائِهِمْ»[3] (شیطانان به دوستانشان وحی می‌کنند.) یعنی آنان را به وسواس (و بداندیشی) و آرایش فرمان می‌دهند.

پنجم، «وحی» به معنای گفتن. این معنا در سورهٔ «إذا زلزلت الأرض» آمده است: «بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحیٰ لَهٰا»[4] (به سبب آنچه پروردگارت به او وحی کرده است.) یعنی به سبب آنچه خدا به او گفته است.

۱. (فصّلت /۱۲) ۲. (انعام /۱۱۲) ۳. (انعام /۱۲۱) ۴. (زلزله /۵)

۵۶ـ جبّار

کلمهٔ «جبّار» به ۴ صورت تفسیر شده است:

اول، «جبّار» به معنای چیره و زبردست و آفریننده، یعنی خداوند تبارک و تعالی. در سورهٔ «حشر» گفته است: «اَلعَزيزُ الجبّارُ»[1] (بیمانند سزاوار کبریایی) یعنی قاهر و زبردست بر آفریدگان خویش در هر چه که اراده کند. و پیامبر(ص) را فرمود: «وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجبّار»[2] (تو بر آن‌ها چیره نیستی.) یعنی تو بر آن‌ها تسلط نداری که به اسلام وادارشان کنی.

دوم، «جبّاری آفریدگان» به معنای بسیار کشنده بودن آنان. این معنا در سورهٔ «شعراء» آمده است: «وَ إِذا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبّارينَ»[3] (چون دست به حمله می‌زنید مانند جبّاران حمله می‌آورید.) می‌گوید شما هرگاه کسی را بگیرید، پس مانند جباران او را به غیر حق می‌کشید. و مانند سخن خدا به موسی در سورهٔ «قصص»: «إِنْ تُريدُ إِلّا أَنْ تَكُونَ جَبّاراً فِي الْأَرْضِ»[4] (تو جز این نمی‌خواهی که در زمین ستمگر باشی.) یعنی مردمان را بسیار به قتل آوری. مانند سخن خدا در «حم مؤمن»: «كَذٰلِكَ يَطْبَعُ اللهُ عَلىٰ كُلِّ قَلْبِ مُتكبِّرٍ جبّارٍ»[5] (و این‌گونه خداوند بر دل هر متکبر جبّاری مهر می‌نهد.) یعنی بر دل بسیار کشنده در راه ناحق.

سوم، «جبّار» به معنای کبرورزی و سر باز زدن از پرستش خدا. در سورهٔ «مریم» خطاب به یحییٰ آمده است: «وَ لَمْ يَكُنْ جَبّاراً عصياً»[6] (و گردنکش و نافرمان نبود.) یعنی ما او را گردنکش و نافرمان و عاصی بر خداوند نگردانیدیم. عیسیٰ نیز می‌گوید: «وَ لَمْ يَجْعَلْني جَبّاراً شقياً»[7] (و مرا سرکش و بدبخت نگردانیده است.) [یعنی در عبادت او.]

چهارم، «جبّار» به معنای گردنکشی از روی توانگری و بزرگی و نیرومندی. در سورهٔ

---

۱. (حشر /۲۳) ۲. (ق /۴۵) ۳. (شعراء /۱۳۰) ۴. (قصص /۱۹)
۵. (غافر /۳۵) ۶. (مریم /۱۴) ۷. (مریم /۳۲)

«مائده» آمده است: «إِنَّ فِيهٰا قَوْماً جَبّٰارِين»[1] (در آنجا مردمی ستمگر و سخت‌دل‌اند.) یعنی آنان دارای همان صفات‌اند.

۱. (مائده/۲۲)

۵۷ ـ سواء

کلمهٔ «سواء» به ۳ صورت تفسیر شده است:

اول، «سواء» یعنی سالم و تندرست. در سورهٔ «مریم» خطاب به زکریّا آمده: «آیَتُكَ أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلاثَ لَیالٍ سَوِیّاً»[1] (نشانه تو آن است که سه روز با مردم سخن نگویی.) یعنی [سخن نتوانی گفت] با اینکه سالم و تندرستی، مگر از گنگی [موقت.]

دوم، «سواء» به معنای صورت کامل بشری. باز در سورهٔ «مریم» آمده است: «فَتَمَثَّلَ لَهٰا» (بر او ظاهر شد) یعنی جبرئیل. «بَشَراً سَوِیّاً»[2] (همچون انسانی درست‌پیکر) یعنی جبرئیل همچون بشری درست‌اندام بر او نمودار شد.[3] در سورهٔ «سجده» دربارهٔ آدم گفته است: «ثُمَّ سَوّاهُ»[4] (آنگاه او را درست و تمام گرداند) یعنی آفرینش او را کامل کرد. و در سورهٔ «إذا السماء انفطرت» آمده: «فَسوّاكَ» یعنی آفرینش تو را درست و کامل کرد.[5]

سوم، «سواء» به معنای عدل و برابری. در سورهٔ «طه» گفته است: «فَسَتعلَمُونَ مَنْ أَصْحٰابُ الصِراطِ السَّوِیِّ»[6] (بزودی خواهید دانست که چه کسی بر راه راست است.) یعنی ارباب دین عدل. و مانند آیهٔ سورهٔ «مریم» که سخن ابراهیم به پدرش را بازگو می‌کند: «فاتَّبعنی أَهْدِكَ

---

۱. (مریم /۱۰)   ۲. (مریم /۱۷)

۳. در تفسیر مقاتل کلمهٔ «روح» در آیه: «فأرسلنا إلیها روحنا» به جبرئیل معنا شده است. و در تفسیر «فتمثل لها بشراً سویّاً» نوشته است که جبرئیل بر صورت جوانی با موهای مجعد بر مریم ظاهر گشت چنانکه وی پنداشت که جبرئیل انسانی است.   ۴. (سجده /۹)

۵. این بخشی از آیهٔ ۷ سورهٔ انفطار است. و در تفسیر مقاتل «سوّاك» را به «قوّمك» (تو را راست و درست گردانید) تفسیر کرده است. ولی در اصل کتاب الأشباه «سوّاك» به معنای «تو را آفرید» تفسیر شده است. شکی نیست که در این تفسیر سهود کرده است. به همین جهت من «السوّاء» را به «درست‌اندام» اصلاح کردم.

۶. (طه /۱۳۵)

صراطاً سَوِیاً»[1] یعنی از من پیروی کن، تا تو را به راه درست (یعنی دین درست که همان اسلام است) راهنمایی کنم. و در سورهٔ «تبارک» گفته است: «أَفَمَنْ یَمْشي مُکبّاً عَلی وَجْهِهِ أَهْدیٰ أَمْ مَنْ یَمْشي سویاً»[2] (آیا آن کسی که نگونسار بر روی افتاده راه می‌رود هدایت‌یافته‌تر است یا آنکه بر پای ایستاده و به راه راست می‌رود؟) یعنی آن کسی که بر نهج عدل می‌رود و بر راه راست است.

۱. (مریم / ۴۳)   ۲. (ملک / ۲۲)

۵۸ـ لغو

کلمهٔ «لغو» به ۳ معنی آمده است:

اول، «لغو» به معنای سوگند دروغ خوردن دربارهٔ کارهای دنیا و پنداشتن آنکه در آن محق است. این مفهوم در سورهٔ «بقره» آمده: «لاٰ یُؤٰاخِذُکُم اللهُ بِاللغْوِ فِی أَیْمٰانِکُمْ»[۱] (خداوند شما را به سوگندهای بیهوده‌تان مؤاخذه نمی‌کند.) منظور سوگند دروغ کسی است که می‌پندارد سوگند راست خورده است، که برای آن سوگند کفاره یا گناهی نیست. مانند این آیه در سورهٔ «مائده» هم آمده است.[۲]

دوم، «لغو» به معنای نادرست و باطل. در سورهٔ «مؤمنون» فرمود: «وَ الَّذِینَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ معرضون»[۳] (و کسانی که از بیهوده روی می‌گردانند.) مانند آن در «حم سجده» آمده است: «لاٰ تَسْمَعُوا لِهٰذٰا الْقُرآن وَ الْغَوْا فِیهِ لَعَلَّکُمْ تَغْلِبُونَ»[۴] (کافران گفتند به این قرآن گوش مدهید و سخن بیهوده بدان افکنید تا شاید پیروز گردید.) یعنی در آن سخنان نادرست بگویید و به آن بیامیزید.

سوم، «لغو» به معنای سوگند یا پیمانی بوده است که در هنگام شادخواری یاد می‌کرده‌اند. این معنا در سورهٔ «مریم» آمده است: «لاٰ یَسْمَعُوْنَ فِیهٰا لَغْواً»[۵] (در آنجا سخن بیهوده نشنوند) یعنی چون در بهشت شراب نوشند، سخن بیهوده، که همان پیمان و سخن باطل باده‌نوشان دنیا به هنگام شرابخواری است، نمی‌شنوند. و مانند سخن خدا در سورهٔ «طور»: «یَتَنٰازَعُونَ فِیهٰا کَأساً لاٰ لَغوٌ فِیهٰا وَ لاٰ تَأْثِیمٌ»[۶] (در آنجا جام می‌دهند و می‌ستانند، و در آن نه سخن بیهوده و نه گناه است.) یعنی هنگام شراب نوشیدن در بهشت سوگند لغو نیست.

---

۱. (بقره /۲۲۵) ۲. (مائده /۸۹) ۳. (مؤمنون /۳) ۴. (فصّلت /۲۶)
۵. (مریم /۶۲) ۶. (طور /۲۳)

۵۹ـ ظلّ

کلمهٔ «ظلّ» به ۲ صورت تفسیر شده است:

اول، «ظلّوا» به معنای خم شوند و یا میل کنند. در سورهٔ «حجر» آمده است: «وَ لَوْ فَتَحْنٰا عَلَيْهِمْ بٰاباً مِنَ السَّمٰاءِ فَظَلُّوا فِيهِ يَعْرُجُونَ»[۱] (اگر بر ایشان دری از آسمان بگشاییم که بدان میل کنند و از آن بالا روند...) و مانند سخن خدا در سورهٔ «شعراء»: «إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمٰاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أعناقَهُمْ لَهٰا خٰاضعِينَ»[۲] (اگر بخواهیم، نشانه‌ای از آسمان بر آنان فرو فرستیم تا گردن‌های آنان در برابر آن فرود آید.)

دوم، «ظلّ» به معنای پیوسته بر پای داشتن. این معنا در سورهٔ «طه» آمده است: «وَانْظُرْ إِلىٰ إِلٰهِكَ الَّذِيْ ظَلْتَ عَلَيْهِ عٰاكِفاً»[۳] (به خدایی که همواره بر او مقیم بودی بنگر.) یعنی برای پرستش او برخاستی و طاعت او را بر پای داشتی و بر او مقیم بودی. مانند سخن خدا در سورهٔ «شعراء»: «قٰالُوا نَعْبُدُ أَصْنٰاماً فَنَظَلُّ لَهٰا عٰاكِفِينَ»[۴] (گفتند بتانی را می‌پرستیم و پیوسته پرستندگان آن هستیم.) یعنی بر پرستش او پایدار هستیم. و در سورهٔ «واقعه» گفته است: «فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ»[۵] (پیوسته در شگفتی بمانید.) و در سورهٔ «نحل» آمده است: «ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدّاً»[۶] (رویش سیاه شود) یعنی آن سیاهی بر روی وی بماند. و مانند این معنا در سورهٔ «زخرف» هم آمده است.[۷]

---

۱. (حجر /۱۴) ۲. (شعراء /۴) ۳. (طه /۹۷) ۴. (شعراء /۷۱)
۵. (واقعه /۶۵) ۶. (نحل /۵۸) ۷. (زخرف /۱۷)

۶۰ـ أسباب

کلمهٔ «أسباب» به ۴ صورت تفسیر شده است:

اول، «أسباب» به معنای درها. در سورهٔ «ص» است: «فَلْيَرْتَقُوا فِي الْأَسْبابِ»[۱] (پس در اسباب بالا روند) که مراد درهای آسمان‌هاست که می‌فرماید در آن وارد شوند. و مانند سخن فرعون در سورهٔ «مؤمن»: «لَعَلّي أَبْلُغُ الْأَسْبابَ أَسْبابَ السَّمٰواتِ»[۲] (تا مگر به آن برسم، بـه درها) یعنی درهای آسمان‌ها.

دوم، «أسباب» به معنای منزلگاه‌ها. در سورهٔ «بقره» فرمود: «وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ»[۳] (پیوند میانشان گسسته شود.) یعنی جاهایی که در آن برای گناه اجتماع می‌کردند فروریزد. و در سورهٔ «کهف» آمده است: «فَأَتبع سَبَباً»[۴] (سببی را جُست.) یعنی راه‌ها و منزلگاه‌هایی در زمین.

سوم، «سبب» به معنای دانش. در سورهٔ «کهف» گفته است: «وَ آتَيْناهُ» (و او را توان دادیم) یعنی به ذوالقرنین. «مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَباً»[۵] (از هر چیزی سببی) یعنی از هر چیزی به او دانشی بخشیدیم. «فأتبع سبباً» (پس او هم سببی را پیروی کرد.) که منظور علم منازل و راه‌هاست.

چهارم، «سبب» به معنای ریسمان. این معنا در سورهٔ «حج» آمده است: «فَلْيَمْدُدْ بِسَبَبٍ إِلَى السَّماءِ» (پس باید سببی به آسمان پیوندد) یعنی ریسمانی از سقف خانه بکشد یا بیاویزد. «ثُمَّ لْيَقْطَعْ فَلْيَنْظُرْ هَلْ يُذْهِبَنَّ كَيْدُهُ ما يَغيظُ»[۶] (سپس با آن نَفَس خویش را ببرد. پس بنگرد که آیا این حیله خشمش را از میان خواهد برد؟)

---

۱. (ص /۱۰) ۲. (غافر /۳۶ـ۳۷) ۳. (بقره /۱۶۶)
۴. (کهف /۸۵) ۵. (کهف /۸۴ـ۸۵) ۶. (حج /۱۵)

۶۱ـ حق

«حق» به ۱۱ صورت تفسیر شده است:

اول، «حق» به معنای الله. در سورهٔ «مؤمنون» فرموده است: «وَ لَوِ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهواءَهُمْ لَفَسدتِ السَّمٰوٰاتُ وَالأَرْضُ»[۱] (و اگر حق از هواهای نفسانی آنان پیروی می‌کرد، آسمان‌ها و زمین نابود می‌گردید.) یعنی اگر خداوند از خواست‌های مشرکان پیروی می‌کرد. و مانند سخن خدا در سورهٔ «والعصر»: «وَ تَواصَوْا بِالْحَقِّ»[۲] (یکدیگر را به حق توصیه کردند.) یعنی دربارهٔ خداوند که او یگانه است.

دوم، «حق» به معنای قرآن. این معنا در سورهٔ «زخرف» آمده است: «حَتّىٰ جاءَهُم الحَقُّ» (تا حق برای آنان آمد.) یعنی قرآن. «وَ رَسُوْلٌ مُبينٌ وَ لَمّا جاءَهُم الحَقُّ» (و فرستاده‌ای آشکار آمد. و آنگاه که حق بر آنان آمد.) که مراد قرآن است. «قالُوا هٰذا سِحْر وَ إِنّا به كافِرُونَ»[۳] (گفتند: این جادوست، و ما به آن کافریم.) و مانند سخن خدا در سورهٔ «ق»: «بَلْ كَذَّبُوا بِالحَقِّ لَمّا جاءَهُمْ» (بلکه چون ایشان را سخن راستی آمد آن‌را دروغ شمردند.) یعنی قرآن که بر آن‌ها نازل شد. «فَهُمْ فِي أَمْرٍ مَرِيْجٍ»[۴] (پس کارشان شوریده و پریشان گشت.) و مانند سخن خدا در سورهٔ «قصص»: «فَلَمّا جاءَهُمُ الْحَقُّ مَنْ عِنْدِنا قالُوا لَوْ لا أُوتِيَ مِثْلَ ما أُوتِيَ مُوسىٰ»[۵] (چون حق از سوی ما بر آن‌ها آمد، گفتند: چرا به او مانند آنچه به موسی داده شد داده نشده است.) و مانند این معنا در قرآن فراوان است.[۶]

سوم، «حق» به معنای اسلام. در سورهٔ «بنی اسرائیل» گفته است: «وَ قُلْ جاءَ الحَقُّ وَ زَهَقَ

---

۱. (مؤمنون /۷۱) ۲. (عصر /۳) ۳. (زخرف /۲۹ـ۳۰)
۴. (ق /۵) ۵. (قصص /۴۸)
۶. مانند آیهٔ ۳ سورهٔ «سجده»، و آیهٔ ۴۳ سورهٔ «سبأ».

الْباطِلُ»[1] (و بگو حق بیامد و باطل نیست گردید.) یعنی اسلام آمد و پرستش شیطان و شرک نابود شد. و در سورهٔ «انفال» فرمود: «لِیُحِقَّ الْحَقَّ وَ یُبْطِلَ الباطِلَ»[2] (تا حق را برپا و باطل را نابود گرداند.) یعنی اسلام را ثابت کند و شرک و پرستش شیطان را نابود سازد. و در سورهٔ «نمل» گفته است: «إِنَّكَ عَلَى الحَقِّ»[3] (که تو بر حقی) یعنی تو بر دین اسلام هستی. و مانند این معنا در کتاب فراوان است.

چهارم، «حق» به معنای دادگری. در سورهٔ «نور» گفته است: «یَوْمَئِذٍ یُوفِّیهِمُ اللهُ دینَهُمُ الحَقَّ»[4] (در آن روز خداوند جزایشان را به تمامی بدهد.) یعنی در حق آنان داوری عادلانه کند. «و یعلمون أنَّ الله هو الحق المبین»[5] (و بدانند که خداوند حق روشن و آشکار است.) که مراد از «حق مبین» عدل آشکار است. و مانند سخن خداوند: «افْتَحْ بَیْنَنَا وَ بَیْنَ قَوْمِنا بِالحَقِّ»[6] (میان ما و قومِ ما به حق راهی بگشا.) و مانند سخن خدا در سورهٔ «ص»: «فَاحْكُمْ بَیْنَنا بِالحَقِّ»[7] (پس در میان ما به حق حکم کن) یعنی دادگرانه داوری کن.

پنجم، «حق» به معنای توحید. در سورهٔ «صافات» گفته است: «بَلْ جاءَ بِالحَقِّ وَ صَدَّقَ الْمُرْسَلِینَ»[8] (بلکه به حق آمد و فرستادگان را تصدیق کرد.) که منظور از «حق» توحید است. و مانند سخن خدا در سورهٔ «مؤمنون»: «أَمْ یَقُولُونَ به جِنَّةٌ بَلْ جاءَهُمْ بِالحَقِّ وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كارِهُونَ»[9] (آیا می‌گویند که دیوانه است؟ بلکه به حق بر آن‌ها مبعوث شد، ولی بیشترشان از حق کراهت دارند.) در این آیه نیز مراد از «حق» توحید است. و مانند آن در سورهٔ «زخرف» آمده است. در سورهٔ «قصص» فرمود: «فَعَلِمُوا أَنَّ الحَقَّ لِلّهِ»[10] (پس بدانند که حق برای خداست) یعنی یگانه اوست. همچنین در سورهٔ «عنکبوت» فرمود: «أَوْ كَذَّبَ بِالحَقِّ»[11] (یا حق را تکذیب کند) یعنی توحید را.

ششم، «حق» به معنای راستی. در سورهٔ «یونس» گفته است: «وَعْدَ اللهِ حَقّاً»[12] (وعدهٔ خداوند حق است.) یعنی این وعدهٔ خدا که بازگشت همه به سوی اوست راست است. و مانند سخن خدا در سورهٔ «انعام»: «قَوْلُهُ الحَقُّ وَ لَهُ الْمُلْكُ»[13] (سخن او حق است و فرمانروایی از آن اوست.) یعنی سخن او راست است. و در سورهٔ «یونس» گفته است: «و یستبئونك أَحَقٌّ هُوَ»[14]

۱. (اسراء /۸۱)　۲. (انفال /۸)　۳. (نمل /۷۹)　۴. (نور /۲۵)
۵. (نور /۲۵)　۶. (اعراف /۸۹)　۷. (ص /۲۲)　۸. (صافات /۳۷)
۹. (مؤمنون /۷۰)　۱۰. (قصص /۷۵)　۱۱. (عنکبوت /۶۸)
۱۲. (یونس /۴)　۱۳. (انعام /۷۳)　۱۴. (یونس /۵۳)

(از تو می‌پرسند آیا آن حق است؟) یعنی آیا آن راست است؟

هفتم، «حق» به معنای وجوب. در سورهٔ «سجده» گفته است: «وَلٰكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنّي»[۱] (لکن این سخن از من حق است.) یعنی خداوند تحقق وعید عذاب را حتم گردانیده است. و مانند سخن خدا در «حم الأحقاف»: «أُولٰئِكَ الَّذينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ»[۲] (آنان‌اند کسانی که گفتار عذاب بر آن‌ها حق است.) یعنی حکم عذاب بر آن‌ها واجب شده است. و مانند سخن خدا در «حم مؤمن»: «وَ كَذٰلِكَ حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ» (این‌چنین سخن پروردگارت حق گشت.) یعنی حکم عذاب خدا لازم گردید. «عَلَى الَّذينَ كَفَرُوا أَنَّهُمْ أَصْحابُ النّارِ»[۳] (بر کسانی که کافر شدند که آنان اهل دوزخ‌اند.) و مانند این در قرآن بسیار است.[۴]

هشتم، «حق» به معنای مفهوم مقابل باطل. در سورهٔ «حج» آمده: «ذٰلِكَ بِأَنَّ اللهَ هُوَ الحَقُّ وَ أَنَّ ما يَدْعُوْنَ مِنْ دونِهِ هُوَ الباطِلُ»[۵] (این از آن است که خداوند حق است و آنچه را جز او می‌خوانند باطل است.) یعنی خدایان جز او باطل است. و مانند سخن خدا در سورهٔ «یونس»: «وَ رُدُّوا إِلَى اللهِ مَوْلاهُمُ الحَقِّ»[۶] (و همه را به سوی خداوند حقیقیشان بازمی‌گردانند) یعنی از آن‌رو که معبودان دیگر باطل‌اند. «و ضل عنهم ما كانوا يفترون» (و آنچه بدروغ می‌بافتند از آنان گم شود.) مانند این معنا در سورهٔ «انعام آمده»: «ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللهِ مَوْلاهُمُ الحَقِّ أَلا لَهُ الحُكْمُ وَ هُوَ أَسْرَعُ الحاسِبينَ»[۷] (سپس به نزد خدای حقیقی خویش بازگردانیده شوند. بدانید که حکم حکم اوست؛ و او بی‌درنگ‌ترین حسابگران است.) و فرمود: «وَ ما خَلَقْنَا السَّمٰواتِ وَالْأَرْض وَ ما بَيْنَهُما إِلّا بِالحَقِّ»[۸] (و نیافریدیم آسمان‌ها و زمین را و آنچه میان آن‌هاست مگر به حق) یعنی آن‌ها را باطل که چیزی به شمار نیاید نیافریدیم.

نهم، «حق» به معنای دارایی و مال. در سورهٔ «بقره» آمده است: «وَلْيُمْلِلِ الَّذِىْ عَلَيْهِ الحَقُّ... فَإِنْ كانَ الَّذى عَلَيْهِ الحَقُّ»[۹] (و باید یادداشت کند آنکه بر گردن او حقی است... پس اگر کسی که حقی بر گردن اوست.) یعنی کسی که مالی بر اوست، یا در عهدهٔ اوست [که بازگیرد یا ادا کند.]

دهم، «حق» به معنای سزاوارتر. در سورهٔ «بقره» فرمود: «وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ منه»[۱۰] (ما از

---

۱. (سجده /۱۳) ۲. (احقاف /۱۸) ۳. (غافر /۶)
۴. مانند آیهٔ ۷۱ سورهٔ «زمر» و آیهٔ ۲۳ سورهٔ «یونس» و آیهٔ ۳۶ سورهٔ «نحل» و آیهٔ ۳۱ سورهٔ «صافات».
۵. (حج /۶۲) ۶. (یونس /۳۰) ۷. (انعام /۶۲) ۸. (احقاف /۳)
۹. (بقره /۲۸۲) ۱۰. (بقره /۲۴۷)

او به پادشاهی سزاوارتریم.) و مانند سخن خدا در سورهٔ «انعام»: «فَأَيُّ الفَرِيقَينَ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ»[1] (کدام‌یک از دو گروه به ایمنی سزاوارترند؟) و مانند سخن خدا در سورهٔ «یونس»: «أَفَمَنْ يَهْدِىْ إِلَىَ الحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ»[2] (آیا کسی که به حق راه می‌نماید سزاوارتر است که از او پیروی شود) و مانند گفتهٔ خدا در سورهٔ «برائت»: «وَاللهُ وَ رَسُوْلُهُ أَحَقُّ أَنْ يَرْضُوْهُ»[3] (و حال آنکه سزاوارتر بود خدا و رسولش را خشنود سازند.) و در همین سوره آمده است: «فَاللهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ»[4] (خداوند سزاوارتر است که از او بترسید.)

یازدهم، «حق» به معنای بهره. این معنا در سورهٔ «سأل‌سائل» آمده است: «وَ الَّذِين فِى أَمْوٰالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ»[5] (و آنان که در داراییشان حقی است معلوم.) یعنی بهره‌ای معین است. و مانند این معنا در سورهٔ «ذاریات» آمده است.

---

۱. (انعام /۸۱) ۲. (یونس /۳۵) ۳. (توبه /۶۲) ۴. (توبه /۱۳)
۵. (معارج /۲۴)

۶۲ـ سریع

کلمهٔ «سریع» به ۲ صورت تفسیر شده است:

اول، «سریع الحساب» به معنای آنکه گویی وقت حساب و داوری فرارسیده است. درسورهٔ «مائده» فرمود: «وَاذْكُرُوا اسْمَ اللهِ وَاتَّقُوا اللهَ إِنَّ اللهَ سَرِيعُ الحِسٰابِ»[1] (و نام خدا را یاد کنید و از او بپرهیزید که خداوند زود به حساب می‌رسد.) می‌فرماید: چنانکه گویی وقت حساب رسیده است. و بدان آنان را بیم دهد. و مانند سخن خدا در سورهٔ «بقره»: «أُولٰئِكَ لَهُمْ نَصيبٌ مِمّٰا كَسَبُوا وَاللهُ سَرِيعُ الحِسٰابِ»[2] (اینان را بهره‌ای است از آنچه به دست آورده‌اند و خداوند زود به حساب می‌رسد.) یعنی چنان بدانند که به حساب رسیده است. و مانند سخن خدا در سورهٔ «نور»: «وَ وَجَدَ اللهَ عِنْدَهُ فَوَفّٰاهُ حِسٰابه وَاللهُ سَرِيعُ الحِسٰابِ»[3] (و خدا را نزد خود یابد که حساب او را به تمام بدهد و خداوند زود به حساب می‌رسد.) یعنی گویی وقت حساب فرارسیده است. و مانند چنین آیه‌هایی زیاد است.[4]

دوم، «سریع الحساب» به معنای آنکه خداوند در رستاخیز بسیار زود از داوری فارغ می‌شود. در سورهٔ «حم مؤمن» گفته است: «اَلْيَوْمَ تُجزىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِمٰا كَسَبَتْ لاٰ ظُلْمَ الْيَوْمَ إِنَّ اللهَ سَرِيعُ الْحِسٰابِ»[5] (امروز هرکسی پاداش آنچه کرده می‌بینند. امروز ستمی نیست. براستی که خداوند زود به حساب می‌رسد.) یعنی خداوند رسیدن به حساب اعمال مردم را بسیار زود به پایان می‌رساند. مقاتل‌بن سلیمان از ابن‌عباس نقل کرده است که گفت خداوند در نصف روز از روزهای دنیا از داوری دربارهٔ اعمال مردمان فارغ می‌گردد. و این است که فرموده است:

---

۱. (مائده /۴) ۲. (بقره /۲۰۲) ۳. (نور /۳۹)
۴. مانند آیهٔ ۱۹ «آل عمران»، و آیهٔ ۱۶۵ و ۱۶۷ «اعراف». ۵. (غافر /۱۷)

«أَصْحٰابُ الْجَنَّةِ یَومَئِذٍ خَیْرٌ مَستَقَراً وَ أَحْسَنُ مَقیلاً»[1] (اهل بهشت در آن روز در بهترین جایگاه و نیکوترین آرامش نیمروز هستند.) یعنی اهل بهشت در بهشت کار می‌کنند؛ و اهل جهنم در میان دود و آتش.[2] و مانند سخن خدا در سورهٔ «انعام»: «وَ هُوَ أَسْرَعُ الْحٰاسِبینَ»[3] (خداوند سریعترین حساب‌کنندگان است.)

۱. (فرقان /۲۴)
۲. در نسخهٔ اصل همان‌طور که در بالا ذکر شده آمده است. به تفسیر مقاتل که دربارهٔ این آیه مراجعه کردیم، دیدیم نوشته است: «أَصْحٰابُ الْجَنَّةِ یَومَئِذٍ خَیْرٌ مُستَقَراً» یعنی بهشتیان در بهترین جایگاهی در بهشت قرار دارند. «و أحسن مقیلاً» یعنی در بهترین نیمروز. زیرا خداوند حساب آنان را به آسانی برگزار کرده است. سپس در آن هنگام به قدر یک نیمروز از روزهای دنیا به استراحت پردازند و از هدایا و بخشش‌ها برخوردار شوند. و این است که خداوند فرمود: و أحسن مقیلاً یعنی جای آسایش آنان از کافران نیکوتر است. زیرا وقتی که خدا از حساب کافران بپردازد، پاره‌ای از آتش برای آنان برمی‌آورد که آنان در در بر می‌گیرد. و این همانی است که در سورهٔ «کهف» آمده است: «أَحٰاطَ بِهِمْ سُرٰادِقُهٰا» «یعنی خیمه‌های دود آنان را در بر گرفته است. از آتش دوزخ دودی سیاه بیرون آید و سایه‌ای تاریک اندازد. و آنان را به سه دسته تقسیم کند، در حالی که در میان دود گرفتارند. در آن حال می‌روند و در زیر آن دود خود را از آتش نگاه می‌دارند. اما تف آتش و دود دل آنان را برآشوبد. و این عذابی است سبک در آن روز. و کمی از روز به خواب ناراحتی روند. و این تنها آسایش آنان در آن روز است. و پس از آن ایشان را گروه گروه به دوزخ درآورند.»
۳. (انعام /۶۲)

۶۳ـ حساب

کلمۀ «حساب» به ۲ صورت تفسیر شده است:

اول، «حساب» به معنای پاداش. در سورۀ «شعراء» گفته است: «إِنَّ حِسَابُهُمْ إِلَّا عَلَىٰ رَبِّي لَوْ تَشْعُرُونَ»[۱] (حساب آنان جز بر پروردگار من نیست اگر بفهمید.) یعنی پاداش آنان جز از سوی خدا نیست. و مانند سخن خدا در سورۀ «مؤمنون»: «فإنما حِسابُه عِنْدَ رَبِّهٖ»[۲] (براستی که حساب او در پیش خدای اوست.) یعنی پاداش او نزد خداوند است. و مانند سخن خداوند: «ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ»[۳] (آنگاه بر ماست حساب آنان) یعنی پاداش آنان. و مانند این آیه در سورۀ «نساء قصری»[۴] و در سورۀ «عمّ یتساءلون»[۵] نیز آمده است.

دوم، «حساب» به معنای شمارش.[۶] این مفهوم در سورۀ «بنی اسرائیل» آمده است: «وَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِنِينَ وَالْحِسَابَ»[۷] (و تا بدانند شمار سال‌ها و دیگر شمارها را.) یعنی حساب روزها و ماه‌ها و سال‌ها را. و در سورۀ «انعام» گفته است: «وَالشَّمسُ وَالْقَمرُ حُسْبَاناً»[۸] (و خورشید و ماه را با حساب) یعنی تا مردم حساب سال‌ها را بدانند.[۹]

---

۱. (شعراء /۱۱۳) ۲. (مؤمنون /۱۱۷) ۳. (غاشیه /۲۶)
۴. (طلاق /۸) ۵. (نبأ /۲۷، ۳۶)
۶. یعنی همان شمارش روزها و ماه‌ها و سال‌ها که معنای متعارف این کلمه است.
۷. (اسراء /۱۲) ۸. (انعام /۹۶)
۹. در نسخۀ اصل به همان صورت بالا آمده است. در تفسیر مقاتل دربارۀ این آیه چنین آمده است: «وَالشَّمْسُ وَالْقَمرُ حُسباناً» یعنی اینکه خداوند خورشید و ماه را هر یک در مسیری قرار داد چنانکه هر یک میزانی در فلک خود باشند و فرمود «ذلک تقدیر العزیز» یعنی سنجش خداوند در کار جهان است که هر چه بخواهد می‌کند. «العلیم» یعنی به آنچه در آفرینش قرار داده داناست.

۶۴_ماء

کلمهٔ «ماء» به ۳ صورت تفسیر شده است:

اول، «ماء» به معنای باران. در سورهٔ «حجر» گفته است: «وَ أَرْسَلْنَا الرِّيَاحَ لَوَاقِحَ فَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً»[۱] (ما بادها را بارورکننده فرستادیم و از آسمان آبی فروفرستادیم.) یعنی باران. و مانند سخن خدا در سورهٔ «فرقان»: «وَ أَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُوراً»[۲] (از آسمان آبی پاکیزه فروفرستادیم.) یعنی باران را. و در سورهٔ «انفال» گفته است: «وَ يُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ»[۳] (و فرومی‌فرستد آبی از آسمان تا شما را به آن پاک کند.) که مراد باران است و همچنین است در این آیه: «وَ أَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً»[۴] (و از آسمان آبی فروفرستادیم.)

دوم، «ماء» به معنای نطفه. در سورهٔ «فرقان» گفته است: «وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَراً»[۵] (و اوست که از آب انسان را آفرید.) یعنی از نطفه انسان را آفرید. و در تنزیل «سجده» است: «مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ»[۶] (نسل او را از آبی بی‌مقدار) که مراد از «ماء» نطفه است.

سوم، «ماء» به معنای قرآن: در سورهٔ «نحل» آمده است: «وَاللهُ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً»[۷] (و خداوند از آسمان آبی فروفرستاد.) «ماء» در اینجا به معنای قرآن است. خداوند قران را به آب که زندگی‌بخش است مثل زده که این کتاب آسمانی به هر که بدان ایمان آورد حیات می‌بخشد. و مانند این معنا در سورهٔ «بقره» هم آمده است.[۸]

۱. (حجر /۲۲) ۲. (فرقان /۴۸) ۳. (انفال /۱۱) ۴. (لقمان /۱۰)
۵. (فرقان /۵۴) ۶. (سجده /۸) ۷. (نحل /۶۵) ۸. (بقره /۱۶۴)

۶۵ـ کبیر

کلمۀ «کبیر» به ۸ صورت تفسیر شده است:

اول، «کبیر» به معنای سخت. در سورۀ «فرقان» آمده است: «وَ مَنْ يَظْلِمْ مِنْكُمْ نُذِقْهُ عذاباً كَبيْراً»[۱] (و هر که از شما ستم کند، به او عذابی بزرگ می‌چشانیم.) یعنی عذابی شدید و سخت. و مانند سخن خدا دربارۀ بنی اسرائیل: «فَما يَزيدُهُمْ إِلاّ طغْياناً كَبيْراً»[۲] (پس نیفزاید بر آنان جز سرکشی بزرگ.) یعنی سرکشی سخت. و باز مانند سخن خدا دربارۀ آنان: «وَ لَتَعلُنَّ عُلوّاً كَبيراً»[۳] (سرکشی و بزرگی خواهید کرد.) یعنی دست به چیرگی و تعدی سختی خواهید زد. و مانند سخن خدا در سورۀ «فرقان»: «وَ جاهِدْهُمْ به جهاداً كَبيْراً»[۴] (با آن‌ها جهاد کن جهادی بزرگ.) یعنی جهادی سخت.

دوم، «کبیر» به معنای کلانسال. در سورۀ «قصص» گفته است: «وَ أَبُونا شَيخٌ كَبيرٌ»[5] (و پدر ما پیر بزرگی است.) یعنی کهنسال است. و در سورۀ «بقره» آمده: «وَ أَصابه الكِبَرُ»[۶] (به سن بزرگی برسد.)

سوم، «کبیر» به معنای خردمند و بسیاردان. در سورۀ «یوسف» گفته است: «قالَ كَبيرُهُمْ»[۷] (مهترشان گفت) یعنی آنکه در دانش و رأی بر ایشان سر بود و در سن بزرگتر آنان نبود. و مانند سخن خدا در سورۀ «طه»: «إِنَّه لكَبيركُمْ»[۸] (همانا او بزرگ شماست.) یعنی او در سحر از شما حاذقتر است، نه در سال عمر بزرگتر. مانند آن در سورۀ «شعراء» آمده است.[۹]

چهارم، «کبیر» به معنای بسیار. در سورۀ «بقره» فرمود: «وَ لا تَسأَمُوا أَنْ تَكْتُبُوهُ صَغيراً أَوْ

---

۱. (فرقان /۱۹) ۲. (اسراء /۶۰) ۳. (اسراء /۴) ۴. (فرقان /۵۲)
۵. (قصص /۲۳) ۶. (بقره /۲۶۶) ۷. (یوسف /۸۰) ۸. (طه /۷۱)
۹. (شعراء /۴۹)

کَبیراً»[1] (و از نوشتن وام خود، چه کوچک باشد چه بزرگ، آزرده نشوید.) یعنی حق را چه کم و چه زیاد بنویسید و از نوشتن آن ملول نشوید. و در سورهٔ «برائت» آمده: «وَ لاٰ یُنْفِقُوْنَ نَفَقَةً صَغِیرَةً وَ لاٰ کَبِیْرَةً»[2] (و انفاق نکنند، کم یا زیاد.)

پنجم، «کبیر» به معنای بزرگ. در سورهٔ «رعد» گفته است: «اَلْکَبِیرُ الْمُتَعٰالُ»[3] (بزرگ و برتر.) و مانند سخن خدا در سورهٔ «نساء»: «إِنَّ اللهَ کٰانَ عَلِیّاً کَبِیْراً»[4] (براستی خداوند والا و بزرگ است.) یعنی هیچ چیزی از خداوند بزرگتر و والاتر نیست. اینٰ معنا در قرآن فراوان است.[5]

ششم، «کبریاء» به معنای فرمانروایی و چیرگی. در سخن فرعون به موسیٰ آمده: «وَ تَکُونَ لَکُمَا الْکِبْرِیٰاءُ فِی الْأَرْضِ»[6] (بزرگی روی زمین شما دو تن را باشد.) یعنی چیرگی و فرمانروایی در زمین. و در سورهٔ «جاثیه» گفته است: «وَ لَهُ الْکِبْرِیٰاءُ فی السموات والأرض»[7] (و بزرگی در آسمان‌ها و زمین از آنِ خداست.) یعنی قدرت و سلطنت.

هفتم، «کبیر» به معنای ناگوار و گران. این معنا در سورهٔ «انعام» آمده است: «وَ إِنْ کٰانَ کَبُرَ عَلَیْكَ إِعْرٰاضُهُمْ»[8] (اگر روی گرداندن آنان بر تو بزرگ است.) یعنی بر تو دشوار و گران است. و مانند سخن خدا در سورهٔ «یونس»: «إِنْ کٰانَ کَبُرَ عَلَیْکُمْ مَقٰامِي وَ تَذْکِیْرِی بِآیٰاتِ اللهِ»[9] (اگر قیام من و یادآوری من آیات خدا را بر شما بزرگ است.) یعنی اگر قیام من بر شما گران و ناگوار می‌آید.

هشتم، «کبیر» به معنای طولانی. این معنا در سورهٔ «تبارک» است: «إِنْ أَنْتُمْ إِلاّٰ فِي ضَلاٰلٍ کَبِیرٍ»[10] (شما جز در گمراهی بزرگی نیستید.) یعنی در گمراهی طولانی و بسیارمدت.[11]

۱. (بقره /۲۸۲)　۲. (توبه /۱۲۱)　۳. (رعد /۹)　۴. (نساء /۳۴)
۵. آیهٔ ۶۲ «حج» و آیهٔ ۳۰ «لقمان» و آیهٔ ۲۳ «سبأ» و آیهٔ ۱۲ «غافر».
۶. (یونس /۷۸)　۷. (جاثیه /۳۷)　۸. (انعام /۳۵)　۹. (یونس /۷۱)
۱۰. (ملک /۹)
۱۱. قطعی نیست که در این آیه معنای «کبیر» طویل باشد. بلکه احتمال دارد «عظیم یا شدید» معنا دهد. با مراجعه به تفسیر مقاتل دریافتم که مقاتل از این کلمه گذشته و آن‌را به وضوح تفسیر نکرده است.

۶۶- یوزعون

کلمهٔ «یوزعون» به ۲ صورت تفسیر شده است:

اول، «یوزعون» به معنای رانده می‌شوند. در سورهٔ «نمل» گفته است: «وَ حُشِرَ لِسُلَیمانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّیْرِ فَهُمْ یُوزَعُونَ»[۱] (سپاهیان سلیمان از جن و آدمی و پرندگان گرد آمدند و بازشان می‌داشتند.) یعنی به سویی کشیده و رانده می‌شدند. مانند این جایی است که می‌گوید: «وَ یَوْمَ نَحشُرُ مِنْ کُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً مِمَّنْ یُکَذِّبُ بِآیاتِنا فَهُمْ یُوزَعُونَ»[۲] (روزی که از هر ملتی فوجی از آنان که آیات ما را تکذیب می‌کردند گرد آوردیم، پس آنان را بازدارند.) یعنی آنان را برانند. و مانند سخن خدا در سورهٔ «حم سجده»: «وَ یَوْمَ یُحْشَرُ أَعْداءُ اللهِ إِلَی النّارِ فَهُمْ یُوزَعُونَ»[۳] (روزی که دشمنان خدا به سوی آتش برانگیخته می‌شوند، پس آن‌ها را بازدارند.) یعنی آن‌ها را برانند.

دوم، «أوزِعنی» به معنای «مرا سپاسگزاری الهام کن». از قول سلیمان در سورهٔ «نمل» آمده است: «رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْکُرَ نِعمتَكَ الَّتی أَنْعَمْتَ عَلَیَّ وَ عَلیٰ والِدَیَّ»[۴] (پروردگارا، مرا الهام کن تا نعمتی را که به من و پدر و مادرم ارزانی داشته‌ای سپاس گویم.) و مانند نقل سخن ابوبکر پسر قحافه: «حَتّیٰ إِذا بَلَغَ أَشُدَّه وَ بَلَغَ أَرْبَعِینَ سَنَةً قالَ رَبِّ أوزِعْنِي أَنْ أَشْکُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَیَّ وَ عَلیٰ والِدَیَ»[۵] (تا آنگاه که به سن جوانی رسید و چهل‌ساله گشت، گفت: پروردگارا، مرا الهام کن تا شکر نعمتی که بر من و بر پدر و مادرم ارزانی داشته‌ای به جای آورم.)

---

۱. (نمل /۱۷) ۲. (نمل /۸۳) ۳. (فصلت /۱۹) ۴. (نمل /۱۹)

۵. (احقاف /۱۵) در متن «سخن ابوبکر» گفته شده. مصحح در حاشیه توضیح داده که مراد «سخن ابوبکر به نقل قرآن است.» اما معلوم نکرده که مأخذ قول مصنف چه بوده است.ـم.

۶۷ـ فِرار

کلمهٔ «فرار» به ۴ صورت تفسیر شده است:

اول، «فرار» به معنای گریز. در سورهٔ «احزاب» آمده است: «قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُم الفِرارُ إِنْ فَرَرتُمْ مِنَ المَوتِ أَوِ القَتْلِ وَ إذاً لاٰ تُمَتَّعُونَ إلاّٰ قَليلاً»[1] (بگو اگر از مرگ یا کشته شدن بگریزید، هرگز گریختن سودتان ندهد. و آنگاه جز اندکی بهره‌مند نخواهید شد.) و مانند سخن خدا در سورهٔ «شعراء»: «فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمّٰا خِفْتُكُمْ»[2] (چون از شما ترسیدم، گریختم.)

دوم، «فرار» به معنای ناخوشایندی و ناپسند داشتن. در سورهٔ «جمعه» فرموده است: «قَلْ إِنَّ المَوتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلاٰقيكُمْ»[3] (بگو همانا مرگی که از آن می‌گریزید شما را ملاقات خواهد کرد.) یعنی مرگ را که ناخوش می‌دارید.

سوم، «فرار» به معنای بی‌توجهی. در سورهٔ «عبس» گفته است: «يَوْمَ يَفِرُّ المَرْءُمِنْ أَخيهِ»[4] (روزی که آدمی از برادرش فرار کند.) یعنی به او التفات نکند.

چهارم، «فرار» به معنای دور شدن. در سورهٔ «نوح» آمده است: «فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعٰائى إِلاّٰ فِراٰراً»[5] (دعای من نیفزود آنان را مگر گریختن.) یعنی دور گردیدن آن قوم.

---

۱. (احزاب /۱۶) ۲. (شعراء /۲۱) ۳. (جمعه /۸) ۴. (عبس /۳۴)
۵. (نوح /۶)

۶۸ـ جعلوا

کلمۀ «**جعلوا**» به ۲ صورت تفسیر شده است:

اول، «**جعلوا**» به معنای خدا را وصف کردند. در سورۀ «انعام» گفته است: «**وَ جَعَلُوا لِلّٰهِ شُرَكٰاءَ الْجِنَّ وَ خَلَقَهُمْ**»[۱] (و برای خدا شریکانی از جن قرار دادند.) یعنی برای خدا شریکانی برشمردند. [او را به داشتن شریک وصف کردند.] و مانند آیۀ سورۀ «زخرف»: «**وَ جَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبٰادِهِ جُزْءاً**»[۲] (برای خداوند از میان بندگانش جزئی قرار دادند.) یعنی خدا را چنین وصف کرده‌اند که از بندگانش برای او شریکانی است. و مانند سخن خدا در سورۀ «نحل»: «**وَ يَجْعَلُونَ لِلّٰهِ الْبَنٰاتِ**»[۳] (برای خداوند دخترانی قرار دادند.) یعنی خدا را چنان وصف کردند. و مانند سخن خدا در سورۀ «زخرف»: «**جَعَلُوا الْمَلاٰئِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبٰادُ الرَّحْمٰنِ إِنٰاثاً**»[۴] (فرشتگان را که بندگان خدای رحمان‌اند دختران قرار دادند.) یعنی فرشتگان را چنین وصف کردند.

دوم، «**جعلوا**» به معنای کاری انجام دادند. در سورۀ «انعام» گفته است: «**وَ جَعَلُوا لِلّٰهِ مِمّٰا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَ الْأَنْعٰامِ نَصِيباً**»[۵] (برای خدا از کِشته‌ها و چارپایانی که آفریده است نصیبی معین کردند.) یعنی برای خدا بهره قرار دادند. و مانند آن در سورۀ «یونس» گفته است: «**قُلْ أَرَأَيْتُمْ مٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ لَكُمْ مِنْ رِزْقٍ فَجَعَلْتُمْ مِنْهُ حَرٰاماً وَ حَلاٰلاً**»[۶] (بگو آیا چنین پنداشته‌اید رزقی را که خدا برایتان فرستاده است؟ پس بعضی را حرام شمردید و بعضی را حلال؟)

---

۱. (انعام / ۱۰۰)　۲. (زخرف / ۱۵)　۳. (نحل / ۵۷)　۴. (زخرف / ۱۹)
۵. (انعام / ۱۳۶)　۶. (یونس / ۵۹)

۶۹ـ سَبیل

کلمهٔ «سبیل» به ۱۳ صورت تفسیر شده است

اول، «سبیل الله» به معنای برای طاعت خدا. این معنا در سورهٔ «بقره» آمده است: «مَثَلُ الَّذِینَ یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِی سَبِیلِ اللهِ»[۱] (مَثَل کسانی که دارایی خود را در راه خدا انفاق کنند.) یعنی در راه عبادت خدا. و مانند سخن خدا: «وَ أَنْفِقُوا فِی سَبِیلِ اللهِ»[۲] (در راه خدا انفاق کنید.) یعنی برای طاعت او. و همچنین در این آیه: «اَلَّذِینَ آمَنُوا یُقَاتِلُونَ فِی سَبِیلِ اللهِ»[۳] (کسانی که ایمان آورده‌اند در راه طاعت خدا می‌جنگند.) و مانند این معنا در قرآن فراوان است.

دوم، «سبیل» به معنای رسانیدن.[۴] در سورهٔ «آل عمران» آمده است: «وَلِلّٰهِ عَلَی النّاسِ حِجُّ الْبَیْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَیْهِ سَبِیْلاً»[۵] (برای خداست حج آن خانه بر مردمان، هرکه راهی به آن بتواند یافت.) یعنی کسی که توان گزاردن به حج را داشته باشد.[۶]

سوم، «سبیل» به معنای راه گریز و بیرون‌شو. در سورهٔ «بنی اسرائیل» گفته است: «اُنْظُرْ کَیْفَ ضَرَبُوا لَکَ الْأَمْثَالَ فَضَلُّوا فَلاٰ یَسْتَطِیعُونَ سَبِیْلاً»[۷] (بنگر که چگونه برای تو مثل‌ها زدند. پس گمراه شده‌اند و راه به جایی نبرند.) یعنی راه بیرون‌شو نمی‌یابند. و مانند این آیه در سورهٔ «فرقان» آمده است.[۸] و در سورهٔ «نساء» فرمود: «حَتّیٰ یَتَوَفّٰاهُنَّ الْمَوْتُ أَوْ یَجْعَلَ اللهُ لَهُنَّ سَبِیْلاً»[۹]

---

۱. (بقره /۲۶۱)   ۲. (بقره /۱۹۵)   ۳. (نساء /۷۶)

۴. در اصل: «مخرج» [به جای «بلاغ»]. ولی «سبیل» به معنای «مخرج» در صورت سوم آمده است. دربارهٔ این آیه به تفسیر مقاتل مراجعه کردیم: «وَلِلّٰهِ عَلَی النّاسِ حِجُّ الْبیتِ مَنْ استطاعَ إلیه سَبیلاً» (و برای خدا بر مؤمنون است که هر کس استطاعت دارد زیارت خانه خدا کند.) یعنی «توشه و وسیله رسیدن به خانه خدا را داشته باشد.»   ۵. (آل عمران /۹۷)

۶. عبارت میان پرانتز در اصل نیست و از تفسیر مقاتل نقل کرده‌ایم.   ۷. (اسراء /۴۸)

۸. (فرقان /۹)   ۹. (نساء /۱۵)

(تا اینکه مرگ آنان را دریابد، یا خداوند برای آنان راهی قرار دهد.) یعنی راه بیرون شدن از حبس.

چهارم، «سبیل» به معنای راه و روش. در سورهٔ «نساء» آمده است: «وَ لاٰ تَنْکِحُوا مٰا نَکَحَ آباؤکُمْ مِنَ النِّساءِ إِلاّٰ مٰا قَدْ سَلَفَ إِنَّهُ کٰانَ فٰاحِشَةً وَ مَقْتاً وَساءَ سَبِیْلاً»[1] (با زنانی که پدرانتان به عقد خویش درآورده‌اند زناشویی مکنید، مگر آنکه پیش از این چنان کرده باشید. چه این کاری است زشت و موجب خشم خدا و بد راهی است.) یعنی راه و رسم ناپسندیده‌ای است. و مانند آیه‌ای که دربارهٔ بنی اسرائیل می‌گوید: «وَ لاٰ تَقْرَبُوا الزِّنٰا إِنَّهُ کٰانَ فٰاحِشَةً وَ سٰاء سَبِیْلاً»[2] (به زنا نزدیک مشوید که آن کاری زشت و راهی بد است.) یعنی زناکاری بدمرامی است.

پنجم، «سبیل» به معنای علت‌ها. در سورهٔ «نساء» گفته است: «وَاللاّٰتی تَخٰافُونَ نُشُوزَهنَّ... فَإِنْ أَطَعْنَکُمْ فَلاٰ تَبْغُوا عَلَیْهِنَّ سَبِیْلاً»[3] (و زنانی که از نافرمانی آنان می‌ترسید... پس اگر از شما اطاعت کردند، در پی جستن راهی بر آنان نباشید.) یعنی جهت و سببی مجویید [برای آنکه آنان را آزار دهید.]

ششم، «سبیل» به معنای دین. در سورهٔ «نساء» گفته است: «و یَتَّبِع غَیرَ سَبیلِ المُؤمِنِینَ»[4] (جز از راه مؤمنان پیروی می‌کند.) یعنی از دین دیگری جز دین مؤمنان پیروی می‌کند. و مانند آن در جایی است که می‌گوید: «وَ یُرِیدُونَ أَنْ یَتَّخِذوُا بَیْنَ ذٰلِكَ سَبیْلاً»[5] (می‌خواهند که راهی میانه پیش گیرند.) یعنی می‌خواهند دین میانه‌ای بجویند. و در سورهٔ «نحل» گفته است: «أُدْعُ اِلیٰ سَبیلِ رَبِّكَ بِالْحِکْمَةِ»[6] (به حکمت به راه پروردگارت بخوان.) یعنی به سوی دین پروردگارت. مانند این معنا در قرآن زیاد است.

هفتم، «سبیل» به معنای هدایت و راهیابی. در سورهٔ «نساء» فرمود: «وَ مَنْ یُضلِلِ اللهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبیْلاً»[7] (و هر که را خدا گمراه کند، هرگز راهی برای او نمی‌یابی.) یعنی هدایت نمی‌یابد. و مانند سخن خدا در «حم عسق»: «وَ مَنْ یُضلِلِ اللهُ فَمٰا لَهُ مَنْ سَبیلٍ»[8] (و هر که را خدا گمراه کند برای او راهی نیست.) یعنی راهی به هدایت نیست.

هشتم، «سبیل» به معنای حجت و دلیل. در سورهٔ «نساء» گفته است: «وَ لَنْ یَجْعَلَ اللهُ لِلْکٰافِرِیْنَ عَلَی الْمُؤمِنِینَ سَبیْلاً»[9] (و هرگز خدا برای کافران راهی بر مؤمنان قرار نداده است.)

---

۱. (نساء /۲۲) ۲. (اسراء /۳۲) ۳. (نساء /۳۴) ۴. (نساء /۱۱۵)
۵. (نساء /۱۵۰) ۶. (نحل /۱۲۵) ۷. (نساء /۸۸) ۸. (شوریٰ /۴۶)
۹. (نساء /۱۴۱)

یعنی بر آنان حجتی علیه مؤمنان ننهاده است.

نهم، «سبیل» به معنای راه. در سورهٔ «نساء» آمده: «إِلاَّ المُسْتَضْعَفِيْنَ مِنَ الرِّجٰالِ وَ النِّسٰاءِ وَالوِلْدانِ لاٰ يَسْتَطيعُونَ حيلَةً وَ لاٰ يَهْتَدوُنَ سَبيلاً»[۱] (مگر مردان و زنان و کودکان ناتوانی که چاره‌ای نجویند و راهی نیابند.) یعنی راهی به سوی مدینه ندانند. و در سورهٔ «قصص» گفته است: «عَسىٰ رَبِّي إِنْ يَهديني سَواءَ السَّبيلِ»[۲] (امید است پروردگارم مرا به راه راست راهبر شود.) یعنی از راهی آسان مرا به سوی مدین[۳] رهنمون گردد.

دهم، «سبیل» به معنای راه هدایت. در سورهٔ «مائده» فرمود: «أُولٰئِكَ شَرٌّ مَكٰاناً وَ أَضَلُّ عَنْ سَواءِ السَّبيلِ»[۴] (آنان به جایی بدترند و از راه راست منحرفتر.) یعنی از راه آسان و مستقیم هدایت. و مانند این سخن خدا: «وَ ضَلُّوا عَنْ سَواءِ السَّبيلِ»[۵] (و راه راست را گم کردند.) یعنی راه هدایت را. مانند این معنا در قرآن زیاد است.[۶]

یازدهم، «سبیل» به معنای ستمگری. در سورهٔ «عسق» آمده است: «وَ لَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظلمه فَأُولٰئِكَ مٰا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبيلٍ»[۷] (بر کسانی که پس از ستمی که بر آن‌ها رفته باشد انتقام گیرند، پس هیچ راهی بر آنان نیست.) یعنی این کار ستم و تجاوز نیست. «إِنَّمَا السَّبيلُ عَلَى الَّذينَ يَظلِمُونَ النّٰاسَ»[۸] (همانا راه تنها بر کسانی است که به مردم ستم می‌کنند.) یعنی ستم کردن تنها با آنان رواست.

دوازدهم، «سبیل» به معنای عبادت خدا. در سورهٔ «فرقان» گفته است: «إِلّا مَنْ شٰاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلىٰ رَبه سَبيلاً»[۹] (مگر تا هرکه خواهد به سوی پروردگارش راهی یابد.) یعنی راهی به عبادت خداوند بیابد. و مانند آیهٔ سورهٔ «مزّمل»: «إِنَّ هٰذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شٰاءَ اتخذ إِلىٰ رَبه سَبيْلاً»[۱۰] (هرآینه این یادآوریی است. پس هرکه خواهد راهی به سوی پروردگارش گیرد.) یعنی راهی برای طاعت و عبادت خدا. و مانند سخن خدا در سورهٔ «هل أتى على الإنسان».[۱۱]

سیزدهم، «سبیل» به معنای ملت و کیش. در سورهٔ «یوسف» گفته است: «قل هذه سبيلى»[۱۲] (بگو این راه من است.) یعنی دین من است.

---

۱. (نساء /۹۸)　۲. (قصص /۲۲)　۳. نام دِه شعیب پیامبر. ـم.
۴. (مائده /۶۰)　۵. (مائده /۷۷)　۶. مانند آیهٔ ۵۵ سورهٔ «انعام».
۷. (شوریٰ /۴۱)　۸. (شوریٰ /۴۲)　۹. (فرقان /۵۷)　۱۰. (مزّمل /۱۹)
۱۱. (انسان /۲۹)　۱۲. (یوسف /۱۰۸)

۷۰ـ طعام

کلمهٔ «طعام» به ۴ صورت تفسیر شده است:

اول، «طعام» به معنای غذایی که انسانی می‌خورد. در سورهٔ «ملک» گفته است: «اَلَّـذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ»[۱] (آنکه به آنان غذا داد و از گرسنگی رهانید.) و در سورهٔ «انعام» گفته است: «وَ هُوَ يُطْعِمُ وَ لاٰ يُطْعَمُ»[۲] (اوست که غذا می‌دهد و غذا نمی‌خورد.) و در سورهٔ «احزاب» آمده است: «فَإِذاٰ طعمتم فَانتَشِرُوا»[۳] (چون خوردید، پراکنده شوید.) مانند این معنا در قرآن زیـاد است.[۴]

دوم، «طعام» به معنای ذبایح. در سورهٔ «مائده» گفته است: «وَ طَعَامُ الَّذينَ أُوتُوا الْكِتاٰبَ حِلٌّ لَكُمْ وَ طَعاٰمُكُمْ حِلٌّ لَهُمْ»[۵] (طعام اهل کتاب برای شما حلال است و طعام شما برای آنان حلال است.) یعنی ذبیح و قربانی‌های مسلمانان برای غیر آنان.

سوم، «طعام» به معنای ماهی نمک سود. در سورهٔ «مائده» گفته است: «أُحِلَّ لَكُمْ صَـيْدُ البَحْرِ وَ طَعَامُهُ»[۶] (صید دریا و خوراک آن بر شما حلال است.) یعنی ماهی نمک سود بهره‌ای است برای شما.

چهارم، «طعموا» به معنای آشامیدند. در سورهٔ «مائده» گفته است: «لَيْسَ عَلَى الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّاٰلِحاٰتِ جُنَاحٌ فِيهاٰ طَعَمُوا»[۷] (بر کسانی که ایمان آورده‌اند گناهی نیست در آنـچه خورده‌اند.) یعنی خمری که پیش از تحریم آن نوشیده‌اند. و مانند سخن خدا در سورهٔ «بقره»: «وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي»[۸] (هر کس از آن نخورد از من است.) یعنی از آن آب ننوشد.

---

۱. (قریش /۴)　۲. (انعام /۱۴)　۳. (احزاب /۵۳)
۴. مثل آیهٔ ۸۹ سورهٔ «مائده» و آیهٔ ۲۸ سورهٔ «حج».　۵. (مائده /۵)
۶. (مائده /۹۶)　۷. (مائده /۹۳)　۸. (بقره /۲۴۹)

۷۱ـ فی

حرف «فی» به ۷ معنا آمده است:

اول، «فی» به معنای مع. در سورهٔ «اعراف» گفته است: «قالَ ادْخُلوْا فی أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِکُمْ مِنَ الجِنِ وَالإنْسِ فِی النّارِ»[۱] (گفت با امت‌هایی که پیش از شما بوده‌اند، از جنیان و آدمیان، به آتش درآیید.) و مانند سخن خدا در سورهٔ «احقاف»: «أُولئِکَ الَّذینَ حَقَّ عَلَیْهِمُ القَوْلُ فی أُمَمٍ»[۲] (اینان‌اند که آن سخن که با امت‌های پیشین از جن و انس گفته شده دربارهٔشان سزاوار است.) و مانند سخن سلیمان که در سورهٔ «نمل» نقل شده است: «وَ أَدْخِلْنی بِرَحْمَتِکَ فی عِبادِکَ الصّالِحینَ»[۳] (مرا به رحمت خود با بندگان نیکوکارت درآور.) یعنی با بندگان نیکوکارت به بهشت درآور. و در سورهٔ «عنکبوت» گفته است: «لَنُدْخِلَنَّهُمْ فِی الصّالِحینَ»[۴] (همانا آنان را با صالحان (به بهشت) درآوریم.) و در سورهٔ «فجر» گفته است: «فَادْخُلی فی عِبادی وَادْخُلی جَنَّتی»[۵] (با بندگان من درآی و به بهشت من وارد شو.) و در سورهٔ «نمل» گفته است: «فی تِسْعَ آیاتٍ»[۶] (با نُه نشانه.) و مانند آن در سورهٔ «نوح» آمده است: «وَ جَعَلَ الْقَمَرَ فیهِنَّ نُوراً»[۷] (و با آن‌ها ماه را تابان ساخت.)

دوم، «فی» به معنای علیٰ. در سورهٔ «طه» فرمود: «و لأصلّبنکم فی جُذُوعِ النَّخْلِ»[۸] (و بر شاخه‌های خرما به دارتان می‌آویزم.) و در سورهٔ «کهف» آمده است: «فَأَصْبَحَ یُقَلِّبُ کَفَّیْهِ عَلیٰ ما أَنْفَقَ فیها»[۹] (بامدادان دست حسرت بر دست می‌سایید بر آنچه در آن هزینه کرده بود.) و در سورهٔ «طه» است: «یَمْشُوْنَ فی مَساکِنِهِمْ»[۱۰] (که اینان بر مسکن‌های آنان گذر می‌کنند.) و مانند

۱. (اعراف /۳۸) ۲. (احقاف /۱۸) ۳. (نمل /۱۹) ۴. (عنکبوت /۹)
۵. (فجر /۲۹ـ۳۰) ۶. (نمل /۱۲) ۷. (نوح /۱۶)
۸. (طه /۷۱) ۹. (کهف /۴۲) ۱۰. (طه /۱۲۸)

سخن خدا در سورهٔ «سجده»: «يَمْشُونَ فِي مَسٰاكِنِهِمْ»[1] (كه اينان بر خانه‌هاى آنان گذر مى‌كنند.)

سوم، «في» به معناى إلى. مانند سخن خدا در سورهٔ «نساء»: «أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللهِ واسِعَةً فَتُهٰاجِرُوا فِيهٰا»[2] (آيا زمين خدا فراخ نبود تا در آن هجرت كنيد.) يعنى به جايى در زمين، كه مراد مدينه است.

چهارم، «في» به معناى عن. مانند گفتهٔ خدا در سورهٔ «بنى اسرائيل»: «وَ مَنْ كٰانَ فِي هٰذِهِ أَعْمىٰ» (و هر كه در اين جهان كور است) يعنى هر كس از معنايى كه در اين آيه آمده است كور باشد. «فهو في الآخرة أعمى» (در آخرت هم كور است.) يعنى دربارهٔ آنچه راجع به آخرت گفته شده است نيز كور است. «و أضل سبيلاً»[3] (و گمراهتر است.)

پنجم، «في» به معناى مِن. فرمود: «وَ يَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً»[4] (و روزى كه از هر ملتى گواهى برانگيزيم) و مراد از «گواهان» پيامبران است.

ششم، «في» به معناى عند. در سورهٔ «شعراء» آمده است: «وَ لَبِثْتَ فِينٰا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ»[5] (چند سال از عمرت را نزد ما درنگ نكردى؟) و مانند آن در سورهٔ «هود» خطاب به شعيب آمده است: «وَ إِنّٰا لَنَرٰاكَ فِينٰا ضَعِيفاً»[6] (و همانا تو را در ميان خود ناتوان مى‌بينيم.) و نيز فرمود: «يٰا صٰالِحُ قَدْ كُنْتَ فِينٰا مَرجوّاً قبل هذا»[7] (اى صالح تو پيش از اين در نزد ما مايهٔ اميدوارى بودى.)

هفتم، «فينا» به معناى لَنا. در آخر سورهٔ «حج» فرمود: «وَ جٰاهَدُوا فِي اللهِ حَقَّ جِهٰادِهِ»[8] (چنانكه بايد در راه خدا جهاد كنيد.) يعنى براى خدا چنانكه سزاوار است كار كنيد. و مانند سخن خدا در سورهٔ «عنكبوت»: «وَالَّذِينَ جٰاهَدُوا فِينٰا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنٰا»[9] (و كسانى كه براى ما بكوشند، هرآينه آن‌ها را به راه‌هاى خويش هدايت كنيم.)

---

۱. (سجده /۲۶) ۲. (نساء /۹۷) ۳. (اسراء /۷۲) ۴. (نحل /۸۴)
۵. (شعراء /۱۸) ۶. (هود /۹۱) ۷. (هود /۶۲) ۸. (حج /۷۸)
۹. (عنكبوت /۶۹)

۷۲ـ مِن

کلمهٔ «من» به ۴ معنا آمده است.

اول، «من» برای پیوند کلام و حرف «صله». در سورهٔ «نوح» گفته است: «يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُم»[۱] (تا گناهان شما را بیامرزد) کلمهٔ «من» در اینجا صله است. یعنی همهٔ گناهان را. و همچنین است در «حم عسق»: «شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدينِ»[۲] (برای شما از دین آیینی مقرر کرد.) و در سورهٔ «نور» گفته است: «قُلْ لِلْمؤمنينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ»[۳] (به مؤمنان بگو که چشم‌های خود را فروافکنند.) یعنی همگی چشمانشان را بر گناه ببندند. در این آیه نیز «من» صله است: «وَ قُلْ لِلْمُؤمِناتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصارِهِنَّ»[۴] (و به زنان مؤمن بگو که چشم‌های خود را فروبندند.) و همچنین است در سورهٔ «یوسف»: «رَبِّ قَدْ آتَيْتَني مِنَ الْمُلْكِ»[5] (پروردگارا، مرا پادشاهی داده‌ای.) این کاربرد در قرآن زیاد است.

دوم، «من أمره» به معنای به فرمان او. این معنا در «حم مؤمن» است: «يُلْقِ الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ»[۶] (به فرمان خویش روح را می‌افکند) و مانند سخن خدا در سورهٔ «إنا أنزلناه»: «تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ وَالرُّوحُ فيها بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ»[۷] (در آن شب فرشتگان و روح به فرمان پروردگارشان برای جملهٔ کارها نازل شدند) و مانند این آیه: «وَ أَنْزَلْنا مِنَ الْمُعْصِراتِ»[۸] (از ابرهایِ باران‌زا فرود آوردیم) و مانند آیهٔ سورهٔ «رعد»: «لَه معقّبات مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفِظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللهِ»[۹] (او را فرشتگانی به دنبال است از روبرو و پشت سر که او را به فرمان خدا نگاهدارند.)

---

۱. (نوح /۴) ۲. (شوریٰ /۱۳) ۳. (نور /۳۰) ۴. (نور /۳۱)
۵. (یوسف /۱۰۱) ۶. (غافر /۱۵) ۷. (قدر /۴)
۸. (نبأ /۱۴) ۹. (رعد /۱۱)

سوم، «من» به معنای فی. در سورهٔ «بقره» فرمود: «فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللهُ»[1] (آن‌گونه که خدا فرمان داده است با ایشان جمع آیید.) یعنی از پیش زنان که خدا فرمان داده است. و مانند سخن خدا در سورهٔ «ملائکه»: «قُلْ أَرَأَيتم شُرَكَاءَكُمُ الَّذِينَ تَدْعُوْنَ مِنْ دُوْنِ اللهِ أَرُوْنِي مَاذا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ»[2] (بگو آیا آن شریکانی را که به جای خدای یکتا می‌خواندید دیدید؟ به من بنمایید که در زمین چه چیز آفریدند.) و مانند این در سورهٔ «احقاف» هم آمده است.[3]

چهارم، «من» به معنای علی. در سورهٔ «انبیاء» آمده است: «وَ نَصَرْنَاهُ مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا»[4] (ما او را بر مردمی که آیات ما را تکذیب کردند یاری کردیم.)

۱. (بقره /۲۲۲)　۲. (فاطر /۴۰)　۳. (احقاف /۴)　۴. (انبیاء /۷۷)

۷۳ـ أمر

«أمر» در قرآن به ۱۳ صورت تفسیر شده است:

اول، «أمر» به معنای دین. در سورهٔ «برائت» فرمود: «حَتّٰى جٰاءَ الْحَقُّ وَ ظَهَرَ أَمْرُ اللّٰهِ وَ هُمْ كٰارِهُوْنَ»[۱] (تا اینکه حق بیامد و امر خدا آشکار گردید در حالی که ناخشنود بودند.) یعنی دین اسلام آشکار گشت. و خدا به وسیلهٔ پیامبرشان به آنان فرمان داد که به اسلام داخل شوند، ولی آنان به دین دیگر گرویدند. و مانند این آیه در سورهٔ «انبیاء» آمده است: «وَ تَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ»[۲] (و کار خویش را میان خود پاره‌پاره کردند.) یعنی از دین اسلام که مأمور بودند به آن درآیند جدا شدند، و به دین دیگری درآمدند.

دوم، «أمر» به معنای سخن. در سورهٔ «کهف» است: «إِذْ يَتَنٰازَعُوْنَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ»[۳] (هنگامی که در کار خود ستیزه می‌کردند.) یعنی دربارهٔ سخن خود. و مانند سخن خدا در سورهٔ «طه»: «فَتَنٰازَعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ»[۴] (پس در کارشان میان خود گفتگو و نزاع کردند.) یعنی سخنشان، که در آن اختلاف کردند. و در سورهٔ «هود» فرمود: «حَتّٰى إِذٰا جٰاءَ أَمْرُنٰا وَ فٰارَ التَّنُّوْرُ»[۵] (تا آنگاه که فرمان ما آمد و از تنور آب جوشید.) یعنی آنگاه که سخن و کلمهٔ ما فرود آمد. و مانند این آیه دربارهٔ هود و صالح آمده است.

سوم، «أمر» به معنای عذاب. مانند آیهٔ سورهٔ «ابراهیم»: «وَ قٰالَ الشَّيْطٰانُ لَمّٰا قُضِيَ الْأَمْرُ»[۶] (و چون کار به پایان آید شیطان گوید) یعنی وقتی که عذاب اهل آتش واجب شود. و مانند سخن خدا در سورهٔ «مریم»: «إِذْ قُضِيَ الأمرُ»[۷] (وقتی که کار به انجام رسد.) یعنی هنگامی که عذاب حتم گشت. و مانند سخن خدا در سورهٔ «هود»: «وَ غيضَ الْمٰاءُ وَ قُضِيَ الْأَمْرُ»[۸] (آب

۱. (توبه /۴۸) ۲. (انبیاء /۹۳) ۳. (کهف /۲۱) ۴. (طه /۶۲)
۵. (هود /۴۰) ۶. (ابراهیم /۲۲) ۷. (مریم /۳۹) ۸. (هود /۴۴)

فروشد و کار به پایان آمد.) یعنی عذاب، که غرق شدن آنان بود، واجب گشت.

چهارم، «أمر» به معنای عیسی. در سورهٔ «مریم» است: «سُبْحٰانَهُ إِذٰا قَضیٰ أَمْراً فإنّما یقول له کن فیکون»[1] (منزّه است خدا، هرگاه کاری را خواهد، همانا آن‌را گوید: باش. پس می‌باشد.) یعنی در علم خداوند گذشته بود که عیسی بدون پدر به دنیا آید. و مانند آن در سورهٔ «بقره» آمده: «بَدِیعُ السَّمٰواتِ والأَرْضِ وَ إذٰا قَضیٰ أَمْراً فإنّما یقول له کن فیکون»[2] (آفرینندهٔ آسمان‌ها و زمین است. چون ارادهٔ کاری کند گوید: موجود شو. و آن موجود شود) یعنی در علم خدا بود که عیسی را پدر نباشد؛ و چنین شد.

پنجم، «أمرالله» به معنای کشتن در جنگ بدر. در سورهٔ «حم مؤمن» آمده است: «فَإِذٰا جٰاءَ أَمْرُ اللهَ قُضِیَ بِالْحَقِّ»[3] (چون فرمان خدا در رسد) یعنی فرمان کشتن در جنگ بدر. (به حق حکم شود.) این حکم در مکه مقرر شده بود، ولی خداوند فرمانش را در مدینه دربارهٔ کشتار کفار مکه اجرا کرد. و به همین معناست آیهٔ سورهٔ «انفال»: «وَ إِذْ یُرِیکُمُوهُمْ إذا لْتَقَیْتُمْ فِي أَعْیُنِکُمْ قَلیلاً وَ یُقَلِّلُکُمْ فِي أَعْیُنِهِمْ لِیَقْضِیَ الله أَمراً کٰانَ مَفْعُولاً»[4] (و آنگاه که چون به هم رسیدید، آنان را در چشم شما و شما را نیز در چشم آنان اندک نمود، و تا کاری که مقرر داشته بود واقع گرداند.) یعنی کشتار کفار مکه که در بدر اتفاق افتاد. همچنین است در سورهٔ «حم مؤمن»: «فَإِذٰا جٰاءَ أَمْرُ اللهِ قُضِیَ بِالْحَقِّ»[5] (چون فرمان خدا رسد به حق حکم کرده شود.)

ششم، «أمر» به معنای فتح مکه. در سورهٔ «برائت» آمده: «فَتَرَبَّصُوا حَتّیٰ یَأْتِیَ اللهُ بِأَمْرِهِ»[6] (پس در انتظار باشید تا خدا امر خود را بیاورد.) یعنی فرمان خداوند دربارهٔ فتح مکه.

هفتم، «أمر» به معنای کشتن بنی‌قریظه و تبعید بنی‌نضیر. در سورهٔ «بقره» فرمود: «فَاعْفُوا وَاصْفَحُوا حَتّیٰ یَأْتِیَ اللهُ بِأَمْرِهِ»[7] (پس گذشت و چشم‌پوشی کنید تا خدا فرمان خویش بیارد.) یعنی اکنون از یهودیان بگذرید تا فرمان خدا بر قتل بنی‌قریظه و بیرون راندن بنی‌نضیر برسد.[8] و مانند همین مضمون در سورهٔ «مائده» آمده است.

هشتم، «أمر» به معنای قیامت. در سورهٔ «نحل» گفته است: «أَتیٰ أَمْرُ اللهِ»[9] (امر خدا آمد.)

---

۱. (مریم /۳۵) ۲. (بقره /۱۱۷) ۳. (غافر /۷۸) ۴. (انفال /۴۴)
۵. (غافر /۷۸) ۶. (توبه /۲۴) ۷. (بقره /۱۰۹)
۸. ناسخ چنین نوشته: «قتل بنی‌قریظه مردی از بنی‌نضیر را.» [عبارت «رجلاً أهل نضیر» را به‌صورت «رجلاً من أهل نضیر» نوشته است.] مقاتل در تفسیر خود دربارهٔ این آیه که «حتی یأتی الله بأمره» آورده که «خداوند دربارهٔ بنی‌قریظه به کشتن و اسیر گرفتن فرمان داد و دربارهٔ بنی‌نضیر به‌تبعید از خانه‌ها و باغهایشان که در مدینه داشتند و اَذرعات و اَریحا در سرزمین شام.» ۹. (نحل /۱)

یعنی قیامت فرارسید. و در سورهٔ «حدید» آمده: «وَ تَرَبَّصْتُمْ وَارْتَبْتُمْ وَ غَرَّتْكُمُ الْأَمانِیُّ حَتّیٰ جاءَ أَمْرُ اللهِ»[۱] (در انتظار نشستید و در شک بودید و آرزوها شما را بفریفت، تا آنگاه که فرمان خدا در رسید.) یعنی قیامت فرارسید.

نهم، «أمر» به معنای قضای الهی. در سورهٔ «یونس» فرمود: «یُدَبِّرُ الْأَمْرَ ما مِنْ شَفیعٍ إِلّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ»[۲] (کارها را تدبیر می‌کند که هیچ شفاعت‌کننده‌ای نباشد مگر به فرمان او.) یعنی در حکم و قضای او چنین رفته است. و مانند آیهٔ سورهٔ «اعراف»: «أَلا لَهُ الخلق وَالْأَمْرُ»[۳] (آگاه باشید که آفرینش و امر از آن اوست.) یعنی آفریدن و حکم و ارادهٔ او بر بندگانش به آنچه می‌خواهد همه برای اوست.

دهم، «أمر» به معنای وحی. مانند آیهٔ سورهٔ «سجده»: «یُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّماءِ إِلَی الْأَرْضِ»[۴] (کار را از آسمان به زمین تدبیر می‌کند.) یعنی وحی را از آسمان به زمین فرومی‌فرستد.

یازدهم، «أمر» به معنای کار. در سورهٔ «حم عسق» آمده: «أَلا إِلَی اللهِ تَصیرُ الْأُمُورُ»[۵] (آگاه باشید که کارها به سوی خدا بازمی‌گردد.) که «امور» به معنای کارهای مردم آمده است.

دوازدهم، «أمر» به معنای یاری. در سورهٔ «آل عمران» گفته است: «یَقُولُونَ هَلْ لَنا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَیْءٍ قل إن الأمر کله لله»[۶] (می‌گویند آیا برای ما چیزی از این کار هست؟ بگو که همهٔ کار از آن خداست.) یعنی می‌گویند برای ما یاریی هست؟

سیزدهم، «أمر» به معنای گناه. در سورهٔ «نساء قصریٰ» گفته است: «فَذاقَتْ وَ بالَ أَمْرِها»[۷] (پس بدی کار خود را چشیدند) یعنی کیفر گناهان خود را دیدند. و مانند سخن خدا در سورهٔ «حشر»: «ذاقُوا وَبالَ أَمْرِهِمْ»[۸] (نتیجهٔ عمل بد خود را چشیدند) یعنی کیفر گناه خود را دیدند. و همچنین است در سورهٔ «مائده»: «لِیَذُوقَ وَ بالَ أَمْرِهِ» (تا فرجام بد عمل خود را بچشد).

---

۱. (حدید /۱۴) ۲. (یونس /۳) ۳. (اعراف /۵۴) ۴. (سجده /۵)
۵. (شوریٰ /۵۳) ۶. (آل عمران /۱۵۴) ۷. (طلاق /۹)
۸. (حشر /۱۵)

۷۴-ولیّ

کلمهٔ «ولیّ» در قرآن به ۱۰ صورت تفسیر شده است:

اول، «ولیّ» به معنای فرزند. این معنا در سورهٔ «مریم» از قول زکریا آمده است: «فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيّاً»[1] (پس مرا از نزد خودت ولیّی ببخش.) یعنی فرزندی ببخش.

دوم، «ولیّ» به معنای دوستِ غیرخویشاوند. این معنا در سورهٔ «بنی اسرائیل» آمده است: «وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَ لِيٌّ مِنَ الذُّلِ»[2] (و او را خواری نیست تا به یاری محتاج شود.) یعنی خدا را درماندگی نیست تا دوستی او را یاری کند. و مانند آن در سورهٔ «کهف» است: «وَ مَنْ يُضلِلْ فَلَنْ تجِدَ لَهُ وَلِيّاً مرشداً»[3] (هر که را گمراه کند برای او دوست و راهنمایی نخواهی یافت.)

سوم، «ولیّ» به معنای نزدیک [یا خویشاوند نزدیک]. این معنا در سورهٔ «حم دخان» آمده است: «يَوْمَ لاٰ يغنى مَولىً عَنْ مَولىً شَيْئاً»[4] (روزی که هیچ دوستی برای دوست خود سودمند نباشد.) یعنی در آن روز کافران از نزدیکان کافر خود نفعی نبرند. و مانند سخن خدا در «حم عسق»: «وَ ماٰ كاٰنَ لَهُمْ مِنْ أَوْلِيٰاءَ يَنْصُرُونَهُمْ مِنْ دُوْنِ اللهِ»[5] (آنان را جز خدا یار و مددکاری نیست.) یعنی کافران یاوری نخواهند داشت. «ینصرونهم» یعنی آنان را از عذاب برکنار دارند. و در سورهٔ «عنکبوت» گفته است: «وِ ماٰ لَكُمْ مِنْ دُوْنِ اللهِ مِنْ وَلِيٍّ»[6] (برای شما دوستی نیست جز خدا) یعنی نزدیکان کافرتان شما را سودی نتوانند رساند.

چهارم، «ولیّ» به معنای «پروردگار» [منعم و مولا]. در سورهٔ «انعام» گفته است: «قُلْ أَغَيْرَ اللهِ أَتَّخِذُ وليّاً فاٰطِرِ السَّمٰواٰتِ وَالْأَرْضِ»[7] (بگو آیا به جز خدا که آفرینندهٔ آسمان‌ها و زمین است دوستی بگیرم.) یعنی جز او را برای خود راهنما و سرپرست و مولا قرار دهم؟ و مانند آیهٔ

---

۱. (مریم /۵) ۲. (اسراء /۱۱۱) ۳. (کهف /۱۷) ۴. (دخان /۴۱)
۵. (شوریٰ /۴۶) ۶. (عنکبوت /۲۲) ۷. (انعام /۱۴)

سورهٔ «اعراف»: «وَ لاٰ تَتَّبِعُوا مِنْ دُوْنِهِ أَوْلِيٰاءَ»[1] (از دوستان و سرپرستانی به جز خدا پیروی نکنید.) یعنی از مولایان و اربابان دیگر. مانند آن در سورهٔ «عسق» آمده: «أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُوْنِهِ أَوْلِيٰاءَ فَاللهُ هُوَ الْوَلِيُّ»[2] (بلکه جز خدا دوستانی گرفته‌اند. حال آنکه خداست که دوست و مولاست.) یعنی تنها او مولا و سرپرست است. و در سورهٔ «اعراف» گفته: «إِنَّهُمُ اتَّخَذُوا الشَّيٰاطِينَ أَوْلِيٰاءَ»[3] (چه آنان شیطان‌ها را به جای خدا دوستان خود گرفته‌اند.) یعنی شیطان‌ها را ارباب خود گرفتند. و مانند سخن خدا در سورهٔ «انعام»: «ثُمَّ رُدُّوا إِلَىٰ مَوْلاٰهُمُ الْحَقِّ»[4] (سپس به سوی پروردگار برحقشان بازگردانده شدند.) و مانند این آیه در سورهٔ «یونس» هم آمده است.[5]

پنجم، «ولیّ» به معنای «اله». در سورهٔ «جاثیه» فرمود: «لاٰ يُغْنِي عَنْهُمْ مٰا كَسَبُوا شَيْئاً وَ لاٰ مَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللهِ أَوْلِيٰاءَ»[6] (آنچه به دست آورده‌اند و کسانی را که به جز خدا به دوستی گرفته‌اند به حالشان سود نکند.) یعنی آن خدایانی که برگزیده‌اند. همچنین در سورهٔ «زمر» فرمود: «وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُوْنِهِ أَوْلِيٰاءَ»[7] (و کسانی که غیر خدا را دوستان خود گرفته‌اند.) و مانند سخن خدا در سورهٔ «عسق»: «وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُوْنِهِ أَوْلِيٰاءَ الله حفيظ عليهم»[8] (و کسانی که به جز خدا دوستانی گرفته‌اند، خداوند بر آنان نگاهبان است.)

ششم، «ولیّ» به معنای «خاندان و خویشاوندان». در سورهٔ «مریم» فرمود: «وَ إِنِّي خِفْتُ الموالى مِنْ وَرائى»[9] (من پس از خویش، از خویشاوندانم بیمناکم.)

هفتم، «ولیّ» به معنای دوست و راهنما و یاری‌دهنده در دین و کفر. در سورهٔ «مجادله» گفته است: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ تَوَلَّوا قَوْماً»[10] (آیا ننگریستی به کسانی که قومی را دوست خود گرفته‌اند؟) منظور منافقان است که یهود و نصاری را در دین ولیّ خود گرفتند. چنانکه فرمود: «و من يتولهم منكم فإنه منهم»[11] (و هرکس از شما که با آنان دوستی دارد از آن‌هاست.)

هشتم، «ولیّ» به معنای دوست و یاریگر در دین. در سورهٔ «مائده» فرمود: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ»[12] (همانا دوست و مولای شما خداست و پیامبرش.) و نیز گفته است: «اللهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمٰاتِ إِلَى النُّورِ»[13] (خدا دوست کسانی است که ایمان

---

۱. (اعراف /۳) ۲. (شوریٰ /۹) ۳. (اعراف /۳۰) ۴. (انعام /۶۲)
۵. (یونس /۳۰) ۶. (جاثیه /۱۰) ۷. (زمر /۳) ۸. (شوریٰ /۶)
۹. (مریم /۵) ۱۰. (مجادله /۱۴) ۱۱. (مائده /۵۱)
۱۲. (مائده /۵۵) ۱۳. (بقره /۲۵۷)

آورده‌اند. آنان را از تاریکی‌ها به سوی نور می‌برد.)

نهم، «مولیٰ» به معنای بردهٔ آزادشده. در سورهٔ «احزاب» آمده است: «فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آباءَهُمْ فَإِخْوانُكُمْ فِي الدِّينِ وَ مَوالِيكُمْ»[1] (اگر پدرانشان را نمی‌شناسید، پس برادران دینی شمایند و آزادکردگان شمایند.)یعنی بندگانی که آزاد شده‌اند.

دهم، «أولیاء» به معنای دوستان مخلص و یکدل و طرف اعتماد و مشورت. در سورهٔ «نساء» فرمود: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْكافِرِينَ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ»[2] (ای مردمان مؤمن، کافران را به جای مؤمنان دوست خود مگیرید.) یعنی در اندرز پذیرفتن از آنان. در سورهٔ «آل عمران» گفته است: «لا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكافِرِينَ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ»[3] (مؤمنان نباید کافران را به جای مؤمنان به دوستی گیرند.)

۱. (احزاب /۵) ۲. (نساء /۱۴۴) ۳. (آل عمران /۲۸)

۷۵ـ صیحه

کلمهٔ «صیحه» به ۴ صورت تفسیر شده است:

اول، «صیحه» به معنای آواز و بانگ جبرئیل در دنیا به نشانهٔ نازل شدن عذاب. در سورهٔ «هود» خطاب به قوم صالح آمده است: «وَ أَخَذَتِ الَّذینَ ظَلَمُوا الصَّیحَةُ»[۱] (کسانی را که ستم کردند صیحه گرفت.) یعنی بانگ جبرئیل. و مانند سخن خدا در سورهٔ «حجر»: «فَأَخَذَتْهُمُ الصَّیْحَةُ مُشْرِقینَ»[۲] (چون صبح بدمید آنان را صیحه فروگرفت.) یعنی همان بانگ جبرئیل.

دوم، «صیحه» به معنای نخستین دمیدن اسرافیل در صور. در سورهٔ «یونس» آمده است: «إِنْ کانَتْ إِلّا صَیْحَةً واحِدَةً فَإِذا هُمْ جَمیعٌ لَدَیْنا مُحْضَرُونَ»[۳] (آن هنگام جز یک بانگ سهمناک نخواهد بود، که همهٔ ایشان نزد ما حاضر می‌آیند.) که مراد دمیدن اسرافیل در صور به روز قیامت است. مانند این آیه در سورهٔ «ق» آمده است: «یَوْمَ یَسْمَعُونَ الصَّیْحَةَ بِالْحَقِّ»[۴] (روزی که بانگ حق را بشنوند.) که مراد دومین دمیدن اسرافیل در صور است.[۵]

---

۱. (هود /۹۴) ۲. (حجر /۷۳) ۳. (یس /۵۳) ۴. (ق /۴۲)

۵. «صیحه» به نفخ صور اسرافیل گفته می‌شود. در قرآن آیه‌هایی است که می‌رساند اسرافیل بار اول که در صور می‌دمد، مردمان از هوش می‌روند و می‌میرند. مدتی طولانی بر مرگشان می‌گذرد. که برخی مدت آن‌را ۴۰ سال دانسته‌اند. سپس دوباره در صور می‌دمد و مردم برای پس دادن حساب اعمال برمی‌خیزند. چنانکه فرمود: «وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّمٰواتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ إِلّا مَنْ شاءَ اللهُ ثُمَّ نفخ فیهِ أُخریٰ فَإِذا هُمْ قِیامٌ یَنْظُرُونَ» (زمر /۶۸)

۷۶ـ زُبُر

«زُبُر» به ۵ صورت تفسیر شده است:

اول، «زبر» به معنای سرگذشت و حسب حال امت‌ها که در کتاب‌هاست. در سورهٔ «آل عمران» آمده است: «بِالبيِّنٰاتِ وَ الزُّبُرِ والكتاب المنير»[۱] (با دلایل آشکار و نوشته‌ها و کتاب روشن.) مراد از «بینات» آیاتی است که پیامبران از سوی خدا برای قوم خود آوردند. و منظور از «زبر» داستان و نوشتهٔ کتاب‌ها دربارهٔ پیشینیان و پندهای آن‌هاست. و «کتاب منیر» یعنی دستور روشن خداوند در شایست و ناشایست. مانند این آیه در سوره‌های «ملائکه»[۲] و «نحل»[۳] نیز آمده است.

دوم، «زبر» به معنای «کتاب‌ها». در سورهٔ «شعراء» گفته است: «وَ إِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ»[۴] (و آن در نوشته‌های پیشینیان هست.) یعنی وصف حضرت محمّد(ص) و امت او در کتاب‌های نخستین آمده است. و مانند سخن خدا در سورهٔ «انبیاء»: «وَ لَقَدْ كَتَبْنٰا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ»[۵] (همانا در زبور پس از ذکر نوشتیم،) یعنی پس از لوح محفوظ، در همه کتاب‌های آسمانی نوشته است.

سوم، «زبر» به معنای «لوح محفوظ». در سورهٔ «اقتربت الساعة» گفته است: «وَ كُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ»[۶] (هر کاری که کردند در نوشته‌ها ثبت است.) یعنی در لوح محفوظ.

چهارم، «زبر» به معنای بخش و پاره‌ها. در سورهٔ «کهف» است: «آتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ»[۷] (پاره‌های آهن برای من بیاورید.) و مانند آیهٔ سورهٔ «مؤمنون»: «فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ زُبُراً»[۸]

---

۱. (آل عمران /۱۸۴)
۲. (فاطر /۲۵)
۳. (نحل /۴۴)
۴. (شعراء /۱۹۶)
۵. (انبیاء /۱۰۵)
۶. (قمر /۵۲)
۷. (کهف /۹۶)
۸. (مؤمنون /۵۳)

(پس کارشان را میان خود پاره‌پاره کردند.)

پنجم، «زبور» به معنای زبور داوود[ع]. در سورهٔ «نساء» فرمود: «وَ آتَيْنا داوُدَ زَبُوراً»[1] (به داوود زبور دادیم) یعنی کتاب داوود را. مانند این آیه در سورهٔ «بنی اسرائیل» هم آمده است.[2]

۱. (نساء/ ۱۶۳) ۲. (اسراء/ ۵۵)

۷۷ـ فرَح

کلمهٔ «فرح» به ۳ صورت تفسیر شده است.

اول، «فرح» به معنای شادی و غرور ناشی از ناز و نعمت. در سورهٔ «طسم قصص» آمده است: «لاٰ تَفْرَحْ إِنَّ اللهَ لاٰ یحبُّ الفَرِحینَ»[1] (شادی مکن که خداوند شادی‌کنندگان را دوست ندارد.) یعنی شادمانی بسیار مکن که خداوند مغرورین و سخت‌شادکامان از فراخی نعمت را دوست ندارد. و مانند سخن خدا در سورهٔ «هود»: «إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ»[2] (براستی که او بسیار شادیگر و فخرفروش است.) یعنی سرمست از نعمت است. و مانند سخن خدا در «حم مؤمن»: «ذٰلِکُمْ بِمٰا کُنْتُمْ تَفْرَحُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَیْرِ الحَقِّ»[3] (این بدان سبب است که بناحق در زمین شادمانی می‌کردید و به ناز می‌خرامیدید.) می‌فرماید این به خاطر آن است که شما بسیار شادی می‌کردید و پرخرام و خودپسند بودید.

دوم، «فرح» به معنای «رضا و خشنودی». در سورهٔ «رعد» فرموده است: «وَ فَرِحُوا بِالْحَیٰاةِ الدُّنْیٰا و ما الحیاة الدنیا فی الآخرة إلا متاع»[4] (به زندگی دنیا خشنود و راضی شدند، و حال آنکه زندگی دنیا در برابر زندگی آخرت جز بهره‌ای اندک نیست.) و در سورهٔ «روم»: «کُلُّ حِزْبٍ بِمٰا لَدَیْهِمْ فَرِحُونَ»[5] (هر دسته‌ای به آنچه دارند خشنودند.) و همچنین است در سورهٔ «غافر»: «فَرِحُوا بِمٰا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ»[6] (به آن اندازه از دانش که داشتند خرسند بودند.)

سوم، «فرح» به معنای خود یعنی شاد بودن. در سورهٔ «یونس» فرموده است: «حَتّیٰ إِذٰا کُنْتُمْ فِي الْفُلْكِ وَ جَرَیْنَ بِهِمْ بِرِیحٍ طَیِّبَةٍ وَ فَرِحُوا بِهٰا»[7] (تا آنگاه که در کشتی‌ها باشید و باد موافق به حرکتشان آورد و بدان شادمان گردند.)

---

۱. (قصص /۷۶) ۲. (هود /۱۰) ۳. (غافر /۷۵) ۴. (رعد /۲۶)
۵. (روم /۳۲) ۶. (غافر /۸۳) ۷. (یونس /۲۲)

۷۸ـ أرض

کلمهٔ «أرض» به ۷ صورت تفسیر شده است:

اول، «أرض» به معنای زمین بهشت. در سورهٔ «زمر» گفته است: «وَ أَوْرَثْنَا الْأَرْضَ نتبوّأ مِنْ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشاءُ»[1] (زمین بهشت را به ما میراث داد که در هر جای بهشت که بخواهیم جای گیریم.) و مانند آیهٔ سورهٔ «انبیاء»: «وَ لَقَدْ كَتَبْنا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُها عِبادِيَ الصّالِحُونَ»[2] (و هرآینه در زبور بعد از ذکر (تورات) نوشتیم که زمین را بندگان صالح من بـه میراث خواهند برد.) یعنی بهشت را.

دوم، «أرض» به معنای سرزمین مقدس در شام. در سورهٔ «اعراف» فرمود: «وَ أَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كانُوا يَستَضْعَفُونَ مَشارِقَ الْأَرْضِ»[3] (به آن مردمی که ناتوانشان گرفته بودند جای‌های شرقی آن سرزمین را به میراث دادیم.) که منظور سرزمین اردن و فلسطین است. و مانند سخن خدا: «وَ نَجَّيْناهُ وَ لُوطاً إِلَى الارضِ الَّتِي بارَكْنا فِيها»[4] (او و لوط را به سرزمینی که در آن برای جهانیان برکت نهاده‌ایم رهایی بخشیدیم.) یعنی آن‌ها را در سرزمین مقدس جای دادیم.

سوم، «أرض» به معنای سرزمین مدینه. در سخن خداست: «يا عِبادِيَ الَّـذِينَ آمَـنُوا إِنَّ أَرْضِي واسِعَةٌ فَإِيّايَ فَأَعْبُدُونِ»[5] (ای بندگان من که ایمان آورده‌اید، براستی زمین من گسترده است؛ پس تنها مرا بپرستید.) یعنی مدینه سرزمینی گسترده است و مسلمانان را فرمان داده که به آنجا هجرت کنند و به عبادت خدا بپردازند. و مانند سخن خدا در سورهٔ «نساء»: «أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فِيها»[6] (آیا زمین خدا گسترده نبود که در آن هجرت کنید؟) مراد هجرت به سرزمین مدینه است. و به همین معنا در سورهٔ «نساء» آمده: «وَ مَنْ يُهاجِرْ فِي سَبِيلِ

---

۱. (زمر /۷۴)　۲. (انبیاء /۱۰۵)　۳. (اعراف /۱۳۷)
۴. (انبیاء /۷۱)　۵. (عنکبوت /۵۶)　۶. (نساء /۹۷)

الله يَجِدْ فِي الأَرْضِ مُراغَماً كثيراً وَسعةً»[1] (و هرکه در راه خدا هجرت کند بر روی زمین پناهگاه بسیار و گشایشی خواهد یافت.)

چهارم، «أرض» به معنای سرزمین مکه. در سورهٔ «رعد» آمده: «أَوَلَمْ يَرَوا أَنّا نَأتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُها مِنْ أَطرافِها»[2] (آیا ندیدید که ما در زمین درآییم و از اطراف آن می‌کاهیم.) که منظور سرزمین مکّه است. و مانند سخن خدا در سورهٔ «نساء»: «قالوا فيمَ كُنْتُمْ قالُوا كُنّا مُسْتَضْعَفينَ فِي الْأَرْضِ»[3] (گویند: در چه حال بودید؟ گویند: ما در زمین ناتوان شمرده شده بودیم.) یعنی در مکه. و مانند سخن خدا در سورهٔ «انبیاء»: «أَفَلا يَرَونَ أَنّا نَأتِي الْأَرْضَ نَنْقُصها مِنْ أَطرافِها أَفهم الغالِبُونَ»[4] (آیا نمی‌بینید که ما بر زمین چیره‌ایم و از کناره‌های آن می‌کاهیم؟ پس آیا آنان پیروزند؟)یعنی زمین مکه را.

پنجم، «أرض» به معنای سرزمین مصر. در سورهٔ «یوسف» گفته است: «اجْعَلْنِي عَلىٰ خَزائِنِ الْأَرْضِ»[5] (مرا امین خزانه‌های این سرزمین قرار ده.) یعنی خزاین زمین مصر. و در همین سوره آمده است: «وَ كَذٰلِكَ مَكَّنّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ»[6] (و اینچنین یوسف را در آن سرزمین مکانت دادیم.) یعنی در سرزمین مصر. و از قول برادر یوسف می‌فرماید: «فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّىٰ يَأْذَنَ لِي أَبِي»[7] (پس من هرگز از این سرزمین بیرون نروم مگر پدرم مرا اجازه دهد.) که منظور سرزمین مصر است. و در سورهٔ «قصص» آمده: «إِنَّ فِرعَونَ عَلا فِي الْأَرْضِ»[8] (براستی که فرعون در آن سرزمین بزرگمنشی نمود.) که مراد از «آن سرزمین» مصر است. و نیز در همین سوره آمده است: «وَ نُرِيدُ أَنْ نَمنّ عَلَى الَّذينَ اسْتُضعِفُوا فِي الْأَرْضِ»[9] (و می‌خواهیم به کسانی که در آن سرزمین به ناتوانی گرفتارند منت نهیم.) یعنی در سرزمین مصر. و مانند این آیه: «وَ نُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ»[10] (و آنان را در آن سرزمین جای و قدرت دهیم.) و در سورهٔ «اعراف» گفته است: «إِنَّ الْأَرْضَ لِلّهِ يُورِثُها مَنْ يَشاءُ»[11] (همانا زمین از آن خداست و آن‌را به هرکس که بخواهد به میراث خواهد داد.) که منظور سرزمین مصر است. و نیز گفته است: «عَسىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عَدوَّكُمْ وَ يَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ»[12] (امید است که پروردگار شما دشمنتان را از میان ببرد و شما را جانشین آن‌ها در زمین کند.) که مراد جانشینی در سرزمین

---

۱. (نساء / ۱۰۰) ۲. (رعد / ۴۱) ۳. (نساء / ۹۷) ۴. (انبیاء / ۴۴)
۵. (یوسف / ۵۵) ۶. (یوسف / ۲۱) ۷. (یوسف / ۸۰) ۸. (قصص / ۴)
۹. (قصص / ۵) ۱۰. (قصص / ۶) ۱۱. (اعراف / ۱۲۸)
۱۲. (اعراف / ۱۲۹)

مصر است. و در سورهٔ «حم مؤمن» گفته: «أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسٰادَ»[1] (یا تباهی در این سرزمین آشکار کند.) یعنی در سرزمین مصر. و نیز در همان سوره است: «يٰا قَوْمِ لَكُمُ الْمُلْكُ الْيَوْمَ ظٰاهِرِينَ فِي الْأَرْضِ»[2] (ای قوم من، امروز فرمانروایی از آن شماست که بر این سرزمین غلبه دارید.) یعنی سرزمین مصر.[3]

ششم[4]، «أرض» به معنای سرزمین مسلمانان. مانند سخن خدا در سورهٔ «کهف»: «إِنَّ يَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ»[5] (براستی یأجوج و مأجوج فسادکنندگان در این زمین هستند.) یعنی فسادکننده در سرزمین مسلمانان.[6]

هفتم، «أرض» یعنی سراسر ارض. مانند سخن خدا در سورهٔ «أنعام»: «وَ مٰا مِنْ دٰابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لاٰ طٰائِرٍ يَطِيرُ بِجَنٰاحَيْهِ إلا أمم أمثالکم»[7] (هیچ جنبنده‌ای و یا پرنده‌ای که به دو بال پرواز کند، نیست مگر آنکه همچون شما امت‌هایی هستند.) در سورهٔ «لقمان» گفته است: «وَ لَوْ أَنَّ مٰا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلاٰمٌ»[8] (اگر هر چه درخت در زمین است به قلم تبدیل شود.) و مانند این معنا در آیه‌ها زیاد است.[9]

۱. (غافر /۲۶)　　۲. (غافر /۲۹)
۳. در نسخهٔ اصل گفته است منظور سرزمین عرب و اسلام است، که درست نیست. زیرا آیه از قول مؤمن آل فرعون است. بنابراین «ارض» در اینجا سرزمین مصر است.
۴. در نسخهٔ اصل وجه ششم نیامده و فقط وجه پنجم و هفتم آمده است. ولی در آخر وجه پنجم آمده است. همچون سخن خداوند در سورهٔ کهف: «إِنَّ يَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ» یعنی سرزمین عرب. در تفسیر مقاتل در مورد این آیه گفته است: مراد از «أرض» در اینجا سرزمین مسلمانان است.
۵. (کهف /۹۴)
۶. این صورت از سیاق کلام و با مراجعه به تفسیر مقاتل به دست آمده و در نسخهٔ اصل وجود ندارد.
۷. (انعام /۳۸)　　۸. (لقمان /۲۷)
۹. مانند آیهٔ ۵۲ سورهٔ «عنکبوت»، ۲۲ سورهٔ «روم»، ۲۰ سورهٔ «لقمان»، آیهٔ ۱ «سبأ» و آیهٔ ۱ سورهٔ «فاطر».

۷۹_فتح

کلمهٔ «فتح» به ۴ صورت تفسیر شده است:

اول، «فتح» به معنای حکم کردن. مانند سخن خدا: «**إِنّٰا فَتَحْنٰا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً**»[۱] (ما برای تو پیروزی و گشایش نمایانی بگشودیم.) یعنی برای تو حکم روشن و آشکاری کردیم. و در سورهٔ «سبأ» فرمود: «**ثُمَّ يَفْتَحُ بَيْنَنٰا بِالْحَقِّ وَ هُوَ الْفَتّٰاحُ الْعَلِيمُ**»[۲] (سپس میان ما بحق حکم کند اوست داور دانا.) و در سورهٔ «اعراف» است: «**رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنٰا وَ بَيْنَ قَوْمِنٰا بِالْحَقِّ وَ أَنْتَ خَيْرُ الْفٰاتِحِينَ**»[۳] (پروردگارا، میان ما و قوم ما بحق حکم کن که تو بهترین حکم‌کنندگانی.) و نیز در سورهٔ «سجده» آمده است: «**مَتىٰ هٰذَا الْفَتْحُ إِنْ كُنْتُمْ صٰادِقِينَ، قُلْ يَوْمَ الْفَتْحِ لا ينفع الّذين كفروا إيمانهم.**»[۴] (که این داوری کی خواهد بود اگر شما راستگویانید؟ بگو در روز پیروزی که در آن روز ایمان آوردن کافران سودی نخواهد بخشید.)

دوم، «فتح» به معنای فرستادن. مانند سخن خدا در سورهٔ «ملائکه»: «**مٰا يَفْتَحُ اللّٰهُ لِلنّٰاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلاٰ مُمْسِكَ لَهٰا**»[۵] (هر رحمتی که خدا برای مردم بگشاید کسی نتواند بازش دارد.) یعنی هر روزیی که خداوند برای مردم فرستد. و مانند سخن خدا در سورهٔ «انبیاء»: «**حَتّٰى إِذٰا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ**»[۶] (تا وقتی که یأجوج و مأجوج فرستاده شوند.) و مانند آیهٔ سورهٔ «مؤمنون»: «**حَتّٰى إِذٰا فَتَحْنٰا عَلَيْهِمْ بٰاباً ذٰا عَذٰابٍ شَدِيدٍ**»[۷] (تا آنگاه که دری از عذاب سخت بر رویشان گشودیم.) یعنی آنگاه که عذاب برای آن‌ها فرستادیم.

سوم، «فتح» به معنای گشودن عذاب. در سورهٔ «زمر» است: «**حَتّٰى إِذٰا جٰاءُوهٰا وَ فُتِحَتْ أَبْوٰابُهٰا**»[۸] (تا آنگاه که به آنجا رسند و درهایش گشوده باشد.)

---

۱. (فتح /۱) ۲. (سبأ /۲۶) ۳. (اعراف /۸۹) ۴. (سجده /۲۸_۲۹)
۵. (فاطر /۲) ۶. (انبیاء /۹۶) ۷. (مؤمنون /۷۷) ۸. (زمر /۷۳)

چهارم: «فتح» به معنای یاری. در سورهٔ «مائده» است: «**فَعَسَى اللهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ اَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ**»[1] (امید است که خدا یاری یا امری از نزد خویش پدید آورد.) یعنی خداوند حضرت محمّد را، درود خدا بر او و خاندانش باد[2]، یاری کند. و همچنین در سورهٔ «صف» آمده: «**نَصْرٌ مِنَ اللهِ و فَتْحٌ قَرِيبٌ**»[3] (یاری از خداست و پیروزی نزدیک.) یعنی یاری زود و نزدیک.

۱. (مائده /۵۲)· ۲. این دعا نشانه‌ای است از تشیع مقاتل. ۳. (صف /۱۳)

۸۰ ـ کریم

کلمهٔ «کریم» به ۶ صورت تفسیر شده است:

اول، «کریم» به معنای نیکو. در سورهٔ «نساء» گفته است: «وَ نُدْخِلْكُمْ مُدْخَلاً كَرِيماً»[۱] (شما را به جایی نیکو دِرآوریم.) که مراد بهشت است. و در سورهٔ «نمل» است: «إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتابٌ كَرِيمٌ»[۲] (نامه‌ای نیکو و ارجمند نزد من آمده است.)

دوم، «کریم» به معنای بزرگوار و ارجمند در نزد خدا. در سورهٔ «إذا الشمس کورت» آمده: «إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ»[۳] (این سخن فرستاده‌ای بزرگوار است.) یعنی ارجمند در پیشگاه خدا. و مانند آیهٔ «حاقه»: «إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ»[۴] (براستی او فرستاده‌ای بزرگوار نزد پروردگارش می‌باشد.) که مراد جبرئیل است. و در سورهٔ «حجرات» آمده است: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ أَتْقاكُمْ»[۵] (هر آینه گرامیترین شما نزد خدا باتقواترین شماست.) یعنی گرامیترین شما در منزلت نزد خدا پرهیزگارترین شما در دنیاست.

سوم، «کریم» به معنای کسی که خود را بزرگوار می‌پندارد. در سورهٔ «حم دخان» آمده است: «ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ»[۶] (عذاب را بچش که تو خود را عزیز و بزرگوار می‌شمردی.)

چهارم، «کرام» به معنای مسلمانان. مانند سخن خدا در سورهٔ «اذا السماء انفطرت» دربارهٔ فرشتگان نگهبان: «كِراماً كاتِبِينَ»[۷] (کاتبانی بزرگوار.)

پنجم، «کریم» صفت پروردگار تبارک و تعالی از آن جهت که آمرزندهٔ گناهان بندگان است.

---

۱. (نساء / ۳۱) ۲. (نمل / ۲۹) ۳. (تکویر / ۱۹) ۴. (حاقه / ۴۰)
۵. (حجرات / ۱۳) ۶. (دخان / ۴۹) ۷. (انفطار / ۱۱)

در سورهٔ «مؤمنون» گفته است: «رَبُّ الْعَرشِ الْكَريمِ»[1] (خداوند ارجمند عرش) یعنی خداوندی که از گناهان بندگان درمی‌گذرد. و از قول سلیمان در سورهٔ «نمل» گفته است: «فَإِنَّ رَبِّي غَني كَريمٌ»[2] (همانا پروردگار من بی‌نیاز است و آمرزنده.) و در سورهٔ «اذا السماء انفطرت» آمده: «مٰا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَريمِ»[3] (چه چیز تو را به خداوند آمرزشگر تو فریفته است.)

ششم، «کریم» به معنای گرامی داشته‌شده و برتری‌یافته. در سورهٔ «بنی اسرائیل» از شیطان حکایت می‌کند: «هٰذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ»[4] (آیا این را بر من برتری دادی؟) یعنی آیا خداوند انسان را بر او (ابلیس) برتری داده است؟! و مانند آن است: «وَ لَقَدْ كَرَّمْنٰا بَنِي آدَمَ»[5] (همانا فرزندان آدم را گرامی داشتیم و برتری دادیم.) و در سورهٔ «فجر» آمده است: «فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فيقول ربي أكرمن»[6] (پس چون او را برتری دهد و نعمت بخشد، گوید: پروردگار مرا گرامی داشت.)

---

۱. (مؤمنون /۱۱۶)　۲. (نمل /۴۰)　۳. (انفطار /۶)
۴. (اسراء /۶۲)　۵. (اسراء /۷۰)　۶. (فجر /۱۵)

۸۱ ـ مَثَل

کلمهٔ «مثل» به ۴ صورت تفسیر شده است:

اول، «مثل» به معنای شبیه و مانند. در آنجا که فرموده است: «وَ تِلْكَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنّاسِ»[1] (این مثل‌ها را برای مردم می‌زنیم.) یعنی این همانندی‌ها را برای مردم بیان می‌کنیم. و مانند سخن خدا: «ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً»[2] (خداوند مثلی زد.) یعنی خداوند مانند آن‌را شرح می‌دهد. و نیز گفته است: «ذٰلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوراٰتِ وَ مَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجيل»[3] (این است شبیه آنان در تورات و شبیه آنان در انجیل.)

دوم، «مثل» به معنای حکایات امم و سیره‌های آنان. در سورهٔ «بقره» آمده: «أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذينَ خَلَوا مِنْ قَبْلِكُمْ»[4] (آیا می‌پندارید که به بهشت خواهید رفت، و حال آنکه هنوز سرگذشت کسانی که پیش از شما بوده‌اند شما را نیامده؟) یعنی سیره و روش مؤمنان توانگر در امت‌های پیشین. و در سورهٔ «زخرف» است: «وَ مَضىٰ مَثَلُ الْأَوَّلينَ»[5] (و حکایت پیشینیان گذشت.) و در سورهٔ «نور» آمده: «وَ مَثَلاً مِنَ الَّذينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ»[6] (سرگذشت امت‌هایی پیش از شما.) یعنی ماجرای عذاب مردمان پیشین.

سوم، «مثل» به معنای عبرت و پندپذیری. در سورهٔ «زخرف» است: «فَجَعَلْناهُمْ سَلَفاً وَ مَثَلاً لِلْآخَرينَ»[7] (پس آنان را گذشتگانی و عبرتی برای مردمان پسین کردیم.) یعنی احوال آنان را عبرت کسانی ساختیم که بعد از آن‌ها خواهند آمد. و مانند سخن خدا دربارهٔ «عیسی» در سورهٔ «زخرف»: «إِنْ هو إِلّا عَبْدٌ أَنْعَمْنا عَلَيْهِ وَ جَعَلْناهُ مَثَلاً لبنى إسرائيل»[8] (او جز بنده‌ای نبود

---

۱. (عنکبوت /۴۳) ۲. (نحل /۷۵) ۳. (فتح /۲۹)
۴. (بقره /۲۱۴) ۵. (زخرف /۸) ۶. (نور /۳۴) ۷. (زخرف /۵۶)
۸. (زخرف /۵۹)

که ما نعمتش ارزانی داشتیم و مایهٔ عبرت بنی اسرائیل گردانیدیم.)

چهارم، «مثل» به معنای عذاب. در سورهٔ «فرقان» است: **«وَ کُلّاً ضَرَبْنا لَهُ الْأَمْثالَ»**[1] (برای هر یک مثل‌هایی آوردیم.) یعنی برای آن‌ها بیان کردیم که چگونه در دنیا مردمان پیشین را عذاب رسید. و مانند این آیه در سورهٔ «ابراهیم» است: **«وَ ضَرَبْنا لَکُمُ الْأَمْثالَ»**[2] (برای شما مثال‌ها زدیم.) یعنی از عذاب امت‌های گذشته آگاه کردیم تا کافران مکه را بیم دهیم.

۱. (فرقان /۳۹) ۲. (ابراهیم /۴۵)

۸۲ ـ نُشور

کلمه «نشور» به ۴ صورت تفسیر شده است:

اول، «نشور» به معنای «زندگی». در سورهٔ «زخرف» گفته است: «وَالَّذِی نَزَّلَ مِنَ السَّماءِ ماءً بِقَدَرٍ فَأَنْشَرْنا به بَلْدةً میتاً کَذٰلِكَ تَخْرَجُوْنَ»[۱] (و او که آبی به اندازه از آسمان فروفرستاد. پس با آن زمین مرده را زنده کردیم. و شما اینچنین از گور خارج می‌شوید.) و مانند آیهٔ سورهٔ «ملائکه»: «وَاللهُ الَّذِیْ أَرْسَلَ الرِیٰاحَ فَتُثِیرُ سَحٰاباً... کذلك النشور»[۲] (خداست که بادها را فرستاد و ابرها را برانگیخت... اینچنین است برانگیختن پس از مرگ.) می‌فرماید همچنان‌که زمین از آب زنده می‌شود و می‌رویاند، شما نیز پس از مرگ حیات می‌یابید.

دوم، «نشور» به معنای برانگیختن. مانند سخن خدا در سورهٔ «فرقان»: «وَ لاٰ یَمْلِکُوْنَ مَوْتاً وَ لاٰ حَیٰاةً وَ لاٰ نُشُوراً»[۳] (نه مرگ و نه زندگی و نه برانگیختن در اختیار آن‌ها نیست.) یعنی نمی‌توانند مردگان را برانگیزانند. و مانند سخن خدا در سورهٔ «انبیاء»: «أَمِ اتَّخَذُوا آلِهَةً مِنَ الْأَرْضِ هُمْ یَنْشُرُوْنَ»[۴] (آیا از زمین خدایانی برگزیده‌اند که مردگان را از گور برانگیزند؟) یعنی خدایانی که بتوانند مردگان را از زمین برانگیزند. و مانند آیهٔ سورهٔ «تبارک»: «وَ إِلَیْهِ النُّشُورُ»[۵] (برانگیختن به سوی اوست.) و نیز در سورهٔ «فرقان»: «بَلْ کٰانُوا لاٰ یَرْجُوْنَ نُشُوراً»[۶] (بلکه برانگیخته شدن را امید نداشتند.) یعنی از برانگیخته شدن نمی‌ترسیدند.

سوم، «نشر» به معنای گسترش. در سورهٔ «عسق» است: «وَ یَنْشُرُ رَحْمَتَهُ»[۷] (و رحمت خویش را می‌گستراند.) یعنی رحمت او که همان باران است فراگیر می‌گردد. و مانند سخن خدا در سورهٔ «کهف»: «یَنْشُرْ لَکُمْ رَبُّکُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ»[۸] (تا بخشایش و رحمت خود را بر شما

---

۱. (زخرف /۱۱) ۲. (فاطر /۹) ۳. (فرقان /۳) ۴. (انبیاء /۲۱)
۵. (ملک /۱۵) ۶. (فرقان /۴۰) ۷. (شوریٰ /۲۸) ۸. (کهف /۱۶)

بگستراند.) یعنی روزی را بر شما فراخ گرداند. و در سورهٔ «فرقان» است: «وَ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيَاحَ بشراً[1] بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ[2]» (اوست که آن بادها را از پیش رحمت خویش آورندهٔ نوید فرستاد.) می‌فرماید بادها و ابرها را برای فروفرستادن باران گسترانید.[3] مانند این آیه در سورهٔ «اعراف» هم آمده است.[4] و در سورهٔ «نمل» گفته است: «يُرْسِلُ الرِّيَاحَ بُشْراً»[5] (بادها را پیشاپیش رحمت خود نویددهنده می‌فرستد.) یعنی ابرها را پیش از نزول باران می‌گسترد. و در سورهٔ «روم» آمده است: «إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُوْنَ»[6] (سپس انسان شدید که به هر سو پراکنده گشتید.) یعنی بسیار گردیدید.

چهارم، «نشور» به معنای پراکنده شدن. و مانند سخن خدا در سورهٔ «احزاب»: «فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا»[7] (چون غذا خوردید پراکنده شوید.) مانند این آیه در سورهٔ «جمعه» است: «فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ»[8] (پس از آنکه نماز گزارده شد، در زمین پراکنده شوید.) و در سورهٔ «فرقان»: «وَ جَعَلَ النَّهَارَ نُشُوراً»[9] (و روز را رستاخیز قرار داد.) یعنی در زمین برای جستن روزی پراکنده می‌شوند.



جزء اول از کتاب الأشباه والنظائر نوشته مقاتل‌بن سلیمان، خدای او را بیامرزاد، به پایان رسید. و جزء دوم إن‌شاءالله به دنبال آن خواهد آمد.

---

۱. در نسخهٔ اصل «نشراً» ثبت شده است. و در تفسیر مقاتل نیز «نشراً» آمده است. ولی حفص و عاصم آن‌را «بُشراً» به تخفیف به جای «بُشّر» با تشدید، که جمع «بشیر» به معنای مبشّر است، خوانده‌اند. در تفسیر بیضاوی آمده: «و هو الذی أرسل الریاح نُشُراً» یعنی پراکنده‌کنندگان ابرها، جمع «نشور». ابن‌عامر نیز با سکون و تخفیف «ش» خوانده است. و حمزه و کسائی به تخفیف و به فتح نون (نَشْراً) خوانده‌اند و آن‌را مصدر و در جای حال گرفته‌اند که به معنای نشردهندگان باشد. یا اینکه مفعول مطلق باشد، چه «ارسال» هممعنی «نشر» است. برای آگاهی بیشتر به تفسیر بیضاوی، آیهٔ ۵۷ سورهٔ «اعراف» و آیهٔ ۴۸ سورهٔ «فرقان» مراجعه کنید.

۲. (فرقان /۴۸)

۳. در نسخهٔ اصل: «المطر» آمده. و در تفسیر مقاتل آیه را چنین شرح کرده است: «نشراً» یعنی «ابرها را برای ریزش باران می‌گستراند.» ج ۳، ص ۱۰۱۲.

۴. (اعراف /۵۷)

۵. (نمل /۶۳). حفص و عاصم «بشراً» قرائت کرده‌اند؛ و ابن‌عامر (نشراً).

۶. (روم /۲۰)

۷. (احزاب /۵۳)

۸. (جمعه /۱۰)

۹. (فرقان /۴۷)

۸۳ـ أرساها

کلمهٔ «أرساها» به ۲ صورت تفسیر شده است:

اول، «**أرساها**» به معنای استوار کرد آن‌را. در سورهٔ «نازعات» آمده است: «**وَالْجِبالَ أَرْسٰاهٰا**»[۱] (کوه‌ها را استوار گردانید.) یعنی با کوه‌ها زمین را استوار ساخت تا به کسانی که بر روی آن هستند از بین نرود. و مانند سخن خدا: «**وَ قُدُورٍ راسِيٰاتٍ**»[۲] (و دیگ‌های محکم برجای استوار می‌ساختند.) و مانند: «**وَ أَلْقَيْنٰا فِيهٰا رَواسِيَ**»[۳] (در آن کوه‌های بلند افکندیم.) یعنی برای آنکه به وسیلهٔ کوه‌ها زمین‌ها ثابت و استوار شود.

دوم، «**مُرساها**» به معنای هنگام. در سورهٔ «اعراف» گفته است: «**يَسْأَلُونَكَ عَنِ السّٰاعَةِ أَيّٰانَ مُرْسٰاهٰا**»[۴] (از تو می‌پرسند که رستاخیز کی فرا رسد؟) یعنی هنگام قیامت کی خواهد بود. مانند این آیه در سورهٔ «نازعات» نیز آمده است: «**يَسْأَلُونَكَ عَنِ السّٰاعَةِ أَيّٰانَ مُرْسٰاهٰا**»[۵] (از تو می‌پرسند که رستاخیز چه زمانی است؟)

---

۱. (نازعات /۳۲)　۲. (سبأ /۱۳)　۳. (ق /۷)
۴. (اعراف /۱۸۷)　۵. (نازعات /۴۲)

۸۴ـ أو

حرف «أو» به ۳ صورت تفسیر شده است:

اول، «أو» به معنای بل. در سورهٔ «صافات» آمده است: «وَ أَرْسَلْنٰا إِلىٰ مِائَةِ أَلْفٍ أو يَزِيدُونَ»[1] (و او را به سوی صدهزار تن یا بیشتر فرستادیم.) یعنی بلکه بیشتر. و مانند سخن خدا در سورهٔ «نحل»: «وَ مٰا أَمْرُ السّٰاعَةِ إِلّٰا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ»[2] (و فرارسیدن رستاخیز جز در یک چشم برهم زدن یا نزدیک‌تر نیست.) یعنی بلکه نزدیکتر از آن است. مانند آیهٔ سورهٔ «نجم»: «فَكٰانَ قٰابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنىٰ»[3] (تا به قدر دو کمان یا نزدیکتر.) یعنی بلکه نزدیکتر.

دوم، «أو» به معنای واو و الف، برای اتّصال مابعد واو به ماقبل آن است. در سورهٔ «طه» آمده است: «لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشىٰ»[4] (شاید پند گیرد و بترسد.) مانند آن این آیهٔ سورهٔ «عبس» است: «أَوْ يَذَّكَّرُ»[5] (یا پند گیرد.) نیز در سورهٔ «طه» است: «لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ أَوْ يُحْدِثُ لَهُمْ ذِكْراً»[6] (شاید بپرهیزند و پندی آورد آنان را.) مراد از «ذکر» قرآن است. «الف» آیه حرف صله است. در سوره «مرسلات» گفته: «عُذْراً أَوْ نُذْراً»[7] (تمام کردن حجت و بیم کردن را) که «الف» صله است.

سوم، «أو» به نشانهٔ مخیّر ساختن. در سورهٔ «مائده» فرموده: «إِطْعٰامُ عَشَرَةِ مَسٰاكِينَ... أَوْ كِسْوَتُهُمْ أَوْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ»[8] (غذا دادن به ده نفر مستمند یا پوشاندن آنان یا آزاد کردن برده‌ای.) که در انتخاب هریک مخیّر و آزاد است. و نیز گفته است: «أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ

---

۱. (صافات /۱۴۷)
۲. (نحل /۷۷)
۳. (نجم /۹)
۴. (طه /۴۴)
۵. (عبس /۴)
۶. (طه /۱۱۳)
۷. (مرسلات /۶)
۸. (مائده /۸۹)

أَيْدِيهِم»[1] (این‌که کشته شوند یا بر دار آویخته گردند یا دست‌هایشان قطع شود.) که این خود آزاد گذاردن در انتخاب است. نیز گفته است: «فَفِدْيَةٌ مِنْ صيامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ»[2] (فدیهٔ آن روزه یا صدقه و یا قربانی است) که در انتخاب مختار است.

۱. (مائده/۳۳) ۲. (بقره/۱۹۶)

۸۵ـ أم

حرف «أم» به ۳ صورت معنا شده است:

اول، «أم» برای پیوست کلام. در سورهٔ «طور» آمده است: «أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ»[۱] (آیا از هیچ آفریده شده‌اند؟) که حرف «میم» در اینجا صله است. و مانند سخن خدا: «أَمْ لَهُ الْبَنَاتُ»[۲] (آیا برای خدا دختران است؟)

دوم، «أم» به معنای «بل» است. در سورهٔ «رعد» گفته است: «أَمْ بِظَاهِرٍ مِنَ الْقَوْلِ»[۳] (بلکه به ظاهر سخن می‌گویید؟) و مانند سخن خدا: «أَمْ أَنَا خَيْرٌ»[۴] (بلکه من بهتر هستم.) و مانند آیهٔ سورهٔ «اقتربت الساعة»: «أَمْ يَقُولُونَ نَحْنُ جَمِيعٌ مُنْتَصِرٌ»[۵] (بلکه ما همگی گروهی پشت یکدیگر هستیم.)

سوم، «أم» به معنای «أو». در سورهٔ «تبارک» آمده است: «أَمْ أَمِنْتُمْ مَنْ فِي السَّمَاءِ أَنْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِباً»[۶] (آیا از آنکه در آسمان است ایمن نشسته‌اید که بادی همراه سنگ بر سرتان فرستد؟) و مانند آیهٔ سورهٔ «بنی اسرائیل»: «أَمْ أَمِنْتُمْ أَنْ يُعِيدَكُمْ فِيهِ تَارَةً أُخْرَىٰ»[۷] (یا ایمن شدید از اینکه دوباره شما را به دریا بازگرداند.)

---

۱. (طور/ ۳۵)　۲. (طور/ ۳۹)　۳. (رعد/ ۳۳)　۴. (زخرف/ ۵۲)
۵. (قمر/ ۴۴)　۶. (ملک/ ۱۷)　۷. (اسراء/ ۶۹)

۸۶ ـ مابین أَیدیهم و ماخلفهم

عبارت «مٰا بَینَ أیدیهِمْ وَ مٰا خَلْفَهُمْ» به ۴ صورت تفسیر شده است:

اول، «مَا بَیْنَ أَیْدیهِمْ» به معنای آنچه پیش از آفرینش آنان بوده و «مَا خَلْفَهُمْ» به معنای پس از آفرینش آنان. در سورهٔ «بقره» آمده است: «یَعْلَمُ مٰا بَیْنَ أَیْدیهِمْ» (آنچه پیش روی آنان است می‌داند.) یعنی آنچه پیش از آفرینش فرشتگان بوده است. «وَ مٰا خَلْفَهُمْ»[1] یعنی آنچه پس از آفرینش آنان است. مانند این آیه در سورهٔ «مریم» آمده است: «مٰا بَیْنَ أَیْدینٰا وَ مٰا خَلْفَنٰا»[2] (آنچه در پیش روی ما و پشت سر ما قرار دارد) یعنی آنچه پیش از آفرینش ما و آنچه پس از آفرینش ما هست. و نیز مانند آیهٔ سورهٔ «طه»: «یَعْلَمُ مٰا بَیْنَ أَیدیهِمْ وَ مٰا خَلْفَهُمْ»[3] (آنچه فراپیش آنان و پشت آنان است می‌داند.) یعنی خداوند آنچه پیش از فرشتگان بوده، می‌داند.

دوم، «بین أَیدیهِمْ» به معنای آخرت و «خَلْفِهِمْ» به معنای دنیاست. در سورهٔ «مریم» از قول جبرئیل نقل شده: «لَهُ مٰا بَیْنَ أَیْدینٰا» (آنچه فراپیش ماست آنِ اوست.) یعنی آخرت. «وَ مٰا خَلْفَنٰا»[4] آنچه پشت سر ما از کار دنیاست. و مانند آیهٔ سورهٔ «اعراف»: «ثُمَّ لَآتِیَنَّهُمْ مِنْ بَیْنِ أَیْدیهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ»[5] (آنگاه از پیش و از پس آنان بر ایشان درآییم.) دربارهٔ آخرت به آنان می‌گوییم: برانگیختنی پس از مرگ نیست و دنیا را در چشم‌های آنان می‌آراییم. و مانند سخن خدا در «حم سجده»: «وَ قَیَّضْنٰا لَهُمْ قُرَنٰاءَ فَزَیَّنُوا لَهُمْ مٰا بَیْنَ أَیدیهِمْ»[6] (برای ایشان همگنانی مقدر کردیم. پس آنچه را پیش رویشان است در نظرشان بیاراستیم) یعنی دربارهٔ آخرت گفتند که پس از مرگ بعثتی نیست. «وَ مٰا خَلْفَهُمْ» یعنی دربارهٔ دنیا که گناهان را در نظرشان آرایش دهند. در سورهٔ «یس» گفته است: «وَ إِذٰا قیلَ لَهُمُ اتَّقُوا مٰا بَیْنَ أَیْدیکمْ وَ مٰا خَلْفَکُمْ»[7] (هر گاه به

---

۱. (بقره /۲۵۵) ۲. (مریم /۶۴) ۳. (طه / ۱۱۰) ۴. (مریم /۶۴)
۵. (اعراف /۱۷) ۶. (فصلت /۲۵) ۷. (یس /۴۵)

آنان گفته شود که بپرهیزید از آنچه در پیش روی شما و در پشت سر شماست) یعنی از عذاب آخرت و عذاب دنیا.

سوم، «مٰا بَیْنَ أَیدیهِمْ وَ مٰا خَلْفَهُمْ» به معنای آنچه پیش و پس از دنیاست. این معنا در «حم احقاف» آمده است: «وَ قَدْ خَلَتِ النُّذُرُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ» (پیش از او بیم‌دهندگان بوده‌اند) یعنی پیشتر پیامبرانی چون هود و صالح به سوی قومشان آمدند. «وَ مِنْ خَلْفِهِ»[1] (پس از او هم پیامبرانی بگذشتند که می‌گفتند جز خدا را نپرستید.) و مانند سخن خدا در سورهٔ «حم سجده»: «إِذْ جٰاءَتْهُمُ الرُّسُلُ مِنْ بَیْنِ أَیْدیهِمْ و من خلفهم أن لا تعبُدوا إلاّ الله»[2] (هنگامی که پیامبران از پیش روی انان و از پشت سرشان آمدند که جز خدای یکتا را نپرستید.) یعنی پیش از هود و صالح پیامبرانی به سوی مردمشان پیام آوردند که جز خدا را نپرستند.

چهارم، «مَا بَیْنَ أَیْدیهِمْ وَ مٰا خَلْفَهُمْ» به معنای خویشان نزدیک.[3] در سورهٔ «سبأ» گفته است: «أَفَلَمْ یَرَوْا إِلیٰ مٰا بَیْنَ أَیْدیهِمْ وَ مٰا خَلْفِهِمْ مِنَ السَّمٰاءِ وَالْأَرْضِ»[4] (آیا به آنچه پیش رو و پشت سرشان است از آسمان‌ها و زمین ننگریسته‌اند؟) یعنی چنانکه گویی فرزند آدم آسمان و زمین را در مقابل و پشت سر خود می‌بیند. و در سورهٔ «یس» گفته است: «و جَعَلْنٰا مِنْ بَیْنِ أَیْدیهِمْ سَدّاً وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً»[5] (در پیش او و پشت سر آنان سدّ و مانعی قرار دادیم.)

---

۱. (احقاف /۲۱)　　　۲. (فصلت /۱۴)
۳. شاید معنای آن نزدیک بودن به انسان است از جهت آنکه فراروی او یا پشت سر وی باشند.
۴. (سبأ /۹)　　　۵. (یس /۹)

۸۷ ـ عالَمین

کلمۀ «عالمین» به ۵ صورت تفسیر شده است:

اول، «عالمین» به معنای انسان و پری. در سورۀ «فاتحه الکتاب» آمده است: «اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمینَ»[۱] (سپاس مخصوص پروردگار جهانیان است.) یعنی پروردگار انسان‌ها و پریان. و مانند سخن خدا در سورۀ «فرقان»: «لِیَکُوْنَ لِلْعالَمینَ نَذیراً»[۲] (تا ترساننده باشد برای جهانیان) که مراد از «جهانیان» انسان و پریان است. و مانند همین آیه در سورۀ «انبیاء» آمده است.[۳] در سورۀ «إذا الشمس کوّرتْ» فرمود: «إنْ هُوَ إلاّ ذِکْرٌ لِلْعالَمینَ»[۴] (آن نیست مگر یادآوری عالمیان.) یعنی برای جن و انس. و مانند آن در سورۀ «ص» آمده است.[۵]

دوم، «عالمین» به معنای ابنای زمان. در سورۀ «بقره» آمده است: «یا بَنی إسْرائیلَ اذْکُرُوا نِعْمَتِیَ الَّتی أنْعَمْتُ عَلَیْکُمْ وَ أنّی فَضَّلْتُکُمْ عَلَی الْعالَمینَ»[۶] (ای بنی اسرائیل به خاطر آورید نعمتی را که ارزانی داشتیم بر شما و اینکه شما را بر جهانیان برتری دادم.) یعنی بر مردمان زمانشان. در سورۀ «دخان» گفته است: «وَ لَقَدْ اخْتَرْناهُمْ عَلیٰ عِلْمٍ عَلَی الْعالَمینَ»[۷] (و هرآینه آنان را از روی علم بر اهل زمانشان برگزیدیم.) و در سورۀ «إسری» خطاب به آنان گفته است: «وَ فَضَّلْناهُمْ عَلَی الْعالَمینَ»[۸] (آنان را بر جهانیان برتری دادیم.) یعنی بر اهل زمانشان. مانند این آیه باز در همین سوره آمده است.

سوم، «عالمین» به معنای همۀ آدمیان از زمان آدم تا صبح حشر. در سورۀ «آل عمران» آمده: «اِنَّ اللهَ اصطَفاكَ وَ طَهَّرَكِ وَاصطَفاكِ عَلیٰ نِساءِ الْعالَمینَ»[۹] (خدا تو را برگزید و پاکیزه

۱. (فاتحه /۲)
۲. (فرقان /۱)
۳. (انبیاء /۱۰۷)
۴. (تکویر /۲۷)
۵. (ص /۸۷)
۶. (بقره /۴۷)
۷. (دخان /۳۲)
۸. (جاثیه /۱۶)
۹. (آل عمران /۴۲)

ساخت و بر همه زنان جهان برتری داد.) یعنی بر هر زنی از فرزندان آدم. و در سورهٔ «انبیاء» است: «إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا لِلْعَالَمِينَ»[1] (به سوی سرزمینی که آن‌را برکت جهانیان قرار دادیم) یعنی برای همهٔ جهان.

چهارم، «عالمین» به معنای مردمان پس از نوح. در سورهٔ «صافات» گفته: «سَلَامٌ عَلَىٰ نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ»[2] (درود بر نوح در میان جهانیان) یعنی این درود را پس از نوح مردمان بر او فرستند و از او به نیکی یاد کنند.

پنجم، «عالمین» به معنای اهل کتاب. در سورهٔ «آل عمران» گفته است: «وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ»[3] (خداوندراست بر مردم زیارت آن خانه بر کسی که توان پیمودن راه آن داشته باشد. و هرکه کفر ورزد، پس خدا از جهانیان بی‌نیاز است.) یعنی از اهل کتاب که حج را واجب نمی‌دانند.

---

۱. (انبیا /۷۱)
۲. (صافات /۷۹)
۳. (آل عمران /۹۷)

۸۸ ـ إنذار

کلمهٔ «انذار» به ۳ صورت تفسیر شده است:

اول، «نذر» به معنای برحذر بودن. این معنا در سورهٔ «یونس» آمده است: «اَنْ اَنْذِرِ النّاسَ»[1] (که مردم را بیم ده) یعنی کافران مکّه را از عذاب برحذر دارد. و در سورهٔ «بقره» است: «سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لاٰ يُؤْمِنُونَ»[2] (برای آنان یکسان است: چه آنان را برحذر داری چه برحذر نداری ایمان نمی‌آورند.) و در سورهٔ «یس» گفته است: «لِتُنْذِرَ قَوْماً مٰا أُنْذِرَ آباؤُهُمْ»[3] (برای اینکه بترسانی مردمی را که پدرانشان بیم داده نشدند.) یعنی تا مردمی را به قرآن از عذاب خدا بترسانی چنانکه پدرانشان را از آن بیم دادند.[4] و نیز گفته است: «وَ سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ اَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لاٰ يُؤْمِنُونَ»[5] برای آنان یکسان است: چه آنان را بترسانی چه نترسانی ایمان نمی‌آورند.

دوم، «نُذُر» به معنای خبر. در سورهٔ «نجم» است: «هٰذا نَذيرٌ مِنَ النُّذُرِ الْأُولىٰ»[6] (این بیم‌دهنده‌ای است همانند بیم‌دهندگان پیشین) یعنی این خبر از خبرهای مردمان گذشته است) در سورهٔ «برائت» گفته است: «وَ لِيُنْذِروُا قَوْمَهُمْ إذا رَجَعُوا إلَيْهِمْ»[7] (تا چون به سوی مردمشان برگشتند، آنان را بیم دهند.) یعنی آنان را با خبر سازند.

سوم، «نُذُر» به معنای پیامبران. در سورهٔ «اقتربت السّاعة» آمده است: «كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِالنُّذُرِ»[8] (قوم ثمود بیم‌دهندگان را تکذیب کردند) یعنی پیامبران را. و مانند: «كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ

---

۱. (یونس /۲)　　۲. (بقره /۶)　　۳. (یس /۶)

۴. معنایی که مؤلف در توضیح آورده غیر آن است که آیه می‌فرماید. آیه «ما أُنذر» گفته است، و مقاتل «کما حذر» تفسیر کرده. و این احتمالاً سهو ناسخان است.ـ م.　　۵. (یٰس /۱۰)

۶. (نجم /۵۶)　　۷. (توبه /۱۲۲)　　۸. (قمر /۲۳)

بِالنُّذُرِ»[1] (قوم لوط پیامبران را تکذیب کردند.) و مانند سخن خدا: «وَ لَقَدْ جاءَ آلَ فِرْعَوْنَ النُّذُرُ»[2] (همانا پیامبران بر فرعونیان درآمدند.) و مانند سخن خدا در سورهٔ «تبارک»: «أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذيرٌ قالُوا بَلىٰ قَدْ جاءَنا نَذيرٌ»[3] (آیا پیامبری به سوی شما نیامد؟ گفتند: آری همانا پیامبری به سوی ما آمد) در سورهٔ «هود» گفته است: «إِنَّمَا أَنْتَ نَذيرٌ»[4] (تو تنها بیم‌دهنده‌ای) یعنی تو فقط پیامبری.

۱. (قمر / ۳۳)　۲. (قمر / ۴۱)　۳. (ملک / ۸_۹)　۴. (هود / ۱۲)

۸۹ـ مدّ

کلمهٔ «مدّ» به ۵ صورت تفسیر شده است:

اول، «نمدّهم» به معنای آنان را درمی‌آورد و داخل می‌کند. در سورهٔ «بقره» آمده است: «وَ يَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ»[1] (آن‌ها را داخل می‌کند که در همان طغیان خویش سرگشته بمانند) یعنی آنان را در کوردلی و در گمراهیشان وامی‌گذارد. و مانند سخن خدا در سورهٔ «اعـراف»: «وَ إِخْوانُهُمْ يَمُدُّونَهُمْ فِي الْغَيِّ»[2] (برادرانشان را به گمراهی می‌افکنند).

دوم، «نُمِدُّهُم» به معنای می‌بخشم. در سورهٔ «مؤمنون» آمده است: «أَيَحْسَبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مَالٍ وَ بَنِينَ»[3] (آیا گمان می‌کنند که آنچه از مال و فرزندان بدیشان می‌دهیم...) و در سورهٔ «نوح» آمده: «وَ يُمْدِدْكُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِينَ»[4] (شما را دارایی و فرزندان می‌دهد.) و مانند سخن خدا در سورهٔ «بنی اسرائیل»: «وَ أَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِينَ»[5] (به شما دارایی و فرزندانی دادیم.) و در آخر سورهٔ «آل عمران» گفته است: «أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ اَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلٰثَةِ الٰافٍ مِنَ الْمَلٰائِكَةِ مُنْزَلِينَ»[6] (آیا اگر خدا سه‌هزار فرشته را به یاری شما فروفرستد، شما را کافی نخواهد بود؟) یعنی خدا به شما بخشش کرده است. و در سورهٔ «اَنفال» گفته است: «فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلٰائِكَةِ مُرْدِفِينَ»[7] (پس خدا به شما پاسخ داد که من با هزار فرشته که از پی یکدیگر می‌آیند یاریتان کنم) یعنی فرشتگانی به شما خواهم بخشید که پشت سر هم به یاری خواهند آمد.

---

۱. (بقره /۱۵) در نسخهٔ اصل آمده است: «نمدّهم» یعنی «نلجهم». در تفسیر مقاتل آمده است: آنان را در طغیانشان مهلت می‌دهد و فرومی‌افکند. یعنی آنان را در گمراهی رها می‌کند تا حیرت‌زده بمانند.
۲. (اعراف /۲۰۲) ۳. (مؤمنون /۵۵) ۴. (نوح /۱۲)
۵. (اسراء /۶) ۶. (آل عمران /۱۲۴) ۷. (انفال /۹)

سوم، «مَدّ» به معنای آنچه مستمر و بر دوام است. در سورهٔ «واقعه» گفته است: «وَ ظِلٍّ مَمْدُودٍ»[1] (سایه‌ای کشیده) که پایانی ندارد.

چهارم، «مَدّ» به معنای گسترش. در سخن خدا آمده است: «أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ»[2] (آیا نمی‌نگری که پروردگارت چگونه سایه را بگسترانید.) یعنی سایه را از هنگام طلوع فجر تا طلوع خورشید در همهٔ جهان می‌گستراند. در سورهٔ «رعد» فرموده: «وَ هُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ»[3] (اوست کسی که زمین را گسترد.) یعنی زمین را از زیر کعبه گسترش داد. و مانند آیهٔ سورهٔ «حجر»: «وَالْأَرْضَ مَدَدْنَاهَا»[4] (و زمین را گستردیم.) یعنی آن‌را از زیر کعبه گستردیم. مانند این در سورهٔ «ق» آمده است.[5]

پنجم، «مَدّ» به معنای هموار گشت و از هم باز شد. در سورهٔ «إِذا السَّماء انشقَّتْ» آمده است: «وَ إِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ»[6] (هرگاه زمین از هم باز شود) و آنچه در پشت داشت به اندرون آن درآید.

۱. (واقعه / ۳۰) ۲. (فرقان /۴۵) ۳. (رعد /۳) ۴. (حجر /۱۹)
۵. (ق /۷) ۶. (انشقاق /۳)

۹۰ـ طغیان

کلمهٔ «طغیان» به ۴ صورت معنا شده است:

اول، «طغیان» به معنای گمراهی. در سورهٔ «بقره» گفته است: «وَ يَمُدُّهُمْ فِي طُغْيانِهِمْ يَعْمَهُونَ»[1] (آنان را در طغیانشان وامی‌گذارد تا سرگردان بمانند) یعنی آنان را در گمراهی بازمی‌گذارد و در سورهٔ «یونس» آمده است: «فَنَذَرُ الَّذِينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنا فِي طُغْيانِهِمْ يَعْمَهُونَ»[2] (پس کسانی را که به دیدار ما امید ندارند وامی‌گذاریم تا در گمراهیشان سرگردان باشند.) در سورهٔ «ق» گفته است: «رَبَّنا ما أَطْغَيْتُهُ وَ لٰكِنْ كانَ فِي ضَلالٍ بَعِيدٍ»[3] (پروردگارا من او را به سرکشی وادار نکردم بلکه او خود سخت در گمراهی بود.) یعنی من او را گمراه نکردم. در سورهٔ «صافات» فرموده: «بَلْ كُنْتُمْ قَوْماً طاغِينَ»[4] (بلکه شما خود مردمی سرکش و گمراه بودید.) در سورهٔ «ص» گفته است: «هٰذا وَ إِنَّ لِلطّاغِينَ لَشَرَّ مَآبٍ»[5] (چنین است. و سرکشان را بدترین بازگشت‌هاست) یعنی برای گمراهان بازگشتگاه بدی است. مانند این آیه در سورهٔ «عمّ یتساءلون» نیز آمده است.[6]

دوم، «طغیان» به معنای نافرمانی. در این سخن خدا آمده است: «إِذْهَبْ إِلىٰ فِرْعَونَ إِنَّهُ طَغىٰ»[7] (به سوی فرعون برو، او گردنکشی کرده است) یعنی نافرمانی خدا کرده است. و نیز در سورهٔ «طه» آمده است: «وَ لا تَطْغَوْا فِيهِ»[8] (خدا را در برداشتن من و سلویٰ معصیت نکنید) یعنی در آن از فرمان سر نپیچید. یعنی در امر به اندازه برداشتن از منّ و سلویٰ (مائده‌های آسمانی) خدا را نافرمانی نکنید.

---

۱. (بقره /۱۵) ۲. (یونس /۱۱) ۳. (ق /۲۷) ۴. (صافات /۳۰)
۵. (ص /۵۵) ۶. اشاره است به آیه‌های ۲۱ و ۲۲ از سورهٔ «نبأ».
۷. (طه /۲۴) ۸. (طه /۸۱)

سوم، «طغیان» به معنای فراوانی و بالا آمدن. در سورهٔ «حاقه» آمده است: «إِنَّا لَمَّا طَغَى الْمَاءُ حَمَلْنَاكُمْ فِي الْجَارِيَةِ»[1] (چون آب طغیان کرد، شما را بر آن کشتی سوار کردیم) یعنی وقتی که آب زیاد شد و بالا آمد.

چهارم، «طغیان» به معنای ستم. در سورهٔ «نجم» است: «مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَىٰ»[2] (چشم خطا نکرد و ستم ننمود.) و در سورهٔ «رحمن» آمده است: «إِلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ»[3] (در توزین از حد نگذرید.) یعنی ستم نکنید.

۱. (حاقه /۱۱) ۲. (نجم /۱۷) ۳. (رحمن /۸)

۹۱ـ إشتراء

کلمهٔ «اشتراء» به ۳ صورت تفسیر شده است:

اول، «إشتریٰ» یعنی برگزید. در سورهٔ «بقره» آمده: «أُولٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدیٰ»[1] (آنان کسانی‌اند که گمراهی را بر هدایت برگزیدند.) یعنی سران یهود رأی به انکار حضرت محمد را پس از آنکه مبعوث شده بود اختیار کردند. و نیز مانند: «إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مٰا أَنْزَلَ اللهُ مِنَ الْكِتٰابِ وَ يَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَناً قَلِيلاً»[2] (همانا کسانی که آنچه خدا از کتاب نازل کرده پنهان می‌دارند، تا اندکی در بهای آن بستانند.) یعنی انکار حضرت محمد را به بهره‌ای اندک از دنیا. و در سورهٔ «لقمان» است: «وَ مِنَ النّٰاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ»[3](برخی از مردم سخنان بیهوده را برمی‌گزینند.) یعنی سخن نادرست را بر قرآن ترجیح می‌دهند.

دوم، «إشتراء» به معنای خریدن. در سورهٔ «برائت» است: «إِنَّ اللهَ اشْتَرىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوٰالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ»[4] (خداوند جان‌ها و مال‌های مؤمنان را از آنان خریده است که در برابر بهشت برای آنان باشد.)

سوم، «إشتروا» یعنی «فروختند». در سورهٔ «بقره» است: «بِئْسَمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ أَنْ يَكْفُرُوا بِمٰا أَنْزَلَ اللهُ»[5] (خود را به بد چیزی فروختند و به آنچه خدا فروفرستاده بود کافر شدند) یعنی جان‌های خود را به بهای بدی فروختند. در هیچ آیهٔ دیگری این کلمه به این معنا نیامده است.[6]

---

۱. (بقره /۱۷۵)　۲. (بقره /۱۷۴)　۳. (لقمان /۶)　۴. (توبه /۱۱۱)

۵. (بقره /۹۰)

۶. در تفسیر مقاتل دربارهٔ این آیه چنین آمده است: «بئسما اشتروا به أنفسهم» (بد فروختند خود را در برابر ←

۹۲ـ نار

کلمهٔ «نار» به ۳ صورت تفسیر شده است:

اوّل، «نار» به معنای نور. در سورهٔ «طه» فرموده است: «إِنِّي آنَسْتُ نَاراً»[۱] (من نوری دیدم.) مانند این معنا در سوره‌های «طٰس نمل»[۲] و «قصص»[۳] هم آمده است.

دوم، «نار» مَثَل و کنایه از اجتماع و اتفاق یهودیان برای جنگ با پیامبر(ص). در سورهٔ «مائده» گفته است: «كُلَّمَا أَوْقَدُوا نَاراً لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللهُ»[۴] (هرگاه آتش جنگ برافروختند، خدا آن‌را را فرونشاند) مراد این است که هرگاه برای جنگیدن با پیامبر اجتماع می‌کردند، خدا کار آنان را پریشان و آتش جنگ را خاموش می‌کرد.

سوم، «نار» به معنای آتش سوزان. در سورهٔ «بقره» فرمود: «فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ»[۵] (پس بپرهیزید از آتشی که آتش‌افروز آن مردمان و سنگ است) که مراد آتش جهنّم است. مانند این معنا در سورهٔ «لم تحرّمُ» آمده است.[۶] در سورهٔ «والسماء ذات البروج» آمده است: «اَلنَّارِ ذَاتِ الْوَقُودِ»[۷] (آتشی که هیمه‌اش بسیار است.) مانند این معنا در آیه‌های قرآن زیاد است.

→

چیزی اندک از دنیا) یعنی خوراکی‌هایی که از یهودان فرومایه هر سال می‌گرفتند. سپس فرمود: «أن یکفروا بما أنزل الله» (انکار می‌کردند آنچه را خدا فروفرستاده است) «بغیاً» یعنی از روی حسادت نسبت به حضرت محمد(ص). چه او از عرب بود. زیرا می‌گوید: «أن ینزل الله من فضله علی من یشاء من عباده» (از اینکه خداوند فضل و کرم خویش را به هرکس از بندگان خود ـ یعنی محمد(ص) ـ که بخواهد ارزانی می‌دارد.)

۱. (طه / ۱۰)　۲. (نمل /۷ـ۸)　۳. (قصص /۲۹)　۴. (مائده /۶۴)

۵. اشاره به آیه‌های ۷ـ۸ سورهٔ نمل است.　۶. (تحریم /۸)　۷. (بروج /۵)

۹۳ـ أَعمیٰ

کلمهٔ «أَعْمیٰ» به ۳ معنا آمده است.

اوّل، اعمی به معنای کوردل. در سورهٔ «حج» آمده است: «**فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ وَ لٰكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ**»[۱] (زیرا چشم‌ها کور نیست، بلکه دل‌هایی که در سینه‌هاست کور است) در سورهٔ «بقره» فرموده: «**صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لا يَعْقِلُونَ**»[۲] (کران‌اند و گنگان‌اند و کوران و بی‌خبران.) یعنی کوردلان‌اند. در سورهٔ «ملائکه» آمده است: «**وَ ما يَسْتَوِي الْأَعْمىٰ وَ الْبَصِيرُ**»[۳] (کور و بینا برابر نیست) یعنی کافر کوردل در دل خویش هدایت نمی‌یابد. و مانند سخن خدا در سورهٔ «یونس»: «**وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْظُرُ إِلَيْكَ أَفَأَنْتَ تَهْدِي الْعُمْيَ**»[۴] (برخی از آنان به تو می‌نگرند. آیا تو می‌توانی به کوران راه نشان دهی؟) یعنی هرچند هدایت را نبینند. و مانند این آیهٔ سورهٔ «بنی اسرائیل»: «**وَ مَنْ كانَ فِي هٰذِهِ أَعْمىٰ**» (هرکه در این جهان کوردل باشد) یعنی هرکس این معنا را که خداوند فرمود: «ما بنی آدم را گرامی داشتیم» در دل خود نیابد و خدا را نشناسد و به توحید او اقرار نکند «**فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمىٰ وَ أَضَلُّ سَبِيلاً**»[۵] (پس او در آخرت کور و گمراه‌تر خواهد بود.)

دوم، «اعمیٰ» به معنای نابینا. در سورهٔ «عبس و تولی» فرموده: «**أَنْ جاءَهُ الْأَعْمىٰ**»[۶] (آنگاه که نابینا نزدش آمد) و در سورهٔ «نور» گفته است: «**لَيْسَ عَلَى الْأَعْمىٰ حَرَجٌ**»[۷] (بر نابینا گناهی نیست) مانند این معنا در سورهٔ «فتح» آمده است.[۸]

سوّم، «اعمی» به معنای کسی که دلیل نمی‌پذیرد. در سورهٔ «طه» فرموده است: «**و نحشُرهم**

---

۱. (حج /۴۶) ۲. (بقره /۱۷۱) ۳. (فاطر /۱۹) ۴. (یونس /۴۳)
۵. (اسراء /۷۲) ۶. (عبس /۲) ۷. (نور /۶۱) ۸. (فتح /۷۱)

يومَ القيامة أَعمى»[1] (ما روز رستاخيز او را کور برمی‌انگیزیم) یعنی کوِر و ناتوان از دریافت دلیل و حجّت خداوند.[2]

۱. (طه / ۴۲)

۲. منظور این است که خداوند دلیل به او الهام نمی‌کند که به آن سخن بگوید.

۹۴ـ بصیر

کلمهٔ «بصیر» به ۳ صورت تفسیر شده است:

اول، «بصیر» به معنای بینادل. در سورهٔ «یونس» آمده است: «وَ مِنْهُمْ مَنْ یَنْظُرُ إِلَیْكَ أَفَأَنْتَ تَهْدِی الْعُمْیَ وَ لَوْ كٰانُوا لاٰ یُبْصِرُونَ»[۱] (برخی به تو مـی‌نگرند. آیـا تـو مـی‌توانـی کـوران را راهنمایی کنی اگرچه نبینند) یعنی دل او را هدایت کنی. و در سورهٔ «ملائکه» گفته است: «وَ مٰا یَسْتَوِی الْأَعْمیٰ وَ الْبَصِیرُ»[۲] (کور و بینا برابر نیستند) یعنی آنکه دلش به ایمان بـیناست. در سورهٔ «اعراف» گفته است: «وَ تَرٰاهُمْ یَنْظُرُونَ إِلَیْكَ وَ هُمْ لاٰ یُبْصِرُونَ»[۳] (آنان را می‌بینی که به سوی تو می‌نگرند و تو را نمی‌بینند) یعنی از راه دل نمی‌بینند.

دوم، «بصیر» به معنای بینا به هر دو چشم است. در سورهٔ «هل أتی» گفته است: «فَجَعَلْنٰاهُ سَمِیعاً بَصِیراً»[۴] (پس او را شنوا و بینا قرار دادیم) و در سورهٔ «یوسف» از قـول یـعقوب گـفته است: «فَارْتَدَّ بَصِیراً»[۵] (هر دو چشمش بینا گشت) و در سورهٔ «ق» گفته است: «فَبَصَرُكَ الْیَوْمَ حَدِیدٌ»[۶] (امروز چشمانت تیزبین است) یعنی به هر دو چشم بینا هستی.

سوم، «بصیر» به معنای بینا و آگاه و کسی که دلیل را درمی‌یابد. در سورهٔ «طه» گفته است: «وَ قَدْ كُنْتُ بَصِیراً»[۷] (با آنکه بینا بودم) یعنی در دنیا با دلیل بر کارها آگاه بودم.

---

۱. (یونس /۴۳) ۲. (فاطر /۱۹) ۳. (اعراف /۱۹۸)
۴. (انسان /۲) ۵. (یوسف /۹۶) ۶. (ق /۲۲) ۷. (طه /۱۲۵)

۹۵ـ سمیع

کلمهٔ «سمیع» به ۲ صورت تفسیر شده است:

اول، «سمیع»[1] به معنای دارندهٔ دل نیوشایِ حق و پذیرندهٔ ایمان. در سورهٔ «هـود» گـفته است: «مٰا کٰانُوا یَسْتَطِیعُونَ السَّمْعَ» (نمی‌توانستند بشنوند) یعنی نمی‌توانستند ایـمان را بـا دل درک کـنند. و در سـورهٔ «کـهف» گـفته است: «وَ کٰانُوا لاٰ یَسْتَطِیعُونَ سَمْعاً»[2] (و شـنیدن نمی‌توانستند) یعنی دل آنان ایمان را درنمی‌یافت.

دوم، «سمیع» به معنای شنوا با هر دو گوش. در سورهٔ «هل اتی» آمده است: «فَجَعَلْنٰاهُ سَمِیعاً بَصِیراً»[3] (ما او را شنوا و بینا ساختیم). و در سورهٔ «آل عمران» گفته است: «إِنَّنٰا سَمِعْنٰا مُنٰادِیاً یُنٰادِي لِلْإِیمٰانِ»[4] (ما شنیدیم که منادیی به ایمان فرامی‌خواند) مراد از منادی پیامبر است.

---

۱. (هود / ۲۰)　۲. (کهف / ۱۰۱)　۳. (انسان / ۲)　۴. (آل عمران / ۱۹۳)

۹۶ـ موت

کلمهٔ «موت» به ۵ صورت تفسیر شده است:

اوّل، «موت» به معنای نطفه‌های انسانی که هنوز آفریده نشده و شکلی پیدا نکرده است. در سورهٔ «بقره» فرموده: «وَ كُنْتُمْ أَمْواتاً فَأَحْياكُم»[1] (شما مردگان بودید. پس شما را زنده کرد) یعنی شما نطفه‌ای بودید که هنوز [به صورت انسان] آفریده نشده بودید. پس شما را آفریدیم و روح در شما دمیدیم. در سورهٔ «حم مؤمن» آمده است: «أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ»[2] (ما را دوبار میراندی) یعنی مرگ اوّل که در حال نطفه بودیم و سپس ما را آفریدی [و بمیرانی]. و در سورهٔ «آل عمران» گفته است: «وَ تُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ»[3] (و مرده را از زنده بیرون می‌آوری) یعنی نطفه را از حیوان بیرون می‌آوری. و نیز در سوره‌های «یونس»[4] و «روم»[5] این معنا آمده است.

دوم، «مَیت» به معنای گمراه از توحید در سورهٔ «انعام» آمده است: «أَوَ مَنْ كانَ مَيِّتاً فَأَحْيَيْناهُ»[6] (آیا کسی که مرده بود و ما زنده‌اش ساختیم) یعنی گمراه بود و او را هدایت کردیم. و در سورهٔ «ملائکه» گفته است: «وَ ما يَسْتَوِي الْأَحْياءُ وَ لَا الْأَمْواتُ»[7] (و زندگان با مردگان برابر نیستند) این مثلی است که خداوند برای کافران و مؤمنان آورده است. یعنی مردگان واقعی کافران‌اند. و در سورهٔ «طس نمل» گفته است: «إِنَّكَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتىٰ»[8] (تو نمی‌توانی مردگان را بشنوانی) یعنی کافران به منزلهٔ مردگان‌اند که ندای ایمان را نمی‌توانند بشنوند. مانند این آیه در سورهٔ «انبیاء» هم آمده است.[9]

سوم، «مَیت» به معنای زمین خشک و کم‌گیاه. این مفهوم در سورهٔ «اعراف» آمده است:

---

۱. (بقره /۲۸) ۲. (غافر /۱۱) ۳. (آل عمران /۲۷)
۴. (یونس /۳۱) ۵. (روم /۱۹) ۶. (انعام /۱۲۲) ۷. (فاطر /۲۲)
۸. (نمل /۸۰) ۹. (انبیاء /۴۵)

«يُرْسِلُ الرِّياحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَىْ رَحْمَتِهِ حَتّىٰ إِذا أَقَلَّتْ سَحاباً ثِقالاً سُقْناهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ»[1] (اوست که پیشاپیش رحمت خود بادها را به بشارت می‌فرستد. چون بادها ابرهای گرانبار بردارند، ما آن‌را به سرزمین مرده روان می‌سازیم) یعنی زمینی که در آن گیاهی نیست و مرده است. پس آن‌را با آب باران و رویاندن گیاه زنده می‌گردانیم. مانند این آیه در سوره‌های «ملائکه»[2] و «یس»[3] آمده است. و همچنین در هرجای قرآن سرزمین یا زمین آمده به معنای جای خشک و بی‌آب و گیاه است که با رویش گیاه زنده می‌گردد.

چهارم، «موت» به معنای کیفر و رفتن روح از بدن و بی‌بهرگی از روزی دنیا. دربارهٔ بنی اسرائیل در سورهٔ «بقره» گفته است: «ثُمَّ بَعَثْناكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ»[4] (شما را پس از مرگ برانگیختم، مگر سپاس بگذارید) که میراندن آنان به کیفر درخواستی بود که از موسی کرده بودند.[5] و در سورهٔ «بقره» فرمود: «الَّذينَ خَرَجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَ هُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقالَ لَهُمُ اللهُ مُوتُوا»[6] (از ترس مرگ از خانه‌های خود بیرون رفته بودند. پس خدا به آنان گفت: بمیرید) پس مردند و هشت روز در جهان مردگان بودند. آنگاه آنان را برانگیخت.

پنجم، «موت» به معنای مرگ و رفتن روح از تن که دیگر در[7] دنیا به آن بازنگردد. این معنا در این آیه آمده است: «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ» (همانا تو می‌میری و اینان هم می‌میرند) نیز مانند: «كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ»[8] (هرکسی مرگ را می‌چشد) که مراد همان مرگی است که شخص تا روز رستاخیز به دنیا بازنمی‌گردد.

---

۱. (اعراف /۵۷) ۲. (فاطر /۹) ۳. (یس /۳۳) ۴. (بقره /۵۶)

۵. «و إذ قلتم یا موسیٰ لن نؤمن لك حتی نری الله جهرةً» (و هنگامی که گفتند: ای موسی به تو نمی‌گرویم مگر خدا را آشکار ببینیم.) (بقره /۵۵) ۶. (بقره /۲۴۳) ۷. (زمر /۳۰)

۸. (آل عمران /۱۸۵)

۹۷ـ حیات

کلمهٔ «حیات» به ۶ صورت تفسیر شده است:

اوّل، «حیات» به معنای آفرینش پس از دمیدن روح. در سورهٔ «بقره» فرموده: «وَ کُنْتُمْ أَمْواتاً فَأَحْیاکُمْ»[۱] (شما مرده بودید. پس شما را زنده کرد.) مراد این است که شما به صورت نطفه بودید، پس خدا شما را از نو آفرید و در شما روح دمید. و در سورهٔ «حم مؤمن» گفته است: «وَ أَحْیَیْتَنَا اثْنَتَیْنِ»[۲] (دوبار ما را زنده گرداندی) زندگی اوّل صورت‌بخشی آدمی در رحم است که سپس روح در آن دمید. و در سورهٔ «آل عمران» گفته است: «وَ تُخْرِجُ الْمَیِّتَ مِنَ الْحَیِّ»[۳] (و زنده را از مرده بیرون می‌آوری.) یعنی حیوان زنده را از نطفه بیرون می‌آوری. و در سورهٔ «حج» آمده است: «وَ هُوَ الَّذِي أَحْیاکُمْ»[۴] (اوست که شما را زنده کرد.) یعنی شما را آفرید و روح در شما نهاد. و در سورهٔ «جاثیه» گفته است: «قُلِ اللهُ یُحْیِیکُمْ»[5] (بگو خدا شما را زنده می‌کند) یعنی بگو خدا شما را می‌آفریند و آفرینشتان را آغاز می‌کند.

دوم، «حیّ» به معنای مؤمن. در سورهٔ «یس» گفته است: «لِیُنْذِرَ مَنْ کانَ حَیّاً»[۶] (تا بترساند هر که را زنده است.) که منظور کسی است که در علم خدا مؤمن و هدایت‌یافته است. و در سورهٔ «انعام» گفته است: «أَوَ مَنْ کانَ مَیِّتاً فَأَحْیَیْناهُ»[۷] (آیا آنکه مرده بود و ما زنده‌اش ساختیم.) یعنی او را به ایمان راهنمایی کردیم. و در سورهٔ «ملائکه» است: «وَ ما یَسْتَوِی الْأَحْیاءُ وَ لَا الْأَمْواتُ»[۸] (و زندگان و مردگان برابر نیستند.) یعنی مؤمنان با کافران برابر نیستند.

سوم، «حیات» به معنای ماندگاری و بقا. در سورهٔ «بقره» آمده: «وَ لَکُمْ فِي الْقِصاصِ

---

۱. (بقره /۲۸) ۲. (غافر /۱۱) ۳. (آل عمران /۲۷)
۴. (حج /۶۶) ۵. (جاثیه /۲۶) ۶. (یس /۷۰) ۷. (انعام /۱۲۲)
۸. (فاطر /۲۲)

حَيٰاةٌ»[1] (در قصاص کردن بقا و ماندگاری شماست) و در سورهٔ «مائده»: «وَ مَنْ أَحْيٰاهٰا فَكَأَنَّمٰا أَحْيَا النّٰاسَ جَمِيعاً»[2] (هر که کسی را زنده کند، گویی همهٔ مردم را زنده کرده است.) و باز در همان سورهٔ «بقره» گفته است: «وَ يَسْتَحيُونَ نِسٰاءَكُمْ»[3] (و زنانتان را زنده می‌گذاشتند.) یعنی باقی می‌گذاشتند. مانند این معنا در سوره‌های «اعراف»[4] و «ابراهیم»[5] هم آمده است.

چهارم، «حیات» به معنای زنده شدن زمین با گیاهان. در سورهٔ «فاطر» آمده است: «فَتُثِيرُ سَحٰاباً فَسُقْنٰاهُ إِلىٰ بَلَدٍ مَيِّتٍ»[6] (برمی‌انگیزد ابرها را و آن‌ها را به سرزمین مرده راندیم و زمین مرده را به آن زنده ساختیم.) یعنی از زمین گیاهان گوناگونی می‌روید و زنده بودن زمین به همان گیاهان است. مانند این آیه در سورهٔ «یس»[7] و جز ان آمده است.

پنجم، «حیات» به معنای زندگی شگفت پیش از رستخیز که پند دیگران قرار گیرد بی‌آنکه آن زنده روزی بخورد یا وی را اثری در دنیا باشد. از قول عیسی در سورهٔ «آل عمران» نقل شده است: «وَ أُحْيِ الْمَوْتىٰ بِإِذْنِ اللهِ»[8] (مردگان را به اذن خدا زنده می‌کنم)، عیسی به فرمان خدا مردگان را زنده می‌کرد تا فرزندان اسرائیل عبرت گیرند و او را تصدیق کنند. چنانکه سام فرزند نوح را زنده ساخت که او با مردم سخن گفت و سپس به دیار نیستی بازگشت. مانند این آیه در سورهٔ «مائده»[9] هم آمده است.

ششم، «حیات» به معنای زنده شدن مردگان در روز رستاخیز که مرگی در پی ندارد. در سورهٔ «مریم» از قول یحیی آمده است: «وَ سَلاٰمٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيّاً»[10] (درود بر او روزی که زاده شد و روزی که می‌میرد و روزی که زنده برانگیخته می‌شود) یعنی پس از مرگ در روز رستاخیز. و عیسی گفت: «وَالسَّلاٰمُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدتُ وَ يَوْمَ اَمُوتُ وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيّاً»[11] (درود بر من روزی که متولد شدم و روزی که بمیرم و روزی که زنده برانگیخته شوم.) یعنی روزی که پس از مرگ در جهان دیگر زنده شوم. و در سورهٔ «قیامت» فرمود: «أَلَيْسَ ذٰلِكَ بِقٰادِرٍ عَلىٰ أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتىٰ»[12] (آیا او توانا نیست که مردگان را زنده کند؟) که مراد زنده کردن در روز قیامت است. مانند چنین آیه‌هایی زیاد است.[13]

---

۱. (بقره / ۱۷۹) ۲. (مائده / ۳۲) ۳. (بقره / ۴۹) ۴. (اعراف / ۱۴۱)
۵. (ابراهیم / ۶) ۶. (فاطر / ۹) ۷. (یس / ۳۳) ۸. (آل عمران / ۴۹)
۹. (مائده / ۱۱۰) ۱۰. (مریم / ۱۵) ۱۱. (مریم / ۳۳) ۱۲. (قیامت / ۴۰)
۱۳. نمونه آیهٔ ۷۸ و ۷۹ از سورهٔ «یس» و آیه‌های فراوان دیگر.

۹۸ـ ضرب

کلمهٔ «ضرب» به ۵ صورت تفسیر شده است:

اول، «ضرب» به معنای گردش و رفتن. در سورهٔ «نساء» گفته است: «وَ إِذٰا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ»[۱] (هرگاه گردش کنید در زمین.) و در سورهٔ «مزمل» آمده است: «وَ آخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ»[۲] (و دیگرانی که در زمین سفر می‌کنند.)

دوم، «ضرب» به معنای زدن با دست. چنانکه فرمود: «فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنٰاقِ»[۳] (و گردن‌هایشان را بزنید) یعنی با سلاح (شمشیر) بر ایشان بزنید. و در سورهٔ «محمد(ص)» است: «فَضَرْبَ الرِّقٰابِ»[۴] (گردن‌هاشان را بزنید.) و در سورهٔ «نساء» آمده: «فاضْرِبُوهُنَّ»[۵] (آنان را بزنید) یعنی با دست زنان را بزنید اما نه بسختی.

سوم، «ضرب» به معنای توصیف. در سورهٔ «نحل» گفته است: «وَ ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلاً رَجُلَيْنِ أَحَدُهُمٰا أَبْكَمُ»[۶] (خداوند دو مرد را وصف می‌کند که یکی از آن دو گنگ است.) و نیز گفته است: «فَلاٰ تَضْرِبُوا لِلّٰهِ الْأَمْثٰالَ»[۷] (پس برای خدا مثل‌ها نزنید.) یعنی خدا را به همانندانی وصف نکنید. و نیز این آیه: «وَ ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلاً قَرْيَةً»[۸] (خداوند شهری را مثل زده است.) یعنی آن‌را با همانندش وصف کرده است.

چهارم، «ضرب» به معنای مثال آوردن. در سورهٔ «بقره» است: «إِنَّ اللّٰهَ لاٰ يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلاً مٰا بَعُوضَةً»[۹] (همانا خداوند شرم ندارد که به پشّه مثال بزند.) یعنی نام آن‌را ببرد و توصیف کند. و در سورهٔ «ابراهیم» آمده است: «ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلاً»[۱۰] (خداوند مثلی زده است.)

---

۱. (نساء /۱۰۱) ۲. (مزمل /۲۰) ۳. (انفال /۱۲) ۴. (محمد /۴)
۵. (نساء /۳۴) ۶. (نحل /۷۶) ۷. (نحل /۷۴) ۸. (نحل /۱۱۲)
۹. (بقره /۲۶) ۱۰. (ابراهیم /۲۴)

یعنی به مثالی آن‌را وصف کرده است. و در سورهٔ «زخرف» است: «وَ لَمّٰا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلاً»[1] (چون به فرزند مریم مثل زده شد.) و در سورهٔ «حشر» گفته است: «وَ تِلْكَ الْأَمْثٰالُ نَضْرِبُهٰا لِلنّٰاس»[2] (این مثل‌ها را برای مردم می‌آوریم.)

پنجم، «ضرب» به معنای بیان کردن. در سورهٔ «ابراهیم» است: «وَ ضَرَبْنٰا لَكُمُ الْأَمْثٰال»[3] (و برای شما مثل‌ها زدیم.) و در سورهٔ «فرقان» است: «وَ كُلاًّ ضَرَبْنٰا لَهُ الْأَمْثٰال»[4] (برای هریک مثل‌هایی آوردیم.) یعنی مثال‌ها را بیان کردیم و بازنمودیم. در سورهٔ «عنکبوت» گفته است: «وَ تِلْكَ الْأَمْثٰالُ نَضْرِبُهٰا لِلنّٰاس»[5] (این مثل‌ها را برای مردم می‌زنیم.)

---

۱. (زخرف /۵۷) ۲. (حشر /۲۱) ۳. (ابراهیم /۴۵) ۴. (فرقان /۳۹)
۵. (عنکبوت /۴۳)

۹۹ـ فوق

«فوق» به ۹ صورت تفسیر شده است:

اول، «فوق» به معنای بزرگتر. در سورهٔ «بقره» آمده: «إِنَّ اللهَ لا يَسْتَحْيي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلاً ما بَعُوضَةً فَما فَوْقَها»[۱] (خدا شرم ندارد که به پشه‌ای یا به بزرگتر از آن مثل بزند.)

دوم، «فوق» به معنای برتر. در سورهٔ «فتح» گفته است: «يَدُ اللهِ فَوْقَ أَيْديهِمْ»[۲] (دست خدا بالای دست‌های آنان است.) یعنی خیری را که خداوند به آنان رسانید برتر از بیعت آنان در روز حدیبیه است.

سوم، «فوق» به معنای بالاتر بودن در منزلت قرب به خدا. در سورهٔ «بقره» فرمود: «والَّذينَ اتَّقَوا فَوْقَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ»[۳] (کسانی که پرهیزگارند در روز رستاخیز از آنان بالاترند.) یعنی منزلت آنان نزد خداوند برتر از کافران است.[۴]

چهارم، «فوق» به معنای بیشتر. مانند آیهٔ سورهٔ «نساء»: «فَإِنْ كُنَّ نِساءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ»[۵] (پس اگر دختران بیشتر از دو تن بودند.)

پنجم، «فوق» به معنای «علی». در سورهٔ «انعام» است: «وَ رَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ»[۶] (و برخی از شما را بر برخی دیگر پایه‌های بالاتر داد.) یعنی خداوند ثروتمندان را در روزی دنیا از فقیران برتر ساخته است. و در سورهٔ «زخرف» گفته است: «وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ»[۷] (و برخی را بر برخی دیگر مرتبه‌های برتر داده‌ایم) یعنی در نیکی‌های

---

۱. (بقره /۲۶)   ۲. (فتح /۱۰)   ۳. (بقره /۲۱۲)

۴. تعبیر طوری است که گویی کافران نیز نزد خدا شأنی دارند اما مقامشان از مؤمنان پایینتر است! عبارت مقاتل دارای این ابهام و نارسایی است. مصحح نیز در صدد توضیح برنیامده است.ـم.

۵. (نساء /۱۱)   ۶. (انعام /۱۶۵)   ۷. (زخرف /۳۲)

دنیا برخی را بر برخی برتری دادیم.

ششم، «فوق» به معنای پیروزمند. در سورهٔ «آل عمران» گفته است: «وَ جاعِلُ الَّذینَ اتَّبَعُوكَ فَوْقَ الَّذینَ كَفَرُوا إِلیٰ یَوْمَ الْقِیامَةِ»[1] (کسانی را که از تو پیروی کنند تا روز رستاخیز برتر از کافران قرار خواهیم داد.) یعنی آنان را در دنیا پیروز خواهیم کرد.

هفتم، «فوق» به معنای بالای سر مردمان. در سورهٔ «بقره» فرمود: «وَ رَفَعْنا فَوْقَكُمُ الطُّور»[2] (و کوه طور را بالای سر شما برآوردیم.) مانند این آیه در سورهٔ «اعراف» هم آمده است.[3] در سورهٔ «زُمر» است: «لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِم ظُلَلٌ مِنَ النّار»[4] (از بالای سرشان طبقات آتش است.) و نیز گفته است: «جَعَلَ فیها رَواسِیَ مِنْ فَوْقِها»[5] (بر روی آن کوه‌ها فراز آورد.) و در سورهٔ «ابراهیم» آمده است: «اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ»[6] (همچون درخت ناپاکی است که از زمین برکنده است.) یعنی بر روی زمین قرار ندارد. و در سورهٔ «یوسف» است: «إِنّی أَرانی أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسی خُبْزاً»[7] (من خود را دیدم در حالی که بر روی سر نان حمل می‌کنم.)

هشتم، «فوق» به معنای سوی خاور در بالای بیابان در واقعهٔ احزاب. در سورهٔ «احزاب» آمده است: «إِذْ جاءَكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ»[8] (هنگامی که فراز شما به سویتان آمدند.) یعنی از بالای بیابان، از جانب شرق که از افق آن صبح می‌دمد.

نهم، «فوق» به معنای برتر در تسلط و غلبه. در سورهٔ «انعام» گفته است: «وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ»[9] (اوست چیره‌ای بالاتر از بندگان خود.) یعنی قدرت خدا برتر از قدرت بندگان و فرمان او برتر از ارادهٔ آنان است. در سورهٔ «اعراف» سخن فرعون را چنین آورده است: «سَنُقَتِّلُ أَبْناءَهُمْ وَ نَسْتَحیی نِساءَهُمْ وَ إِنّا فَوْقَهُمْ قاهِرُونَ»[10] (پسرانتان را خواهیم کشت و زنانشان را زنده خواهیم گذاشت. و ما بالاتر از ایشانیم.) یعنی قدرت و امر من بالای نیروی آنان است. و با این چیرگی بر آنان غلبه کرد.

۱. (آل عمران /۵۵)
۲. (بقره /۶۳)
۳. (اعراف /۱۷۱)
۴. (زمر /۱۶)
۵. (فصلت /۱۰)
۶. (ابراهیم /۲۶)
۷. (یوسف /۳۶)
۸. (احزاب /۱۰)
۹. (انعام /۱۸)
۱۰. (اعراف /۱۲۷)

۱۰۰ـأزواج

کلمهٔ «ازواج» به ۳ صورت تفسیر شده است:

اول، «ازواج» به معنای همسران حلال، چه زن و چه مرد. در سورهٔ «بقره» گفته است: «وَ لَهُمْ فيها أزواجٌ مُطَهَّرَةٌ»[۱] (در آنجا همسرانی پاکیزه دارند.) همچنین در سورهٔ «آل عمران»[۲] و سورهٔ «نساء»[۳] این معنا آمده است. و در سورهٔ «زخرف» گفته است: «أنْتُمْ وَ أزْواجكُمْ تُحبرون»[۴] (شما و جفت‌هایتان با شادی به بهشت وارد شوید.) که منظور زنان حلال آنان است. و در سورهٔ «نساء» است: «وَ لَكُمْ نِصْف ما تَرَك أزْواجِكُم»[۵] (برای شما نصف آن چیزی است که زنان شما به جا گذاشته‌اند.)

دوم، «ازواج» به معنای اصناف و گونه‌ها. در سورهٔ «شعراء» آمده است: «أَوَ لَمْ يَرَوْا إلَى الْأرْضِ كَمْ أنْبَتْنا فيها مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ»[۶] (آیا به زمین ننگریستند که چه بسیار در آن از جفت‌های نیکو رویاندیم) یعنی از هر گونه‌ای از گیاه زیبا آفریدیم. و در سورهٔ «یس» گفته است: «الَّذي خَلَقَ الأزواج كُلَّها مِمّا تُنْبِتُ الْأرْض وَ مِنْ أنْفُسِهِمْ وَ مِمّا لا يَعْلَمُونَ»[۷] (خدایی که همهٔ جفت‌ها را بیافرید چه از آنچه زمین می‌رویاند و چه از خودشان و چه از آن چیزهایی که نمی‌شناسند.) و در سورهٔ «انعام» فرمود: «ثَمانِيَةَ أزْواجٍ»[۸] (هشت جفت.) و در سورهٔ «هود» است: «أحْمِلْ فيها مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ»[۹] (بردار در آن از هر جفت دوتا.) یعنی از هر گونه‌ای یک جفت. و مانند این معنا زیاد است.

سوم، «ازواج» به معنای یاران و همنشینان. در سورهٔ «صافّات» آمده است: «أُحْشِرُوا

۱. (بقره /۲۵) ۲. (آل عمران /۱۵) ۳. (نساء /۵۷)
۴. (زخرف /۷۰) ۵. (نساء /۱۲) ۶. (شعراء /۷) ۷. (یس /۳۶)
۸. (انعام /۱۴۳) ۹. (هود /۴۰)

الَّذینَ ظَلَمُوا وَ أزواجِهِم»[1] (آنان که ستم کردند و همانندانشان را گرد آورند.) یعنی یارانشان را از شیطان‌ها. و در سورهٔ «اذا الشمس کورت» گفته است: «**وَ إِذَ النُّفُوسُ زُوِّجَتْ**»[2] (و آنگاه که مردمان جفت شوند.) یعنی هنگامی که کافران همنشین شیطان‌ها شوند.

---

۱. (صافات /۲۲) ۲. (تکویر /۷)

۱۰۱ـ علم

«علم» به ۳ صورت تفسیر شده است:

اول، «یعلم» به معنای می‌بینند. این مفهوم در سورهٔ «محمّد» که درود و سلام خدا بر او و خاندانش باد[1] آمده است: «وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتّیٰ نَعْلَمَ الْمُجاهِدِینَ مِنْكُمْ»[2] (شما را می‌آزماییم تا مجاهدانتان را بدانیم.) یعنی خداوند مجاهدان را ببیند. خداوند فعل مجاهد را پیش از آنکه مجاهده کند می‌داند. منظور همانا این است که جهاد آنان را ببیند. کسی که هنوز جهاد نکرده است بدیهی است که خداوند جهاد او را ندیده باشد. اما خداوند بدرستی می‌داند که او جهاد خواهد کرد.[3] و در سورهٔ «آل عمران» آمده است: «أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمّا یَعْلَمِ اللهُ الَّذِینَ جاهَدُوا مِنْكُمْ وَ یَعْلَمَ الصّابِرِینَ»[4] (آیا می‌پندارید که به بهشت خواهید رفت و حال آنکه هنوز خدا معلوم نکرده است که از میان شما چه کسانی جهاد می‌کنند و چه کسانی پایداری می‌ورزند؟) یعنی پایداری آنان را در هنگام سختی می‌بیند. و در سورهٔ «برائت» گفته است: «أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا وَ لَمّا یَعْلَمِ اللهُ الَّذِینَ جاهَدُوا مِنْكُمْ»[5] (آیا گمان می‌کنید شما را وامی‌نهند و حال آنکه هنوز خداوند کسانی را از شما که جهاد کرده‌اند معلوم نکرده است.) یعنی خدا هنوز جهادتان را ندیده است. و مانند این آیه فراوان است.

دوم، «یعلم» به معنای می‌داند. چنانکه فرمود: «یَعْلَمُ ما یُسِرُّونَ وَ ما یُعْلِنُونَ»[6] (او می‌داند آنچه را شما پنهان می‌کنید و آنچه آشکار می‌کنید.) و نیز فرمود: «إِنَّهُ یَعْلَمُ الْجَهْرَ مِنَ الْقَوْلِ وَ

---

۱. این دعا دلیل است بر تشیع مقاتل.
۲. (محمد /۳۱)
۳. خداوند به علم ازلی مجاهد را از غیر مجاهد بازمی‌شناسد. ولی در این آیه می‌فرماید مردم را می‌آزماید تا مجاهدان دیده شوند؛ و با دیدن آنان مجاهدان از غیر آنان شناخته گردند.
۴. (آل عمران /۱۴۲)
۵. (توبه /۱۶)
۶. (بقره /۷۷)

یَعْلَمُ ما تَکْتُمُون»[1] (او گفتار آشکار شما را می‌داند و می‌داند آنچه را که پنهان می‌کنید.) در این آیه‌ها «علم» به معنای مشهور آن به کار رفته است. یعنی خدا پیش از آفرینش به احوال آفریدگان داناست.

سوم، «علم» به معنای رخصت. در سورهٔ «هود» گفته: فَقُلْ إِنَّمَا أنزله بِعِلْم[2] (بگو جز این نیست که آن‌را از روی دانش فروفرستاده است.) یعنی به فرمان و اجازهٔ خدا.

---

۱. (انبیاء / ۱۱۰)
۲. این عبارت آمیخته‌ای از چند آیه است. در سورهٔ نساء آیهٔ ۱۶۶ چنین است: «أنزله بعلمه».

۱۰۲ـ نریٰ

کلمهٔ «نریٰ» به ۴ صورت تفسیر شده است.

اول، «یری» به معنای می‌داند. در سورهٔ «سبأ» گفته است: «وَ یَرَی الَّذینَ أوتُوا الْعِلْم»[۱] (آنانی که از دانش برخوردار شده‌اند می‌دانند.) و در سورهٔ «نساء» گفته است: «لِتَحْکُمَ بَیْنَ النّاسِ بِما أَراكَ الله»[۲] (تا میان مردم به آنچه خدا تو را نموده است داوری کنی.) یعنی به آنچه خداوند از قرآن تو را آموخته است. و در سورهٔ «بقره» است: «وَ أَرِنا مَناسِکَنا»[۳] (عبادت‌های ما را به ما بیاموز). و در مُفصّل آمده: «اَلَمْ تَرَوْا کَیْفَ خَلق الله سَبْعَ سَمٰواتٍ طِباقاً»[۴] (آیا ندیده‌اید خدا هفت آسمان طبقه‌طبقه بیافرید) یعنی آیا ندانستند. و در سورهٔ «انبیاء» است: «اَوَ لَمْ یَرَ الَّذینَ کَفَرُوا أَنَّ السَّمٰواتِ وَ الْأَرْضِ کٰانَتٰا رَتقاً»[۵] (آیا کافران ندیدند که آسمان‌ها و زمین بسته بود.) یعنی ندانستند.

دوم، «یری» به معنای می‌بینند. در سورهٔ «هل أتی» گفته: «وَ إذا رَأَیْتَ ثُمَّ رَأَیْتَ نَعیماً»[۶] (چون بنگری، هرچه بنگری نعمت فراوان است.) یعنی چون بهشت را و آنچه در آن است به چشم خود بنگری نعمت‌ها را عیان خواهی دید. و در سورهٔ «منافقون» گفته است: «وَ إذا رَأَیْتَهُمْ تُعْجِبُكَ اَجْسامهم»[۷] (چون آنان را ببینی پیکرهایشان تو را به شگفت آورد.) و در سورهٔ «زمر» آمده است: «تَرَی الَّذینَ کَذَّبُوا عَلَی اللهِ وُجُوههم مُسْوَدَّةٌ»[۸] (کسانی را که بر خدا دروغ بستند با روی‌های سیاه خواهی دید.)

سوم، «أَلَمْ تَرَ» به معنای «آیا به کارشان نگاه نمی‌کنی؟». در سورهٔ «نساء» است: «أَلَمْ تَرَ إِلَی

۱. (سبأ /۶) ۲. (نساء /۱۰۵) ۳. (بقره /۱۲۸) ۴. (نوح /۱۵)
۵. (انبیاء /۳۰) ۶. (دهر /۲۰) ۷. (منافقون /۴) ۸. (زمر /۶۰)

الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتابِ يُؤْمِنُونَ بِالجِبْتِ وَالطّاغُوتِ»[1] (آیا ننگریستی به کسانی که کتاب به آنان داده شده که به بت و طاغوت ایمان می‌آورند؟) و نیز در همین سوره است: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعَمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِما أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَ ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحاكَمُوا إِلَى الطّاغُوتِ»[2] (آیا آنان را ننگریستی که پندارند که به آنچه نازل شده و آنچه پیش از تو نازل شده است ایمان آورده‌اند اما می‌خواهند که طاغوت را حکم خود قرار دهند.) یعنی آیا به کار آنان نمی‌نگری؟

چهارم، «أَلَمْ تَرَ» خبر از رویدادی در گذشته می‌دهد که آن‌را پیامبر(ص) ندیده است. و در سورهٔ «بقره» آمده است: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حاجَّ إِبْراهِيمَ فِي رَبِّهِ»[3] (آیا ننگریستی آن‌را که با ابراهیم دربارهٔ پروردگارش مجادله می‌کرد؟) یعنی آیا از نمرود ستمگر خبر نداری؟ و مانند سخن خدا: «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحابِ الْفِيلِ»[4] (آیا ننگریستی که پروردگار تو با اصحاب فیل چه کرد؟) و در سورهٔ «حاقّه» است: «فَتَرَى الْقَوْمَ فِيها صَرْعىٰ»[5] (پس آن قوم را می‌دیدی که افتاده و مرده‌اند.) که از آنچه بر آنان رفته است خبر می‌دهد. و نیز گفته است: «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعادٍ إِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ»[6] (آیا ندیدی که پروردگار تو با عاد چه کرد؟ با قوم اِرَم که ستون‌ها داشت؟) در این آیات از کاری که خداوند با ایشان کرد و آنان را به باد تُند کیفر داد آگاه ساخت.

---

۱. (نساء /۵۱) ۲. (نساء /۶۰) ۳. (بقره /۲۵۸) ۴. (فیل /۱)
۵. (حاقه /۷) ۶. (فجر /۶ـ۷)

۱۰۳ـ حین

کلمهٔ «حین» به ۴ صورت تفسیر شده است:

اول، «حین» به معنای سال. در سورهٔ «ابراهیم» گفته است: «تُؤْتِي أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا»[1] (هر زمان به فرمان پروردگارش میوه می‌دهد) منظور این است که هر سال به فرمان خدا میوه می‌دهد.

دوم، «حین» به معنای پایان مهلت. در سورهٔ «بقره» خطاب به آدم و حوّا می‌فرماید: «وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ»[2] (برای شما در زمین قرارگاه و برخورداری باشد تا هنگامی) یعنی تا پایان مهلتتان. مانند این در سورهٔ «اعراف» هم آمده.[3] و در سورهٔ «یونس» است: «وَ مَتَّعْنَاهُمْ إِلَىٰ حِينٍ»[4] (آنان را تا پایان عمر و مهلتشان بهره دادیم.) و در سورهٔ «نحل» آمده: «أَثَاثاً وَ مَتَاعاً إِلَىٰ حِينٍ»[5] (تا هنگامی شما را اثاث خانه و اسباب زندگی داد.) یعنی تا آن‌که جامه‌ها فرسوده و مندرس شود.

سوم، «حین» به معنای وقت‌ها. در سورهٔ «روم» گفته است: «فَسُبْحَانَ اللهِ حِينَ تُمْسُونَ وَ حِينَ تُصْبِحُونَ» (خدا را بخوانید در هنگامی که شب می‌شکنید و هنگامی که به بامداد درآیید.) یعنی نماز را در شامگاه و بامداد به پا دارید. «وَ عَشِيّاً وَ حِينَ تُظْهِرُونَ» (و در آخر روز و آنگاه که به نیمروز درآمدید.) یعنی به هنگام عصر و هنگام نماز ظهر در نیمروز.

چهارم، «حین» به معنای زمان نامعلوم. مانند سخن خدا در سورهٔ «ص»: «وَ لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ»[7] (و به تحقیق از خبر آن آگاه خواهی شد.) یعنی پس از مدّتی و آن هنگام که جنگ

---

۱. (ابراهیم /۲۵)　۲. (بقره /۳۶)　۳. (اعراف /۲۴)　۴. (یونس /۹۸)
۵. (نحل /۸۰)　۶. (روم /۱۷ـ۱۸)　۷. (ص /۸۸)

بدر است. و وقت آن‌را تعیین نکرده است. و در سورهٔ «نساء» گفته است: «**هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ**»[1] (آیا زمانی بر انسان گذشته است) که منظور پاره‌ای از روزگار است.

۱. (انسان /۱)

۱۰۴ـ نسیان

کلمهٔ «نسیان» به ۲ صورت تفسیر شده است:

اول، «نسی» به معنای ترک کردن و واگذاشتن. این معنا در سورهٔ «طه» است: «وَ لَقَدْ عَهِدْنٰا إِلیٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِیَ»[۱] (پیش از این با آدم پیمان بستیم، پس فراموش کرد.) یعنی پیمان را واگذاشت. و مانند آیهٔ سورهٔ «سجده»: «فَذُوقُوا بِمٰا نَسِیتُمْ لِقٰاءَ یَوْمِکُمْ هٰذٰا» (پس بچشید برای آنکه دیدار امروزتان را فراموش کردید.) و «إِنّٰا نَسِینٰاکُمْ»[۲] (ما هم شما را فراموش کردیم.) یعنی شما ایمان به روز دیدار را واگذاشتید، ما هم شما را در عذاب بازگذاشتیم. و در سورهٔ «بقره» است: «و لاٰ تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَیْنَکُمْ»[۳] (و بخشش را میان خود فراموش نکنید.) یعنی بخشش و جوانمردی را میان خود وانگذارید. و نیز گفته است: «مٰا نَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ أَوْ نُنْسِهٰا»[۴] (هر آیتی را که نسخ کنیم یا از خاطره‌ها ببریم.) یعنی آیه‌ای را واگذار و نسخ نکنیم.

دوم، «نسی» به معنای فراموشی مداوم که یاد چیزی به کلی از خاطر رفته باشد. در سورهٔ «سبح اسم ربک الأعلی» گفته: «سَنُقْرِئُکَ فَلاٰ تَنْسیٰ»[۵] (بر تو خواهیم خواند آن‌را پس فراموش نمی‌کنی.) یعنی ما آن‌را حفظ می‌کنیم که فراموشش نکنی. و در داستان موسی در سورهٔ «کهف» فرموده: «فَإِنِّي نَسِیتُ الْحُوتَ» (پس من ماهی را فراموش کردم.) می‌گوید یاد آن‌را به خاطر ندارم. «وَ مٰا أَنْسٰانِیهُ إِلاَّ الشَّیْطٰانُ أَنْ أَذْکُرَهُ»[۶] (و جز شیطان از خاطرم نبرد از اینکه به یاد آن باشم.) و موسی به خضر گفت: «لاٰ تُؤٰاخِذْنِي بِمٰا نَسِیتُ»[۷] (برای آنکه فراموش کردم بر من مگیر.) یعنی یاد آن از خاطرم رفت.

---

۱. (طه /۱۱۵)　۲. (سجده /۱۴)　۳. (بقره /۲۳۷)　۴. (بقره /۱۰۶)
۵. (اعلی /۶)　۶. (کهف /۶۳)　۷. (کهف /۷۳)

۱۰۵ـ نصر

کلمهٔ «نصر» به ۴ صورت تفسیر شده است:

اول، «نصر» به معنای بازداشتن. در سورهٔ «بقره» گفته است: «وَ لاٰ یُؤخَذُ مِنْهٰا عَدْلٌ وَ لاٰ هُمْ یُنْصَرُونَ»[۱] (از او عوضی نستانند و نه یاری شوند.) یعنی آنان از عذاب بازداشته نمی‌شوند. و مانند سخن خدا در سورهٔ «دخان»: «یومَ لاٰ یُغْنِي مَوْلیً عَنْ مَولیً شیئاً وَ لاٰ هُمْ یُنْصَرُونَ»[۲] (روزی که هیچ دوستی برای دوست خود سودمند نباشد، و از سوی کسی یاری نشوند.) یعنی آنان را از عذاب بازندارند. و مانند آیهٔ سورهٔ «شعراء»: «هَلْ یَنْصُرونَکُمْ اَوْ یَنْتَصِرُونَ»[۳] (آیا یاریتان می‌کنند یا خودشان را یاری می‌دهند؟) یعنی آیا شما را از کیفر بازمی‌دارند، یا خودشان می‌توانند خود را از آن بازدارند. و مانند سخن خدا در سورهٔ «صافّات»: «وَ مٰا لَکُمْ لاٰ تَنٰاصَرُونَ»[۴] (چه شده است که به یکدیگر یاری نمی‌کنید؟) می‌فرماید چه شده است که برخی از داخل شدن برخی دیگر در آتش مانع نمی‌شوید. مانند چنین معنا در کلام خدا زیاد است.

دوم، «نصر» به معنای همیاری و کمک. در سورهٔ «حشر» آمده است: «وَ إِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّکُمْ»[۵] (اگر با شما جنگیدند بی‌گمان یاریتان خواهیم کرد.) و فرموده است: «و لَئِنْ قُوتِلُوا لاٰ یَنْصُرُونَهُمْ وَ لَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَیُوَلُّنَّ الْاَدْبٰارَ»[۶] (اگر به جنگشان بیایند، یاریشان نمی‌کنند. و اگر هم به یاریشان برخیزند به دشمن پشت می‌کنند.) یعنی به آنان کمک نمی‌کنند. و اگر هم کمک کردند، پشت به دشمن می‌کنند. و در سورهٔ «محمد(ص)»: «یٰا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إِنْ تَنْصُرُوا اللهَ یَنْصُرْکُمْ»[۷] (ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر خدا را یاری کنید خدا شما را یاری می‌کند.) یعنی اگر در راه خدا بجنگید تا خدا به یگانگی پرستیده شود، خدا شما را بر دشمنانتان

---

۱. (بقره /۴۸)　۲. (دخان /۴۱)　۳. (شعراء /۹۳)　۴. (صافات /۲۵)
۵. (حشر /۱۱)　۶. (حشر /۱۲)　۷. (محمد /۷)

یاری خواهد کرد. و در سورهٔ «حج» گفته است: «وَ لَيَنْصُرن اللهُ مَنْ يَنْصرهُ»[1] (و البته خدا کسی را که به او یاری می‌دهد یاری می‌کند) یعنی البته خدا یاری می‌دهد به کسی که خدا را یاری می‌رساند تا[2] او را موحد گرداند.

سوم، «نصر» به معنای پیروزی. در سورهٔ «آل عمران» آمده است: «وَ مَا النَّصْرُ إلاٰ مِنْ عِنْد الله»[3] (پیروزی ممکن نیست مگر از جانب خدا.) و در سورهٔ «انفال» گفته: «وَ مَا النَّصْرَ اِلاٰ مِن عِنْد الله»[4] (پیروزی ممکن نیست مگر از جانب خدا.) و در سورهٔ «بقره» گفته است: «وَانْصُرْنا عَلَى الْقَوْم الْكٰافِرين»[5] (یعنی برای ما پیروزی بر آنان قرار بده.) و در سورهٔ «آل عمران» آمده است: «اِغْفِرْ لَنٰا ذُنُوبَنٰا وَ اِسْرافَنٰا فِي اَمْرِنٰا وَ ثَبِّتْ أقْدامَنٰا وَانْصُرْنا عَلَى الْقَوْم الْكٰافِرين»[6] (گناهان و زیاده‌روی‌های ما را در کارها بیامرز، ما را ثابت‌قدم گردان و در برابر کافران یاری کن.) یعنی ما را بر آنان پیروز گردان.

چهارم، «نصر» به معنای انتقام گرفتن. در سورهٔ «عسق» گفته است: «وَ لِمَنِ انْتَصَر بَعْدَ ظُلْمِهِ فَاُوْلئِكَ مٰا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبيل»[7] (بر کسانی که بر آن‌ها ستم رفته باشد و انتقام ستانند ملامتی نیست.) و در سورهٔ «محمد» گفته است: «وَ لَوْ يَشٰاء اللهُ لاَنْتَصَرَ مِنْهُمْ»[8] (اگر خدا بخواهد از آنان انتقام خواهد ستاند.) و در سورهٔ «اقترب» از قول نوح گفته: «إنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصر»[9] (من شکست خورده‌ام، پس انتقام گیر.) در هر سه آیه «نصر» به معنای انتقام گرفتن آمده است.

۱. (حج / ۴۰)
۲. در متن اصلی به جای کلمهٔ «حتی»، «حین» آمده است.
۳. (آل عمران / ۱۲۶)
۴. (انفال / ۱۰)
۵. (بقره / ۲۵۰)
۶. (آل عمران / ۱۴۷)
۷. (شوریٰ / ۴۱)
۸. (محمد / ۴)
۹. (قمر / ۱۰)

۱۰۶ـ صاعقة

کلمهٔ «صاعقه»؛ به ۴ صورت تفسیر شده است:

اول، «صاعقه» به معنای مرگ موقت یا مرگی پیش از مرگ اجل یا مرگ حقیقی که مرده دیگر پس از آن به دنیا بازنگردد. مرگ عقوبت به خاطر کیفر است، چه پس از آن دوباره به دنیا بازمی‌گردد. در سورهٔ «بقره» دربارهٔ «بنی اسرائیل» آمده است: «فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ»[1] (مرگ، صاعقه کیفری شما را بود که از موسی خواستید که خدا را آشکار ببینید.) (پس صاعقه شما را فروگرفت.) لذا در دنبالهٔ آن گفته است: «ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ»[2] (شما را پس از مرگتان برانگیختیم شاید سپاس بگویید.) خداوند آنان را پس از خوابشان برانگیخت.[3] و در سورهٔ «اعراف» خطاب به موسی گفته است: «وَ خَرَّ مُوسَىٰ صَعِقاً»[4] (و موسی بی‌هوش بیفتاد) یعنی موسی به حالت مرگ افتاد و پس زندگی به او بازپس داده شد. لذا فرموده است: «فَلَمَّا أَفَاقَ» (چون به هوش آمد.)

دوم، «صاعقه» به معنای عذابی که در پی آن مرگی است که مرده دیگر به دنیا بازنمی‌گردد. در سورهٔ «حم سجده» گفته است: «فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَ ثَمُودَ»[5] (بگو شما را از عذابی مانند عذاب قوم عاد و ثمود می‌ترسانم.) یعنی شما را از عذابی که در آن مرگ شماست بیم می‌کنم، همان عذابی که بر عاد و ثمود فرود آمد. مانند این آیه در سورهٔ «ذاریات» هم آمده است.[6]

سوم، «صاعقه» به معنای پایان زندگی بدون آنکه کیفری در آن باشد. در سورهٔ «زمر»

---

۱. (بقره /۵۵) ۲. (بقره /۵۶)

۳. کلمهٔ «نومهم» در متن بدون نقطه است؛ بنابراین آن‌را «یومهم» نیز می‌توان خواند.

۴. (اعراف /۱۴۳) ۵. (فصلت /۱۳) ۶. (ذاریات /۴۴)

آمده است: «فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمٰواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ»[1] (پس هرکه در آسمان‌ها و زمین است بیهوش شود) یعنی همه خواهند مرد.

چهارم، «صواعق» به معنای آذرخش. در سورهٔ «رعد» گفته است: «وَ يُرْسِلُ الصَّواعِقَ فَيُصِيبُ بِهٰا مَنْ يَشٰاءُ»[2] (و صاعقه‌ها را فرومی‌فرستد. پس هرکه را بخواهد بدان آسیب می‌رساند.) یعنی آتشی است که در آسمان پدید می‌آید.

۱. (زمر/۶۸) ۲. (رعد/۱۳)

۱۰۷ـ ما

حرف «ما» به ۷ صورت تفسیر شده است:

اول، «ما» به معنای «لا». در سورهٔ «ص» آمده: «قُلْ مٰا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَ مٰا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ»[۱] (من از شما بر این مزدی نمی‌خواهم، و من از متکلفان نیستم.) یعنی شما را به دادن پاداش فرمان نمی‌دهم. و مانند سخن خدا در سورهٔ «حم سجده»: «مٰا يُقٰالُ لَكَ»[۲] (به تو گفته نمی‌شود.) و در سورهٔ «بقره» است: «اُولٰئِكَ مٰا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ اِلاَّ النّٰارَ»[۳] (اینان در شکم‌های خود جز آتش نمی‌خورند.) و در سورهٔ «آل عمران» آمده: «مٰا كٰانَ لِبَشَرٍ»[۴] (هیچ بشری را نرسد) و نیز در سورهٔ «عسق» آمده است: «و ما کان لبشر»[۵].

دوم، «ما» به معنای «لیس». در سورهٔ «هود» است: «وَ اِلىٰ ثَمُودَ أَخٰاهُمْ صٰالِحاً قٰالَ يٰا قَوْمِ اعْبُدُوااللهَ مٰا لَكُمْ مِنْ اِلٰهٍ غَيْرُهُ»[۶] (به سوی قوم ثمود برادرشان صالح را فرستاد. گفت: ای قوم من خدا را بپرستید شما را جز او خدایی نیست.) و نیز گفته است: «وَ اِلىٰ مَدين اَخٰاهُمْ شُعَيْباً قٰالَ يٰا قَوْمِ اعْبُدُوااللهَ ما لكُمْ مِنْ اِلٰهٍ غَيْرُهُ»[۷] (و به سوی مردم مدین برادرشان شعیب را فرستاد گفت: ای مردم خدا را بپرستید؛ شما را خدایی جز الله نیست.)

سوم، «ما» به معنای «الذی». فرمود: «وَ مٰا خَلَقَ الذَّكَرَ وَالْاُنْثىٰ»[۸] (کسی که نر و ماده را آفرید.) و مانند آیهٔ سورهٔ «مؤمنون»: «أَمْ جٰاءَهُمْ مٰا لَمْ يَأْتِ آبٰاءَهُمُ الْاَوَّلِينَ»[۹] (یا برای آن‌ها چیزی آمده که برای نیاکانشان نیامده بود؟) و در سورهٔ «بقره» است: «إِنَّ الَّذينَ يَكْتُمُونَ مٰا أَنْزَلْنٰا مِنَ الْبَيِّنٰاتِ»[۱۰] (کسانی که پنهان می‌کنند آنچه را ما از دلیل‌ها فرستاده‌ایم.) و مانند

---

۱. (ص /۸۶)　۲. (فصلت /۴۳)　۳. (بقره /۱۷۴)　۴. (آل عمران /۷۹)
۵. (شوری /۵۱)　۶. (هود /۶۱)　۷. (هود /۸۴)　۸. (لیل /۳)
۹. (مؤمنون /۶۸)　۱۰. (بقره /۱۵۹)

سخن خدا در سورهٔ «سبأ»: «قُلْ سَأَلْتُكُمْ مِنْ اَجْرٍ»[1] (بگو هر مزدی که از شما خواسته‌ام.) یعنی بگو هر مزدی از شما خواستم از آنِ خود شما. و در سورهٔ «زخرف» است: «وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْفُلْكِ وَالْأَنْعامِ ما تَرْكَبُونَ»[2] (برای شما کشتی و چهارپایان را که بر آن‌ها سوار می‌شوید پدید کرد.) مانند این معنا در آیات فراوان است.

چهارم، «ما» به معنای استفهام. در سورهٔ «بقره» از قول یعقوب به فرزندانش گفته است: «ما تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي»[3] (پس از من چه چیز می‌پرستید؟) و نیز دربارهٔ «یهود» گفته است: «فَما أَصْبَرَهُمْ عَلَى النّارِ»[4] (پس چه شکیبایند بر آتش) یعنی کدام کیفری است آنان را برای کاری که به آتش درآوردشان؟ و در سورهٔ «عبس» گفته است: «قُتِلَ الْإِنْسانُ ما أَكْفَرَهُ»[5] (مرگ بر آدمی باد که چه ناسپاس است.) یعنی چه چیز او را کافر ساخته است.

پنجم، «ما» به معنای «لِمَ». در سورهٔ «انعام» آمده: «وَاللهِ رَبِّنا ما كُنّا مُشْرِكِينَ»[6] (سوگند به خدا که پروردگار ماست، ما مشرک نبودیم.) و در سورهٔ «اعراف» است: «وَ ما كُنّا غائِبِينَ»[7] (و ما غایب نبودیم.) و مانند سخن خدا در سورهٔ «قصص»: «وَ ما كُنّا مُهْلِكِي الْقُرىٰ إِلاّ وَ أَهْلُها ظالِمُونَ»[8] (ما قریه‌ها را نابود نکردیم مگر آنکه مردمش ستمکار بوده‌اند.) مانند این آیه زیاد است.

ششم، «ما» به منظور پیوستن کلام آمده است. و آن‌را در تفسیر کلام خدا اصلی نیست. در سورهٔ «بقره» آمده است: «إِنَّ اللهَ لا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلاً ما بَعُوضَةً»[9] (خداوند شرم ندارد که به پشّه مثال بزند.) که حرف «ما» فقط صله است. در سورهٔ «آل عمران» است: «فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللهِ لِنْتَ لَهُمْ»[10] (به رحمت خداست که بر آنان نرم شدی.) و در سورهٔ «نساء» آمده است: «فَبِما نَقْضِهِمْ مِيثاقَهُمْ»[11] (بواسطهٔ شکستنشان پیمانشان را.) و در سورهٔ «مؤمنون» گفته است: «عَمّا قَلِيلٍ»[12] (بر نخواهد پایید.)

هفتم، «ما» به معنای «کما». در سورهٔ «یس» گفته است: «لِتُنْذِرَ قَوْماً ما أُنْذِرَ آباؤُهُمْ»[13] (برای آن که بترسانی مردمی را چنان که پدرانشان بیم داده شدند.) و مانند سخن خدا در سورهٔ «هود»: «فَأَمَا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النّارِ لَهُمْ فِيها زَفِيرٌ وَ شَهِيقٌ خالِدِينَ فِيها ما دامَتِ السَّمٰواتُ وَ

---

۱. (سبأ /۴۷)
۲. (زخرف /۱۲)
۳. (بقره /۱۳۳)
۴. (بقره /۱۷۵)
۵. (عبس /۱۷)
۶. (انعام /۲۳)
۷. (اعراف /۷)
۸. (قصص /۵۹)
۹. (بقره /۲۶)
۱۰. (آل عمران /۱۵۹)
۱۱. (نساء /۱۵۵)
۱۲. (مؤمنون /۴۰)
۱۳. (یس /۲۶)

الْاَرْض»[1] (اما بدبختان در آتش هستند و در آنجا ناله‌ای زار و بانگی چون آواز خران کنند و تا آسمان‌ها و زمین باقی است در آنجا جاودانه بمانند.) یعنی اهل جهنم تا وقتی که در جهنم هستند هرگز نمی‌میرند و عذاب از آن‌ها برداشته نمی‌شود، تا وقتی که خدا بخواهد. و این استثنا مخصوص اهل توحید است که به جهنم درآمده‌اند که همیشه در آتش نمی‌مانند و سرانجام به بهشت می‌روند. **«وَ أمَا الَّذینَ سُعِدُوا فَفِی الْجَنَّةِ خالِدینَ فیها ما دامَتِ السَّمٰواتُ وَ الْاَرْضُ إلاّ ما شاءَ رَبُّكَ»**[2] (اما نیک‌بختان تا آسمان‌ها و زمین باقی است در بهشت جاویدان بمانند، مگر آنچه پروردگارت بخواهد.) منظور این است که اهل بهشت از آن خارج نمی‌شوند و بهشت برای اهل بهشت همیشگی است، مگر برای آن موحدانی که در آغاز در جهنم بودند و سپس به بهشت درآمدند.[3]

---

۱. (هود /۱۰۶ـ۱۰۷)
۲. (هود /۱۰۸)
۳. در نسخهٔ اصل آمده: «اهل آن از آن خارج می‌شوند.» ولی با مراجعه به تفسیر مقاتل در مورد این آیه می‌بینیم چنین آمده است: «همچنان‌که آسمان‌ها و زمین برای اهل دنیا می‌ماند و از آن خارج نمی‌شوند، بهشت هم برای نیک‌بختان چنین است.» در حاشیه «جمل» که بر «تفسیر جلالین» نوشته مطلبی آمده که تفسیر مقاتل را تأیید می‌کند. در «جمل» گفته است: «مفسران در تفسیر این آیه ۱۳ وجه ذکر کرده‌اند که یکی از آن‌ها را جلال آورده است که وجه خوبی است. زیرا در آن تأییدی است بر آنچه مخاطبان می‌بینند و به آن یقین دارند که همان مشاهدهٔ همیشگی دنیاست.» سپس وجوه دیگری هم برای آیه آورده است. از جمله رأی کسی را که قایل به از بین رفتن آتش دوزخ به وجود دوزخیان است نقل کرده و نیز رأی کسی را گفته است که اهل جهنم به آتش عادت می‌کنند و از آن لذت می‌برند و از قول ابن‌تیمیه نیز از بین رفتن آتش جهنم را نقل کرده است از ابن‌عمرو و ابن‌مسعود و دیگران نیز مانند این سخن را آورده است. همچنین گفته است ابن‌قیم، همچنان‌که استاد وی ابن‌تیمیه، این رأی را تأیید کرده است ولی این مذهب و عقیده‌ای متروک است که کسی به آن توجه نکرده و آن‌را نپذیرفته است و بیشتر مفسران آن‌را تأویل کرده‌اند. حاشیهٔ جمل، ج ۲، ص ۴۲۵.

۱۰۸ـ مسّ

کلمهٔ «مس» به ۳ صورت تفسیر شده است:

اول، «مس» به معنای همبستر شدن. در سورهٔ «احزاب» است: «يا أيُّها الَّذينَ آمَنُوا إذا نَكَحْتُمُ الْمُؤمِنات ثُمَّ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْل أنْ تَمَسُّوهُن»[۱] (ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هرگاه زنان مؤمن را که با آنان ازدواج کردید پیش از آنکه با آنان آمیزش کنید، آنان را طلاق دهید) و در سورهٔ «بقره» فرمود: «لا جُناحَ عَلَيْكُمْ أنْ طَلَّقْتُمُ النِّساء ما لَمْ تَمَسُّوهُن»[۲] (باکی بر شما نیست اگر زنانی را که به همسری گرفته‌اید پیش از نزدیکی طلاق دهید.) و در سورهٔ «آل عمران» از قول مریم گفته است: «وَ لَمْ يَمْسَسْني بَشَر».[۳] (بشری با من نزدیکی نکرده است.) و مانند این آیه در سورهٔ «کهیعص» گفته: «اَوْ لامَسْتُمُ[۴] النِّساءَ»[۵] (یا اینکه با زنان نزدیکی کرده باشید.)

دوم، «مَس» به معنای رسیدن و برخورد کردن. در سورهٔ «اعراف» است: «مَسَّ آباءَنَا الضرّاءُ وَ السرّاء»[۶] (به پدرانمان سختی و راحت رسید.) و در سورهٔ «ص» آمده: «إنّي مَسَّنيَ الشَّيْطانُ بِنُصْبٍ»[۷] (شیطان مرا رنج و عذاب رسانده است.) و در سورهٔ «حجر» آمده: «لا يَمَسُّهُمْ فيها نُصَبٌ»[۸] (هیچ رنجی در آنجا آنان را نرسد.) و در سوره‌های «فاطر» و «ق» نیز این معنا آمده است. در سورهٔ «آل عمران» نیز است: «اِنَّ تَمْسَسْكُمْ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُم»[۹] (اگر خوبی به شما رسد، آنان را ناخوش آید.) مانند این آیه در سورهٔ «برائت» آمده است.

سوم، «مس» به معنای بی‌خردی. و در سورهٔ «بقره» آمده است: «أَلَّذي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطانَ

---

۱. (احزاب /۴۹)　۲. (بقره /۲۳۶)　۳. (مریم /۲۰)

۴. «لامستم» از مادهٔ «لمس» است، نه از مادهٔ «مسس». المعجم المفهرس لألفاظ القرآن، تدوین محمد فؤاد عبدالباقی، آن‌را تحت مادهٔ «مسس» آورده است.　۵. (نساء /۴۳)

۶. (اعراف /۹۵)　۷. (ص /۴۱)　۸. (حجر /۴۸)　۹. (آل عمران /۱۲۰)

مِنَ الْمَسِّ»[1] (چون کسانی که به آسیب رساندن شیطان دیوانه شده‌اند.) یعنی از بی‌خردی مانند دیوانگان باشند.

۱. (بقره /۲۷۵)

۱۰۹ـ زخرف

کلمهٔ «زخرف» به ۳ صورت تفسیر شده است:

اول، «زخرف» به معنای زرّ. در «حم زخرف» است: «وَ زُخْرُفاً»[1] یعنی طلا. و مانند سخن خدا در سورهٔ «بنی اسرائیل»: «أوْ یَکُوْنَ لَکَ بَیْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ»[2] (یا برای تو خانه‌ای از زر باشد.)

دوم، «زخرف» به معنای زیبایی و نیکویی. این معنا در سورهٔ «یونس» آمده است: «حَتّیٰ إذا أخَذَتِ الأرْض زَخْرُفَها»[3] (چون زمین پیرایه به خویش برگرفت.) یعنی زیبا گشت.

سوم، «زخرف» به معنای آراستن. در سورهٔ «انعام» است: «زُخْرُفَ الْقَول غُرُوراً»[4] (سخن آراسته تا فریب دهند.) یعنی سخنی که به منظور فریب دادن بدان پیرایه می‌بندند.

---

۱. (زخرف /۳۵) ۲. (اسراء /۹۳) ۳. (یونس /۲۴) ۴. (انعام /۱۱۲)

۱۱۰- یَصُدّونَ

کلمهٔ «یصدون» به ۴ صورت تفسیر شده است.

اول، «یصدون» به معنای مانع می‌شوند. در سورهٔ «محمد(ص)» گفته است: «الَّذینَ کَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبیلِ الله»[1] (کسانی که کافر شدند و مردم را از راه خدا بازداشتند.) یعنی آنان را از درآمدن به اسلام بازداشتند. و در سورهٔ «حج» آمده است: «إنَّ الَّذینَ کَفَرُوا وَ یَصُدُّونَ عَنْ سَبیلِ الله»[2] (کسانی که کافر شدند و از راه خدا بازمی‌دارند.) یعنی مردم را از دین خدا و اسلام بازمی‌دارند.

دوم، «یصدون» به معنای روی برمی‌گردانند. در سورهٔ «نساء» گفته: «رَأیْتَ الْمُنافِقینَ یَصُدُّونَ عَنْكَ صدوُداً»[3] (منافقان را می‌بینی که سخت از تو روی می‌گردانند.) یعنی آنان از پیامبر روی برمی‌گردانند و به دیگری روی می‌آورند. و در سورهٔ «مفصّل» گفته است: «لَوَّوْا رُؤُوسَهُمْ وَ رَأیْتَهُمْ یَصُدُّونَ وَ هُمْ مُسْتَكْبِرُون»[4] (سر می‌پیچند و آنان را می‌بینی که روی می‌گردانند در حالی که گردنفرازی می‌کنند.) و در سورهٔ «نساء» است: «وَ مِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ»[5] (برخی از آنان رو گردانند.) یعنی از ایمان.

سوم، «تَصدّی» به معنای روی کردن. در سورهٔ «عبس» آمده: «أمّا مَنِ اسْتَغْنیٰ فَأنْتَ لَهُ تَصَدّیٰ»[6] (اما آنکه توانگر است روی خود را به او می‌کنی.)

چهارم، «یصدون» به معنای می‌خندند. در سورهٔ «زخرف» گفته است: «وَ لَمّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْیَمَ مَثَلاً إذا قَوْمك مِنْهُ یَصُدّون»[7] (چون داستان پسر مریم مَثَل آورده شد، قوم تو به تمسخر فریاد می‌زنند.) یعنی می‌خندند و تمسخر می‌کنند.

---

۱. (محمد /۱) ۲. (حج /۲۵) ۳. (نساء /۶۱) ۴. (منافقون /۵)
۵. (نساء /۵۵) ۶. (عبس /۵ــ۶) ۷. (زخرف /۵۷)

۱۱۱ـ کانَ

«کان» به ۵ صورت تفسیر شده است:

اول، «کان» به معنای سزاوار. در سورهٔ «آل عمران» آمده: «مٰا کٰانَ لِبَشَرٍ اَنْ یُؤْتِیَهُ اللّٰهُ الْکِتٰابَ وَ الْحُکْمَ وَ النُّبُوَّةَ ثُمَّ یَقُولَ لِلنّٰاسِ کُونُوا عِباداً لِی مِنْ دُونِ اللّٰه»[۱] (نسزد هیچ بشری را که خدا به او کتاب و حکمت و نبوت دهد، آنگاه به مردم بگوید بندگان من باشید نه بندگان خدا.) و مانند آیهٔ سورهٔ «نساء» «وَ مٰا کٰانَ لِمُؤْمِنٍ اَنْ یَقْتُلَ مُؤْمِناً اِلاّٰ خَطَأً»[۲] (سزا نیست برای مؤمن که مؤمنی را بکشد مگر آنکه قتل خطا باشد.) و مانند آیهٔ سورهٔ «نور»: «مٰا یَکُونَ لَنٰا أَنْ نَتَکَلَّمَ بِهٰذٰا»[۳] (ما را نشاید که در این‌باره سخن گوییم.) مانند این معنا فراوان است.

دوم، «کان» به معنای «صله» یا پیوستن کلام. در این سخن خدا: «وَ کٰانَ اللّٰهُ عَلیٰ کُلِ شَیْءٍ قَدِیراً»[۴] (خداوند بر هر چیزی تواناست.) «کان» در اینجا تنها به منظور پیوستن کلام است. و مانند سخن خدا: «وَ کٰانَ اللّٰهُ عَلِیماً حَکِیماً»[۵] (خداوند دانا و باحکمت است.) و مانند «وَ کٰانَ اللّٰهُ سَمِیعاً بَصِیراً»[۶] (و خداوند شنوا و بیناست.) و مانند «وَ کٰانَ اللّٰهُ غَفُوراً رَحِیماً»[۷] (خداوند آمرزنده و مهربان است.) «کان» در این آیه‌ها به منظور پیوستن کلام به کار رفته است و زاید است.

سوم، «کان» به معنای «أو». در سورهٔ «مریم» گفته است: «کَیْفَ نُکَلِّمُ مَنْ کٰانَ فِی الْمَهْدِ»[۸] (چگونه با کودکی که در گهواره است سخن بگوییم.)

چهارم، «کان» به معنای «این‌چنین بود». در سورهٔ «مریم» خطاب به اسماعیل آمده: «إِنَّهُ

---

۱. (آل عمران/۷۹) ۲. (نساء/۹۲) ۳. (نور/۱۶)
۴. (احزاب/۲۷) ۵. (نساء/۱۱۱) ۶. (نساء/۱۳۴) ۷. (نساء/۱۰۰)
۸. (مریم/۲۹)

کٰانَ صٰادِقَ الْوَعْدِ وِ کٰانَ رَسُولاً نَبیاً»[1] (اسماعیل چنین بود که وی را وعدهٔ راست بود و فرستادهٔ پیامبر بود.) نیز گفته است: «وَ کٰانَ یَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلاٰةِ وَ الزَّکٰاةِ» (خاندانش را به نماز و زکات فرمان می‌داد). و در سورهٔ «کهف» گفته است: «وَ کٰانَ وَراٰءَهُمْ مَلك یَأخُذ کُل سَفینَة غَصْباً»[2] (در راهشان پادشاهی بود که هر کشتی را به ستم تصاحب می‌کرد.) که از گذشته خبر می‌دهد.

پنجم، «کان» به معنای «صار». در سورهٔ «بقره» دربارهٔ شیطان، هنگامی که خدا او را به سجده کردن به آدم امر کرد، آمده است: «أَبیٰ وَ اسْتَکْبَرَ وَ کٰانَ مِنَ الْکٰافِرِین»[3] (امتناع کرد و تکبر ورزید و از کافران گردید.) یعنی در علم خدا گذشته بود که شیطان برای ترک سجدهٔ آدم کافر می‌گردد و به پروردگارش خواهد گفت که او کسی نیست که به بشری سجده کند.[4] در علم خداوند این سخن ابلیس دانسته بود که گوید من از او بهترم پس سزاوار نیست که همچو منی بر کسی مانند او سجده کند. و در سورهٔ «عمّ یتساءلون» است: «وَ فُتِحَتِ السَّمٰاء فَکٰانَتْ أَبْواٰباً»[5] (آسمان شکافته شود و به صورت درها درآید.) «وَ سُیِّرَتِ الْجِبٰالُ فَکٰانَتْ سَراٰباً»[6] (و کوه‌ها روان شوند، پس سراب گردند.) یعنی به صورت سراب درآیند. و در سورهٔ «مُزَمِّل» گفته است: «وَ کٰانَتِ الْجِبٰالُ کَثیباً مَهیلاً»[7] (کوه‌ها توده‌ای از ریگ روان گردد.) یعنی کوه‌ها مانند تودهٔ ریگ شوند که جزئی از آن جزء دیگر را به حرکت درمی‌آورد. و در سورهٔ «واقعه» فرمود: «فَکٰانَتْ هَبٰاءً مُنْبَثّاً»[8] (پس چون غبار پراکنده گردند) یعنی کوه‌ها همچون غباری شوند که در شعاع آفتاب که از روزنهٔ خانه می‌تابد آنها را می‌توان دید. و در سورهٔ «سأل سائل» گفته است: «یَوْم تَکُون السَّماٰء کَالمهل وَ تَکُون الجِبٰالُ کَالْعِهْن»[9] (روزی که آسمان چون مس گداخته گردد و کوه‌ها چون پشم رنگین.) یعنی آسمان‌ها چون مس تافته گردد و کوه‌ها مانند پشم حلاجی‌شده شود.

---

۱. (مریم /۵۴ـ۵۵) ۲. (کهف /۷۹) ۳. (بقره /۳۴)
۴. در نسخهٔ اصلی آمده: «من سجده کننده بر او نیستم، چه از آدمی بهترم و برای چون منی شایسته نیست که چون او را سجده کنم.» ۵. (نبأ /۱۹) ۶. (نبأ /۲۰)
۷. (مزمل /۱۴) ۸. (واقعه /۶) ۹. (معارج /۸ـ۹)

۱۱۲ـ کَأن

کلمهٔ «کأن» به معنای «چنانکه گویی» آمده است. در سورهٔ «نساء» گفته است: «کأن لَمْ تَکُنْ بَیْنَکُمْ وَ بَینه مَوَدَةٌ یا لَیْتَنی...»[۱] (چنانکه گویی میان شما و او دوستی نبوده است، ای کاش...) و مانند سخن خدا: «کَأَنَّمٰا أُغْشِیَتْ وُجوُهُهُمْ قِطَعاً مِنَ اللَّیْلِ مُظْلِماً»[۲] (چنان شوند که گویی صورتشان در پاره‌ای از شب تاریک پوشیده است.)

---

۱. (نساء /۷۳)   ۲. (یونس /۲۷)

۱۱۳ـ أخذ

«أخذ» به ۵ صورت تفسیر شده است:

اول، «أخذ» به معنای «پذیرفتن». در سورهٔ «آل عمران» آمده: «وَ أَخَذْتُم عَلىٰ ذٰلِكُمْ إِصْرِى»[۱] (آیا عهد مرا بر این پذیرفتید؟) و در سورهٔ «مائده» است: «إِنْ أُوتِيتُمْ هٰذا فَخُذُوه»[۲] (اگر این به شما داده شد آن‌را بپذیرید.) و در سورهٔ «برائت» گفته است: «أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللهَ هُوَ يَقْبلُ التَّوبَةَ عَنْ عِبادِهِ وَ يَأْخُذ الصَّدَقَاتِ»[۳] (آیا ندانستند که خدا توبهٔ بندگانش را می‌پذیرد و صدقه‌ها را می‌ستاند.) و در سورهٔ «بقره» آمده: «لاٰ يُؤْخَذُهُ مِنْهٰا عَدْلٌ»[۴] (از کسی عوضی نستانند.) و در سورهٔ «انعام» گفته است: «و إِنْ تَعْدِلْ كُلَّ عَدْلٍ لاٰ يُؤْخَذْ مِنْهٰا»[۵] (اگر هر برابری دهند، از او پذیرفته نخواهد شد.) و در سورهٔ «اعراف» فرمود: «خُذِ الْعَفْو»[۶] (راه عفو پیش گیر.) یعنی آنچه از صدقات مال‌هایشان به تو می‌دهند،[۷] از آنان بپذیر.

دوم، «أخذ» به معنای زندانی کردن. در سورهٔ «یوسف» آمده است: «فَخُذْ أحدنا مَكٰانه»[۸] (پس یکی از ما را به جای او بگیر.) یعنی یکی دیگر از ما را به جای او زندانی کن. «قٰالَ مَعٰاذَ الله أَنْ نَأْخُذ»[۹] (گفت: پناه بر خدا که کس دیگری را زندانی کنیم.) و گفته است: «مٰا كٰانَ لِيَأخذ

---

۱. (آل عمران /۸۱)　۲. (مائده /۴۱)　۳. (توبه /۱۰۴)

۴. (بقره /۴۸)　۵. (انعام /۷۰)　۶. (اعراف /۱۹۹)

۷. در اصل آمده: «القضاء» [در متن: ما أعطوك] که شاید تحریف‌شدهٔ «عطاء» باشد. دلیل آن سخنی در تفسیر مقاتل در مورد این آیه است که می‌گوید: «خذ العفو» یعنی به پیامبر(ص) می‌گوید: صدقات را بگیر. «وامر بالعرف» به کار نیک فرمان بده. یعنی در برابر ابوجهل که به مقام پیامبر نادان بود. ولی سپس آیهٔ عفو به آیهٔ «برائت» نسخ شد. سخن بالا در مورد عفو در آیهٔ ۱۰۳ و یا آیهٔ ۶۰ است و در آن آمده است «إنما الصدقات للفقراء والمساكين...»

۸. (یوسف /۷۸)　۹. (یوسف /۷۹)

أَخاهُ فِي دِينِ الْمَلِك»[1] (در آیین آن پادشاه گرفتن برادر روا نبود.) یعنی حق نداشت که او را زندانی کند.

سوم، «أخذ» به معنای عذاب. در سورهٔ «حم مؤمن» است: «فَأَخَذْتهم فَكَيْفَ كانَ عِقابِ»[2] (پس آن‌ها را به عقوب فروگرفتم. پس عقوبت من چگونه بود.) و در سورهٔ «هود» گفته است: «وَ كَذٰلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذا أَخَذَ الْقُرىٰ» (چنین است عذاب پروردگار تو، هرگاه که قریه‌ها را گرفتار عذاب کند.) «وَ هِيَ ظالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَه أَلِيمٌ شَدِيدٌ»[3] (آن قریه‌ها که ستمکار بودند براستی که عذاب او بسیار دردناک است.) و در سورهٔ «عنکبوت» است: «فَكُلّاً أَخَذْنا بِذَنْبِهِ»[4] (پس همه را به کیفر گناهش گرفتیم.) یعنی عذاب کردیم.

چهارم، «أخذ» به معنای کشتن. این معنا در سورهٔ «حم مؤمن» آمده است: «وَ هَمَّتْ كُلُّ أُمَةٍ بِرَسُولِهِمْ لِيَأْخُذُوه»[5] (هر امتی بر آن شد که پیامبرانشان را بگیرد.) یعنی بکشد.

پنجم، «أخذ» به معنای به اسارت گرفتن. در سورهٔ «برائت» گفته است: «فَاقْتُلوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُم وَ خُذُوهُم»[6] (مشرکان را در هرجا یافتید بکشید و اسیرشان کنید.) مانند این آیه در سورهٔ «نساء» آمده «فَإِنْ تَوَلوا فَخُذُوهُم»[7] (اگر روی برتافتند اسیرشان کنید.)

---

۱. (یوسف /۷۶) ۲. (غافر /۵) ۳. (هود /۱۰۲) ۴. (عنکبوت /۴۰)
۵. (غافر /۵) ۶. (توبه /۵) ۷. (نساء /۸۹)

۱۱۴ـ بإذن الله

عبارت «بإذن الله» به ۲ صورت تفسیر شده است:

اول، «باذن الله» (به فرمان خدا) دربارهٔ چیزی که نبوده است. در سورهٔ «بقره» آمده است: «وَ مٰا هُمْ بِضٰارّینَ بِهِ مِنْ أَحَد إِلّا بِإِذْنِ الله»[1] (و آن‌ها با آن بی‌فرمان خدا به کسی زیان نمی‌توانستند رساند.) و در سورهٔ «آل عمران» است: «وَ مٰا کٰانَ لِنَفْسٍ اَنْ تَمُوتَ اِلّا بِاِذْنِ اللهِ»[2] (هیچ‌کس بدون فرمان خدا نمیرد.) و در سورهٔ «یونس» گفته: «وَ مٰا کٰانَ لَنَفْسٍ اَنْ تُؤمِن إلّا بِإذْنِ الله»[3] (هیچ‌کس نمی‌تواند بدون فرمان خدا ایمان آورد.)

دوم، «إذن» به معنای فرمان. در سورهٔ «نساء» آمده: «وَ مٰا أَرْسَلْنٰا مِنْ رَسُول إلّا لِـیُطٰاعَ بِإذْنِ الله»[4] (هیچ پیامبری را نفرستادیم جز آنکه به فرمان خدا مطیع فرمان او شوند.) و در سورهٔ «رعد» گفته است: «وَ مٰا کٰانَ لِرَسُول اَنْ یَأتی بِآیَة اِلّا بِاِذْنِ الله»[5] (هیچ پیامبر را نرسد که جز به فرمان خدا آیتی بیاورد.) و در سورهٔ «ابراهیم» آمده: «لِتُخْرِجَ النّٰاس مِنَ الظُّـلمٰاتِ إلَی النُّور بِإذْنِ رَبِهِم»[6] (تا مردم را به فرمان خدا از تاریکی به سوی نور درآوری.) و نیز فرموده است: «وَ تُؤتِي أُکُلَهٰا کُل حین بِإذْنِ رَبِّهٰا»[7] (میوه‌اش را در هر زمانی به امر خدا می‌دهد.) و نیز فرموده است: «وَ مٰا کٰانَ لَنٰا اَنْ نَأتیکُمْ بِسُلْطٰان اِلّا بِاِذْنِ الله»[8] (ما را نسزد که برای شما جز به فرمان خدا دلیل آوریم.) و نیز فرموده است: «خٰالِدینَ فیهٰا بِاِذْنِ الله»[9] (به فرمان پروردگارشان در آن جاودانه می‌مانند.)

---

۱. (بقره /۱۰۲)
۲. (آل عمران /۱۴۵)
۳. (یونس /۱۰۰)
۴. (نساء /۶۴)
۵. (رعد /۳۸)
۶. (ابراهیم /۱)
۷. (ابراهیم /۲۵)
۸. (ابراهیم /۱۱)
۹. (ابراهیم /۲۳)

۱۱۵ـ سلطان

کلمهٔ «سلطان» به ۲ صورت تفسیر شده است:

اول، «سلطان» به معنای دلیل. در سخن خداست: «وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسىٰ بِآياتِنا وَ سُلْطانٍ مُبِينٍ»[1] (و هرآینه ما موسی را با نشانه‌های خود و حجتی روشن فرستادیم.) و در هرجا کلمهٔ «سلطان» در داستان موسی آمده به همین معناست. و در سورهٔ «انعام» گفته است: «ما لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ عَلَيْكُمْ سُلْطاناً»[2] (که هیچ دلیل روشن برای آن بر شما نازل نکرده است.) یعنی دلیلی دربارهٔ آن در کتاب خدا نیست. و در سورهٔ «روم» گفته است: «أَمْ أَنْزَلْنا عَلَيْهِمْ سُلْطاناً»[3] (یا مگر بر آن‌ها دلیلی روشن نازل کردیم.) و در سورهٔ «طس نمل» دربارهٔ هدهد گفته: «أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطانٍ مبينٍ»[4] (یا مرا دلیلی روشن بیاورد.) که عذر او را بپذیرم. مانند این معنا در قرآن زیاد است.

دوم، «سلطان» به معنای پادشاه چیره. در سورهٔ «ابراهیم» آمده است: «وَ ما كانَ لِيَ عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطانٍ»[5] (مرا بر شما قدرتی نبود.) یعنی من سلطانی چیره بر شما نبودم که شما را به شرک وادارم. و در سورهٔ «صافات» است: «وَ ما كانَ لَنا عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطانٍ» (ما را بر شما هیچ قدرتی نبود.) یعنی ما سلطانی چیره بر شما نبودیم که به شرک مجبورتان کنیم، بلکه خود شما مردمی نافرمان بودید. «بَلْ كُنْتُمْ قَوْماً طاغِينَ»[6] (بلکه خود شما مردمی نافرمان بودید.)

---

۱. (هود /۹۶) ۲. (انعام /۸۱) ۳. (روم /۳۵) ۴. (نمل /۲۱)
۵. (ابراهیم /۲۲) ۶. (صافات /۳۰)

۱۱۶ـ رقیب

کلمهٔ «رقیب» به ۲ صورت تفسیر شده است:

اول، «رقیب» به معنای نگهبان و مراقب آگاه. در سورهٔ «نساء» گفته «اِنَّ اللّٰهَ کٰانَ عَلَیْکُمْ رَقیباً»[۱] (که خداوند نگهبان شماست.) یعنی مراقب اعمال شماست و مانند سخن خدا در سورهٔ «احزاب» «اِلّاٰ مٰا مَلَکَتْ یَمینُکَ وَ کٰانَ اللّٰهُ عَلیٰ کُلِّ شَیءٍ رَقیباً»[۲] (مگر آنچه به دست خود مالک شوی که خداوند مراقب هر چیزی است و یعنی خدا به اعمال شما آگاه است.) و در سورهٔ «ق» گفته است: «مٰا یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ اِلّاٰ لَدَیْهِ رَقیبٌ عَتیدٌ»[۳] (هیچ کلامی نگوید مگر آنکه در نزد او مراقبی حاضر است.) و در سورهٔ «مائده» گفته: «کُنْتُ اَنْتَ الرَّقیبُ عَلَیْهِمْ»[۴] (تو خود نگهبان آنان بودی.)[۵]

---

۱. (نساء /۱)　۲. (احزاب /۵۲)　۳. (ق /۱۸)　۴. (مائده /۱۷)

۵. چنانکه خوانندهٔ محترم ملاحظه می‌کند مصنف گفته به ۲ صورت تفسیر شده، اما یک صورت بیشتر ذکر نکرده است.

۱۱۷ـ إلی

حرف «إلی» به ۳ صورت تفسیر شده است:

اول، «إلی» به معنای «مع». در سورۀ «نساء» گفته است: «وَ لاٰ تَأْكُلُوا أَمْوالَهُم إلیٰ أَمْوالِكُمْ»[۱] (مال‌های خود را با مال‌های آنان مخورید.) و در سورۀ «شعراء» آمده: «فَأَرْسل إلیٰ هٰارُون»[۲] (پس به هارون پیام بفرست.) یعنی پیام را با هارون بفرست. و در سورۀ «آل عمران» از قول عیسی گفته: «مَنْ أَنْصاري إلَی الله»[۳] (یاران من همراه خدا کیستند؟) و مانند آن در سورۀ «صف» آمده است.[۴]

دوم، الف «إلی» برای پیوستن کلام. در سورۀ «انعام» آمده است «لَيَجْمَعَنَّكُمْ إلیٰ يَوْم الْقِيٰامَة»[۵] (همۀ شما را در روز قیامت گردمی‌آورد.) و در سورۀ «نساء» گفته است: «لَيَجْمَعَنَّكُمْ إلیٰ يَوْم الْقِيٰامَة»[۶] (شما را در روز قیامت فراهم می‌آورد.) و در سورۀ «جاثیه» است: «ثُمَّ يَجْمَعَكُمَ إلیٰ يَوْم الْقِيٰامَة»[۷] (سپس شما را در روز قیامت گرد آورد.)

سوم، «إلی» به معنای نزدیک بودن و خویشی.[۸] در سخن خدا است: «وَ لَقَدْ أَرْسَلْنٰا نُوحاً إلیٰ قَوْمِهِ»[۹] (و هرآینه نوح را به سوی مردمش فرستادیم.) و نیز گفته است: «و إلی عادٍ أخاهم هوداً»[۱۰] (به سوی مردم عاد برادرشان هود را فرستادیم.) و نیز «وَ إلیٰ ثَمُودَ أَخٰاهُم صٰالِحاً»[۱۱] (و به‌سوی ثمود برادرشان صالح رافرستادیم.) مانند این معنا برای «إلی» درآیه‌های قرآن فراوان است.

---

۱. (نساء /۲) ۲. (شعراء /۱۳) ۳. (آل عمران /۵۲)
۴. (صف /۱۴) ۵. (انعام /۱۲) ۶. (نساء /۸۷) ۷. (جاثیه /۲۶)
۸. در اصل به همین صورت آمده است. [إلی تفسیره قرابة] ولی شاید منظور این باشد که میان مابعد و ماقبل «إلی» پیوستگی و نزدیکی است. ۹. (مؤمنون /۲۳) ۱۰. (هود /۵۰)
۱۱. (هود /۶۱)

۱۱۸ـعزیز

کلمهٔ «عزیز» به ۶ صورت تفسیر شده است:

اول، «عزیز» به معنای والا و ارجمند. در سخن خدا: «وَ کٰانَ اللّٰهُ عَزِیزاً حَکِیماً»[۱] (خداوند والا و باحکمت است.) و در سورهٔ «دخان» خطاب به ابوجهل گفته است: «ذُق إِنَّکَ أَنْتَ الْعَزِیزُ الکریم»[۲] (عذاب را بچش، که تو ارجمند و والامقام بودی) و در سورهٔ «منافقون» گفته است: «لیُخْرِجَنَّ الْاَعَزُّ مِنْهَا الْاَذَلَّ»[۳] (آنکه صاحب عزت است آن‌را که خوارتر است از آنجا بیرون خواهد کرد.) و در سورهٔ «نساء» آمده: «اَیَبْتَغونَ عِنْدَهُمُ الْعِزّة»[۴] (آیا در پیش آنان ارجمندی می‌جویند.) و نیز گفته است: «مَنْ کٰانَ یُرِیدُ الْعِزّة»[۵] (هرکس که ارجمندی و بزرگی بخواهد.) و مانند این معنا در قرآن زیاد است.[۶]

دوم، «عزیز» به معنای بزرگ. در سورهٔ «ص» آمده است: «فَبِعِزَّتِكَ لَأُغوِینَّهُمْ اَجْمَعِین»[۷] (به بزرگی تو سوگند که همه را گمراه خواهم کرد.) و در سورهٔ «هود» از قول کافران خطاب به شعیب گفته است: «وَ مٰا أَنْتَ عَلَیْنٰا بِعَزِیزٍ»[۸] (تو بر ما توانمند نیستی.) یعنی تو نزد ما بزرگ نیستی. و در سورهٔ «شعراء» گفته است: «بِعِزَةِ فِرْعَوْن»[۹] (به شکوه و بزرگی فرعون سوگند.) و در سورهٔ «طس نمل» گفته: «وَ جَعَلُوا أَعِزّةَ أَهْلِهٰا اَذِلَة»[۱۰] (بزرگان آنجا را خوار گرداندند.) و در سورهٔ «یوسف» آمده: «یٰا اَیُّهَا الْعَزِیز»[۱۱] (ای بزرگ) و نیز «امرَأَتُ الْـعَزِیز»[۱۲] (زن پادشاه بزرگ.)

---

۱. (نساء/ ۱۵۸) ۲. (دخان/ ۴۹) ۳. (منافقون/ ۸) ۴. (نساء/ ۱۳۹)
۵. (فاطر/ ۱۰) ۶. (صافات/ ۱۸۰) ۷. (ص/ ۸۲)
۸. (هود/ ۹۱) ۹. (شعراء/ ۴۴) ۱۰. (نمل/ ۳۴) ۱۱. (یوسف/ ۷۸)
۱۲. (یوسف/ ۳۰)

سوم، «عزت» به معنای جانبداری و غیرت. در سورهٔ «بقره» گفته: «أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ»[۱] (حمیّت و جانبداری به گناهش وادارد.) و مانند سخن خدا در سورهٔ «ص»: «فِي عِزَّةٍ وَ شِقَاقٍ»[۲] (در سرکشی و خلاف.) یعنی در جانبداری و اختلاف هستند.

چهارم، «عزت» به معنای سخت و خشن. در سورهٔ «مائده» گفته: «أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ»[۳] (نسبت به کافران سخت و خشن‌اند.)

پنجم، «عزیز» به معنای گران و صعب. در سورهٔ «برائت» گفته است: «عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ»[۴] (رنج شما بر او گران است.) یعنی در شادی و راحت رساندن به شما سخت‌کوش است. و در سورهٔ «ابراهیم» گفته است: «وَ مَا ذَٰلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ[۵] (و این بر خدا دشوار نیست.) و مانند این آیه در سورهٔ «ملائکه» هم آمده است.

ششم، «عزیز» به معنای نیرومند. در سورهٔ «یس» گفته است: «فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ»[۶] (پس آن دو را به نفر سوم نیرومند کردیم.) زهیربن عباد در تفسیر این آیه «إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ»[۷] (آنگاه که آن دو تن را به سوی آنان فرستادیم.) گفته است منظور از این دو تن یحیی و یونس است که خداوند او را به نفر سوم، که شمعون بزرگ حواریون بود، نیرومند ساخت.

۱. (بقره / ۲۰۶) ۲. (ص / ۲) ۳. (مائده / ۵۴) ۴. (توبه / ۱۲۸)
۵. (ابراهیم / ۲۰) ۶. (یس / ۱۴) ۷. (یس / ۱۴)

۱۱۹ـ هلك

هلك به ۴ صورت تفسیر شده است:

اول، «**هلك**» به معنای مرده. در سورهٔ «نساء» گفته است: «**اِنِ امْرُؤٌا هَلَكَ**»[۱] (اگر مردی بمیرد.) و مانند آیهٔ سورهٔ «یوسف» «**اَوْ تَکُونَ مِنَ الْهٰالِکینَ**»[۲] (یا از مردگان گردی.) و در سورهٔ «بنی اسرائیل» آمده است: «**وَ اِنْ مِنْ قَرْیَةٍ اِلّاٰ نَحْنُ مُهْلِکُوهٰا**»[۳] (هیچ شهری نیست مگر آنکه آن‌را می‌میرانیم.) و در سورهٔ «طس قصص» گفته است: «**کُل شَیءٍ هٰالك اِلّاٰ وَجْهُه**»[۴] (هر چیز از میان رود مگر ذات او.) یعنی هر زنده‌ای می‌میرد، جز خداوند که زندهٔ باقی است.

دوم، «هلاك» به معنای عذاب. در سورهٔ «کهف» گفته «**وَ تِلْكَ الْقُریٰ اَهْلَکْنٰاهُمْ لَمّٰا ظَلَمُوا وَ جَعَلْنٰا لِمَهْلِکِهِمْ مَوْعِداً**»[۵] (و مردم آن قریه‌ها را چون کافر شدند به هلاکت رسانیدیم و برای هلاکتشان وعده‌گاهی نهادیم.) یعنی مردمان کافر پیش از تو را در زمان‌های گذشته چون شرک ورزیدند، عذاب کردیم و برای کیفر آنان وقتی معین کرده بودیم. و در سورهٔ «حجر» گفته است: «**وَ مٰا اَهْلَکْنٰا مِنْ قَرْیَةٍ اِلّاٰ وَ لَهٰا کِتٰابٌ مَعْلُومٌ**»[۶] (هیچ قریه‌ای را هلاک نکردیم مگر آنکه نوشته‌ای معلوم داشت.) یعنی کافران ملت‌های گذشته را عذاب نکردیم مگر آنکه برای آنان اجلی معین کرده بودیم. و در سورهٔ «قصص» گفته است: «**وَ مٰا کٰانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُریٰ حَتّیٰ یَبْعَثَ فی اُمِّهٰا رَسُولاً**»[۷] (پروردگار تو عذاب کننده قریه‌ها نیست تا اینکه در مرکز آن‌ها پیامبری بفرستد.) و در سورهٔ «انعام» گفته است: «**ثُمَّ اَهْلَکْنٰا مِنْ قَبْلِهِم مِنْ قَرْنٍ**»[۸] (که پیش از آن‌ها چه مردمی را هلاک کردیم.) یعنی بسیاری از مردمان گذشته از کافران مکّه را به عذاب افکندیم.

---

۱. (نساء / ۱۷۶) ۲. (یوسف / ۸۵) ۳. (اسراء / ۵۸) ۴. (قصص / ۸۸)
۵. (کهف / ۵۹) ۶. (حجر / ۴) ۷. (قصص / ۵۹) ۸. (انعام / ۶)

سوم، «هلك» به معنای گمراه‌شده. در سورهٔ «حاقه» آمده: «**هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَه**»[1] (حجّتم از دست برفت.) یعنی دلیل خود را گم کردم و گمراه شدم.

چهارم، «هلاك» به معنای تباهی. در سورهٔ «بقره» آمده: «**وَ يُهلِكَ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ**»[2] (و کشت و نسل را نابود سازد.) یعنی در آن تباهی می‌کند. و در سورهٔ «مفصّل» گفته است: «**اَهْلَكْتُ مٰالاً لُبَداً**»[3] (مال فراوانی را تباه کردم.)

---

۱. (حاقه/ ۲۹)　　۲. (بقره/ ۲۰۵)　　۳. (بلد/ ۶)

۱۲۰ـقوّة

کلمهٔ «قوة» به ۵ صورت تفسیر شده است:

اول، «قوّة» به معنای تعداد. در سورهٔ «هود» گفته: «وَ يَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلىٰ قُوَّتِكُم»[1] (نیرویی بر نیروي شما بیفزاید.) یعنی تعداد شما را به فرزندان فزون کند. و در سورهٔ «کهف» گفته: «فَأَعينُوني بِقُوَّة»[2] (مرا به نیرو یاری کنید.) یعنی به شماری از مردان. در سورهٔ «طس نمل» گفته: «نَحْنُ أُولُوا قُوَّة»[3] (ما نیرومند مقتدریم.) یعنی شمارمان بسیار است.

دوم، «قوّة» به معنای کوشش و مداومت [و عظمت و بزرگی.] در سورهٔ «بقره» آمده: «وَ إِذْ أَخَذْنا ميثاقَكُمْ... خُذُوا ما آتَيْناكُمْ بِقُوَّةٍ»[4] (بیاد بیاورید آنگاه که از شما پیمان گرفتیم... آن‌را که به شما دادیم با همهٔ کوشش و جدّ بگیرید.) یعنی آنچه در تورات است با جدّ و اطمینان بگیرید. و مانند آیه در سورهٔ «اعراف» هم آمده است. و در سورهٔ «کهیعص» گفته: «يا يَحْيىٰ خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّة»[5] (ای یحیی کتاب را به مداومت و جد بگیر) یعنی در آن جدّ و مداومت بورز.

سوم، «قوّة» به معنای به سختی گرفتن از نیرومندی و برتری. در «حم سجده» گفته: «وَ قالُوا مَنْ اَشَدُّ مِنّا قُوَّةً أَوَ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللهَ الَّذي خَلَقَهُمْ هُوَ اَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّة»[6] (گفتند چه کسی از ما نیرومندتر است؟ آیا ندیدند که خدایی که آن‌ها را آفریده است از آنان نیرومندتر است.) و در سورهٔ «محمد(ص)» گفته است: «وَ كَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ هِيَ اَشَدُّ قُوَّةً مِنْ قَرْيَتِك»[7] (چه قریه‌هایی که مردمش از مردم قریهٔ تو بسي نیرومندتر بودند.) یعنی از مردم مکّه. و در سورهٔ «هود» گفته است: «لَوْ أَنَّ لي بِكُمْ قُوَّة»[8] (ای کاش من در برابرتان نیرویی می‌داشتم.)

---

۱. (هود /۵۲) ۲. (کهف /۹۵) ۳. (نمل /۳۳) ۴. (بقره /۶۳)
۵. (مریم /۱۲) ۶. (فصلت /۱۵) ۷. (محمد /۱۳) ۸. (هود /۸۰)

۱۲۱ـ بأس

«بأس» به ۳ صورت تفسیر شده است:

اول، «بأس» به معنای عذاب. خدای سبحان فرموده است: «فَلَمّا رَأَوْا بَأْسَنا»[۱] (چون عذاب سخت ما را دیدند) و در سورهٔ «انبیاء» گفته: «فَلَمّا اَحَسُّوا بَأسَنا»[۲] (چون عذاب ما را دریافتند.) و در سورهٔ «حم مؤمن» گفته است: «فَمَنْ یَنْصُرُنا مِنْ بَأسِ الله إنْ جاءَنا»[۳] (پس کیست که اگر عذاب بر سر ما آید یاریمان کند؟)

دوم، «بأس» به معنای فقر. در سورهٔ «بقره» گفته است: «وَ الصّابِرینَ فِي الْبَأساء»[۴] (و کسانی که در تنگدستی شکیبایند) و مانند سخن خدا در سورهٔ «انعام»: «وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا إلیٰ أُمَمٍ مِنْ قَبْلِكَ فَأَخَذْناهُمْ بِالْبَأساءِ وَ الضَرّاء»[۵] (هرآینه بر امت‌های پیش از تو پیامبر فرستادیم و آنان را به سختی‌ها و آفت‌ها بگرفتیم) یعنی آنان را به فقر و تنگدستی گرفتار کردیم.

سوم، «بأس» به معنای جنگیدن. در سورهٔ «نساء» گفته است: «عَسَی الله اَنْ یَکُفَّ بَأسَ الَّذینَ کَفَرُوا»[۶] (مگر خدا آسیب کافران را بازدارد.) یعنی جنگ کافران را. و در سورهٔ «نمل» آمده است: «نَحْنُ أولُوا قُوَّة وَ أولُوا بَأسٍ شَدیدٍ»[۷] (ما دارندگان نیرو و سخت پیکارکنندگانیم.) و در سورهٔ «بقره» آمده: «وَ حینَ الْبَأس»[۸] (و هنگام جنگ) و در سورهٔ «حشر» گفته است: «بَأسهم بَیْنَهُمْ شَدیدٌ»[۹] (کارزار میان آنان سخت است.)

---

۱. (غافر /۸۴) ۲. (انبیاء /۱۲) ۳. (غافر /۲۹) ۴. (بقره /۱۷۷)
۵. (انعام /۴۲) ۶. (نساء /۸۴) ۷. (نمل /۳۳) ۸. (بقره /۱۷۷)
۹. (حشر /۱۴)

۱۲۲ـ تفصیل

کلمهٔ «تفصیل» به ۲ صورت تفسیر شده است:

اول، «تفصیل» به معنای شرح و بیان. در سورهٔ «یوسف» گفته است: «مَا كَانَ حَدِيثاً يُفْتَرَىٰ» تا آنجا که می‌گوید: «وَ تَفْصِيل كُل شَيء»[1] (این سخن برساخته‌ای نیست و شرح و بیان هر چیزی است.) و در سورهٔ «اعراف» گفته: «مَوْعِظَةَ وَ تَفْصِيلاً لِكُل شَيء»[2] (هر پند و بیانی برای هر چیزی) و نیز در سورهٔ «اعراف» است: «وَ لَقَدْ جِئْنَاهُمْ بِكِتَابٍ فَصَّلْنَاهُ عَلَىٰ عِلْم»[3] (هرآینه برای ایشان کتابی آوردیم که در آن هر چیز را از روی دانش به تفصیل بیان کردیم.) و در سورهٔ «هود» گفته است: «كِتَابٌ أحكِمَت آيَاتُه ثُمَّ فُصِّلَت»[4] (کتابی که آیه‌های آن استوار است و سپس شرح داده شده است.) یعنی حلال و حرام را بیان کرده است. و در سورهٔ «حم سجده» گفته: «كِتَابٌ فُصِّلَت آيَاتُه قُرْآناً عَرَبِياً»[5] (کتابی که آیه‌های آن به روشنی بیان شده است، قرآنی عربی.) و در سورهٔ «بنی اسرائیل» گفته است: «وَ كُل شَيء فَصَّلْنَاه تَفْصِيلاً»[6] (هر چیزی را بشرحتر بیان کردیم.) و در سورهٔ «انعام» است: «وَ هُوَ الَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَاب مُفَصَّلاً»[7] (اوست که به سوی شما این کتاب را با شرح و بیان نازل کرده است.)

دوم، «تفصیل» به معنای جدایی و فاصله یافتن. در سورهٔ «اعراف» گفته است: «آيَات مُفَصلاتٍ»[8] (آیه‌های جدا) یعنی امور عذاب‌آوری که میان هر یک از آن‌ها یک ماه فاصله بود. و در سورهٔ «یوسف» آمده است: «وَ لَمَّا فَصَلَتِ الْعِير»[9] (چون کاروان بیرون رفت.) یعنی

۱. (یوسف /۱۱۱)
۲. (اعراف /۱۴۵)
۳. (اعراف /۵۲)
۴. (هود /۱)
۵. (فصلت /۳)
۶. (اسراء /۱۲)
۷. (انعام /۱۱۴)
۸. (اعراف /۱۳۳)
۹. (یوسف /۹۴)

دوستان از مصر رفتند و فاصله گرفتند. و در سورۀ «مرسلات» آمده: «**لِيَوْم الْفَصل**»[1] (برای روز جدایی) که خداوند میان آنان قضاوت می‌کند و دسته‌ای به بهشت می‌روند و دسته‌ای به جهنم. و در سورۀ «عمّ یتساءلون» آمده: «**إِنَّ يَوْم الْفَصل كَانَ مِيقَاتاً**»[2] (روز داوری روزی است معین.) و در سورۀ «حم دخان» گفته است: «**إِنَّ يَوْم الْفَصل مِيقَاتهم أَجْمَعِين**»[3] (وعده‌گاه همه روز داوری است.) یعنی روزی که میان مردم جدایی می‌افتد.

۱. (مرسلات / ۱۳) ۲. (نبأ / ۱۷) ۳. (دخان / ۴۰)

۱۲۳ـ أحد

کلمهٔ «أحد» به ۳ صورت تفسیر شده است:

اول، «أحد» به معنای الله. این معنا در سورهٔ «أُقسم بهذا البلد» آمده است: «أَيَحْسَبُ أَنْ لَنْ يَقْدِرَ عَلَيْهِ أَحَد»[1] (آیا می‌پندارد که هرگز کسی بر او چیره نخواهد شد.) یعنی آیا گمان می‌کند که خداوند بر او چیره نخواهد شد. «يَقُولُ أَهْلَكْتُ مٰالاً لُبَداً أَيَحْسَبُ أَنْ لَمْ يَرَهُ أَحَد»[2] (می‌گوید: مال فراوانی تلف کردم، آیا می‌پندارد کسی او را نمی‌بیند؟) یعنی آیا خیال مـی‌کند خـدا او را ندیده است.

دوم، «أحد» اشاره است به پیامبر(ص). در سورهٔ «حشر» آمده: «وَ لاٰ نُطِيعُ فِـيكُمْ أَحَـداً أَبَداً»[3] (دربارهٔ شما از هیچ‌کس اطاعت نخواهیم کرد.) یعنی منافقان به یهودیان اطمینان دادند و گفتند از محمد اطاعت نخواهند کرد. و در سورهٔ «آل عمران» گفته است: «إِذْ تُصعدُون وَ لاٰ تَلوون عَلىٰ أَحَد»[4] (آنگاه که می‌گریختید و به کسی التفات نمی‌کردید.) یعنی به سوی پـیامبر نگاه نمی‌کردید.

سوم، «أحد» اشاره است به «بلال» وقتی که هنوز برده بود. در سورهٔ «لیل» آمده: «وَ مٰا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزىٰ»[5] (هیچ‌کس را نزد او نعمتی نباشد که پاداش بخواهد.) یعنی ابوبکر که بلال را آزاد کرد از آن نبود که حقی از بلال بر گردن وی بود.

---

۱. (بلد/۵) ۲. (بلد/۶ـ۷) ۳. (حشر/۱۱) ۴. (آل عمران/۱۵۳)
۵. (لیل/۱۹)

۱۲۴ـ خلق

کلمهٔ «خلق» به ۷ صورت تفسیر شده است:

اول، «خلق» به معنای دین. در سورهٔ «نساء» گفته است: «وَ لَآمُرَنَّهُمْ فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللهِ»[۱] (و هرآینه به آنان فرمان می‌دهم تا آفرینش خدا را تغییر دهند.) شیطان می‌گوید به آنان فرمان می‌دهم تا دین خدا را دگرگون سازند. و مانند سخن خدا در سورهٔ «روم»: «لاتَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللهِ»[۲] (دین خدا را دگرگونی نیست.)

دوم، «خلق» به معنای افترا زدن و نسبت دروغ دادن. می‌فرماید: «إِنْ هٰذا إِلّا خُلُقُ الْأَوَّلِينَ»[۳] (اینها جز دروغ و نیرنگ پیشینیان نیست.) یعنی دروغ و جعلیات که مردمان پیشین می‌ساختند. و در سورهٔ «عنکبوت» گفته است: «وَ تَخْلُقُونَ إِفْكاً»[۴] (دروغی می‌آفرینید.) یعنی نسبت کذب می‌دهید. و در سورهٔ «ص» گفته: «إِنْ هٰذا إِلَّا اخْتِلاقٌ»[۵] (این جز دروغ هیچ نیست.) یعنی محمد(ص) [نعوذ بالله] این سخنان را از خود می‌سازد.

سوم، «خلق» به معنای تصویر و مانندسازی. در سورهٔ «مائده» خطاب به عیسی(ع) گفته است: «وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ»[۶] (هنگامی که از گِل همچون پرنده ساختی.) یعنی صورتی مانند پرنده ساختی. مانند این در سورهٔ «آل عمران» هم آمده است. در سورهٔ «نمل» فرمود: «وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ لا يَخْلُقُونَ شَيْئاً وَ هُمْ يُخْلَقُونَ»[۷] (آن‌ها را که جز خدا می‌خوانند، نمی‌توانند چیزی بیافرینند و خود آفریده می‌شوند.) یعنی خودشان صورت‌پذیر می‌گردند. مانند این معنا در سورهٔ «فرقان» هم آمده است.

چهارم، «خلق» به معنای به سخن درآوردن. در سورهٔ «حم سجده» گفته است: «أَنْطَقَنَا اللهُ

---

۱. (نساء /۱۱۹) ۲. (روم /۳۰) ۳. (شعراء /۱۳۷) ۴. (عنکبوت /۱۷)
۵. (ص /۷۵) ۶. (مائده /۱۱۰) ۷. (نحل /۲۰)

الَّذي أَنطق كُل شَيء وَ هُوَ خَلَقكُمْ اَوَّلَ مَرَّة»[1] (گویند آن خدایی که هر چیزی را به سخن می‌آورد ما را به سخن آورد. و اوست که شما را نخستین‌بار بیافرید.)

پنجم، «خلق» به معنای قرار دادن. در سورهٔ «شعراء» گفته است: «وَ تَذَرونَ مٰا خَلَقَ لَكُمْ رَبّكُمْ مِنْ أَزْواٰجِكُم»[۲] (شما آنچه را برایتان از زنان آفریده است وامی‌گذارید.) یعنی شما همخوابی طبیعی با زنانتان راوامی‌گذارید.

ششم، «خلق» به معنای برانگیختن. در سورهٔ «صافات» گفته است: «أَهُمْ أَشَد خَلْقاً»[۳] (آیا آن‌ها در آفرینش دشوارترند.) یعنی از برانگیختن در آخرت. و مانند سخن خدا در سورهٔ «نازعات»: «أَأَنْتُمْ أَشَد خَلْقاً»[۴] (آیا شما در آفرینش سخت‌ترید) یعنی آیا شما از لحاظ برانگیختن در آخرت دشوارتر هستید. و در سورهٔ «یٰس» گفته است: «بِقٰادِرٍ عَلىٰ أَنْ يَخلق مِثْلَهُم»[5] (آیا خداوند قادر نیست مانند آنان را بیافریند؟) یعنی خداوند قادر است که مانند آنان را در آخرت برانگیزد.

هفتم، «خلق» به معنای آفرینش در دنیا. فرمود: «الَّذي خَلَقَ السَّمٰواٰتِ وَ الْاَرْض»[۶] (خداوندی که آسمان‌ها و زمین را آفرید.) یعنی آن‌ها را آفرید در حالی که پیش از آن نبودند. و نیز گفته است: «وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسان مِنْ سُلاٰلَةٍ مِنْ طينٍ»[۷] (هرآینه ما انسان را از خلاصهٔ گِل آفریدیم.) یعنی خلق زمانی که خدایشان در دنیا آفرید موجود گردیدند.

---

۱. (فصلت /۲۱)　۲. (شعراء /۱۶۶)　۳. (صافات /۱۱)
۴. (نازعات /۲۷)　۵. (یس /۸۱)　۶. (انعام /۱)
۷. (مؤمنون /۱۲)

۱۲۵ـ أذان

کلمۀ «اذان» به ۲ صورت تفسیر شده است:

اول، «اذان» به معنای گوش دادن. در سورۀ «اذا السماء انشقت» آمده: «وَ أَذِنَتْ لِرَبِّها وَ حُقَّتْ»[1] (به سخن خدای خود گوش دهد و این سزاوار اوست.) منظور این است که سخن خدا را می‌شنود و او را می‌سزد که سخن او را بشنود. و در سورۀ «حم سجده» گفته است: «آذَنّاكَ ما مِنّا مِنْ شَهِيدٍ»[2] (آگاهت کردیم که کسی از ما به شرک گواهی نمی‌دهد.) یعنی به گوش تو رساندیم.

دوم، «اذان» به معنای آواز دادن. در سورۀ «اعراف» است: «فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ أَنْ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الظّالِمِينَ»[3] (آنگاه میان آنان کسی فریاد برآورد که نفرین خدا بر ستمکاران باد.) یعنی آوازدهنده‌ای میان بهشت و جهنّم چنین نفرین کند. و در سورۀ «یوسف» گفته است: «أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسارِقُونَ»[4] (فریادکننده‌ای بانگ برآورد که ای کاروانیان همانا شما دزدانید.) و در سورۀ «حج» آمده است: «وَ أَذِّن فِي النّاسِ»[5] (در میان مردم فریاد برآور.)

---

۱. (انشقاق /۲)　۲. (فصلت /۴۷)　۳. (اعراف /۴۴)　۴. (یوسف /۷۰)
۵. (حج /۲۷)

۱۲۶ـ نَأی

کلمهٔ «نَأی» به ۲ صورت تفسیر شده است:

اول، «نَأی» به معنای دور شدن. در سورهٔ «بنی اسرائیل» آمده است: «وَ نَأَ بِجانِبِه»[۱] (دور شود.) و مانند آیه‌ای در سورهٔ «انعام»: «وَ هُمْ یَنْهَوْنَ عَنْهُ وَ یَنأَونَ عَنْهُ»[۲] (آنـان را از پیامبر بازمی‌دارند و خود از او دور می‌شوند.)

دوم، «لا تَنِیا» به معنای سستی نکنید.[۳] در سورهٔ «طه» آمده: «وَ لاٰ تَنِیا فی ذِکْری»[۴] (در یاد آوردن من سستی نکنید.) و در سورهٔ «قصص» گفته است: «لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ»[۵] (بر مردم نیرومند هم برداشتن آن سنگین می‌شد.) یعنی ناتوان می‌شدند و درمی‌ماندند از برداشتن کلیدهای درهای خانه‌های قارون.

---

۱. (اسراء / ۸۳)　۲. (انعام / ۲۶)

۳. نویسنده میان ماده و معنای وجه اول و دوم خلط کرده است. مادهٔ وجه اول (نَأی) به معنای «دور شد» است. مادهٔ وجه دوم «وَنیٰ» به معنای «ناتوان شد» است. در المعجم المفهرس وجه اول را تحت مادهٔ «نأی» و وجه دوم را زیر مادهٔ «ونیٰ» آورده است. تنوء از مادهٔ «نوء» است و در معجم نیز ذیل همین ریشه آیهٔ سورهٔ «قصص» را آورده است.ـم.

۴. (طه / ۴۲)　۵. (قصص / ۷۶)

۱۲۷- رجم

کلمهٔ «رجم» به ۴ صورت تفسیر شده است:

اول، «رجم» به معنای کُشتن. در سورهٔ «یس» آمده: «لَنَرْجُمَنَّكُم»[۱] (هرآینه شما را می‌کشیم.) و در سورهٔ «حم دخان» گفته است: «وَ اِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ اَنْ تَرْجُمُون»[۲] (من به پروردگار خودم و پروردگار شما از اینکه مرا بکشید پناه می‌برم.) و در سورهٔ «هود» است: «وَ لَوْ لاٰ رَهْطُكَ لَرَجَمْنَاك»[۳] (اگر خویشانت نبودند، تو را می‌کشتیم.)

دوم، «رجم» به معنای دشنام. در سورهٔ «مریم» به نقل از سخن پدر ابراهیم آمده: لَئِن لم تَنتَهِ لَأَرجُمَنَّك[۴] (اگر بازنایستی، دشنامت خواهم داد.)

سوم، «رجم» به معنای تیر افکندن. در سورهٔ «تبارک» آمده است: «وَ جَعَلْنٰاهٰا رَجُوماً للشَّيٰاطِين»[۵] (آن‌ها را تیرهای دور ساختن شیطان‌ها قرار دادیم.) یعنی ستارگان را. و در سورهٔ «کهف» گفته است: «رَجماً بِالْغَيْب»[۶] (تیر افکندن به ناپیدا.) که مراد سخن به گمان گفتن است.

چهارم، «رجیم» به معنای ملعون [دور از رحمت خدا]. در سورهٔ «نحل» آمده است: «فَاسْتَعِذْ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطٰانِ الرَّجِيم»[۷] (از شیطان ملعون پناه ببر به خدا) و رانده‌شده از درگاه خدا.

---

۱. (یس /۱۸) ۲. (دخان /۲۰) ۳. (هود /۹۱) ۴. (مریم /۴۶)
۵. (ملک /۵) ۶. (کهف /۲۲) ۷. (نحل /۱۸)

۱۲۸ـ صلاح

«صلاح» به ۷ صورت تفسیر شده است:

اول، «صلاح» به معنای ایمان. در سورهٔ «رعد» آمده است: «جَنّٰاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهٰا وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبٰائِهِمْ وَ أَزْوٰاجِهِم»[1] (بهشت‌های جاویدان که آن‌ها و هرکه نیکوکار بوده است، از پدران و همسران و فرزندانشان بدان داخل شوند.) یعنی هرکه از پدران و همسران و فرزندان آنان که ایمان آورند. و در سورهٔ «نور» گفته است: «وَ الصّٰالِحِينَ مِنْ عِبٰادِكُم»[2] (و مؤمنان از بندگان شما) و در سورهٔ «یوسف» گفته است: «وَ اَلْحِقْنِي بِالصّٰالِحِين»[3] (مرا به مؤمنان ملحق کن) که منظور پدران مؤمن اوست. و از قول سلیمان نقل کرده است: «وَ أَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبٰادِكَ الصّٰالِحِين»[4] (مرا به رحمت خود در میان بندگان مؤمنت جای ده.)

دوم، «صلاح» به معنای بلندیِ پایگاه. در سورهٔ «یوسف» است: «وَ تَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوماً صٰالِحِين»[5] (پس از او گروهی دارای مقام باشید.) یعنی منزلت خود را نزد پدر نیکو سازید. و دربارهٔ ابراهیم در سورهٔ «بقره» آمده است: «وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصّٰالِحِين»[6] (او در آخرت دارای مقام بلندی است.) یعنی نزد خدا گرامی خواهد بود. مانند این آیه در سورهٔ «نحل» هم آمده است.[7] و به طور کلی در هرجای قرآن که سخنی از ابراهیم آمده و از صالحان خوانده شده به همین معناست.

سوم، «صلاح» به معنای نیکوکرداری. در سورهٔ «قصص» است: «سَتَجِدُنِي إِنْ شٰاءَاللّٰه مِنَ الصّٰالِحِين»[8] (به خواست خدا مرا از نیکوکرداران خواهی یافت.) و در سورهٔ «اعراف» سخن

---

۱. (رعد /۲۳) ۲. (نور /۳۲) ۳. (یوسف /۱۰۱)
۴. (نمل /۱۹) ۵. (یوسف /۹) ۶. (بقره /۱۳۰) ۷. (نحل /۱۲۲)
۸. (قصص /۲۷)

موسی خطاب به هارون چنین است: «أَخْلَفني في قَوْمي وَ أَصْلِح»[1] (در میان مردم جانشین من باش و با آن‌ها رفتار نیکو کن.)

چهارم، «صلاح» به معنای نیکو و درست‌آفریده. در سورهٔ «اعراف» آمده: «لَئِنْ آتَيْتَنا صٰالِحاً»[2] یعنی آدم و حوّا گفتند. اگر به ما فرزند درست‌اندام بدهی.

پنجم، «صلاح» به معنای نیکی کردن. در سورهٔ «هود» از قول شعیب آمده است: «إِنْ أُريدُ إلاَّ الْإِصْلاٰحُ مَااسْتَطَعْتُ»[3] (من چندان که بتوانم جز نیکی کردن قصدی ندارم.)

ششم، «صلاح» به معنای اطاعت کردن. در سورهٔ «بقره» است: «إِنَّمٰا نَحْنُ مُصْلِحُون»[4] (همانا ما اصلاح‌کننده‌ایم.) یعنی ما اطاعت‌کنندگان خدا در روی زمین هستیم. و در سورهٔ «اعراف» گفته است: «وَ لاٰ تُفْسِدُوا فِي الْاَرْضِ بَعْدَ إِصْلاٰحِهٰا»[5] (و در زمین پس از اطاعت خدا دیگر تباهی نکنید.) و نیز: «وَالَّذينَ آمَنُوا و عَمِلُوا الصّٰالِحٰات»[6] (کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند.) یعنی اطاعت خدا کردند در آنچه بر آن‌ها واجب کرده و به آن‌ها فرمان داده است.

هفتم، «صلاح» به معنای فضیلتِ امانتداری. در سورهٔ «کهف» فرمود: «وَ كٰانَ أَبُوهُمٰا صٰالِحاً»[7] (پدرشان مردی نیک بود.) یعنی پدرشان امانتدار بود.

---

۱. (اعراف /۱۴۲)
۲. (اعراف /۱۸۹)
۳. (هود /۸۸)
۴. (بقره /۱۱)
۵. (اعراف /۵۶)
۶. (بقره /۸۲)
۷. (کهف /۸۲)

۱۲۹ـ إظهار

کلمهٔ «اظهار» به ۸ صورت تفسیر شده است:

اول، «ظهر» به معنای آشکار کردن، پدید گشتن. در سورهٔ «نور» گفته است: «و لا یُبدین زینتَهنّ إلا ما ظهر منها»[۱] (زیور خود را آشکار نکنند مگر آن مقدار که خود آشکار است.) یعنی زیوری که در صورت و دو دست است. و در سورهٔ «روم» گفته است: «ظَهَرَ الْفَسَاد فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ»[۲] (تباهی در خشکی و دریا پدیدار شد.) و در سورهٔ «حم مؤمن» گفته است: «إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُم أَوْ أَنْ يُظهِر فِي الْأَرْضِ الْفَسَاد»[۳] (می‌ترسم دینتان را دیگرگون کند یا در این سرزمین فساد پدید آورد.) و در سورهٔ «روم» گفته است: «يَعْلَمُونَ ظَاهِراً مِنَ الْحَيَاة الدُّنْيا»[۴] (آنان به ظاهر زندگی آگاهند.) یعنی فقط نعمت‌ها و پیشه‌های آشکارشان را می‌بینند.

دوم، «اظهر» به معنای آگاه ساختن. در سورهٔ «لم تحرم» آمده است: «وَ أَظهره الله عَلَيْه»[۵] (خداوند او را از آن آگاه ساخت.) یعنی از آن راز. و آن چنین بود که حفصه، همسر پیامبر، هنگامی که آن حضرت نزد کنیز خود ماریهٔ قبطیه بود، نزد عایشه رفت و سخنی را که پیامبر به راز با او در میان نهاده بود به عایشه بازگفت و خداوند پیامبر را از کار حفصه آگاه ساخت.[۶] و در سورهٔ «قل أوحی» گفته است: «عَالِمُ الْغَيْبِ فَلاَ يُظْهِرُ عَلَىٰ غيبِهِ أَحَداً»[۷] (دانای نهان است. پس کسی را بر غیب خود آگاه نگرداند.) و در سورهٔ «کهف» گفته است: «إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُم»[۸] (آنان اگر بر شما اطلاع یابند.)

---

۱. (نور /۳۱) ۲. (روم /۴۱) ۳. (غافر /۲۶) ۴. (روم /۷)
۵. (تحریم /۳)
۶. دربارهٔ رازی که پیامبر با حفصه در میان نهاد روایات مختلف است و غالب مفسران به صحت هیچیک به ضرس قاطع حکم نکرده‌اند. ـ م. ۷. (جن /۲۶) ۸. (کهف /۲۰)

سوم، «يظهرون» به معناى بالا مى‌روند. در سورهٔ «زخرف» است: «وَ مَعٰارِجَ عَلَيْهٰا يَظْهَرُونَ»[1] (و نردبان‌هايى كه بر آن‌ها بالا روند.) يعنى نردبان‌هايى كه بر آن‌ها بالا مى‌روند و به پشت بام‌هاى خانه‌ها برمى‌آيند. و در سورهٔ «كهف» گفته: «فَمَا اسْتَطٰاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ»[2] (پس نتوانستند بر آن بالا روند.) يعنى فراز آن شوند.

چهارم، «تظاهر» به معناى پشتيبانى. در سورهٔ «لم تحرم» آمده است: «وَ إِنْ تَظٰاهَرٰا عَلَيْهِ»[3] (اگر بر ضد او پشتيبان شويد.) و مانند اين آيه در سورهٔ «قصص» آمده است. و مانند اين آيه: «وَالْمَلاٰئِكَةُ بَعْدَ ذٰلِكَ ظَهِيرٌ»[4] (و فرشتگان هم پس از آن پشتيبان‌اند.) يعنى پشتيبانان پيامبر(ص). و در سورهٔ «بنى اسرائيل» گفته است: «وَ لَوْ كٰانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً»[5] (هرچند برخى پشتيبان برخى ديگر شوند.) و در سورهٔ «سبأ» گفته: «وَ مٰا لَهُ مِنْهُمْ مِنْ ظَهِيرٍ»[6] (خداوند را از آن‌ها يارى نيست.) و در سورهٔ «فرقان» آمده است: «وَ كٰانَ الْكٰافِرُ عَلىٰ رَبِّهِ ظَهِيراً»[7] (كافر بر ضد پروردگار خويش همپشت است.) و در سورهٔ «احزاب» آمده است: «وَ أَنزَلَ الَّذِينَ ظٰاهَرُوهُمْ»[8] (و فرود آورد كسانى را كه از آنان پشتيبانى كردند.)

پنجم، «اظهار» به معناى برترى جستن به قهر. و در سورهٔ «برائت» گفته است: «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدىٰ وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ»[9] (اوست كه پيامبر خود را براى هدايت و با دينى برحق فرستاد تا آن‌را بر همهٔ دين‌ها پيروز گرداند.) يعنى براى اينكه اسلام را بر همهٔ دين‌ها برتر سازد و آن‌ها را مقهور اسلام گرداند. مانند اين آيه در سوره‌هاى «صف»[10] و «فتح»[11] هم آمده است. و در سورهٔ «حم مؤمن» گفته است: «يٰا قَوْمِ لَكُمُ الْمُلْكُ الْيَوْمَ ظٰاهِرِينَ فِي الْأَرْضِ»[12] (اى قوم من، امروز فرمانروايى از آنِ شماست كه بر اين سرزمين غلبه داريد.) يعنى بر مردم مصر چيرگى و برترى داريد. و نيز در سورهٔ «صف» است: «فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آمَنوا عَلىٰ عَدوهم فَأَصْبحوا ظٰاهِرِين»[13] (پس مؤمنان را در برابر دشمنانشان نيرومند كرديم تا بر آنان برترى يافتند.) يعنى بر آنان پيروز برآمدند.

ششم، «بظاهر» به معناى نادرست. در سورهٔ «رعد» آمده است: «أَمْ بِظٰاهِرٍ مِنَ القول»[14] (يا گفته‌اى است باطل) كه بر زبان مى‌آوردند و مى‌پنداشتند كه براى خدا شريكى وجود دارد. و

۱. (زخرف /۳۳)
۲. (كهف /۹۷)
۳. (تحريم /۴)
۴. (تحريم /۴)
۵. (اسراء /۸۸)
۶. (سبأ /۲۲)
۷. (فرقان /۵۵)
۸. (احزاب /۲۶)
۹. (توبه /۳۳)
۱۰. (صف /۹)
۱۱. (فتح /۲۸)
۱۲. (غافر /۲۹)
۱۳. (صف /۱۴)
۱۴. (رعد /۳۳)

در سورهٔ «مجادله» گفته است: «وَالَّذينَ يُظٰاهرُونَ مِن نِسٰائهم»[1] (آن‌هایی که زنانشان را ظهار می‌کنند.)

هفتم، «اظهار» به معنای مثلی که خدا زده است. در سورهٔ «هود» آمده: «وَاتَّخَذْتُمُوهُ وَرائَكُم ظِهْرِيّاً»[2] (و او را پشت سر نهاده‌اید.) می‌گوید یاد خدا را پس پشت انداختید و تعظیم او نکردید، بلکه جز او را بزرگ داشتید. و در سورهٔ «بقره» گفته است: «كِتٰاب الله وَراءَ ظُهوُرهم»[3] (کتاب خدا را پس پشت افکندند.) یعنی به آن عمل نکردند و به سحر عمل کردند.

هشتم، «حين تظهرون» به معنای نیمروز. در سورهٔ «روم» است: «وَ عَشيّاً وَ حينَ تُظْهِروُن»[4] (در شامگاه و وقتی که به نیمروز می‌رسید.) یعنی هنگام نماز اول که در نیمروز خوانده می‌شود. و در سورهٔ «نور» گفته است: «وَ حينَ تَضعونَ ثِيابكُم مِنَ الظَهيرة»[5] (هنگام نیمروز که لباس از تن بیرون می‌کنید.)

۱. (مجادله /۳) آیه در مورد ظهار کردن زنان است و مربوط به بحث نیست.ـم.
۲. (هود /۹۲) ۳. (بقره /۱۰۱) ۴. (روم /۱۸) ۵. (نور /۵۸)

۱۳۰ـ حَتّیٰ

کلمهٔ «حتی» به ۳ صورت تفسیر شده است:

اول، «حتی» به معنای «إلی». خطاب به قوم صالح می‌فرماید: «**إِذْ قِيلَ لَهُمْ تَمَتَّعُوا حَتّیٰ حِينٍ**»[۱] (هنگامی که به آنان گفته شد بهره ببرید تا هنگامی) یعنی تا هنگامی که مدت‌شان بـه پـایان برسد. و در سورهٔ «مؤمنون» گفته است: «**فَذَرْهُمْ فِي غَمْرَتِهِمْ حَتّیٰ حِينٍ**»[۲] (آنان را تا چندي در گمراهیشان رها کن.) یعنی تا پایان مهلتشان. و در سورهٔ «**إنا أنزلناه في ليلة القدر**» گفته است: «**حَتّیٰ مَطْلَعِ الْفَجْرِ**»[۳] (تا هنگام طلوع صبح).

دوم، «حتی» به معنای «فلمّا» (چونکه، آنگاه که) در سورهٔ «یوسف» گفته است: «**حَتّیٰ إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ**»[۴] (تا چون پیامبران نومید شوند.) از ایمان آوردن قومشان. و در سورهٔ «انبیاء» گفته است: «**وَ حَرَامٌ عَلیٰ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَنَّهُمْ لَا يَرْجِعُونَ حَتّیٰ إِذَا فتحت يَأْجُوج وَ مَأْجُوج**»[۵] (و قریه‌ای را که به هلاکت رسانده‌ایم حرام است که بازگشتی داشته باشند تا آنگاه که یأجوج و مأجوج بر مردم گشوده شود.) و در سورهٔ «هود» گفته است: «**حَتّیٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَ فَارَ التَّنُّورُ**»[۶] (آنگاه که فرمان ما رسید و تنور فوران کرد.)

سوم، «حتّی» به نشانهٔ مقرر داشتن و ثبوت چیزی. و آن هنگام حـصول امـری است. در سورهٔ «برائت» گفته است: «**قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَ لَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ**»[۷] تا آنجا که می‌گوید: «**حَتّیٰ يعطوا الجزية**» (با آنان که به خدا و روز قیامت ایمان نمی‌آورند بجنگید... تا اینکه جزیه

---

۱. (ذاریات /۴۳) در اصل آمده: این سخن اوست در سورهٔ یونس: «آمنوا و **متّعناهم إلی حين**» یعنی تا وقتی که مهلتشان به پایان رسد. چنانکه پیداست در این آیه شاهدی برای مورد بحث وجود ندارد.
۲. (مؤمنون /۵۴) ۳. (قدر /۵) ۴. (یوسف /۱۱۰)
۵. (انبیاء /۹۵ـ۹۶) ۶. (هود /۴۰) ۷. (توبه /۲۹)

بدهند.) یعنی پیوسته با آنان بجنگید تا اینکه به جزیه گردن نهند و این مهلتی است برای آنان. و در سورهٔ «حجرات» گفته است: «فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّىٰ تَفِيءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللهِ»[1] (با آنان که ستم می‌کنند بجنگید تا به فرمان خدا بازگردند.) و در سورهٔ «انفال» گفته است: «حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ»[2] (تا آنگاه که فتنه‌ای نباشد.) یعنی تا اینکه شرک از میان برود [و اسلام ثابت شود.] و مانند این آیه در سورهٔ «بقره» آمده است و نیز گفته است: «وَ زُلْزِلُوا حَتَّىٰ يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَىٰ نَصْرُ اللهِ»[3] (متزلزل شدند تا آنجا که پیامبر و مؤمنانی که با او بودند گفتند پس یاری خدا کی خواهد رسید.)

۱. (حجرات /۹) ۲. (انفال /۳۹) ۳. (بقره /۲۱۴)

۱۳۱ـ أنفس

کلمهٔ «أنفس» به ۶ صورت تفسیر شده است:

اول، «أنفس» به معنای دل‌ها. در سورهٔ «نجم» آمده: «وَ مٰا تَهْوَى الْأَنْفُس»[۱] (و آنچه نفس‌هاشان مایل است.) که مراد از «أنفس» دل‌هاست. و در سورهٔ «یوسف» گفته است: «وَ مٰا أُبرِیءُ نَفْسی إنَّ النَّفْس لأمٰارَة بِالسُّوء»[۲] (من دل خود را بی‌گناه نمی‌دانم، زیرا نفس آدمی را بسی به بدی فرمان می‌دهد.) یعنی دل تن را به بدی وادار می‌کند. و در سورهٔ «ق» گفته است: «وَ نَعْلَم مٰا تُوسوس بِهِ نَفْسه»[۳] (و از وسوسه‌های دل او آگاه هستیم.) و در سورهٔ «بنی اسرائیل» آمده است: «رَبّکمْ أعْلَمُ بِمٰا فی نُفُوسِکُم»[۴] (پروردگار شما به آنچه در دل‌های شماست داناتر است.) مانند این معنا زیاد است.

دوم، «نفس» به معنای انسان. در سورهٔ «مائده» آمده: «النَّفْسُ بِالنَّفْس»[۵] (انسان در برابر انسان) و باز در همین سوره آمده: «مَنْ قَتَلَ نَفْساً بِغَیْر نَفْس»[۶] (هرکس که انسانی را بی‌آنکه او کسی را کشته باشد بکشد.)

سوم، «أنفسکم» به معنای همدین شما. در سورهٔ «نساء» آمده است: «وَ لاٰ تَقْتُلوا أَنْفُسَکُم»[۷] (و خودهاتان را مکشید) یعنی همدینان نباید یکدیگر را بکشند.

چهارم، «أنفسکم» به معنای از خود شما. در سورهٔ «برائت» است: «لَقَدْ جٰاءکُمْ رَسُول مِنْ أَنْفُسکم»[۸] (پیامبری از خود شما برایتان آمد)

پنجم، «أنفس» به معنای روح انسان که چون گرفته شود مرگ فرارسد. در سورهٔ «انعام»

---

۱. (نجم /۲۳) ۲. (یوسف /۵۳) ۳. (ق /۱۶) ۴. (اسراء /۲۵)
۵. (مائده /۴۵) ۶. (مائده /۳۲) ۷. (نساء /۲۹) ۸. (توبه /۱۲۸)

آمده: «وَ لَوْ تَرَى إِذِ الظّالِمُونَ فِي غَمراتِ الْموتِ وَالْمَلائِكة باسِطُوا أَيْدِيهِمْ أخرجُوا أَنْفسكُم»[1] (اگر ببینی آنگاه که این ستمکاران در سکرات مرگ گرفتار گردند و ملائکه بر آن‌ها دست گشوده‌اند که جان خویش را بیرون کنید.) یعنی روح آنان در هنگامی که وقت گرفتن آن است. و مانند سخن خدا: «اللهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفس حِينَ مَوْتِها»[2] (خداوند جان‌ها را هنگام مرگ آن‌ها مـی‌گیرد) یعنی هنگامی که روح از انسان گرفته می‌شود.

ششم، «تقتلون أنفسكم» که به این معناست: «برخی از شما برخی دیگر را مـی‌کشد.» در سورهٔ «بقره» گفته: «ثُمَّ أَنْتُمْ هٰؤلاء تَقْتُلُون أَنْفسكُم»[3] (شما همان‌هایی هستید که برخی برخی دیگر را می‌کشید.) و مانند این آیه: «فَاقتلُوا أَنْفسكُم»[4] (یکدیگر را بکشید.)

هفتم، همان معنای اول آن. در سورهٔ «نساء» آمده است: «وَ لَوْ أَنّا كَتَبْنا عَلَيْهِم أَنِ اقْـتلُوا أَنْفسكُم»[5] (و اگر به آنان فرمان داده بودیم که خـود را بکشـید.) کـه مـنظور ایـن است کـه خودکشی کنند.

---

۱. (انعام /۹۳) ۲. (زمر /۴۲) ۳. (بقره /۸۵) ۴. (بقره /۵۴)
۵. (نساء /۶۶)

۱۳۲ـ آل

کلمهٔ «آل» به ۳ صورت تفسیر شده است:

اول، «آل» به معنای خاندان و قوم. در سورهٔ «اقتربت» آمده است: «وَ لَقَدْ جٰاء آل فِرعونَ النُّذر»[۱] (بیم‌دهندگان نزد فرعونیان آمدند) یعنی نزد فرعون و قبطیان. و در سورهٔ «حم مؤمن» گفته است: «أدْخِلُوا آل فِرعون أشَدَّ الْعَذاب»[۲] (فرعونیان را به سختترین عذاب‌ها درآورید.) که مرادمردمان‌قبطی‌است. «وَ قٰال رَجُل مُؤمِن مِنْ آل فِرعون»[۳] (مردی باایمان ازآل‌فرعون گفت)

دوم، «آل» به معنای افراد خانواده. در سورهٔ «اقتربت الساعة» آمده است. «إلّا آل لُوطٍ نَجَّيْنٰاهُمْ بِسحر»[۴] (مگر خاندان لوط که آن‌ها را سحرگاه رهانیدیم) که مراد لوط و دو دختر اوست. و در سورهٔ «حجر» گفته است: «فَلَمّٰا جٰاء آل لُوط الْمُرْسَلُون»[۵] (پس چون فرستادگان نزد خاندان لوط آمدند.) و نیز در همین سوره است: «إنّٰا أُرْسِلْنٰا اِلیٰ قَوْم مُجْرمِين إلاّ آل لُوط إنّٰا لَمُنَجّوهُم أجْمَعِين»[۶] (گفتند ما را به سوی مردمی گنهکار فرستاده‌اند، مگر خاندان لوط که همهٔ آنان را نجات می‌دهیم.) یعنی لوط و خانواده‌اش را که سپس زنش را از آن استثنا مـی‌کند و می‌فرماید: «مگر زنش» که مقرر شده بود از باقی‌ماندگان باشد.

سوم، «آل» به معنای نسل شخص تا هرچه پایین بیاید. در سورهٔ «آل عمران» آمده است: «إنَّ اللهَ اصْطَفیٰ آدَمَ وَ نُوحاً وَ آل إبْراهِيم وَ آل عِمْرٰان» (خداوند آدم و نوح و نسل ابراهیم را برگزید.) که مراد اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط است. و از «آل عمران» مراد موسی و هارون است که آنان را برای پیامبری بر مردم زمانشان برگزید. لذا فرمود: «ذُرّيّة بَعضهٰا مِنْ بَعْض»[۷] نسلی که برخی از برخی دیگرند.

---

۱. (قمر /۴۱) ۲. (غافر /۴۶) ۳. (غافر /۲۸) ۴. (قمر /۳۴)
۵. (حجر /۶۱) ۶. (حجر /۵۸ـ۶۰) ۷. (آل عمران /۳۳ـ۳۴)

۱۳۳ـ نجم

کلمهٔ «نجم» به ۳ صورت تفسیر شده است:

اول، «نجم» به معنای ستارگان. در سورهٔ «السماء والطارق» است: «النَّجْمُ الثّاقِب»[۱] (ستارهٔ درخشان) و در سورهٔ «نحل» گفته: «وَ عَلاٰمٰات وَ بِالنَّجْم هُمْ مُهْتَدون»[۲] (نشانه‌هایی است، و به ستارگان راه می‌یابند.) و در سورهٔ «صافات» آمده: «فَنَظَرَ نَظْرَة فِي النجوم»[۳] (پس نگاهی به ستارگان افکند.)

دوم، «نجم» به معنای اوقات نزول قرآن که بتدریج بر پیامبر(ص) نازل می‌گردید، گاه به صورت یک یا دو آیه، و گاه یک یا دو سوره. و مانند این معنا در قرآن زیاد است. و سخن خدا: «وَالنَّجم إِذاٰ هَوی»[۴] (و سوگند به ستاره هنگامی که فرود آید) که منظور اوقات معین فروفرستادن قرآن است که به وسیله جبرئیل آیه‌آیه یا بیشتر از آن و گاه سوره به سوره یا بیشتر بر پیامبر نازل می‌گردید. و در سورهٔ «واقعه» آمده است: «فَلاٰ أُقْسِم بِمواقِعِ النجوم»[۵] (پس سوگند به جاهای ستارگان.) یعنی سوگند می‌خورم به هنگام نزول قرآن که جبرئیل آن‌را بر پیامبر(ص) می‌آورد. ابوالعالیه گفته است: «قرآن را پنج‌آیه پنج‌آیه بیاموزید؛ زیرا پیامبر(ص) نیز آن‌را پنج‌آیه پنج‌آیه از جبرئیل فرامی‌گرفت.» وکیع از اسماعیل‌بن خالد نقل کرده است که «ابورحمان سلّمی قرآن را پنج‌آیه، پنج‌آیه به ما می‌آموخت.»

سوم، «نجم» به معنای گیاه بدون ساقه. در سورهٔ «الرحمن» آمده است: «وَالنَّجمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُداٰن»[۶] (گیاه و درخت سجده می‌آورند) «نجم» به هر گیاهی گویند که آن‌را ساقه نباشد. و «شجر» به گیاه ساقه‌دار گفته می‌شود.

---

۱. (طارق /۳)　۲. (نحل /۱۶)　۳. (صافات /۸۸)
۴. (نجم /۱)　۵. (واقعه /۷۵)　۶. (رحمن /۶)

۱۳۴ـ نُشوز

کلمهٔ «نشوز» به ۴ صورت تفسیر شده است:

اول، «نشوز» به معنای نافرمانی زن از شوهر. در سورهٔ «نساء» آمده است: «وَالّاتي تخافُون نُشُوزهُن فَعظُوهُن»[1] (و زنانی که از نافرمانی آن‌ها می‌ترسید پس پندشان دهید.) یعنی زنانی که نافرمانی آنان را از شوی می‌دانید.

دوم، «نشوز» به معنای برگزیدن مرد زن دیگری را بر زن خود. در سورهٔ «نساء» آمده است: «وَ إِنِ امْرأةٌ خافَتْ مِنْ بَعْلِها نُشوزاً أَوْ إِعْراضاً»[2] (اگر زنی بیم کند که شوهرش دیگری را برگزیند یا روی بگرداند...) یعنی زنی که دانسته شوی او زنی دیگر را برگزیده است باکی بر آن‌ها نیست که میان خود به مالی صلح کنند.

سوم، «نشوز» به معنای برخاستن. در سورهٔ «قد سمع الله» امده است: «وَ إِذا قِيلَ انْشُزُوا فَأَنْشزُوا»[3] (هنگامی که شما را گویند برخیزید، برخیزید.) یعنی برخیزید و مجلس را ترک کنید.

چهارم، «نشوز» به معنای زندگی. در سورهٔ «بقره» گفته است: «وَانْظُر إِلَى الْعِظام كَيْفَ نُنْشِزُها»[4] (به استخوان‌ها بنگر که چگونه آن‌ها را زنده می‌کنیم.)

---

۱. (نساء /۳۴) ۲. (نساء /۱۲۸) ۳. (مجادله /۱۱) ۴. (بقره /۲۵۹)

۱۳۵ـ باطل

کلمۀ «باطل» به ۴ صورت تفسیر شده است:

اول، «باطل» به معنای دروغ. در سورۀ «حم مؤمن» گفته است: «وَ خَسِرَ هُنالِكَ الْمُبطِلُون»[۱] (و آنان که بر باطل بودند آنجا زیان خواهند برد.) یعنی کسانی که رستاخیز را منکر بودند. و در سورۀ «عنکبوت» گفته است: «إذاً لَارْتابَ الْمُبطِلُون»[۲] (آنگاه اهل باطل به شک می‌افتادند) یعنی تکذیب‌کنندگان، یا همان یهودانِ دور از رحمت خدا. و در سورۀ «حم سجده» آمده است: «وَ لا یَأتِیه الْباطل مِنْ بَیْنَ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلفه»[۳] (کذب از پیش و از پس آن بدان راه نیابد.) یعنی قرآن را نه کتاب‌های پیشین و نه کتاب‌های پس از آن تکذیب نخواهد کرد.

دوم، «ابطال» به معنای هدر دادن. در سورۀ «بقره» گفته است: «لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِکُم بِالْمَنِّ وَ الأذىٰ»[۴] (صدقه‌های خود را به منت نهادن و رنجاندن هدر ندهید.) یعنی صدقه‌های خویش را به منت نهادن و آزار رسانیدن بی‌پاداش مکنید. و در سورۀ «محمد(ص)» آمده است: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمنوا أَطِیعُوا اللهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُول وَ لا تبطلُوا أعْمالَکُم»[5] (ای مؤمنان از خدا و پیامبر اطاعت کنید و کارهاتان را به هدر ندهید.)

سوم، «باطل» به معنای شرک، که آن بر اصلی استوار نیست. این معنا در سورۀ «بنی اسرائیل» آمده است. «وَ قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِل، إنَّ الْباطل کانَ زَهُوقاً»[۶] (بگو حق آمده باطل نابود شد که باطل نابودشدنی است.) یعنی شرک که پرستش شیطان است از میان رفت زیرا شرک نه ریشه‌ای در زمین دارد و نه شاخه‌ای در آسمان و از این‌رو نابودشدنی است. و در

۱. (غافر/ ۷۸) ۲. (عنکبوت/ ۴۸) ۳. (فصّلت/ ۴۲)
۴. (بقره/ ۲۶۴) ۵. (محمد/ ۳۳) ۶. (اسراء/ ۸۱)

سورهٔ «عنکبوت» گفته است: «وَالَّذِینَ آمنوا بِالْباطل» (کسانی که به باطل گرویدند) یعنی به پرستش شیطان که همان شرک است روی آوردند. «وَ کَفَرُوا بِاللهِ أُولئِکَ هُمُ الْخاسِرُون»[1] (و کسانی که خدا را انکار کرده‌اند آنان زیانکاران‌اند.) و در سورهٔ «نحل» گفته است: «أَفَبِالْباطل یُؤمِنُون»[2] (پس آیا به باطل می‌گروند.) یعنی آن‌ها به باطل که همان شرک و پرستش شیطان است باور دارند.

چهارم، «باطل» به معنای ستم. در سورهٔ «بقره» آمده: «وَ لاٰ تَأکُلُوا أَمْوالَکُم بَیْنَکُم بِالْباطل وَ تُدلُوا بِهٰا إِلَی الْحُکّام»[3] (و اموال یکدیگر را در میان خود به ناشایست مخورید و آن‌را به رشوت به حاکمان مدهید.) مانند این آیه در سورهٔ «نساء» آمده است.

۱. (عنکبوت /۵۲)　۲. (نحل /۷۲)　۳. (بقره /۱۸۸)

۱۳۶ـ توفّی

کلمهٔ «توفی» به ۳ صورت تفسیر شده است:

اول، «توفی» به معنای فکر و ذهن انسانی که به آن اشیا را درک می‌کند و رؤیا می‌بیند. در سورهٔ «انعام» آمده است: «هُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ بِاللَّيلِ»[1] (اوست که ذهن را در شب برمی‌گیرد.) یعنی شما را می‌خواباند و از تن شما ذهنی را که به آن اشیا را درمی‌یابید برمی‌گیرد؛ و روح زندگی را در تن باقی می‌نهد و انسان به وسیلهٔ روح می‌جنبد و با ذهنی که از او گرفته شده خواب می‌بیند. و در سورهٔ «زمر» آمده است: «اللهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا»[2] (خداست که جان‌ها را هنگام مرگشان می‌گیرد.) و دلیل آن است که در انسان زندگی و روح وجود دارد و هرگاه خدا بخواهد نفسی که آدمی به واسطهٔ آن اشیا را درک می‌کرده است از تن بیرون می‌رود. و نفس را شعاعی است پیوسته به جسد، همانند شعاع خورشید که پیوسته است به زمین. و انسان به نفسی که از تن او بیرون رفته است خواب می‌بیند، چنانکه گویی در سرزمین دیگری است. و زندگی و روح در تن باقی می‌ماند که به واسطهٔ آن انسان جنبش می‌کند و نفس می‌کشد. و چون نفس خواسته باشد به تن بازگردد، در یک چشم بر هم زدن در تن جای خواهد گرفت. و هرگاه خدا بخواهد شخص را در هنگام خواب بمیراند، همان نفس صیدشده را نگاه می‌دارد و روح را نیز می‌گیرد و شخص در حال خواب می‌میرد.

دومی، «توفی» به معنای برگرفتن و به سوی خود به آسمان بردن. در سورهٔ «مائده»، عیسی خطاب به خداوند می‌گوید: «فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ»[3] (چون مرا برگرفتی و به

---

۱. (انعام / ۶۰)　۲. (زمر / ۴۲)　۳. (مائده / ۱۱۷)

آسمان بردی، تو خود نگهبان آنان بودی)[1] و در سورهٔ «آل عمران» گفته است: «إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَ رافِعُكَ»[2] (من تو را برمی‌گیرم و به سوی خود بالا می‌برم) یعنی تو را از بنی اسرائیل می‌گیرم به آسمان می‌برم.

«این باب از حسن نقل شده است و از مقاتل نیست.»

سوم، «توفّی» به معنای گرفتن جان‌ها و مرگ. در سورهٔ «حم مؤمن» گفته: «فَإِمّا نُرِيَنَّكَ بَعضَ الَّذي نَعدهُم أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ فَإِلَيْنا يُرجَعُون»[3] (یا اگر بعضی از آن عذاب را که به آن‌ها وعده داده‌ایم به تو نشان دهیم یا تو را بمیرانیم، پس آن‌ها به نزد ما بازگردانیده شوند.) و در سورهٔ «سجده» گفته است: «قَلْ يَتَوَفّاكُمْ مَلَكُ المُوت»[4] (بگو که ملک الموت جان شما را می‌گیرد) و در سورهٔ «نحل» آمده است: «الَّذينَ تَتَوفّاهُمُ المَلائكة طَيِّبِين»[5] (کسانی که پاک‌اند فرشتگانی که جانشان را می‌ستانند...) نیز فرموده است: «الَّذينَ تَتَوفّاهُمُ المَلائكة ظالِمِي أنفسهم»[6] (آنان که فرشتگان جان آنان را می‌گیرند در حالی که ستمکاران بر خویش بوده‌اند...)

۱. در نسخهٔ اصل آمده: «فلما توفيتني...» یعنی «مرا بگیری و به آسمان ببری. و در آن هنگام تو خود نگهبان آنان خواهی بود.» زیرا نصاری پس از عروج عیسی از او یاری می‌جستند و پس از مرگ او مأیوس شده بودند.
۲. (آل عمران /۵۵)
۳. (غافر /۷۷)
۴. (سجده /۱۱)
۵. (نحل /۳۲)
۶. (نحل /۲۸)

۱۳۷ـ لام مکسور

حرف «لام مکسور» به ۳ صورت تفسیر شده است:

اول، به معنای «لکی». در سورهٔ «سجده» آمده: «لِتُنْذِرَ قَوْماً ما أَتاهُمْ مِنْ نَذیرٍ مِنْ قَبْلِكَ»[۱] (تا بترسانی مردمی را که پیش تو ترسانندهای برای آن‌ها نیامده است.) و در سورهٔ «یس» گفته است: «لِتُنْذِرَ قَوْماً اُنْذِرَ آباؤُهُم»[۲] (تا بیم دهی مردمی را که پدرانشان بیم داده نشده‌اند.) و در سورهٔ «یونس» است: «لِیَجْزِیَ الَّذینَ آمنوا»[۳] (تا پاداش دهد به کسانی که ایمان آورده‌اند.)

دوم، به معنای «أن». فرموده است: «وَ ما کانَ الله لِیطلعکُم عَلَی الْغَیْب»[۴] (و خدا بر آن نیست که شما را از غیب بیاگاهاند.) و در سورهٔ «انفال» گفته: «وَ ما کانَ الله لِیُعَذِّبهُم وَ اَنْتَ فیهِم»[۵] (خداوند آنان را عذاب نمی‌کند در حالی که تو در میان آنان باشی.) و در سورهٔ «ابراهیم» گفته است: «وَ إِنْ کانَ مَکْرُهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ الجِبال»[۶] (هرچند از مکر آنان کوه از جا کنده شود.)

سوم، به معنای «لئلا» (برای آنکه نباشد.) در سورهٔ «نحل» آمده: «لِیَکْفُرُوا بِما آتَیْناهُمْ»[۷] (تا به آنچه آنان دادیم ناسپاسی کنند.) مانند این آیه در سورهٔ «عنکبوت» هم آمده است.[۸] و همچنین سورهٔ «روم.»[۹]

---

۱. (سجده /۳) ۲. (یس /۶) ۳. (یونس /۴) ۴. (آل عمران /۱۷۹)
۵. (انفال /۳۳) ۶. (ابراهیم /۴۶) ۷. (نحل /۵۵) ۸. (عنکبوت /۶۶)
۹. (روم /۳۴)

۱۳۸ـ خاطئین

کلمهٔ «خاطئین» به ۳ صورت تفسیر شده است:

اول، «**خاطئِین**» به معنای گناهکارانی که در وجود خدا شک نیاورده‌اند. در سورهٔ «یوسف» آمده: «**قٰالُوا تَاللهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللهُ عَلَيْنٰا وَ إِنْ كُنّٰا لَخٰاطِئِينَ**»[۱] (گفتند: به خدا سوگند که خدا تو را بر ما برتری داد و بیگمان ما خطاکار بودیم.) و در همین سوره است: «**قٰالُوا يٰا أَبٰانَا اسْتَغفر لَنٰا ذُنُوبَنٰا إِنّٰا كُنّٰا خٰاطِئِينَ**»[۲] (گفتند: ای پدر برای گناهان ما آمرزش بخواه، همانا ما گناهکار بودیم.) یعنی گناهکارانی که شک در وجود خدا نداشتند.

دوم، «**خاطئِین**» به معنای گناهکاران مشرک. در سورهٔ «حاقّه» گفته: «**لاٰ يَأكُله إِلاَّ الْخٰاطِئُون**»[۳] (تنها خطاکاران از آن می‌خورند.) یعنی مشرکان گناهکار. و چنانکه فرمود: «**إِنَّ فِرعونَ وَ هٰامٰانَ وَ جنودهما كٰانُوا خٰاطِئِينَ**»[۴] (و همانا فرعون و هامان و لشکریانشان خطاکار بودند.) یعنی هم مشرک بودند و هم خطاکار.

سوم، «**خطأ**» به معنای خطای غیرعمدی. در سورهٔ «بقره» آمده: «**لاٰ تُؤٰاخِذْنٰا إِنْ نَسينٰا أَوْ أَخْطَأْنٰا**»[۵] (پروردگارا، بر ما مگیر اگر فراموش کردیم یا خطا کردیم.) یعنی در خطایمان تعمد نداشتیم. و در سورهٔ «نساء» گفته: «**وَ مٰا كٰانَ لِمُؤمِنٍ أنْ يقتل مُؤمِناً إلاّ خطأ**»[۶] (**هیچ مؤمنی را** نرسد که مؤمن دیگر را بکشد مگر به خطا.) یعنی او را به قصد و اراده نکشد.

---

۱. (یوسف /۹۱) ۲. (یوسف /۹۷) ۳. (حاقه /۳۷) ۴. (قصص /۸)
۵. (بقره /۲۸۶) ۶. (نساء /۹۲)

۱۳۹ـ مَثویٰ

کلمهٔ «مَثویٰ» به ۳ صورت تفسیر شده است:

اول، «مَثوی» به معنای جایگاه و پناهگاه. در سورهٔ «محمد(ص)» آمده است: «**وَاللهُ يَعْلَمُ مُتَقَلَّبَكُمْ وَ مَثْواكُمْ**»[1] (و خدا آمد و رفت و جایگاه آرامش شما را می‌داند.) و نیز دربارهٔ «کافران» فرموده است: «**وَالنّار مَثوی لَهُم**»[2] (و جایگاه آنان آتش دوزخ است.) و در سورهٔ «زمر» گفته است: «**فَبِئس مَثوی المُتِكَبِرين**»[3] (پس جایگاه متکبران بد است.) و در «حم سجده» گفته: «**فَإِن يَصْبِرُوا فَالنّار مَثوی لَهُم**»[4] (پس اگر شکیبایی ورزند، جایگاهشان آتش است.)

دوم، «مثوی» به معنای مقام و منزلت. در سورهٔ «یوسف» است: «**أَكْرِمي مَثْواهُ**»[5] (مقام او را نیکو بدار) و نیز گفته است: «**إِنَّهُ رَبّي أَحسن مَثْوایَ**»[6] (او پرورانندهٔ من است و مرا منزلتی نیکو داده است.)

سوم، «ثوی» به معنای مقیم گردیدن. در سورهٔ «طسم قصص» آمده است: «**وَ ما كُنْت ثاوِياً في أَهْلِ مَدين**»[7] (تو در میان اهل مدین مقیم نبودی.) می‌فرماید: ای محمد تو در مدین به سر نبردیّ و ساکن آن دیار نبودی تا کار و بار مردمش را بدانی و بتوان مردم مکّه را از احوال آنان خبر دهی.

---

۱. (محمد /۱۹) ۲. (محمد /۱۲) ۳. (زمر /۷۲) ۴. (فصلت /۲۴)
۵. (یوسف /۲۱) ۶. (یوسف /۲۳) ۷. (قصص /۴۵)

۱۴۰ـ کلام

کلام به ۵ صورت تفسیر شده است:

اول، «کلام» به معنای سخن گفتن خداوند با بنده‌اش بدون وحی. در سورهٔ «نساء» آمده است: «وَ کَلَّمَ اللهُ مُوسیٰ تَکْلِیماً»[1] (خداوند با موسی سخن گفت نیکو سخن گفتنی) یعنی به او وحی نفرستاد، بلکه با او مستقیماً سخن گفت. و در سورهٔ «بقره» دربارهٔ هفت تن از بنی اسرائیل که موسی آنان را برگزید فرموده است: «وَ قَدْ کٰانَ فَرِیقٌ مِنْهُمْ یَسْمَعُونَ کَلاٰمَ اللهِ ثُمَّ یُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مٰا عَقَلُوهُ وَ هُمْ یَعْلَمُونَ»[2] (و حال آنکه گروهی از ایشان کلام خدا را می‌شنوند و آن‌را پس از آنکه دریافتند، تحریف می‌کنند و خود از کار خویش آگاه‌اند.)

دوم، «کلام الله» به معنای وحی یا همان قرآن. در سورهٔ «برائت» گفته است: «وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِکِینَ اسْتَجٰارَکَ فَأَجِرْهُ حَتّٰی یَسْمَعَ کَلاٰمَ اللهِ»[3] (و هرگاه یکی از مشرکان به تو پناه آورد، پناهش ده تا کلام خدا را بشنود.) که مراد از «کلام خدا» قرآن است که بر محمد(ص) وحی فرمود. و در سورهٔ «فتح» آمده است: «یُرِیدُونَ أَنْ یُبَدِّلُوا کَلاٰمَ اللهِ»[4] (می‌خواهند سخن خدا را دیگرگون کنند.) یعنی سخن خدا به پیامبر را. در همین آیه فرمود: «بگو شما هرگز از پی ما نخواهید آمد.»

سوم، «کلمات الله» به معنای علم خدا و شگفتی‌های آفرینش. در سورهٔ «کهف» آمده است: «قُلْ لَوْ کٰانَ الْبَحْرُ مِدٰاداً لِکَلِمٰاتِ رَبِّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ کَلِمٰاتُ رَبِّی»[5] (بگو اگر دریا برای نوشتن کلمات پروردگار من مرکب بود، دریا به پایان می‌رسید پیش از آنکه کلمات پروردگار من به پایان رسد.) پیش از آنکه برشمردن شگفتی‌های آفرینش پروردگارم تمام شود. و در

۱. (نساء /۱۶۴) ۲. (بقره /۷۵) ۳. (توبه /۶) ۴. (فتح /۱۵)
۵. (کهف /۱۰۹)

آخر سورهٔ «لقمان» گفته است: «وَ لَوْ أَنَّمَا مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَ الْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللهِ»[1] (و اگر همهٔ درختان روی زمین قلم شوند و دریا مرکب و هفت دریای دیگر به مددش آید، سخنان خدا پایان نمی‌یابد.) یعنی نوشتن علم و آفریدگان شگفت خدا تمام نخواهد شد.

چهارم، «کلام» به معنای سخن آفریدگان در هنگام مرگ که آدمیان آن‌را نمی‌شنوند. در سورهٔ «مؤمنون» دربارهٔ کافران آمده است: «حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ»[2] (چون وقت مرگ یکی از آنان برسد، گوید پروردگارا مرا برگردان.) و سخن او از آن‌روست که چون می‌بیند مرگ بر او تاخته و نیکی‌های او اندک و گناهان او زیاد است، پیش از رفتن از دنیا به ملک الموت نظر می‌افکند و آرزو می‌کند که ای کاش به دنیا بازگردد و آنچه را تکذیب کرده بود تصدیق کند. پس می‌گوید: «پروردگارا، مرا بازگردان به دنیا شاید در آنچه وانهاده‌ام کار نیک کنم.» و خداوند به او می‌فرماید: «اینچنین نیست. این سخنی است که او می‌گوید.» و اینها سخنانی است که هیچ انسانی نمی‌شنود. همچون سخن فرعون هنگامی که در حال غرق شدن بود و ملک الموت را حاضر دید: «قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إِسْرَائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ»[3] (گفت: ایمان آوردم که جز خدای یگانه‌ای که بنی اسرائیل به او ایمان آورده‌اند خدایی نیست و من از مسلمانانم.) ولی این ایمان که به هنگام دیدن ملک الموت آورد به او سودی نرساند. و اگر پیش از هنگام غرق شدن ایمان می‌آورد فایده داشت. و خدای سبحان فرموده است: «وَ إِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ»[4] (و هیچ‌یک از اهل کتاب نیست مگر پیش از مرگ به او ایمان آورد.) یعنی هیچ‌یک از آنان نمی‌میرند مگر اینکه به عیسی ایمان بیاورند. اما ایمانی که با معاینه ملک الموت و آمدن مرگ باشد به آنان سودی نخواهد رساند. زیرا در این حال برخلاف وقتی که در دنیا بوده‌اند نمی‌توانند اظهار ایمان کنند و آن‌را به زبان آورند. در سورهٔ «نساء» گفته است: «وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ» (توبه بر کسانی نیست که زشتکار بوده‌اند تا چون مرگ ایشان فرارسد گویند اکنون توبه کردم.) یعنی توبهٔ کسانی که شرک می‌ورزیدند چون مرگ را برابر خود ببینند و کارهای نیک و بد خود را مشاهده کنند. و آن سخن که گویند «اکنون توبه کردیم» کسی از آدمیان نشنود. و همهٔ کافران به هنگام مرگ توبه کنند، اما آن توبه به حال آنان فایده

۱. (لقمان /۲۷)　۲. (مؤمنون /۹۹)　۳. (یونس /۹۰)　۴. (نساء /۱۵۹)

نخواهد داشت. «وَ لَا الَّذِین یموتون وَ هُم کُفّار أولئِك أعتدنا لَهُمْ عَذاباً أَلِیماً»[1] (و اینان که در حال کفر مرگشان فرارسد آمرزیده نشوند.)

پنجم، «کلام» به معنای اقرار به ایمان کافران در دنیا به هنگام دیدن عذاب. و نیز سخن اقوام گذشته که در دنیا به عذاب دچار شدند. «فَلَمّا رَأوا بأسنا قالُوا آمَنّا بِالله وَحْده... فَلَمْ يَكُ ينفعهم إيمانهم»[2] (چون عذاب‌ها را دیدند گفتند: به خدای واحد ایمان آوردیم... ایمان آنان ـاکنون که عذاب بر آن‌ها نازل شده استـ به آنان سودی نمی‌رساند.) همچنان‌که ایمان فرعون در هنگام غرق شدن سودی نداشت. و نیز فرموده است: «فَلَمّا أحسّوا بَأسنا إِذا هُمْ مِنْها يَرْكُضُون»[3] (چون عذاب را حس کردند، به ناگاه از آن گریختند.) «قالُوا يا وَيْلَنا إِنّا كُنّا ظالِمِين»[4] (گفتند وای بر ما که ستمکار بوده‌ایم.) به ظلم خود اعتراف کردند و به آنچه پیامبران آوردند ایمان آوردند، و درخواست بازگشتن به دنیا کردند و خواستند به آنان مهلت داده شود تا کار نیک انجام دهند. و در سورهٔ «شعراء» گفته است: «لا يُؤمِنُون بِهِ حَتّى يَرَوُا الْعَذابَ الأَلِيم فَيَأتِيَهم بَغْتَة وَ هُمْ لا يَشعرُون فَيَقُولُوا هَلْ نَحْن منظرون»[5] (به آن ایمان نمی‌آورند تا عذاب دردآور را بنگرند، پس ناگهان و بی‌خبر بر آنان فرود آید. پس گویند آیا ما را مهلتی خواهند داد؟) و در سورهٔ «یونس» فرمود: «أَثُمَّ إِذا ما وَقَعَ آمَنْتُمْ بِهِ الآن وَ قَدْ كُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ»[6] (آیا چون عذاب به وقوع پیوست بدان ایمان می‌آورید؟ آیا اکنون؟ حال آنکه پیش از این فرارسیدنش را به شتاب می‌خواستید؟)[7]

---

۱. (نساء /۱۸) ۲. (غافر /۸۴ـ۸۵) ۳. (انبیاء /۱۲)
۴. (انبیاء /۱۴) ۵. (شعراء /۲۰۱ـ۲۰۳) ۶. (یونس /۵۱)
۷. در آیات استشهاد شده لفظ «قول» بدل از «کلام» آورده نشده است. این شیوه در کار مؤلف تاکنون معمول نبوده. ـم.

۱۴۱_إلّا

کلمهٔ «إلّا» به ۴ صورت تفسیر شده است: گاهی به صورت استثنا و گاهی شبیه به استثنا و به نشانهٔ آغاز کلام به کار رفته است.

اول، «إلّا» به نشانهٔ استثنا. در سورهٔ «زخرف» آمده است: «**الْأَخِلاءُ يَوْمَئِذٍ بَعضُهُمْ لِبَعض عَدُوٌ إلاَّ الْمُتَّقِين**» (در آن روز دوستان دشمن یکدیگرند.) سپس از دوستان، پرهیزگاران را استثنا کرده و فرموده است: «**إلاَّ الْمُتَّقِين**»[1] (مگر پرهیزگاران) که آنان دشمن یکدیگر نیستند. و در سورهٔ «فرقان» گفته است: «**وَالَّذينَ لا يَدْعُون مَعَ الله إلهاً آخر وَ لا يقتلون النَّفس الَّتي حرّم الله إلّا بِالْحَقِّ وَ لا يَزْنُون وَ مَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ يَلقَ أثاماً**»[2] (و آنان که با خدای یکتا خدای دیگری را نخوانند و کسی را که خدا کشتنش را حرام کرده نکشند و زنا نکنند، و هرکه این کارها کند عقوبت گناه را بیند.) سپس استثنا کرده است که: «**إلّا مَنْ تاب وَ آمن وَ عَمل عَملاً صٰالِحاً**»[3] (مگر آن کسان که توبه کنند و ایمان آورند و کارهای شایسته کنند.) چنین کسانی کیفر نمی‌بینند و در آتش برای همیشه نمی‌مانند. مانند این کاربرد برای «إلا» در قرآن فراوان است.

دوم، «إلّا» شبیه استثناست، نه استثنای حقیقی، بلکه به نشانهٔ از سرگیری کلام است. در سورهٔ «اعراف» هنگامی که از پیامبر خواستند که وقت قیامت را بگوید، گفت: «**قُلْ لا أَمْلِك لِنَفْسي نَفْعاً وَ لا ضرّاً**» (بگو من مالک سود و زیان خود نیستم.) پس کلام دیگر آغاز کرد و فرمود: «**إلّا ما شاءالله**»[4] (مگر آنچه خدا بخواهد) که همان به من (پیامبر) خواهد رسید. در سورهٔ «یونس» وقتی که سؤال کردند کی عذاب نازل خواهد شد؟ آمده است: «**قُلْ لا أملك لِنَفْسي ضرّاً وَ لا نَفْعاً**» (بگو من بر سود و زیان خود اختیار ندارم.) آنگاه دنبالهٔ کلام را قطع

۱. (زخرف /۶۷) ۲. (فرقان /۶۸_۷۰) ۳. (فرقان /۶۹_۷۰)
۴. (اعراف /۱۸۸)

کرده سخن دیگری می‌آورد و می‌گوید: «إِلّا ما شاءالله» (مگر آنچه خدا بخواهد.) که آن به من خواهد رسید. «لِكُل أمة أَجَل»[1] (هر امتی را مهلتی است.) و از قول ابراهیم در سورهٔ «انعام» گفته است: «وَ لا أَخاف ما تشركُون بِهِ» (من از آنچه برای خدا شریک قرار می‌دهید نمی‌ترسم.) سپس سخن را از سر گرفته مـی‌فرماید: «إِلّا أنْ يشاء رَبّي»[2] (مگـر آنـچه را کـه پـروردگارم بخواهد) که به من خواهد رسید. و در سورهٔ «اعراف» گفته: «وَ ما تَكُون لَنا أنْ نَـعود فـيها» (سزاوار نیست ما را که بار دیگر به آن بازگردیم.) یعنی به شرک بازنمی‌گردیم. سپس کلام از سر گرفته و گفته است: «إِلّا أنْ يَشاء الله رَبُّنا»[3] (مگر آنکه خدا، پروردگار ما، خواسته باشد.) یعنی چیزی را که ما بدان درمی‌آییم. و در «حم دخان» است: «لا يَذوُقُونَ فيها المْوت» (در آن مرگ را نمی‌چشند.) سپس کلام دیگر را آغاز کرده می‌گوید: «إِلاَّ المْوْتَة الأُولىٰ»[4] (مگر همان مرگ نخستین) که در دنیا چشیدند. و در سورهٔ «لیل» گفته است: «وَ ما لِأَحَد عَنْدَهُ مِنْ نِعْمَة تُجْزىٰ» (و هیچ‌کس را بر او نعمتی نباشد که باید پاداش داده شود.) یعنی نعمتی و حقی از بلال بر ذمهٔ ابوبکر- نبوده تا برای ادای آن بلال را آزاد کرده باشد. سپس گفتار را چنین از سر گرفته است که: «إلاَّ ابْتِغاءَ وَجْه رَبه الأَعْلىٰ»[5] (بجز برای جستن رضایت پروردگار بزرگش نکـرده است.) و در سورهٔ «هل أتاك حديث الغاشيه» آمده: «إِنَّما أَنْتَ مُذكر لَست عَلَيْهِم بِمُصيطر» (تو فقط یادآور هستی و بر آن‌ها قادر نیستی.) سپس می‌گوید: «إِلّا مَنْ تولّىٰ وَ كَـفَر فَـيُعذِّبه الله العَذاب الأَكْبَر»[6] (مگر آن‌کس که روی گرداند و کفر ورزد. پس خدایش به عـذاب بـزرگتر عذاب کند.) و در سورهٔ «و التين والزيتون» گفته است: «لَقَدْ خَلَقْنَا الإِنْسان فِي أَحْسَنِ تَقْويم ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَل سافِلِين» (براستی ما انسان را در نیکوتر پرداختنی بیافریدیم. آنگاه او را فروتر از همهٔ فروتران گردانیدیم.) سپس به سخن دیگری می‌پردازد کـه: «إِلاَّ الَّـذينَ آمَـنُوا وَ عـملوا الصّالِحات فَلَهُمْ أَجْر غَيْر مَمْنُون»[7] (مگر آنان که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند که آنان پاداشی بی‌پایان دارند.) و در سورهٔ «قل اوحی» گفته: «عالِم الغَيب» (دانای نهان) یـعنی وقت نهانی عذاب. «فَلا يُظهر عَلى غَيْبه أَحَداً» (پس هیچ‌کس را بر غیب خود آگاه نکند.) که هنگام عذاب چه وقت خواهد بود آنگاه می‌فرماید: «إِلّا مَنِ ارْتَضىٰ من رَسُول فَإِنَّهُ يَسلُك مِنْ بَيْنِ يَدَيْه وَ مِنْ خَلْفِه رَصَداً»[8] (مگر آن را که به پیامبری برگزیند، چه آنکه برای او نگهبانی در

---

۱. (یونس /۴۹) ۲. (انعام /۸۰) ۳. (اعراف /۸۹) ۴. (دخان /۵۶)
۵. (لیل /۱۹ـ۲۰) ۶. (غاشیه /۲۱ـ۲۴)
۷. (تین /۴ـ۶) ۸. (جن /۲۶ـ۲۷)

پیش روی و پشت سرش می‌گمارد.) و در سورهٔ «سبأ» گفته است: «وَ مٰا أَمْوٰالکم وَ لاٰ أَوْلاٰدکم بِالَّتِي تقرّبکم عِنْدنٰا زُلْفىٰ» (اموال و اولادتان چیزی نیست که شما را به ما نزدیک کند.) سپس گفتار را از سر گرفته گفته است: «إِلاّٰ مَنْ آمن وَ عَمل صٰالِحاً»[1] (مگر آنان که ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام داده‌اند.) آن کارهاشان آنان را به خدا نزدیک می‌کند «و پاداش اینان به سبب اعمالشان دوبرابر است.»

سوم، «إِلاّٰ» به نشانهٔ خبر دادن از چیزی. در سورهٔ «حجر» گفته است: «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ» (هیچ چیزی نیست) پس از آن خبر داده می‌فرماید: «إِلاّٰ عِنْدَنٰا خَزائِنه وَ مٰا ننزّله» (مگر اینکه خزاین آن در پیش ماست و آن‌را فرونمی‌فرستیم) که از آن خبر مـی‌دهد: «إِلاّٰ بِقَدَرٍ مَعْلُوم»[2] (مگر به اندازهٔ معین.) و سخن خدا: «إِنْ أَنْتُمْ» (شما نیستید) سپس خبر می‌دهد از آنان که «إِلاّٰ بَشَرٌ مثلنٰا»[3] (مگر انسانی مانند ما.) «قٰالَتْ لَهُمْ رسلهم إِن نَحْنُ» (پیامبران به آنان گـفتند: مـا نیستیم) سپس خبر می‌دهد: «إِلاّٰ بَشَرٌ مثلکُم»[4] (جز آدمیانی همانند شما.) و گفته است: «إِنْ أَنْتُمْ» (شما نیستید) و از آن خبر می‌دهد: «إِلاّٰ فِي ضَلاٰل»[5] (جز در گمراهـی) و مـانند چـنین آیه‌هایی زیاد است.

چهارم، «إِلاّٰ» به معنای غیر. در سورهٔ «انبیاء» است: «لَوْ كٰانَ فِـيهِمٰا آلِهَـة إِلاَّ الله لفسـدتٰا فَسُبْحٰانَ الله رَبِّ الْعَرْش عَمّٰا يَصِفُون»[6] (اگر در آسمان‌ها و زمین خدایانی جز خـدای یکـتا می‌بود، هر دو تباه می‌شدند. پاک و منزه است خدای، پروردگار عرش، از آنچه شما برای او وصف می‌کنید.) و مانند آیهٔ سورهٔ «مؤمنون»: «وَ لَو اتّبع الْحَق اَهْوائهم لفسدت السَّـمٰوٰاتِ وَ الْأَرْض وَ مَنْ فِيهِن»[7] (اگر حق از پی هوس‌های آنان می‌رفت، آسمان‌ها و زمین و هرکه در آن‌هاست تباه می‌شد.) و مانند این آیه: «لاٰإِلٰهَ إِلاّٰ هُو» (جز او خدایی نـیست) و ایـن آیـه در همه‌جای قرآن به همین معناست.

۱. (سبأ /۳۷) ۲. (حجر /۲۱) ۳. (ابراهیم /۱۰) ۴. (ابراهیم /۱۱)
۵. (یس /۴۷) ۶. (انبیاء /۲۲) ۷. (مؤمنون /۷۱)

۱۴۲-وازرة

«وازرة» به ۳ صورت تفسیر شده است:

اول، «وازرة» به معنای بردارندهٔ چیزی. در سورهٔ «زمر» آمده است: «لاٰ تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْریٰ»[1] (هیچ‌کس بار گناه دیگری را برندارد.) و مانند آن در سورهٔ «والنجم إذا هوی»[2] و سورهٔ «ملائکه» آمده است.[3] و در سورهٔ «انعام» گفته: «ألاٰ سٰاءَ مٰا یَزِرُونَ»[4] (آگاه باشید که بد چیزی است که برمی‌دارند.) مانند این آیه در سورهٔ «نحل» هم آمده است.[5]

دوم، «وازر» به معنای یاریگر و پشتیبان. در سورهٔ «فتح» آمده: «فـآزره»[6] (پس آن‌را یاری کرد.) و مانند آیهٔ سورهٔ «طه»: «وَاجْعَلْ لِي وَزِیراً مِنْ اَهْلِي»[7] (برای من پشتیبانی از خاندانم قرار بده.) «أشْدُدْ بِهِ أزْرِي»[8] (به او پشتیبانی مرا محکم گردان.)

سوم، «وزر» به معنای گناه. در سورهٔ «نحل» آمده است: «لِیَحْمِلُوا أوزاٰرهم» (تا بار گناهان خویش بردارند.) یعنی همهٔ گناهانشان به تمامی بر گردنشان افتد. «وَ مِن اَوزاٰر الَّذِینَ یُضلّونهم بِغَیْرِ عِلْم»[9] (و هم از بار گناهان کسانی که از روی نادانی آنان را در گمراهی می‌افکنند.)

---

۱. (انعام /۱۶۴) ۲. (نجم /۳۸) ۳. (فاطر /۱۸) ۴. (انعام /۳۱)
۵. (نحل /۲۵) ۶. (فتح /۲۹) ۷. (طه /۲۹) ۸. (طه /۳۱)
۹. (نحل /۲۵)

۱۴۳ـ معجزین

کلمهٔ معجزین به ۲ صورت تفسیر شده است:

اول، «معجزین» به معنای پیشی‌گیرندگان. در سورهٔ «مؤمنون» گفته: «وَ ما أَنْتُمْ بِمُعْجِزِین»[۱] (شما عاجزکننده هستید.) یعنی شما نمی‌توانید با کارهای پلیدتان بر ارادهٔ خدا پیشی بگیرید [و از قضای او بگریزید.] تا شما را پاداش دهد. و نیز گفته است: «إِنَّهُمْ لا یُعجزون»[۲] (آنان نمی‌توانند خدا را عاجز کنند.) یعنی بر خدا پیشی گیرند و بر قضای او چیره شوند. و در سورهٔ «برائت» آمده: «وَاعْلَمُوا إِنکُمْ غَیْرُ مُعْجزی الله»[۳] (بدانید که شما نمی‌توانید خدا را ناتوان کنید.) و بر خدا پیشی بگیرید. در سورهٔ «عنکبوت» آمده است: «وَ ما أَنْتُمْ بِمُعْجِزِین فِی الأَرْض وَ لا فِی السَّماء»[۴] (و شما عاجزکننده نیستید نه در زمین و نه در آسمان.) یعنی شما با کارهای زشتتان نمی‌توانید خدا را ناتوان سازید و از قضای او بگریزید.

دوم، «معجزین» به معنای بازدارندگان. در سورهٔ «حجّ» گفته است: «وَالَّذِینَ سَعَوْا فِی آیاتِنا مُعاجِزِین»[۵] (و کسانی که کوشیدند در آیات ما تا ما را عاجز کنند) و همچنین در سورهٔ «سبأ»[۶] به معنای آن است که اینان سعی دارند آیات قرآن را وسیله‌ای سازند تا مردم را از ایمان بازدارند.

---

۱. (شوری /۳۱) ۲. (انفال /۵۹) ۳. (توبه /۲) ۴. (عنکبوت /۲۲)
۵. (حج /۵۱) ۶. (سبأ /۵)

۱۴۴ـ دعاء

کلمهٔ «دعا» به ۶ صورت تفسیر شده است:

اول، «دعاء» به معنای سخن. در سورهٔ «اعراف» است: «فَمَا كَانَ دَعْوَاهُمْ إِذْ جَاءَهُم بَأْسُنَا إِلَّا أَن قَالُوا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ»[1] (وقتی عذاب ما به آنان رسید، سخنشان نبود مگر اینکه گفتند ما ستم‌رسان بودیم.) و مانند سخن خدا در سورهٔ «انبیاء»: «فَمَا زَالَت دَعْوَاهُم» (پیوسته گفتارشان این بود..) یعنی پیوسته این دریغ بر زبانشان بود که «یا ویلنا إنا کنا ظالمین» (وای بر ما که ستمکار بودیم.) «حَتَّىٰ جَعَلْنَاهُمْ حَصِيداً خَامِدِينَ»[2] (تا آنکه دروشان کردیم و خاموششان ساختیم.) در سورهٔ «یونس» گفته است: «دَعْوَاهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ»[3] (دعای آنان در آنجا این است: خدایا پاک و منزّهی تو.) یعنی هرگاه در بهشت طعام بخواهند می‌گویند: خدایا تو پاک و منزهی.

دوم، «دعاء» به معنای پرستش. در سورهٔ «انعام» آمده: «قُلْ أَنَدْعُوا مِنْ دُونِ اللهِ مَا لَا يَنْفَعُنَا وَ لَا يَضُرُّنَا»[4] (آیا جز خدا چیزهایی را بپرستیم که نمی‌تواند به ما نفعی یا زیانی برساند.) و در سورهٔ «یونس» است: «وَ لَا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللهِ»[5] (جز خدا کسی را پرستش مکن.) و در سورهٔ «شعراء» گفته است: «فَلَا تَدْعُ مَعَ اللهِ إِلٰهاً آخَرَ»[6] (با خدا، خدای دیگری را پرستش مکن.) و در سورهٔ «عنکبوت» گفته: «إِنَّمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ أَوْثَاناً»[7] (پس جز این نیست که جز خدا بتان را می‌پرستید.) و در سورهٔ «طسم» گفته است: «وَ لَا تَدْعُ مَعَ اللهِ إِلٰهاً آخَرَ»[8] (با خدا خدای

---

۱. (اعراف /۵)　۲. (انبیاء /۱۴ـ۱۵)　۳. (یونس /۱۰)
۴. (انعام /۷۱)　۵. (یونس /۱۰۶)　۶. (شعراء /۲۱۳)
۷. (عنکبوت /۱۷) در این آیه مادهٔ «دعا» وجود ندارد، بلکه در آن مادهٔ «عبادة» است. پس در آن شاهد مثال نیست.　۸. (قصص /۸۸)

دیگری را پرستش مکن.) و در سورهٔ «فرقان» آمده: «وَالَّذین لاٰ یَدعونَ مَعَ اللهِ إلٰهاً آخَر»[1] (و کسانی که با خدا، خدای دیگری را عبادت نمی‌کنند.) و نیز فرموده است: «قُلْ مٰا یَعبَؤُا بِکُمْ رَبّی لَوْ لاٰ دُعٰاؤُکُم»[2] (بگو اگر خواندن شما نباشد پروردگارم به شما اعتنا نکند.) یعنی اگر عبادت شما نباشد.

سوم، «دعاء» به معنای خواندن. در سورهٔ «اقتربت السّاعة» آمده: «فَدَعٰا ربّه أنّی مَغْلُوب فَانْتَصِر»[3] (پروردگارش را بخواند که من مغلوب شده‌ام، پس انتقام گیر.) و نیز گفته است: «یوم یَدْعُ الداعُ الی شیءٍ نُکُر»[4] (آن روز که آن دعوت‌کننده آنان را به چیزی ناخوش می‌خواند.) و نیز گفته است: «یَوْمَ یَدْعُوکُمَ فَیَسْتَجِیبُونَ بِحَمْدِه»[5] (روزی که شما را می‌خواند، پس شما ستایش‌گویان پاسخ می‌گویید.) یعنی روزی که اسرافیل شما را می‌خواند. و نیز فرمود: «وَ لاٰ تُسْمِعِ الصمَّ الدعٰاء»[6] (تو نمی‌توانی آواز به گوش کران برسانی.) و در سورهٔ «ملائکه» گفته است: «ان تَدْعُوهُم لاٰ یَسْمَعُوا دعائکُم»[7] (اگر آنان را بخوانید، خواندن شما را نمی‌شنوند.)

چهارم، «دعاء» به معنای طلب یاری. در سورهٔ «بقره» آمده است: «وَادْعُوا شُهَدٰاءَکُمْ مِنْ دون الله»[8] (جز خدا گواهانتان را بخوانید.) یعنی از آن‌ها یاری بخواهید. و در سورهٔ «یونس» است: «وَادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دون الله»[9] (هرکسی را می‌توانید جز خدا به یاری بخوانید.) مانند این آیه در سورهٔ «هود»[10] آمده و در سورهٔ «حم مؤمن» گفته است: «وَلْیَدْع ربّه»[11] (و از خدای خود یاری بخواهد.)

پنجم، «دعاء» به معنای پرسش. در سورهٔ «بقره» دربارهٔ داستان موسی گفته است: «أُدْعُ لَنٰا ربّك یُبَیِّنْ لَنٰا مٰا هی»[12] (از پروردگارت سؤال کن که برای ما بیان کند که آن گاو چگونه است؟) و باز آمده است: «أُدْعُ لَنٰا ربك یُبَیِّنْ لَنٰا مٰا لَوْنهٰا»[13] (از پروردگارت بپرس که رنگ آن‌را برای ما بیان کند) و در سورهٔ «کهف» گفته است: «وَ یَوْم یَقُول نٰادُوا شُرَکٰائِیَ الَّذین زَعَمْتُمْ فَدَعَوهم فلم یَسْتَجِیبُوا لهم»[14] (روزی که می‌گوید بخوانید شرکای مرا که گمان می‌کردید. می‌خواندندشان و آنان را پاسخ نمی‌دهند.) یعنی از آنان می‌پرسند که آیا آنان اله‌اند. و آن‌ها از خود نفی الوهیت می‌کنند.

---

۱. (فرقان /۶۸) ۲. (فرقان /۷۷) ۳. (قمر /۱۰) ۴. (قمر /۶)
۵. (اسراء /۵۲) ۶. (روم /۵۲) ۷. (فاطر /۱۴) ۸. (بقره /۲۳)
۹. (یونس /۳۸) ۱۰. (هود /۱۳) ۱۱. (غافر /۳۶) ۱۲. (بقره /۶۸)
۱۳. (بقره /۶۹) ۱۴. (کهف /۵۲)

ششم، «دعاء» به معنای درخواست. در سورهٔ «اعراف» آمده: «يٰا مُوسيٰ أُدْعُ لَنٰا ربك بِمٰا عهد عِنْدك لَئِنْ كَشَفتَ عَنّا الرِّجْز»[1] (ای موسی بدان عهدی که تو را با خدا هست او را بخوان که اگر این عذاب را از ما دور کنی...) و در «حم زخرف» گفته است: «يٰا اَيُّهَا السّاحر اُدْعُ لَنٰا ربك»[2] (ای جادوگر، از پروردگارت درخواست کن.) و در «حم مؤمن» گفته: «أُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُم»[3] (بخوانید مرا تا پاسخ گویم شما را) یعنی از من بخواهید تا به شما عطا کنم. و نیز در سورهٔ «حم مؤمن» گفته است: «وَ قٰالَ الَّذينَ فِي النّٰار لخزنة جَهَنَّمَ اذعُوا ربكم يخفِّف عَنّٰا يَوْماً مِنَ الْعَذاٰب»[4] (و آنان که در آتش باشند به خازنان دوزخ گویند از پروردگارتان درخواهید که یک روز عذاب ما را تخفیف دهد.)

---

۱. (اعراف /۱۳۴)　۲. (زخرف /۴۹)　۳. (غافر /۶۰)
۴. (غافر /۴۹)

۱۴۵ـ أعبدوا

کلمهٔ «أعبدوا» و کلمهٔ «عبادت» به ۳ وجه تفسیر شده است:

اول، «اعبدوا» به معنای موحد شوید. در سخن خدا آمده: «اعبدوا الله مٰا لَکُمْ مِنْ إِله غَیْره»[۱] (خدا را به یگانگی بپرستید که جز او خدایی برای شما نیست.) و مانند سخن صالح خطاب به قومش.[۲] و در سورهٔ «نساء» گفته: «اعبدوا الله وَ لاٰ تُشرکُوا بِهِ شیئاً»[۳] (خدا را به یگانگی بپرستید و چیزی را شریک او قرار ندهید.) و در سورهٔ «نوح» گفته است: «اعبدوا الله وَاتَّقُوه»[۴] (خدا را به یگانگی بپرستید و از او بپرهیزید.)

دوم، «یعبدون» به معنای اطاعت می‌کنند. در سورهٔ «سبأ» آمده: «وَ یَوْم یحشرهم جَمیعاً ثُمَّ یَقُول لِلْمَلاٰئکة أَهٰولاٰء إِیّٰاکُمْ کٰانُوا یَعبدون» (و روزی که همهٔ آنان را برمی‌انگیزد، سپس به فرشتگان گوید آیا اینان بودند که شما را می‌پرستیدند.) یعنی در شرک اطاعت از شما می‌کردند. «قٰالُوا سُبْحٰانَك اَنْتَ وَلِیُّنٰا مِنْ دونِهِم بَلْ کٰانُوا یَعبدون الْجِن»[۵] (گوید منزهی تو، تویی خداوند ما نه آن‌ها، بلکه اینان دیوان را می‌پرستیدند.) یعنی اینان در عبادت کردن ما از شیطان‌ها اطاعت می‌کردند. و در سورهٔ «قصص» گفته است: «تَبَرَّأْنٰا إِلَیْك مٰا کٰانُوا إِیّٰانٰا یَعبدون»[۶] (از آن‌ها به سوی تو بیزاری می‌جوییم، اینان ما را نمی‌پرستیده‌اند.) یعنی در شرکشان از ما فرمان نمی‌بردند. و در سورهٔ «یس» گفته است: «أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَیْکُمْ یٰا بَنِي آدَمَ أَلاّٰ تَعْبُدُوا الشَّیْطٰان»[۷] (ای فرزندان آدم آیا با شما عهد نکرده بودم که شیطان را نپرستید.) یعنی در شرک از او پیروی نکنید.

سوم، «عباد» به معنای بندگان. در سورهٔ «زمر» آمده است: «قُلْ یٰا عِبٰادِیَ الَّذینَ أسرفُوا

۱. (اعراف /۵۹) ۲. (اعراف /۷۳) ۳. (نساء /۳۶) ۴. (نوح /۳)
۵. (سبأ /۴۰ـ۴۱) ۶. (قصص /۶۳) ۷. (یس /۶۰)

عَلیٰ أنْفسهم»[1] (بگو، ای بندگان من که بر خویش اسراف کرده‌اید.) و در سورهٔ «زخرف» است: «وَ جَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبادِه جَزءًا»[2] (برای خداوند از بندگانش جزئی قرار دادند.) و نیز فرموده است: «وَ الصّالِحِینَ مِنْ عِبادکم»[3] (و شایستگان از بندگان خودتان.)

۱. (زمر/۵۳) ۲. (زخرف/۱۵) ۳. (نور/۳۲)

۱۴۶ـ صراط

کلمهٔ «صراط» به ۲ صورت تفسیر شده است:

اول، «صراط» به معنای راه. در سورهٔ «اعراف» آمده: «وَ لاٰ تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِراٰطٍ تُوعِدُون»[1] (و بر هر راهی منشینید تا بترسانید.) و در سورهٔ «صافات» گفته است: «فَاهدوهم اِلیٰ صِراٰط الجحیم»[2] (آنان را به راه دوزخ راه نمایید.)

دوم، «صراط» به معنای دین. در سورهٔ «فاتحة الکتاب» فرمود: «إِهْدِنَا الصِّراٰطَ الْمُسْتَقِيم»[3] (ما را به دین راست راهنمایی کن.) و در سورهٔ «انعام» گفته است: «وَ إِن هٰذاٰ صِراٰطِي مُسْتَقِيماً»[4] (و این دین راست من است.) و نیز فرموده است: «وَ هٰذاٰ صِراٰط ربك مُسْتَقِيماً»[5] (و این دین درست پروردگار توست.)

۱. (اعراف /۸۶) ۲. (صافات /۲۳) ۳. (فاتحه /۶)
۴. (انعام /۱۵۳) ۵. (انعام /۱۲۶)

۱۴۷ـ أوَوا

کلمهٔ «آوَوْا» به ۲ صورت تفسیر شده است:

اول، «آووا» به معنای به هم پیوستند. مانند سخن خدا در سورهٔ «انفال»: «وَالَّذینَ آووا وَ نَصَروُا»[1] (و کسانی که پیوستند و یاری کردند.) یعنی آنان که پیامبر(ص) را از خود شمردند و یاریش کردند. و نیز فرمود: «فَآواکم»[2] (پس شما را جای داد.) یعنی شما را با مردم مدینه پیوند داد.

دوم، «آووا» به معنای پناه بردند. در سورهٔ «کهف» گفته است: «إِذْ أَوَیْنا إِلَی الصَّخْرة»[3] (هنگامی که به آن سنگ پناه بردیم.) و نیز گفته است: «فَأووا إِلَی الْکَهْف»[4] (به غار پناه ببرید.)

۱. (انفال /۷۲) ۲. (انفال /۲۶) ۳. (کهف /۶۳) ۴. (کهف /۱۶)

۱۴۸ـ جهاد

کلمهٔ «جهاد» به ۳ صورت تفسیر شده است:

اول، «جهاد» به معنای مجاهده با زبان. در سورهٔ «فرقان» آمده: «وَ جاهِدوهُمْ بِهِ جِهاداً کَبیراً»[1] (با آنان مبارزه کن، مبارزه‌ای بزرگ.) یعنی با قرآن با آنان جهاد کن. و در سورهٔ «برائت» گفته است: «یا أَیُّهَا النَّبی جاهِدِ الْکُفّار وَ الْمُنافقین»[2] (ای پیامبر، با کافران و منافقان پیکار کن.) یعنی با زبان. مانند این آیه در سورهٔ «لم تحرم ما أحل الله لك» نیز آمده است.

دوم، «جهاد» به معنای جنگیدن با سلاح. در سورهٔ «نساء» گفته است: «لا یَسْتَوی الْقاعِدوُن مِنَ الْمُؤمِنین غیر أولی الضَّرَر وَ الْمجاهِدوُن فی سَبیل الله» (مؤمنانی که بازایستاده‌اند از جنگ، بجز کسانی که زیانی در بدن دارند، با کسانی که در راه خدا جهاد می‌کنند برابر نیستند.) یعنی کسانی که در راه خدا می‌جنگند. «فَضَّل الله الْمجاهِدین عَلَی الْقاعِدین أَجْراً عَظیماً»[3] (خدا کسانی را که جهاد می‌کنند بر آنان که از جنگ بازایستاده‌اند به پاداشی بزرگ برتری داده است.)

سوم، «جهاد» به معنای کار و کوشش. در سورهٔ «عنکبوت» آمده: «وَ مَنْ جاهد فَإنَّما یُجاهد لِنَفْسه»[4] (هر که بکوشد به سود خود کوشیده است.) یعنی هر که کار نیکی انجام دهد، برای خود انجام داده و سود آن به خود او بازمی‌گردد. و نیز فرموده: «وَالَّذینَ جاهدوا فینا»[5] (و کسانی که در راه ما کاری کنند.) و مانند سخن خدا در سورهٔ «حج»: «وَ جاهِدوا فی الله حَقَّ جِهاده»[6] (در راه خدا کوشش کنید، چنانکه سزاوار است.) یعنی برای خدا چنانکه حق کوشش است بکوشید.

---

۱. (فرقان /۵۲)
۲. (توبه /۷۳، تحریم /۹)
۳. (نساء /۹۵)
۴. (عنکبوت /۶)
۵. (عنکبوت /۶۹)
۶. (حج /۷۸)

۱۴۹ـ مستضعفون

کلمهٔ «مستضعفون» به ۳ صورت تفسیر شده است:

اول، «مستضعفون» به معنای مغلوب‌شدگان. در سورهٔ «نساء» آمده: «قالُوا کُنّا مُسْتَضْعَفِینَ فِی الْأَرْضِ»[1] (گویند ما در زمین مغلوب بودیم.) یعنی در مکه. و نیز گفته است: «وَ ما لَکُمْ لا تُقاتِلُونَ فِی سَبِیلِ اللهِ وَ الْمُسْتَضْعَفِینَ مِنَ الرِّجالِ وَ الوِلْدانِ»[2] (چیست شما را که در راه خدا و مغلوب‌شدگان از مردان و زنان و کودکان نمی‌جنگید.) و در سورهٔ «قصص» گفته است: «إِنَّ فرعون عَلا فِی الْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَها شِیَعاً یَسْتَضْعِفُ طائِفَةً مِنْهُم»[3] (همانا فرعون در آن سرزمین برتری جست و مردمش را فرقه‌فرقه ساخت. فرقه‌ای را زبون و مغلوب می‌داشت.) مراد قوم بنی اسرائیل است که فرعون آنان را به بردگی می‌گرفت. و نیز گفته است: «وَ نُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتضعفُوا فِی الْأَرْضِ»[4] (و ما می‌خواستیم مغلوب‌شدگان زمین را منّت نهیم.) یعنی می‌خواهیم بر کسانی که در زمین مکه زبون و مغلوب شده‌اند منت بگذاریم.

دوم، «مستضعفین» به معنای ناتوانانی که از رهبران کفار پیروی می‌کردند. در سورهٔ «سبأ» آمده است: «یَقُولُ الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا لِلذینَ اسْتَکْبَرُوا لَوْ لا أَنْتُمْ لَکُنّا مُؤْمِنِینَ. قالَ الَّذِینَ اسْتَکْبَرُوا لِلذینَ اسْتُضْعِفُوا أَنَحْنُ صَدَدْناکُمْ عَنِ الْهُدیٰ بَعْدَ إِذْ جاءَکُمْ بَلْ کُنْتُمْ مُجْرِمِینَ»[5] (ناتوانان به گردنکشان گویند: اگر شما نبودید، ما ایمان آورده بودیم. گردنکشان به ناتوانان گویند: آیا پس از آن‌که شما را به راه هدایت فراخواندند، ما شما را از آن بازداشتیم؟ بلکه شما خود گناهکار بودید.)

سوم، «مستضعفین» به معنی مردمان مسکین و ناتوان. در سورهٔ «نساء» آمده است: «إلا

---

۱. (نساء /۹۷) ۲. (نساء /۷۵) ۳. (قصص /۴) ۴. (قصص /۵)
۵. (سبأ /۳۱ـ۳۳)

المستضعفین من الرجال و النساء و الوِلدان»[1] (مگر مردان و زنان و کودکان از ناتوانان مسکین) و در سورهٔ «برائت» گفته است: «لَیْسَ عَلَی الضُّعَفٰاء»[2] (باکی نیست بر بی‌چیزان ناتوان...)

۱. (نساء /۹۸) ۲. (توبه /۹۱)

۱۵۰ـ أوّل

کلمهٔ «اول» به ۴ صورت تفسیر شده است:

اول، «اوّل» به معنای نخستین یهودی که به پیامبر(ص) کفر ورزید. در سورهٔ «بقره» خطاب به یهود مدینه آمده است: «وَ لاٰ تَکُونُوا اَوَّلَ کٰافِرٍ بِهِ... وَ إِیّٰایَ فَاتَّقُون»[۱] (نخستین کافر به پیامبر نباشید... و از من بپرهیزید.)

دوم، «اوّل» به معنای نخستین کس از مردمان مکه که به خدا ایمان آورد. در سورهٔ «زخرف» آمده است: «قَلْ إِنْ کٰانَ لِلرَّحْمٰن وَلد فَأَنَا اَوَّلُ الْعٰابِدِین»[۲] (بگو: اگر خدای رحمان را فرزندی می‌بود، من از نخستین پرستندگان [او] می‌بودم.) یعنی من از نخستین موحدان مکه می‌بودم.[۳] و مانند این آیهٔ سورهٔ «انعام»: «قَلْ إِنِّی اِمِرْتُ أَنْ أَکُوْن أَوَّل مَنْ أَسلَم»[۴] (بگو من فرمان یافته‌ام که نخستین کسی باشم که اسلام آورده است.) یعنی از اهل مکه.

سوم، «اوّل» به معنای نخستین کس که ایمان آورد خدا در دنیا دیده نمی‌شود. در سورهٔ «اعراف» آمده است: «قٰالَ رَبِّ أَرِنِي أَنظر إِلَیْك قٰال لَنْ تَرٰانِي وَ لٰكِنْ انظر اِلَی الْجَبَل فَإن اسْتَقَرَّ مَكٰانه فَسَوْفَ تَرٰانِي فَلَمّٰا تَجلی ربه لِلْجبل جَعَلَهُ دَكّاً وَ خَرَّ مُوسیٰ صَعِقاً فَلَمّٰا أَفٰاقَ قٰالَ سُبْحٰانَكَ تُبْتُ إِلَیْكَ وَ أَنا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِین»[۵] (موسی گفت پروردگارا به من بنما تا به تو بنگرم. گفت تو هرگز مرا نخواهی دید. ولی به این کوه بنگر اگر برجای ماند تو هم مرا خواهی دید. پس چون خداوند بر

---

۱. (بقره /۴۱) ۲. (زخرف /۸۱)

۳. آنچه در صورت دوم آمده دلیلی بر اختلاف معنای کلمهٔ «اوّل» نیست. بلکه کلمهٔ «اوّل» در جاهایی از قرآن تکرار شده و در همه‌جا به یک معناست. بنابراین اول مؤمن به معنای نخستین مؤمن و اول کافر به معنای نخستین کافر است. پس معنای اوّل تغییر نکرده بلکه مضاف‌الیه آن تغییر کرده است.

۴. (انعام /۱۴) ۵. (اعراف /۱۴۳)

کوه تجلّی کرد آن را خرد کرد و موسی بی‌هوش افتاد. چون به هوش آمد گفت: تو منزّهی. به تو بازگشتم و من نخستین مؤمنانم.) یعنی من نخستین کسی هستم که اقرار آورده‌ام تو هرگز در دنیا دیده نخواهی شد.

چهارم، «اوّل» به معنای نخستین کسان از بنی اسرائیل است که به موسی و هارون ایمان آورد. این معنا در سورهٔ «شعراء» در سخن ساحران پس از آنکه اسلام آوردند و فرعون آن‌ها را تهدید به قتل کرد، آمده است: «إِنَّا نطمع أَنْ یَغفِرَ لَنَا رَبنا خَطَایَانَا أنْ کُنَّا اَوَّل الْمُؤْمِنِین»[1] (ما طمع می‌داریم که پروردگارمان خطاهای ما را ببخشید که ما از نخستین کسانی هستیم که ایمان آوردیم.) یعنی ما نخستین کسان از بنی اسرائیل هستیم که به آنچه موسی(ع) آورد ایمان می‌آوریم.

---

۱. (شعراء /۵۱)

۱۵۱_قلیلاً

کلمۀ «قلیل» به ۶ صورت تفسیر شده است:

اول، «قلیل» به معنای اندک. در سورۀ «بقره» آمده: «لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلِيلاً»[۱] (برای آنکه با آن بهایی اندک بستانند.) یعنی کالا و منفعتی اندک از دنیا به دست آورند. و در سورۀ «برائت» گفته است: «اِشْتَرَوا بِآيَاتِ اللهِ ثَمَناً قَلِيلاً»[۲] (به بهای آیه‌های خدا کالای اندکی خریدند.)

دوم، «قلیل» به معنای ریاکاری. در سورۀ «نساء» گفته: «وَ لاٰ يذكرُونَ اللهَ اِلاّٰ قَلِيلاً»[۳] (خدا را یاد نکنند مگر کمی.) یعنی مگر از روی ریا.

سوم، «قلیل» به معنای هیچ. در سورۀ «اعراف» آمده: «قَلِيلاً مٰا تَشْكُرُونَ»[۴] (اندک شکر می‌گویید.) که منظور آن است که هیچ شاکر نیستند. و در سورۀ «تبارک» گفته است: «هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ السَمْعَ وَ الْأَبْصٰار وَ الْأَفْئِدَةَ قَلِيلاً مٰا تَشْكُرُونَ»[۵] (اوست که به شما گوش و چشم‌ها و دل‌ها داد، و شما اندک سپاس می‌گزارید.) یعنی اصلاً سپاسگزار نیستید. مانند این آیه در سورۀ «نحل» نیز آمده است. و در سورۀ «حاقّة» آمده است: «وَ مٰا هُوَ بِقَول شٰاعر قَلِيلاً مٰا يُؤْمِنُون»[۶] (واین سخن شاعری نیست، چه اندک ایمان می‌آورید.) یعنی ایمان نمی‌آورید. «وَ لاٰ بِقُول كٰاهن قَلِيلاً مٰا تذكّرُونَ»[۷] (سخن کاهنی نیست. چه اندک پند می‌گیرید.) یعنی در واقع پند نمی‌گیرید.

چهارم، «قلیل» در برابر کثیر. در سورۀ «شعراء» سخن فرعون خطاب به موسی و همراهانش را نقل کرده است که: «إِن هٰؤلاٰء لشر ذمّة قَلِيلُون»[۸] (براستی اینان گروهی اندک‌اند.)

---

۱. (بقره /۷۹) ۲. (توبه /۹) ۳. (نساء /۱۴۲) ۴. (اعراف /۱۰)
۵. (ملک /۲۳) ۶. (حاقه /۴۱) ۷. (حاقه /۴۲) ۸. (شعراء /۵۴)

گفته‌اند قوم موسی ششصدهزار نفر بودند، در برابر قوم فرعون که یک میلیون نفر بودند.[1] و در سورهٔ «نساء» آمده است: «وَ لَوْ أَنّٰا كَتَبْنٰا عَلَيْهِمْ أَنِ اقْتُلوا أنفسكم أَوْ أخرُجُوا مِنْ دِيٰارِكم مٰا فَعَلُوه إِلّاٰ قَلِيلٌ مِنْهُم»[2] (و اگر بر آنان واجب می‌کردیم که خود را بکشند، یا از دیار خود بیرون روند، جز اندکی انجام نمی‌دادند.) یعنی تعداد کمتری از آنان انجام می‌دادند.

پنجم، «قلیل» به معنای ۳۱۳ تن. در سورهٔ «بقره» آمده: «فَشَربوا مِنْهُ إلّاٰ قليلاً مِنْهُم»[3] (جز اندکی هم از آن نوشیدند.) یعنی ۳۱۳ تن، به تعداد یاران پیامبر(ص) در جنگ بدر.

ششم، «قلیل» به معنای ۸۰ تن. در سورهٔ «هود» دربارهٔ شمار یاران نوح در کشتی آمده است: «وَ مٰا آمن مَعَهُ إِلّاٰ قَلِيلٌ»[4] (جز اندکی با او ایمان نیاورده بودند.) یعنی ۸۰ تن که ۴۰ مرد و ۴۰ زن بودند.

---

۱. نه در قرآن و نه در سنت و حدیث صحیح تعداد اصحاب موسی و فرعون نقل نشده است. بنابراین ذکر این اعداد دعوی بی‌دلیل و تیر به تاریکی انداختن است، و بسا که از اسرائیلیات باشد که مأموریم از آن‌ها اعراض کنیم. در نسخهٔ اصل آمده: (فرعون و یارانش ۷هزار تن بودند و مقاتل در تفسیر خود گفته: دو میلیون. و یک میلیون نیز گفته شده است.)

۲. (نساء / ۶۶)

۳. (بقره / ۲۴۹)

۴. (هود / ۴۰)

۱۵۲ـ قضیٰ

کلمهٔ «قضی» به ۱۰ صورت تفسیر شده است:

اول، «قضی» به معنای سفارش و پند. در سورهٔ «بنی اسرائیل» گفته است: «وَ قَضیٰ ربّك ألّا تعبدوا إلّا إیّاه»[۱] (پروردگارت سفارش کرد که جز او را نپرستید.) و در سورهٔ «طسم قصص» گفته: «وَ ما کُنْتَ بِجانب الْغَربیّ إِذْ قَضَیْنا إِلیٰ مُوسی الأمر»[۲] (و آنگاه که به موسی فرمان دادیم، تو در جانب غربی نبودی.) یعنی آنگاه که با موسی پیمان بستیم و به او سفارش کردیم که به رسالت نزد فرعون و قوم او برود.

دوم، «قضی» به معنای خبر داد و آگاه گردانید. در سورهٔ «بنی اسرائیل» آمده: «وَ قَضَیْنا إِلیٰ بَنِي إِسْرائیل فِي الْکِتاب لَتُفْسِدُنَّ فِي الأَرْض مرّتین»[۳] (در تورات فرزندان اسرائیل را خبر دادیم که دوبار در این سرزمین فساد خواهید کرد.) و در سورهٔ «حجر» گفته است: «وَ قَضَیْنا إِلَیْه ذٰلِك الأمر أنّ دابِرَ هٰولاٰء مَقْطوعٌ مُصبحین»[۴] (و خبر دادیم که چون به صبح رسند، ریشهٔ آنان برکنده شود.) یعنی از پیش لوط را از آن واقعه آگاه ساختیم.

سوم، «قضی» به معنای پرداختن از کار. در سورهٔ «بقره» آمده: «فَإِذا قَضیتم مَناسککُم»[۵] (هنگامی که مناسک حج را به پایان رساندید.) و مانند سخن خدا در سورهٔ «نساء»: «فَإِذا قَضیتم الصّلاٰة»[۶] (وقتی که از نماز فارغ شدید.) و در سورهٔ «جمعه» گفته است: «فإذا قضیت الصلاة»[۷] (هنگامی که از نماز واجب جمعه بپرداختید...) و در سورهٔ «احقاف» آمده است: «فَلَمّا قضی وَلّوا إِلیٰ قَوْمِهِم مُنذرین»[۸] (چون به پایان آمد، برای بیم دادن نزد قوم خود بازگشتند.) یعنی چون پیامبر از خواندن قرآن فراغت یافت.

۱. (اسراء /۲۳) ۲. (قصص /۴۴) ۳. (اسراء /۴) ۴. (حجر /۶۶)
۵. (بقره /۲۰۰) ۶. (نساء /۱۰۳) ۷. (جمعه /۱۰) ۸. (احقاف /۲۹)

چهارم، «قضیٰ» انجام داد. در سورهٔ «طه» گفته: «فَاقْضِ ما أَنْت قاض» (آنچه دربارهٔ ما می‌خواهی انجام ده.) «إِنَّمٰا تَقْضِي هٰذه الْحَيٰاة الدُّنْيا»[1] (که تنها می‌توانی در این دنیا کار انجام دهی.) و در سورهٔ «انفال» گفته است: «لِيقضي الله امراً كٰانَ مَفْعُولاً»[2] (تا خدا کاری را که باید انجام شود به انجام رساند.) یعنی خدا همان کاری را کند که در علمش مقدّر شده است. و در سورهٔ «آل عمران» دربارهٔ خلقت عیسی فرمود: «إِذٰا قَضىٰ امراً» (هنگامی که اراده چیزی کند...) یعنی چون در علم خدا گذشته باشد که کاری انجام شود. «فَإِنَّمٰا يَقُول لَهُ كُنْ فَيَكُون»[3] (به آن می‌گوید باش، پس می‌باشد.) و مانند این در سورهٔ «مریم» آمده است.[4] و در سورهٔ «احزاب» گفته است: «إِذٰا قَضى الله وَ رسوله أمراً» (چون خدا و پیامبرش در کاری حکمی کردند.) می‌فرماید هرگاه خدا و پیامبرش دربارهٔ تزویج زینب کاری کنند. «أَنْ يَكُون لَهُمُ الخيرَة مِنْ أمرهم»[5] (هیچ مؤمنی را نرسد که در آن کارشان اختیاری داشته باشد.)

پنجم، «قضیٰ» به معنای فرود آمدن. در سورهٔ «زخرف» آمده: «يٰا مٰالِك لِيقض عَلَيْنٰا ربك»[6] (ای مالک، باید پروردگار تو ما را بمیراند.) و در سورهٔ «ملائکه» گفته است: «لاٰ يقضى عَلَيْهم فَيمُوتُوا»[7] (حکم نمی‌شود بر آنان تا بمیرند.) یعنی مرگ بر آنان فرود نمی‌آید تا بمیرند. و در سورهٔ «سبأ» گفته است: «فَلَمّٰا قَضَيْنٰا عَلَيْه الْموت»[8] (چون مرگ را بر او نازل کردیم.) و در سورهٔ «قصص» آمده است: «فَوَكَزَهُ مُوسى فَقَضىٰ عَلَيْه»[9] (موسی مشتی بر او زد و بر او به‌سر رسانید.) یعنی مرگ او را رسانید.

ششم، «قضی» به معنای واجب گردید. در سورهٔ «هود» آمده است: «وَ قُضِيَ الْأَمْر»[10] یعنی عذاب واجب گشت و بر قوم نوح نازل گردید. «و کشتی بر کوه جودی قرار گرفت.» و در سورهٔ «مریم» گفته است: «وَ أَنْذِرهم يَوْم الْحَسْرَة إِذْ قُضى الأمر»[11] (آنان را از روز حسرت که کار لازم گشت بترسان.) یعنی چون عذاب حتمی شد و آتش بر آنان فرود آمد. و در سورهٔ «ابراهیم» گفته: «وَ قٰال الشَّيْطٰان لمّٰا قضى الأمر»[12] (و شیطان چون کار وجوب یابد گوید) یعنی چون عذاب لازم شد و به اهل آتش رسید. و در سورهٔ «یوسف» گفته است: «قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذي فيه تَسْتَفْتِيٰان»[13] (کاری که دربارهٔ آن نظر می‌خواستید لازم

---

۱. (طه /۷۲) ۲. (انفال /۴۲) ۳. (آل عمران /۴۷)
۴. (مریم /۳۵) ۵. (احزاب /۳۶) ۶. (زخرف /۷۷) ۷. (فاطر /۳۶)
۸. (سبأ /۱۴) ۹. (قصص /۱۵) ۱۰. (هود /۴۴) ۱۱. (مریم /۳۹)
۱۲. (ابراهیم /۲۲) ۱۳. (یوسف /۴۱)

آمده است.) یعنی کاری حتمی‌شده است.

هفتم، «قضی» به معنای نوشته‌شده. در سورهٔ «مریم» دربارهٔ عیسی گفته است: «وَ کٰانَ أمراً مقضیّاً»[1] (این کاری است شدنی) یعنی آفرینش عیسی کاری است که در لوح محفوظ نوشته شده است.

هشتم، «قضی» به معنای به پایان رساندن و کامل کردن. در سورهٔ «قصص» آمده است: «فَلَمّٰا قضی مُوسَی الأجل»[2] (چون موسی مدت را به پایان رساند.) و شرط پیمان را به جا آورد و کامل کرد. و مانند این آیه: «أَیَّمَا الأَجَلَیْنِ قضیتُ»[3] (هرکدام از دو مدت را که تمام کردم.) و در سورهٔ «انعام» آمده است: «وَ یَعلم مٰا جَرَحتُم بِالنَّهٰار ثُمَّ یبعثکم فیه لِیقْضی أَجَلٌ مُسَمی»[4] (و هر چه در روز کرده‌اید می‌داند؛ آنگاه روز شما را برمی‌انگیزد تا هنگام معین به پایان رسد.) و مانند سخن خدا در سورهٔ «طه»: «وَ لاٰ تَعْجَل بِالقرآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ یُقْضیٰ اِلَیْكَ وَحْیُهُ»[5] (پیش از آنکه وحی به پایان رسد، در خواندن قرآن شتاب مکن.) یعنی پیش از اینکه جبرئیل القای وحی را به پایان برد. و در سورهٔ «احزاب» گفته است: «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضیٰ نَحْبَه»[6] (برخی از آنان پیمان به پایان بردند.) یعنی مهلتشان را به پایان بردند.

نهم، «قضی» به معنای جدا کرد. در سورهٔ «زمر» آمده است: «وَ قُضیَ بَیْنَهم بِالْحَق»[7] (و میان آنان بدرستی داوری شود.) یعنی جدایی افتد. و در سورهٔ «انعام» گفته است: «لقضی الأمر ثُمَّ لاٰ یَنظرُون»[8] (همانا کار به جدایی می‌رسید و مهلتی نمی‌یافتند.) یعنی عذاب میان من و شما حایل می‌گردید و جدامان می‌کرد. و در سورهٔ «یونس» گفته است: «فَإِذاٰ جٰاء رَسُولهم قُضی بَیْنَهم بِالْقِسْط»[9] (هرگاه پیامبرشان آمد، میان آنان به داد حکم خواهد شد.) یعنی میانشان جدایی می‌افتد. و نیز در سورهٔ «یونس» گفته است: «اِنَّ ربك یقضی بَیْنَهُم یَوْم الْقیامَة»[10] (پروردگار تو در روز قیامت میان آنان جدایی خواهد افکند.)

دهم، «قضی» به معنای آفرید. در سورهٔ «حم فصلت» آمده: «فَقَضٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰواتٍ»[11] (پس آن‌ها را هفت آسمان آفرید.)

---

۱. (مریم /۲۱) ۲. (قصص /۲۹) ۳. (قصص /۲۸) ۴. (انعام /۶۰)
۵. (طه /۱۱۴) ۶. (احزاب /۲۳) ۷. (زمر /۶۹) ۸. (انعام /۸)
۹. (یونس /۴۷) ۱۰. (یونس /۹۳) ۱۱. (فصلت /۱۲)

۱۵۳ـ یَسیر

کلمهٔ «یسیر» به ۳ صورت تفسیر شده است:

اول، «یسیر» به معنای آسان. در سورهٔ «حج» آمده: «أَلَمْ تَعْلَم أَنَّ اللهَ یَعلم مٰا فِي السَّماٰءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّ ذٰلِكَ فِي كِتٰابٍ إِنَّ ذٰلِك عَلَى اللهِ يَسِيرٌ»[1] (آیا ندانسته‌ای که خدا هر چه را در آسمان‌ها و زمین است می‌داند. و این در کتابی نوشته است. همانا این کاری است بر خدا آسان.) یعنی کتاب حوادث در لوح محفوظ است. و در سورهٔ «فاطر» گفته است: «مٰا يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَ لاٰ يُنْقَصُ مِنْ عُمُرِهِ إِلاّٰ فِي كِتٰابٍ إِنَّ ذٰلِكَ عَلَى اللهِ يَسِيرٌ»[2] (عمر هیچ سالخورده‌ای به درازا نمی‌کشد و از عمر کسی کاسته نمی‌شود، جز آنکه در کتابی نوشته شده است. همانا این کار بر خدا آسان است.)

دوم، «یسیر» به معنای تند و شتابنده. در سورهٔ «یوسف» آمده است: «ذٰلكَ كيل يَسير»[3] (این باری شتابنده است) که درنگی در آن نیست.

سوم، «یسیر» به معنای پنهان. و در سورهٔ «فرقان» است: «ثُمَّ قَبَضْنٰاه إِلَيْنٰا قَبضاً يَسِيراً»[4] (سپس به سوی خود برگرفتیمش گرفتنی پنهان.)

۱. (حج / ۷۰)　۲. (فاطر / ۱۱)　۳. (یوسف / ۶۵)　۴. (فرقان / ۴۶)

۱۵۴ـ ضلال

کلمهٔ «ضلال» به ۸ صورت تفسیر شده است:

اول، «ضلال» به معنای کفر. این مفهوم در سورهٔ «نساء» از قول شیطان حکایت شده: «وَ لَأُضِلَّنَّهم»[۱] (هرآینه آنان را از راه راست گمراه خواهم کرد) تا کافر شوند. و مانند سخن خدا در سورهٔ «یس»: «وَ لَقَدْ أضلَّ مِنْكُم جبلاً كَثيراً»[۲] (و به تحقیق بسیاری از شما را گمراه کرد.) یعنی شیطان بسیاری از مردمان را گمراه کرد تا کافر شدند. و در سورهٔ «صافات» گفته است: «وَ لَقَدْ ضلّ قبلَهم أَكْثَر الْأَوَّلين»[۳] (و پیش از آن‌ها بیشتر پیشینیان گمراه شدند.) و کافر گردیدند. مانند این مضمون در قرآن زیاد است.

دوم، «ضلال» به معنای لغزانیدن، بی‌آنکه کفر باشد. در سورهٔ «نساء» خطاب به پیامبر(ص) فرموده است: «هَمَّت طائِفَةٌ مِنْهُمْ اَنْ يُضِلُّوكَ»[۴] (گروهی از آنان قصد داشتند تو را گمراه کنند.) یعنی می‌خواستند تو را د راه حق بلغزانند. و در سورهٔ «ص» خطاب به داوود گفته است: «وَ لا تَتَّبع الْهَوىٰ فَيُضلّك عَنْ سَبيل الله»[۵] (از میل نفس پیروی مکن، که تو را از راه خدا بیراه گرداند.) یعنی هوای نفسانی در پیروی از فرمان خدا تو را به لغزش دچار می‌کند و به کفر نمی‌انجامد.

سوم، «ضلال» به معنای زیان. در سخن خدا در سورهٔ «حم مؤمن» گفته: «وَ ما كَيْد الْكافِرين اِلّا فى ضَلال»[۶] (و فریب کافران جز در راه زیان نیست.) و در سورهٔ «یس» گفته است. «إِنّي إِذاً لَفي ضَلالٍ مُبين»[۷] (آنگاه من براستی در زیان آشکار خواهم بود.) و در سورهٔ

---

۱. (نساء /۱۱۹) ۲. (یس /۶۲) ۳. (صافات /۷۱)
۴. (نساء /۱۱۳) ۵. (ص /۲۶) ۶. (غافر /۲۵) ۷. (یس /۲۴)

«یوسف» از قول فرزندان یعقوب گفته است: «إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ»[1] (براستی پدر ما در زیان آشکار است.) یعنی از اینکه یوسف را دوست می‌دارد. و نیز فرمود: «تَاللهِ إِنَّكَ لَفِي ضلالك الْقَدِيمِ»[2] (به خدا سوگند که تو در همان زیان پیشین خود هستی.) یعنی از دوستی یوسف. و دربارۀ زن عزیز گفته است: «إِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ»[3] (براستی ما او را در زیانی آشکار می‌بینیم.) یعنی برای دوست داشتن یوسف.

چهارم، «ضَلال» به معنای بدبختی. این معنا در سورۀ «تبارک» آمده است: «إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ كَبِيرٍ»[4] (شما جز در گمراهی بزرگی نیستید.) یعنی در بدبختی سخت و دیرپا. و در سورۀ «اقتربت الساعة» گفته است: «لَفِي ضَلَالٍ وَ سعرٍ»[5] (ما در بدبختی و دیوانگی باشیم.) و نیز فرموده است: «إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي ضَلَالٍ وَ سعرٍ»[6] (مجرمان در بدبختی و جنون‌اند.) و در سورۀ «سبأ» گفته است: «بَلِ الَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِالآخِرَة فِي الْعَذَاب وَ الضلال الْبَعِيد»[7] (بلکه کسانی که به آخرت ایمان ندارند در عذاب و گمراهیِ دورند.) یعنی در بدبختی دیرپا قرار دارند.

پنجم، «ضلال» به معنای تبه کردن. در سخن خدا آمده: «الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صدّوا عَنْ سَبِيل الله أضل أَعْمالهم»[8] (خدا اعمال کسانی را که کافر شدند و مردم را از راه خدا بازداشتند تباه ساخت.) و نیز در همان سوره است: «وَالَّذِين قُتلوا فِي سَبِيل الله فَلَن يُضلّ أعمالهم»[9] (کسانی که در راه خدا کشته شدند هرگز اعمالشان را تباه نمی‌کند.) و در سورۀ «کهف» فرمود: «الَّذِينَ ضلّ سَعيهم فِي الْحَيَاة الدُّنْيا»[10] (کسانی که کوششان در زندگی دنیا تباه شده.)

ششم، «ضَلال» به معنای خطا و ناصواب. در سورۀ «فرقان» آمده: «إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَام بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلاً»[11] (آنان نیستند جز مانند چهارپایان، بلکه راهشان از آنان ناصوابتر است.) و مانند آن در سورۀ «اعراف» نیز آمده. و در سورۀ «فرقان» گفته است: «وَ سَوْف يَعلمُون حِين يَرَوْن الْعَذَاب مَنْ أضلّ سَبِيلاً»[12] (چون عذاب را ببینند خواهند دانست چه کسی گمراه‌تر بوده است.) یعنی چه کسی به خطا رفته است. و در سورۀ «احزاب» گفته است: «وَ مَنْ يعص الله وَ رَسُوله فَقَدْ ضلَّ ضَلالاً مُبِيناً»[13] (کسی که خدا و رسولش را نافرمانی کند پس براستی گمراه شده گمراهیی آشکار.) یعنی اشتباه بدی مرتکب شده است. و در سورۀ «نساء» گفته: «يُبَيِّنُ الله

---

۱. (یوسف /۸) ۲. (یوسف /۹۵) ۳. (یوسف /۳۰) ۴. (ملک /۹)
۵. (قمر /۲۴) ۶. (قمر /۴۷) ۷. (سبأ /۸) ۸. (محمد /۱)
۹. (محمد /۴) ۱۰. (کهف /۱۰۴) ۱۱. (فرقان /۴۴)
۱۲. (فرقان /۴۲) ۱۳. (احزاب /۳۶)

لَکُم أنْ تضلّوا»[1] (خداوند برای شما روشن بیان می‌کند تا مبادا گمراه شوید) یعنی در تـقسیم میراث به خطا نروید.

هفتم، «ضلال» به معنای نادانی. در سورهٔ «شعراء» از قول موسی آمده است: «**قٰالَ فَعَلْتُهٰا اِذاً وَ أنَّا مِنَ الضّٰالِینِ**»[2] (گفت این کار را در حالی که از نادانان بودم انجام دادم.)

هشتم، «ضلال» به معنای فراموشی. در سورهٔ «بقره» فرمود: «**أَنْ تَضِلَّ إِحْداٰهُمٰا فَـتُذَکِّـرَ إِحْداٰهُمَا الْأُخْریٰ**»[3] (تا اگر یکی فراموش کند، دیگری به یادش آورد.) یعنی اگر یکی از دو زن گواهی را فراموش کرد دیگری به یادش بیاورد.

---

۱. (نساء /۱۷۶)　　۲. (شعراء /۲۰)　　۳. (بقره /۲۸۲)

۱۵۵ـ آية

کلمهٔ «آیه» به ۲ صورت تفسیر شده است:

اول، «آیه» به معنای پند و عبرت. در سورهٔ «مؤمنون» آمده: «وَ جَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَ أُمَّهُ آيَةً»[1] (و پسر مریم و مادرش را پندی قرار دادیم.) و در سورهٔ «عنکبوت» گفته است: «فَأَنْجَيْنَاهُ وَ أَصْحَابَ السَّفِينَةِ وَ جَعَلْنَاهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ»[2] (او و یاران کشتی را نجات دادیم و آن‌را برای جهانیان عبرت و پندی ساختیم.) مانند این آیه در سورهٔ «اقتربت الساعة» آمده است.[3] و در سورهٔ «نحل» گفته است: «اِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ»[4] (براستی که در آن پندی است برای مردمانی که ایمان آورند.)

دوم، «آیه» به معنای نشانه. در سورهٔ «یس» آمده است: «وَ آيَةٌ لَهُمْ أَنَّا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ»[5] (و نشانه‌ای برای آن‌ها آنکه فرزندانشان را ـ در کشتی ـ برداشتیم.) و در سورهٔ «روم» آمده است: «وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ»[6] (و از نشانه‌های او آن است که شما را از خاک بیافرید. سپس آدمیانی شدید که پراکنده گشتید.) یعنی از نشانه‌های یکتایی او. نیز در همان سوره: «وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ تَقُومَ السَّمَاءُ وَ الْأَرْضُ بِأَمْرِهِ»[7] (و از نشانه‌های او آن است که آسمان و زمین به فرمان او برپاست.) یعنی از نشانه‌های یکتایی پروردگار که از آفرینش او به آن پی برند. نیز در همین سوره: «وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجاً»[8] (و از نشانه‌های او آن است که از جنس خودتان همسرانی آفرید) مانند این معنا در قرآن زیاد است.

---

۱. (مؤمنون / ۵۰)　۲. (عنکبوت / ۱۵)　۳. (قمر / ۱۵)
۴. (نحل / ۷۹)　۵. (یس / ۴۱)　۶. (روم / ۲۰)　۷. (روم / ۲۵)
۸. (روم / ۲۱)

۱۵۶ـ یوم

کلمهٔ «یوم» به ۴ صورت تفسیر شده است:

اول، «یوم» به معنای ایام ششگانه‌ای که خدا در آن مدت دنیا را آفرید. در سخن خدا آمده: «قَلْ اَئِنَّکُم لتَکفُرُوْن بِالَّذي خَلَقَ الْأَرْض في يَوْمين»[۱] (بگو آیا شما به آنکه زمین را در دو روز آفرید کافر می‌شوید؟) و گفته است: «و قدَّر فيها أقواتها في أربعة أيام»[۲] (در چهار روز رزق آن را معین کرد.) سپس گفته است: «فَقَضٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰوات في يَوْمين»[۳] (آنگاه آن‌ها را در دو روز هفت آسمان پدید آورد.) یعنی از همان شش روز. و مانند آیهٔ سورهٔ «سجده»: «اللهُ الَّذي خَلَقَ السَّمٰوات وَ الْأَرْض وَ مٰا بَيْنَهُمٰا في سِتَّةِ اَيّٰامٍ»[۴] (خداست که آسمان‌ها و زمین را و آنچه در میان آن‌هاست در شش روز آفرید.) و آن روزها نزد خدا مانند روزهای دنیاست. ولذا گفته است: «إِنَّ يَوْماً عَنْدَ رَبك كَأَلْف سَنَة مِمّٰا تَعُدّون»[۵] (به تحقیق یک روز نزد پروردگار تو چون هزار سال است از آن‌ها که می‌شمارید.)

دوم، «یوم» به معنای روزهای دنیا. در سورهٔ «سجده» آمده است: «يُدَبِّرَ الْأَمر مِنَ السَّمٰاء إِلَى الْأَرْض ثُمَّ يعرُج إِلَيْه في يَوم كٰان مَقدٰاره أَلف سنة مِمّٰا تَعدون»[۶] (کار را از آسمان تا زمین سامان می‌دهد، سپس در روزی که مقدار آن هزار سال است چنانکه می‌شمارید به سوی او بالا می‌رود.) که معنای «یوم» روزهای دنیاست، که اندازهٔ آن «یوم» و مدت نزول جبرئیل هزار سال است.

سوم، «یوم» به معنای روز قیامت. در سورهٔ «یس» آمده: «فَالْيَوْم لاٰ تظلم نَفسٌ شَيئاً»[۷] (در روز قیامت بر هیچ‌کس ستم نمی‌شود.) و گفته است: «إِنَّ أصحاب الجنة اليوم»[۸] (یاران بهشت

---

۱. (فصلت /۹) ۲. (فصلت /۱۰) ۳. (فصلت /۱۲) ۴. (سجده /۴)
۵. (حج /۴۷) ۶. (سجده /۵) ۷. (یس /۵۴) ۸. (یس /۵۵)

در روز قیامت...) و در سورهٔ «حم مؤمن» گفته: «الْیَوْم تُجْزیٰ کُل نَفْس بِمٰا کَسَبَت»[1] (در روز قیامت هرکسی به آنچه کرده است پاداش داده می‌شود.) و: «الْیَوْم نَخْتِمُ عَلیٰ أَفْوٰاهِـهِم»[2] (در روز قیامت دهان‌های آنان را مُهر می‌نهیم.) و مانند آن فراوان است.

چهارم، «یوم» به معنای هنگام. خدای تعالی فرموده: «وَ سَلاٰمٌ عَلَیْه یَوْم ولد وَ یَوْم یَمُوت وَ یَوَم یُبْعَثُ حَیّاً»[3] (و درود بر او هنگامی که متولد شد و هنگامی که می‌میرد و هنگامی که زنده برانگیخته شود.) و همچنین است سخن عیسی دربارهٔ خویش: «وَالسَّلاٰمُ عَلیّ یَوْم ولدت وَ یَوْم اَمُوت وَ یَوْم أبْعَثُ حَیّاً»[4] (و درود بر من هنگامی که زاده شدم و هنگامی که بمیرم و هنگامی که زنده برانگیخته شوم.) و در سورهٔ «نحل» گفته است: «یَوْمَ ظَعْنِکُمْ وَ یَوْمَ إِقٰامَتِکُمْ»[5] (هنگام سفرتان و هنگام اقامتتان.) و در سورهٔ «انعام» گفته است: «وَ آتُوا حَقَّهُ یَوْم حَصٰادِهِ»[6] (حـق آن‌را هنگام درو و پیمانه کردن بدهید.)

۱. (غافر /۱۷)　۲. (یس /۶۵)　۳. (مریم /۱۵)　۴. (مریم /۳۳)
۵. (نحل /۸۰).　۶. (انعام /۱۴۱)

۱۵۷ـ آخرة

کلمۀ «آخرت» به ۵ صورت تفسیر شده است:

اول، «آخرت» به معنای روز قیامت. در سورۀ «مؤمنون» گفته است: «وَ إِنَّ الَّذِينَ لاٰ يُؤْمِنُون بِالْآخِرَة عَنِ الصراط لَنٰاكِبُون»[۱] (و کسانی که به آخرت ایمان ندارند از راه راست انحراف جسته‌اند.) یعنی کسانی که به برانگیخته شدن در روز قیامت ایمان ندارند. و در سورۀ «مفصل» گفته است: «وَ إِنَّ لَنٰا لِلآخِرَة وَالْأُولىٰ»[۲] (دنیا و آخرت از آنِ ماست.)

دوم، «آخرت» به معنای بهشت. در سورۀ «بقره» آمده: «وَ لَقَدْ علموا لِمَنِ اشْتَرٰاه مٰا لَهُ فِي الْآخِرَة مِنْ خَلٰاقٍ»[۳] (و خود می‌دانستند که خریداران آن جادو را در آخرت بهره‌ای نیست.) یعنی در بهشت بهره‌ای ندارد. مانند این آیه در همین سوره آمده است.[۴] و در سورۀ «زخرف» گفته: «وَ الْأٰخِرَة عِنْدَ ربك لِلْمُتَّقِين»[۵] (و بهشت نزد پروردگار تو ویژۀ پرهیزگاران است.) و در سورۀ «قصص» آمده است: «تِلْكَ الدّٰارُ الْآخِرَة نَجْعَلهٰا لِلَّذِين لاٰ يَرون عُلُوّاً فِي الْأَرْض»[۶] (آن بهشت را برای کسانی که در زمین قصد برتری ندارند قرار دادیم.) و در سورۀ «عسق» است: «مٰا لَهُ فِي الْآخِرَة مِنْ نَصيب»[۷] (برای او در بهشت بهره‌ای نیست.)

سوم، «آخرت» به معنای دوزخ. در سورۀ «زمر» آمده است: «يَحْذَر الْآخِرَة وَ يَرْجُوا رَحْمَة رَبه»[۸] (از آخرت می‌ترسد و به رحمت پروردگارش امید می‌دارد.) یعنی از عذاب دوزخ هراس دارد.

چهارم، «آخرت» به معنای گور. در سورۀ «ابراهیم» آمده: «يُثَبِّت الله الَّذِينَ آمنوا بِالْقول

۱. (مؤمنون / ۷۴)　۲. (لیل / ۱۳)　۳. (بقره / ۱۰۲)　۴. (بقره / ۲۰۰)
۵. (زخرف / ۳۵)　۶. (قصص / ۸۳)　۷. (شوری / ۲۰)　۸. (زمر / ۹)

الثابِت فِي الْحَيَاة الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرة»[1] (خدا مؤمنان را با اعتقاد استوارشان در دنیا و آخـرت استوار می‌دارد.) یعنی در گور هنگامی که منکر و نکیر از آن‌ها می‌پرسند.

پنجم، «آخرت» به معنای پسین. در سورهٔ «ص» گـفته است: «مٰـا سَمِـعْنٰا بِهٰـذاٰ فِي المِـلّة الآخرة»[2] (ما در آیین پسین این را نشنیده‌ایم.) که منظور از «آیین پسین» آیین عیسی است که آیین پسین امت پیش از پیامبر(ص) بودند. و در سورهٔ «بنی اسرائیل» گفته است: «فَإِذاٰ جٰـاء وعد الآخرة»[3] (پس چون هنگام وعدهٔ دیگر فرارسید.) یعنی هنگام دومین عـذاب ـ عـذاب پسین ـ که به آنان وعده داده شده بود.

---

۱. (ابراهیم /۲۷)　　۲. (ص /۷)　　۳. (اسراء /۷)

۱۵۸ـ نور

کلمهٔ «نور» به ۱۰ صورت تفسیر شده است:

اول، «نور» به معنای دین اسلام. در سورهٔ «برائت» گفته: «یُریدون أَنْ یُطفئُوا نُور الله بِأَفْواٰههم وَ یَأْبَیَ الله إِلاّٰ أَنْ یُتِمَّ نُوره»[1] (می‌خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش کنند. و خدا جز به اتمام رساندن نور خود نمی‌خواهد.) یعنی با گفته‌های خود می‌خواهند نور دین اسلام را خاموش کنند. و خدا می‌خواهد دینش را آشکار کند. مانند این آیه در سورهٔ «صف» هم آمده است.[2] و در سورهٔ «نور» گفته است: «یَهْدِی الله بِنُورِه مَنْ یَشاء»[3] (خدا هر که را بخواهد به دین خود هدایت می‌کند.)

دوم، «نور» به معنای ایمان. در سورهٔ «انعام» آمده است: «وَ جَعَلْنٰا لَهُ نُوراً یَمْشي بِهِ فِي النّٰاس»[4] (برای او نوری قرار دادیم که به آن در میان مردم راه می‌رود.) یعنی ایمانی که به آن هدایت می‌شود. و مانند سخن خدا در سورهٔ «حدید»: «وَ یَجعَل لَکُمْ نُوراً تَمْشُونَ به»[5] (و برای شما نوری قرار دهد که به آن راه روید.) یعنی ایمانی که با آن هدایت یابید. و در سورهٔ «بقره» گفته است: «یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمٰاتِ اِلَی النُّوْر»[6] (آنان را از کفر به ایمان بیرون می‌آورد.)

سوم، «نور» به معنای راهنمایی. در سخن خدا آمده: «اللهُ نُورُ السَّمٰواٰتِ وَ الأَرْض»[7] (خدا نور آسمان‌ها و زمین است) یعنی خدا هادی آسمان‌ها و زمین است. «مَثَل نوره» یعنی مَثَل هدایت او.

چهارم، «نور» به معنای پیامبر. در سورهٔ «نور» گفته است: «نُورٌ عَلیٰ نُورٍ»[8] (روشنی بر روشنی است.) یعنی پیامبری از نسل پیامبری دیگر.

---

۱. (توبه /۳۲) ۲. (صف /۸) ۳. (نور /۳۵) ۴. (انعام /۱۲۲)
۵. (حدید /۲۸) ۶. (بقره /۲۵۷) ۷. (نور /۳۵) ۸. (نور /۳۵)

پنجم، «نور» به معنای روشنی. در سورهٔ «انعام» آمده است: «وَ جَعَلَ الظُّلُمٰاتِ وَ النُّور»[1] (تاریکی و روشنی روز را پدید کرد.)

ششم، «نور» به معنای روشنی ماه. در «مفصّل» آمده: «وَ جَعَلَ الْقَمَر فِيهِنَّ نُوراً»[2] (و ماه را در آن‌ها درخشان قرار داد) تا اهل آسمان‌ها و زمین از نور آن بهره ببرند. و مانند سخن خدا در سورهٔ «فرقان»: «وَ قَمَراً مُنِيراً»[3] (و ماهی درخشان.) برای زمینیان.

هفتم، «نور» به معنای روشنیی است که خدا به مؤمنان دهد تا با آن از صراط بگذرند. در سورهٔ «حدید» آمده است: «يَسْعىٰ نُورهم بَيْنَ اَيْدِيهِمْ»[4] (نور آنان پیشاپیش ایشان می‌رود.) یعنی آن نوری که خدا به مؤمنان داده تا فراروی آنان باشد. و از این‌رو، منافقان به آنان گویند: «أُنْظُرُونا نَقْتَبِس مِنْ نُورِكُمْ»[5] (به ما بنگرید تا از نور شما بهره جوییم.) یعنی در نور شما حرکت کنیم. و در «تحریم» گفته است: «نُورُهُمْ يَسْعىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ»[6] (نور آنان فرارویشان می‌رود.) که منظور همان هدایتی است که خدا به مؤمنان در صراط عطا می‌کند.

هشتم، «نور» به معنای بیان حلال و حرام و فرمان‌ها و پندهایی که در تورات آمده. در سورهٔ «مائده» است: «إِنّٰا أَنْزَلْنا التَّوراٰة فِيهٰا هُدىً وَ نُورٌ»[7] (ما تورات را که در آن هدایت و روشنی است فروفرستادیم) یعنی بیان حلال و حرام و امر و نهی که در تورات آمده و به منزلهٔ روشنایی درخشنده در ظلمت است. و در سورهٔ «انعام» آمده است: «قُلْ من أنزل الكتاب» (بگو چه کسی آن کتاب را نازل کرده است؟) «نوراً و هدىً للناس»[8] (روشنی و هدایتی برای مردم.) یعنی آنچه در تورات از حلال و حرام و امر و نهی بیان شده که همچون نوری است در تاریکی. و مانند این آیه سورهٔ «انبیاء»: «وَ لَقَدْ آتَيْنٰا مُوسىٰ وَ هٰارونَ الفُرْقٰان وَ ضِيٰاءً»[9] (همانا به موسی و هارون فرقان و روشنی دادیم.) یعنی آنچه در تورات بیان شده است.

نهم، «نور» به معنای بیان حلال و حرامی که در قرآن آمده است. در سورهٔ «تغابن» گفته: «فَآمِنوا بِالله وَ رَسُوله وَ النُّور الَّذي اَنْزَلْنٰا»[10] (پس به خدا و پیامبرش و نوری که فروفرستاده‌ایم ایمان بیاورید.) که مراد قرآن است که در آن بیان حلال و حرام و امر و نهی آمده که به منزلهٔ نوری در تاریکی است. و در سورهٔ «اعراف» است: «وَ اتَّبَعُوا النُّور الَّذي أُنزل

---

۱. (انعام /۱) ۲. (نوح /۱۶) ۳. (فرقان /۶۱) ۴. (حدید /۱۲)
۵. (حدید /۱۳) ۶. (تحریم /۸) ۷. (مائده /۴۴) ۸. (انعام /۹۱)
۹. (انبیاء /۴۸) ظاهراً مؤلف برای کلمهٔ «ضیاء» در این آیه به آن استشهاد کرده و آن‌را مترادف «نور» گرفته است.ـم. ۱۰. (تغابن /۸)

مَعَه»[1] (از نوری که با او فرود آمده پیروی کردند.) که مراد نوری است که با پیامبر است، و آن پرتوی است در تاریکی.

دهم، «نور» به معنای نور پروردگار تبارک و تعالی. در سورهٔ «زمر» گفته است: «وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها»[2] (و زمین با نور خداوند خود روشنایی گیرد.)

۱. (اعراف /۱۵۷)　　۲. (زمر /۶۹)

۱۵۹ـ سلام

«سلام» به ۵ صورت تفسیر شده است:

اول، «سلام» به معنای الله. در آخر سورهٔ «حشر» آمده است: «السَّلاٰمُ الْمُؤْمِنُ»[۱] (ایمنی‌دهنده) یعنی الله همان سلام است. و در سورهٔ «مائده» گفته است: «سُبُلَ السَّلاٰمِ»[۲] (راه‌های سلام.) که همان دین خدا، اسلام، است. و در سورهٔ «یونس» گفته است: «وَاللهُ يَدْعُوا إِلَىٰ داٰرِ السلام»[۳] (خداوند به سرای بهشت فرامی‌خواند.) یعنی بهشت خود. و در سورهٔ «انعام» گفته است: «له دار السلام»[۴] (ایشان را جای سلام و ایمنی است.) یعنی بهشت خدا در نزد پروردگارشان برای آنان است.

دوم، «سلام» به معنای نیکی و خوبی. در سورهٔ «زخرف» آمده: «فَاصْفَحْ عَنْهُمْ وَ قُلْ سَلاٰمٌ»[۵] (پس از آن‌ها درگذر و سلام گو.) یعنی بگو خیر و نیکی بر شما باد. و در سورهٔ «فرقان» گفته است: «وَ إِذاٰ خاٰطَبَهُمُ الْجاٰهِلُونَ قاٰلُوا سَلاٰماً»[۶] (چون جاهلان آنان را مخاطب سازند، آنان به مسالمت سخن گویند.) یعنی بخوبی رفتار می‌کنند. و در سورهٔ «قصص» گفته است: «سَلاٰمٌ عَلَيْكُمْ لاٰ نَبْتَغِى الْجاٰهِلِينَ»[۷] (سلام بر شما، ما خواستار جاهلان نیستیم.) یعنی نیکومنشانه پاسخ می‌دهند. ابراهیم به پدرش گفت: «سَلاٰمٌ عَلَيْكَ»[۸] (درود بر تو) یعنی پاسخ او را بخوبی داد. و در سورهٔ «حجر» گفته: «إذ دخلوا عليه فقالوا سلاماً»[۹] (آنگاه که بر او وارد شدند، بر او سلام گفتند.) یعنی گفتند بر تو نیکی باد.[۱۰]

---

۱. (حشر/ ۲۳) ۲. (مائده/ ۱۶) ۳. (یونس/ ۲۵) ۴. (انعام/ ۱۲۷)
۵. (زخرف/ ۸۹) ۶. (فرقان/ ۶۳) ۷. (قصص/ ۵۵) ۸. (مریم/ ۴۷)
۹. (حجر/ ۵۲)
۱۰. در نسخهٔ اصل افزوده‌ای به این صورت است: در سورهٔ ابراهیم گفته: (سلام علیکم) «یعنی نیکی بر شما ←

سوم، «سلام» به معنای ستایش. در سورهٔ «صافات» آمده است: «سَلامٌ عَلىٰ نُوحٍ فِي الْعالَمِينَ»[1] (ستایش در سراسر جهان بر نوح است.) یعنی پس از نوح از او به نیکی یاد خواهد شد. و گفته است: «وَ سَلامٌ عَلىٰ مُوسىٰ وَ هٰارُونَ» (ستایش نیکو بر موسی و هارون) یعنی از آنان به نیکی یاد خواهند کرد. «وَ سَلام عَلىٰ اِبْراهِيم» (ستایش نیک بر ابراهیم باد.) «كَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ»[2] (و این‌گونه نیکوکاران را پاداش می‌دهم.) و گفته است: «وَ سَلامٌ عَلَى الْمُرسَلِينَ»[3] (ستایش نیکو بر فرستادگان.)

چهارم، «سلام» به معنای سلامت و دور بودن از بدی و زیان. در سورهٔ «هود» خطاب به نوح گفته است: «يٰا نُوح اهْبط بِسَلام مِنّا»[4] (ای نوح فرود آی با سلامت از سوی ما.) یعنی با سلامت و آسوده از شر غرق و هلاکت در دریا. و در سورهٔ «انبیاء» گفته است: «یا نارُ کونی برداً و سلاماً علی إبراهیم»[5] (ای آتش، بر ابراهیم سرد و بی‌زیان باش.) و در سورهٔ «واقعه» گفته است: «فَسَلامٌ لَكَ مِنْ اَصْحابِ الْيَمِينِ»[6] (پس درود بر تو است از جانب یاران راست.) یعنی درور خدا بر آنان است در آن حال که از گناهانشان در گذشته است، و برای کارهای نیکشان به آنان پاداش داده است. و در سورهٔ «حجر» گفته است: «اُدْخُلُوهٰا بِسَلامٍ آمِنِينَ»[7] (در آن‌ها به سلامت درآیید.) یعنی آن سلام همان فرمان خداوند است که به بهشت درآیید. و در سورهٔ «ق» آمده است: «اُدْخُلُوهٰا بِسَلامٍ ذٰلِكَ يَوْمُ الْخُلُود»[8] (با سلامت به بهشت درآیید که این روز جاویدان است.)

پنجم، «سلام» به معنای سلام و تحیتی است که مسلمانان به همدیگر می‌گویند. و آن درود بهشتیان است. در سورهٔ «نور» آمده است: «فَإِذاٰ دَخَلْتُمْ بُيُوتاً فَسَلِّمُوا عَلىٰ اَنْفُسكُم تَحِيَّةً مِنْ عِنْد الله مُبٰارَكةً طَيِّبَةً»[9] (پس هرگاه به خانه‌ها درآیید بر یکدیگر سلام کنید. سلامی مبارک و پاکیزه از سوی خدا.) و در سورهٔ «رعد» گفته است: «وَ الْمَلٰائِكَة يَدخلُون عَلَيْهم مِنْ كُل بٰابٍ، سَلاٰمٌ عَلَيْكم بِمٰا صَبَرْتُمْ»[10] (و فرشتگان از هر دری بر آنان وارد می‌شوند (و گویند) سلام بر شما به آنچه شکیبایی نمودید.)

→

باد.» ولی این جمله در سورهٔ ابراهیم وجود ندارد. در آیهٔ ۲۳ این سوره فقط یک بار کلمهٔ «سلام» آمده است: «فیها سلام».

۱. (صافات /۷۹)

۲. (صافات /۱۰۵، ۱۰۹، ۱۲۰)

۳. (هود /۴۸)

۴. (صافات /۱۸۱)

۵. (انبیاء /۶۹)

۶. (واقعه /۹۱)

۷. (حجر /۴۶)

۸. (ق /۳۴)

۹. (نور /۶۱)

۱۰. (رعد /۲۳_۲۴)

۱۶۰ـ أخ

کلمهٔ «أخ» به ۶ صورت تفسیر شده است:

اول، «أخ» به معنای برادر تنی یا ناتنی. در سورهٔ «مائده» دربارهٔ فرزند آدم گفته است: «فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ اَخیهِ»[1] (پس نفس او کشتن برادرش را در نظرش آراست) که برادر تنی او بود. و گفته است: «یُواٰرِي سَوءَةَ اَخیهِ»[2] (که پنهان کنم جسد برادرم را.) و در سورهٔ «نساء» آمده: «وَ لَهُ اَخٌ اَوْ أُخْتٌ»[3] (برای او برادر یا خواهری باشد.) و مانند این موارد.

دوم، «أخ» به معنای خویشاوند، نه آنکه از یک پدر و مادر و یا اهل یک دین باشند. دربارهٔ «هود» آمده است: «وَ إِلیٰ عٰادٍ أَخٰاهُم هُوداً»[4] (و به سوی عاد برادرشان هود را.) و هود نه برادر تنی آنان بود و نه برادر دینی، بلکه با آنان نسبت خویشاوندی داشت. مانند سخن خدا: «وَ إِلیٰ مَدْینَ أَخٰاهُمْ شُعَیباً»[5] (و به سوی مدین برادرشان شعیب را.) شعیب نیز برادر دینی آنان نبود و تنها پیوند خویشاوندی با آنان داشت. و مانند این آیه در سورهٔ «شعراء» آمده است.[6]

سوم، «أخ» به معنای برادر همدین و دوست در شرک. در سورهٔ «اعراف» آمده: «وَ إِخْوٰانُهم یَمُدّونَهُمْ فِي الْغَيّ»[7] (و برادرانشان آنان را در گمراهی می‌افکنند) یعنی شیاطین از کافران که دوست و همدین در شرک بودند. و در سورهٔ «بنی اسرائیل» گفته است: «إِنَّ الْمُبَذِّرینَ کٰانُوا إِخْوٰانَ الشَّیاطِینِ»[8] (براستی اسرافکاران برادران شیطان‌ها هستند.) یعنی در کیش و پیمان دوستی.

---

۱. (مائده / ۳۰)　۲. (مائده / ۳۱)　۳. (نساء / ۱۲)　۴. (هود / ۵۰)
۵. (اعراف /۸۵)　۶. (شعراء /۱۰۶، ۱۲۴، ۱۴۲)　۷. (اعراف /۲۰۲)
۸. (اسراء /۲۷)

چهارم، «أخ» به معنای برادر دینی و دوست اسلامی. در سورهٔ «حجرات» آمده است: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ»[1] (همانا مؤمنان برادر یکدیگرند.) یعنی کسانی که در اسلام بـا هـم بـرادر و هم‌پیمان‌اند.

پنجم، «أخ» به معنای یار و همنشین. در سورهٔ «ص» آمده: «إِنَّ هٰذا أَخي لَهُ تسع وَ تسعُون نَعْجة»[2] (این برادرم است که او را ۹۹ گوسفند است.) «برادر» در اینجا به معنای یار و همنشین است. و در سورهٔ «حجرات» گفته است: «أَيحبّ أَحَدكمْ أَنْ يَأكُل لَحْم أَخيه مَيتاً»[3] (آیا یکی از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده‌اش را بخورد؟)

ششم، «أخ» به معنای دوست همچون برادر. در سورهٔ «حجر» آمده: «إِخْواناً عَلىٰ سُرورٍ مُتَقٰابلين»[4] (برادرانی بر روی تخت‌ها روبروی یکدیگر) یـعنی در دوسـتی و مـحبت چـون برادران یکدیگرند.

۱. (حجرات / ۱۰)　۲. (ص / ۲۳)　۳. (حجرات / ۱۲)
۴. (حجر / ۴۷)

۱۶۱ـ مودّت

کلمۀ «مودّت» به ۴ صورت تفسیر شده است:

اول، «مودّت» به معنای دوست داشتن. در سورۀ «کهیعص» گفته است: «إِنَّ الَّذِینَ آمنوا وَ عَملُوا الصّالِحٰات سَیَجْعَل لَهُمُ الرَّحْمٰن وُدّاً»[1] (خدای رحمان برای کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته انجام داده‌اند، دوستیی قرار خواهد داد.) یعنی خدا دوستشان می‌دارد و نزد دوستان خود محبوبشان می‌گرداند. و در سورۀ «هود» گفته است: «إِنَّ رَبِّي رَحِیمٌ ودودٌ»[2] (پروردگار من بارحمت و دوستدار است.) یعنی دوستانش را دوست می‌دارد. و در سورۀ «السماء ذات البروج» گفته است: «وَ هُوَ الْغَفُور الْوَدوُد»[3] (او آمرزنده و دوستدار است) یعنی به دوستانش محبت می‌کند. در سورۀ «روم» گفته است: «وَ جَعَلَ بَیْنَکُمْ موَدة»[4] (میان شما دوستی قرار داده است.)

دوم، «مودّت» به معنای پند دادن و خیرخواهی. در سورۀ «ممتحنه» آمده: «یٰا أَیُّهَا الَّذِین آمنوا لاٰ تَتَخِذوُا عَدوِّي وَ عَدوَّکُمْ أَوْلِیٰاء تُلْقُونَ إِلَیْهِم بِالْمَوَدَّةِ»[5] (ای کسانی که ایمان آورده‌اید دشمن من و دشمن خود را دوست نگیرید و شما با آنان طرح دوستی نریزید.) یعنی اندرز و دلسوزی نکنید با ایشان. و می‌گوید: «تُسِرُّونَ اِلَیْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ»[6] (در نهان با آنان دوستی می‌کنید.) یعنی به آن‌ها پنهانی نصیحت مکنید. و نیز گفته است: «عَسی الله أن یَجعَل بَیْنَکُم وَ بَیْنَ الَّذِین عٰادیتم مِنْهُم مَودةً»[7] (شاید خدا میان شما و کسانی که با آن‌ها دشمنی می‌ورزید دوستی پدید آورد.) یعنی خیرخواهی پدید آورد.[8]

---

۱. (مریم /۹۶) ۲. (هود /۹۰) ۳. (بروج /۱۴) ۴. (روم /۲۱)
۵. (ممتحنه /۱) ۶. (ممتحنه /۱) ۷. (ممتحنه /۷)
۸. اگر از نصیحت که در معنای دوم مودّت ذکر شده معنای خیرخواهی استفاده شود، استشهاد به این آیه وجهی تواند داشت.ـ م.

سوم، «مودّت» به معنای پیوند. در سورهٔ «حم عسق» گفته است: «قَلْ لاٰ أَسْأَلكمْ عَلَيْه أَجْراً إلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبىٰ»[1] (بگو در ازای پیامبری از شما پاداشی نمی‌خواهم جز دوست داشتن خاندانم.) یعنی جز اینکه با خویشانم پیوند کنید و به من آزار نرسانید تا مرا از کار رسالت پروردگارم بازدارید.

چهارم، «مودّت» به معنای دوستی در دین. در «ولایت» آمده است: «عَسى الله اَنْ يَجعل بَينكُمْ وَ بَيْنَ الَّذينَ عٰاديتم مِنْهُمْ مَودة»[2] (شاید خدا میان شما و کسانی که با آن‌ها دشمنی می‌ورزید، دوستی پدید آورد.) یعنی در دین و هم‌پیمانی. و سخن خدا در سورهٔ «نساء» خطاب به منافقان. «كأنَ لَمْ تَكُن بَينكُمْ وَ بَيْنَه مَوَدة»[3] (چنانکه گویی میان شما و او دوستی نبوده است.) یعنی دوستی در دین.

---

۱. (شوری /۲۳)
۲. (ممتحنه /۷) در صورت دوم نیز آیه آورده شده است. به‌خوانندگان توجه می‌دهیم که در متن اصلی این آیه وجود ندارد و مصحح آن‌را در اینجا افزوده و گفته که از سیاق کلام آن‌را مناسب این موضع تشخیص داده است.ـم.
۳. (نساء /۷۳)

۱۶۲ـ جدال

کلمهٔ «جدال» به ۲ صورت تفسیر شده است:

اول، «جدال» به معنای دشمنی. در سورهٔ «رعد» آمده است: «وَ هُمْ يُجادِلُون فِي اللّه» (دربارهٔ خدا دشمنی می‌کنند.) یعنی با پیامبر. «وَ هُوَ شَدِيدُ الْمِحالِ»[1] (و او به سختی عقوبت می‌کند.) و در سورهٔ «هود» به ابراهیم گفته است: «يُجادِلنا فِي قَوْمِ لُوط»[2] (دربارهٔ قوم لوط با ما خصومت می‌نمود.) و در سورهٔ «حم مؤمن» گفته است: «وَ جادَلُوا بِالْباطِل»[3] (به باطل به ستیز برخاستند.) و در سورهٔ «حج» گفته است: «وَ مِنَ النّاس مَنْ يُجادِل فِي اللّه»[4] (کسانی از مردم دربارهٔ خدا مجادله می‌کنند.) یعنی دشمنی می‌ورزند.

دوم، «جدال» به معنای لجاج و ستیزگی. در سورهٔ «بقره» آمده است: «وَ لا جِدالَ فِي الْحَجِ»[5] (در حج بحث و جدال نیست.) و در سورهٔ «هود» گفته است: «قالُوا يا نُوح قَدْ جادَلْتَنا فَأَكْثَرت جدالنا»[6] (گفتند ای نوح با ما نزاع کردی و بسیار هم نزاع کردی.) و در سورهٔ «حم مؤمن» آمده است: «ما يُجادِل فِي آياتِ اللّه»[7] (در آیات خدا ستیزه نمی‌کنند.)

---

۱. (رعد / ۱۳)

۲. (هود / ۷۴) این سخن دربارهٔ حضرت ابراهیم(ع) است؛ و سخت بعید می‌نماید که خداوند فرموده باشد که خلیل وی با او خصومت می‌ورزید.ـم.

۳. (غافر /۵) ۴. (حج /۳)

۵. (بقره /۱۹۷) ۶. (هود / ۳۲) ۷. (غافر /۴)

۱۶۳ـ برّ

کلمهٔ «برّ» به ۳ صورت تفسیر شده است:

اول، «برّ» به معنای پیوند و نسبت. در سورهٔ «بقره» گفته است: «وَ لا تَجْعَلُوا اللهَ عُرْضَةً لِإِيمانِكُم أَنْ تَبَرّوا»[1] (خدا را وسیلهٔ سوگندهای خویش قرار ندهید تا از نیکوکاری... بازایستید.) یعنی از پیوند خویشاوندی تن زنید. و در سورهٔ «ممتحنه» است: «لا يَنْهاكُمُ اللهُ عَنِ الَّذينَ لَمْ يُقاتِلُوكُمْ فِي الدّينِ وَ لَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُم»[2] (خدا شما را از نیکی کردن و پیوستن با آنان که با شما در دین نجنگیده‌اند و از سرزمینتان بیرون نرانده‌اند بازنمی‌دارد.)

دوم، «برّ» به معنای طاعت و ترک گناه. در سورهٔ «مائده» گفته: «وَ تَعاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوىٰ»[3] (در نیکوکاری و پرهیزگاری به یکدیگر یاری کنید.) که مراد از «برّ» ترک گناه است. مانند این آیه در همین سوره آمده است. و در سورهٔ «مریم» از قول یحیی گفته است: «وَ بَرّاً بِوالِدَيْه»[4] (و نیکوکار بود به پدر و مادر خود) یعنی ترک گناه دربارهٔ آنان. مانند این آیه در همین سوره آمده است و مراد از آن اطاعت از پدر و مادر است. دربارهٔ عیسی گفته است: «وَ بَرّاً بِوالِدَتي»[5] (و نیکی کردن من به مادرم) یعنی اطاعت کردن از مادرم، مریم. و در سورهٔ «قد سمع الله» گفته است: «وَ تَناجَوا بِالبِرِ وَ التَّقْوىٰ»[6] (و بر نیکوکاری و پرهیزگاری با یکدیگر نجوا کنید.) یعنی فرمانبردار و اهل اطاعت باشید. و نیز گفته است: «إِنَّ كِتابَ الْأَبْرارِ لَفي عِلِّيّين»[7] (حقا که اعمال نیکان در علیین مکتوب است.) یعنی نامهٔ عمل فرمانبرداران در علیین است.

سوم، «برّ» به معنای پرهیزگاری. در سورهٔ «آل عمران» آمده است: «لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتّىٰ

---

۱. (بقره /۲۲۴) ۲. (ممتحنه /۸) ۳. (مائده /۲) ۴. (مریم /۱۴)
۵. (مریم /۳۲) ۶. (مجادله /۹) ۷. (مطفّفین /۱۸)

تنفقُوا»[1] (هرگز به پرهیزگاری نخواهید رسید تا اینکه بخشش کنید.) یعنی هرگز به تقوای کامل نخواهید رسید مگر از آنچه دوست دارید صدقه دهید. و در سورهٔ «بقره» گفته است: «لَیْس الْبِرّ أَنْ تولّوا وُجُوهکُمْ قِبَلَ الْمَشْرق وَ الْمَغْرب» (پرهیزگاری آن نیست که به سوی خاور و باختر رو کنید.) و نه اینکه کار دیگری کنید. «وَ لٰکِنّ الْبِر مَنْ آمن بِالله»[2] (بلکه پرهیزگاری از آن کسی است که به خدا ایمان آورده...) و نیز گفته است: «اَتَأْمُرُوْن النّاس بِالْبِر وَ تَنْسَون أَنْفسکم»[3] (آیا مردم را به اطاعت می‌خوانید و خود را فراموش می‌کنید.) که مراد از «برّ» طاعت خداوند به وسیلهٔ پیروی از پیامبر(ص) است.

۱. (آل عمران /۹۲) ۲. (بقره /۱۷۷) ۳. (بقره /۴۴)

۱۶۴ـ اثم

کلمهٔ «إثم» به ۵ صورت تفسیر شده است:

اول، «إثم» به معنای شرک. در سورهٔ «مائده» آمده است: «**لَوْ لاٰ ینهٰاهُمُ الرَّبّانیُّون وَ الأحْبٰارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإثْمَ**»[1] (چرا خداپرستان و دانشمندان آنان را از گفتار بد و شرک‌آلودشان بازنمی‌دارند.) یعنی از سخنان شرک‌آمیز آنان جلوگیری نمی‌کنند.

دوم، «إثم» به معنای نافرمانی و سرکشی. در سورهٔ «مائده» آمده است: «**فَمَنِ اضْطر فِي مَخْمَصة غَیر مُتَجٰانِفٍ لِإثْمٍ**»[2] (پس هر که به گرسنگی درمانده شود بی‌آنکه قصد نافرمانی داشته باشد.) یعنی ناچار گردد به خوردن آنچه خدا حرام کرده مانند گوشت مرده و جز آن از خوراک‌های حرام، بی‌آنکه تعمد در معصیت خداوند داشته باشد. در سورهٔ «اعراف» آمده: «**إنَّمٰا حرَّم رَبِّيَ الْفَوٰاحش... وَ الْإثْم**»[3] (که خدا کارهای زشت و نافرمانی را حرام کرده است.) و در سورهٔ «مائده» است: «**وَ لاٰ تَعٰاوَنُوا عَلَی الْإثْم وَ الْعُدْوٰان**»[4] (و در نافرمانی و دشمنی همکاری مکنید.) و در سورهٔ «بقره» گفته است: «**تظٰاهرونَ عَلَیْهم بِالْإثْم وَ الْعُدْوٰان**»[5] (بر ضد آن‌ها به نافرمانی و ستم به همدستی یکدیگر برمی‌خیزید.) و در سورهٔ «مجادله» گفته است: «**فَلاٰ تَتَنٰاجَوا بِالْإثْم وَ الْعُدْوٰان**»[6] (در سرکشی و ستم نجوا مکنید.)

سوم، «إثم» به معنای گناه. در سورهٔ «بقره» آمده است: «**فَمَنْ تَعجّل فِي یَوْمَین فَلاٰ إثْم عَلَیْه**»[7] (و هر که در دو روز شتاب ورزد گناهی بر او نیست.) و در سورهٔ «نساء» گفته است: «**أتَأْخُذُونَه بُهْتٰاناً وَ إثْماً مُبیناً**»[8] (آیا به تهمت زدن بر گناه آشکار بازمی‌ستانید؟)

---

۱. (مائده /۶۳) ۲. (مائده /۳) ۳. (اعراف /۱۷۷)
۴. (مائده /۲) ۵. (بقره /۸۵) ۶. (مجادله /۹) ۷. (بقره /۲۰۳)
۸. (نساء /۲۰)

چهارم، «إثم» به معنای زنا. در سورهٔ «انعام» آمده است: «وَ ذَروا ظاهر الإثْم وَ باطنه»[1] (گناه آشکار و پنهان را واگذارید.) یعنی نه در آشکار و نه در نهان زنا نکنید.

پنجم، «إثم» به معنای خطا. در سورهٔ «بقره» گفته: «فَمَنْ خافَ مِنْ موص جنَفاً أَوْ إثْماً»[2] (پس هرگاه کسی بیم دارد که وصیت‌کننده‌ای ستم یا گناهی بورزد.) چه گناه عمدی و چه سهو و خطا.

۱. (انعام / ۱۲۰)   ۲. (بقره / ۱۸۲)

۱۶۵ـ مستقر و مستودع

«مستقر و مستودع» به ۳ صورت تفسیر شده است:

اول، «مستقر» به معنای نطفه‌ای که در رحم زنان قرار گیرد. و «مستودع» به معنای نطفه‌ای که در پشت مردان است. در سورهٔ «انعام» آمده است: «وَ هُوَ الَّذي أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَة فَمُسْتَقر وَ مُسْتودع»[1] (او خدایی است که شما را از یک تن آفرید و سپس شما را قرارگاه و ودیعت‌جایی است.) یعن نطفه که در رحم زنان است و آنچه در پشت مردان به ودیعت نهاده شده آفریدهٔ آنان نیست، بلکه خدا خالق آن است.

دوم، «مستقر» به معنای اصطبل و جای‌باش ستور، و «مستودع» به معنای هنگام مرگ آنان. و در سوهٔ «هود» گفته است: «وَ ما مِنْ دابّة فِي الْأَرْض إلاّ عَلَى الله رزقها وَ يعلم مُسْتَقرها وَ مُسْتودعها»[2] (هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست جز اینکه روزی او بر خداست؛ و خدا قرارگاه و هنگام مرگ او را می‌داند.)

سوم، «مستقر» به معنای انجام. در سورهٔ «یس» آمده: «وَ الشَّمْس تَجْري لِمُسْتقر لَهٰا»[3] (و خورشید به سوی انجام خود روان است.) و در سورهٔ «انعام» گفته است: «لِكُل نَبأ مُسْتقر»[4] (برای هر چیزی قرارگاهی است.) یعنی هر پدیده‌ای را نهایتی است. و در سورهٔ «اقتربت الساعة» آمده: «وَ كُل أمر مُسْتقر»[5] (هر کاری را هدف و پایانی است.)

---

۱. (انعام /۹۸)　۲. (هود /۶)　۳. (یس /۳۸)　۴. (انعام /۶۷)
۵. (قمر /۳)

۱۶۶ـ مقام

کلمهٔ «مقام» به ۴ صورت تفسیر شده است:

اول، «مقام» به معنای منزل. در سورهٔ «شعراء» گفته است: «فَأَخْرَجْنٰاهُمْ مِنْ جَنّٰاتٍ وَ عُيُونٍ وَ كُنُوزٍ وَ مَقٰامٍ كَرِيمٍ»[۱] (پس ایشان را از باغ‌ها و چشمه‌سارها بیرون کردیم، و از گنج‌ها و جایگاه و منزل‌های نیکو.) و نیز در سورهٔ «حم دخان» گفته است: «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقٰامٍ أَمِينٍ»[۲] (همانا پرهیزگاران در جایی ایمن هستند.) یعنی ایمن از مرگ.

دوم، «مقام» به معنای درنگ کردن و ماندن. در سورهٔ «یس» از قول نوح آورده است: «يٰا قَوْمِ إِنْ كٰانَ كَبُرَ عَلَيْكُمْ مَقٰامِي»[۳] (ای مردم من، اگر دیر ماندن من در میانتان بر شما گران است...) و در سورهٔ «احزاب» گفته است: «يٰا أَهْلَ يَثْرِبَ لاٰ مَقٰامَ لَكُمْ»[۴] (ای مردم مدینه، دیگر جای ماندن شما نیست.) یعنی شما را در آنجا با احزاب جای ماندن نیست که با آنان برنمی‌آیید.

سوم، «مقام» به معنای ایستادن در پیشگاه خدا در روز قیامت. در سورهٔ «رحمن» آمده است: «وَ لِمَنْ خٰافَ مَقٰامَ رَبِّهِ جَنَّتٰانِ»[۵] (برای کسی که از ایستادن در برابر خدا بترسد دو بهشت است.) یعنی آنکه بیم کند در روز قیامت در پیشگاه خدا بایستد و ترک حرام دنیا کرده باشد برای او دو بهشت است. و در سورهٔ «ابراهیم» گفته است: «ذٰلِكَ لِمَنْ خٰافَ مَقٰامِي وَ خٰافَ وَعِيدِ»[۶] (این از آنِ کسی است که از ایستادن در برابر من و از وعدهٔ عذاب من بترسد.)

چهارم، «مقام» به معنای جا و مکان. در سورهٔ «صافّات» گفته: «وَ مٰا مِنّٰا إِلاّٰ لَهُ مَقٰامٌ مَعْلُومٌ»[۷] (هیچ‌کس از ما نیست مگر او را جایی معیّن است.) یعنی جای معینی برای او وجود

---

۱. (شعراء /۵۷ـ۵۸)   ۲. (دخان /۵۱)   ۳. (یونس /۷۱)
۴. (احزاب /۱۳)   ۵. (رحمن /۴۶)   ۶. (ابراهیم /۱۴)   ۷. (صافّات /۱۶۴)

دارد که خدا را در آن پرستش کند. که مراد فرشتگان است. و در سورهٔ «نمل» گفته است: «**أنا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ اَنْ تَقُومَ مِنْ مَقامِكَ**»[1] (من آن‌را پیش از آنکه از جای خود برخیزی نزد تو می‌آورم.) یعنی از جایی که در آن نشسته‌ای.

۱. (نمل / ۳۹)

۱۶۷ـ برهان

کلمهٔ «برهان» به ۲ صورت تفسیر شده است:

اول، «برهان» به معنای دلیل. در سورهٔ «انبیاء» آمده: «أَمِ اتَّخذوا مِنْ دونه آلِهَةً قَلْ هاتُوا بُرْهانكم»[۱] (بلکه جز او خدایانی گرفته‌اند؟ بگو دلیل خود را بیاورید.) یعنی دلیلتان بر اینکه با خدا خدایی دیگر است. و در سورهٔ «نمل» گفته است: «أمن يَبْدؤا الخَلْق ثُمَّ يُعيده وَ مَنْ يرزقكُمْ مِنَ السَّماء وَ الأَرْض أإلٰهٌ مَعَ الله قَلْ هاتُوا بُرهانكم»[۲] (یا آنکه آفرینش را آغاز می‌کند و سپس آن‌را بازمی‌گرداند و آن کسی که به شما از آسمان و زمین روزی می‌دهد؟ آیا با خدای یکتا خدایی هست؟ بگو دلیل خود را بیاورید.)

دوم، «برهان» به معنای نشانه. در سورهٔ «قصص» آمده: «فَذٰنِكَ بُرهانان مِنْ ربك»[۳] (آنان دو نشانه از پروردگار تو است.) و در سورهٔ «کهف» گفته است: «لَوْ لاٰ أن رأى بُرهان ربه»[۴] (اگر نه آن بود که نشانهٔ پروردگارش را دید.)

---

۱. (انبیاء /۲۴) ۲. (نمل /۶۴) ۳. (قصص /۳۲) ۴. (یوسف /۲۴)

۱۶۸ـ سیئات

کلمهٔ «سیئات» به ۵ صورت تفسیر شده است:

اول، «سیئات» به معنای شرک. در سورهٔ «یونس» گفته: «وَالَّذِینَ کَسَبُوا السَّیِّئاتِ جَزاءُ سَیِّئَةٍ بِمِثْلِها»[1] (و برای کسانی که مرتکب بدی‌ها شوند، پاداش بدی همانند آن است.) یعنی مرتکب شرک شوند. و در سورهٔ «نساء» گفته است: «وَ لَیْستِ التوبة لِلَّذِینَ یَعملُونَ السَّیِّئاتِ حَتّیٰ إِذا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْموت قٰالَ إِنِّي تُبتُ الآن»[2] (و توبه کسانی را نیست که کارهای بد کنند و چون یکی از آنان مرگ را حاضر بیند گوید: اکنون توبه کردم.) یعنی کسانی که مشرک می‌شوند.

دوم، «سیئات» به معنای عذاب. در سورهٔ «زمر» گفته: «فَأَصابَهُم سَیِّئاتُ ما کَسَبُوا... وَ ما هُمْ بِمُعْجِزِینَ»[3] (عقوبت اعمالشان دامنگیرشان شد... و نمی‌توانند ما را ناتوان کنند) و در سورهٔ «نحل» گفته: «فَأَصابهم سَیِّئاتُ ما عَمِلُوا»[4] (پس کیفر کردار بدشان به آنان رسید.) یعنی کیفر شرکی که آوردند.

سوم، «سیئات» به معنای زیان. در سورهٔ «هود» آمده است: «لَئِنْ أَذَقْناهُ نعماء بَعْدَ ضَرّاءَ مَسَّتهُ لَیَقُولَنَّ ذَهَبَ السیئاتُ عَنِّي»[5] (اگر پس از سختی و رنجی که به او رسیده نعمت و آسایش به او بچشانیم، گوید زیان از من دور شده است.) و در سورهٔ «اعراف» گفته است: «وَ بَلَوْناهُمْ بِالْحَسَناتِ وَ السیئاتِ»[6] (و آنان را بخوبی‌ها و زیان‌ها آزمایش کردیم.)

چهارم، «سیئات» به معنای بدی. در سورهٔ «حم مؤمن» گفته است: «فَوَقٰاهُ اللهُ سَیِّئاتِ ما مَکَرُوا»[7] (پس خداوند او را از بدی‌های مکر آنان نگاه داشت.) یعنی خداوند مؤمن آل فرعون

---

۱. (یونس /۲۷) ۲. (نساء /۱۸) ۳. (زمر /۵۱) ۴. (نحل /۳۴)
۵. (هود /۱۰) ۶. (اعراف /۱۶۸) ۷. (غافر /۴۵)

را از بدیی که برای او می‌خواستند ایمن داشت.

پنجم، «سیئات» به معنای لواط. در سورهٔ «هود» گفته است: «وَ من قَبل کانُوا یَعملُون السیِّئات»[1] (پیش از آن کارهای بد می‌کردند) یعنی با مردان عمل لواط انجام می‌دادند.

۱. (هود /۷۸)

۱۶۹ـ بَغی

کلمهٔ «بغی» به ۴ صورت تفسیر شده است:

اول، «بغی» به معنای ستم. در سورهٔ «اعراف» گفته: «**وَ الْإِثْم وَ الْبغی**»[۱] (و گناه و ستم) و در سورهٔ «نحل» گفته: «**وَ یَنْهیٰ عَنِ الفَحْشاء وَ الْمُنْکر وَ الْبَغی**»[۲] (بازمی‌دارد از ناروا و کار زشت و ستم کردن.) و در سورهٔ «حم عسق» گفته است: «**وَالَّذین إِذا أَصابَهم الْبَغی**»[۳] (و کسانی که به ستم گرفتار شوند.)

دوم، «بغی» به معنای نافرمانی خدا کردن. در سورهٔ «یونس» آمده: «**فَلَمّا اَنْجاهُم إِذا هُم یَبْغُون**» (چونکه آنان را نجات بخشید آنگاه در زمین به ناحق نافرمانی کنند.) «**إِنَّما بَغیکُمْ عَلیٰ أنفسکُمْ**»[۴] (نافرمانی شما تنها به زیان خودتان است.)

سوم، «بغی» به معنای حسد. در سورهٔ «بقره» گفته: «**بِئْسَما اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ أَنْ یَکْفُرُوا بِما أَنْزَلَ اللهُ بَغْیاً**»[۵] (خود را بد فروختند که از حسد به کتاب خدا کافر شدند.) و در سورهٔ «عسق» گفته است: «**وَ ما تَفَرَّقُوا اِلاّ مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْم بَغْیاً بَیْنَهُم**»[۶] (و از روی حسد و عداوت فرقه‌فرقه نشدند، مگر پس از آنکه به دانش دست یافتند.) یعنی به خاطر حسدی که میانشان بود.

چهارم، «بغی» به معنای زنا. در سورهٔ «مریم» گفته است: «**وَ ما کانَتْ أُمّك بَغْیاً**»[۷] (مادر تو زناکار نبود.) و مانند سخن خدا در سورهٔ «نور» «**وَ لا تُکْرِهُوا فَتَیاتِکُمْ عَلَی الْبِغاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّناً**»[۸] (و کنیزکان خود را که خواهند که پرهیزگار باشند به زنا وادار مکنید.)

---

۱. (اعراف /۳۳) ۲. (نحل /۹۰) ۳. (شوری /۳۹) ۴. (یونس /۲۳)
۵. (بقره /۹۰) ۶. (شوری /۱۴) ۷. (مریم /۲۸) ۸. (نور /۳۳)

۱۷۰ـ ذَروا

کلمهٔ «ذروا» به ۲ صورت تفسیر شده است:

اول، «ذرنی» به معنای اینکه مرا با او تنها بگذار. خدای تعالی فرموده: «ذَرْنِي وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِيداً»[۱] (مرا با کسی که به تنهایی آفریده‌ام واگذار) خداوند که بزرگ است ستایش او می‌فرماید: مرا با او واگذار. و خدا نمی‌خواهد که مانعش شوند. می‌فرماید تنها من هستم که او را از میان می‌برم. فرعون گفت: «ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسىٰ»[۲] (بگذارید موسی را بکشم.) یعنی او را به من واگذارید. و نترسید که کسی مانع شود.

دوم، «ذروا» به معنای رها کردن چیزی. در سخن صالح است در سورهٔ «اعراف» «هٰذِهِ نٰاقَة اللهِ لَكُمْ آيَة فَذَرُوهٰا تَأْكُل فِي اَرْض الله وَ لاٰ تَمَسّوهٰا بِسُوء»[۳] (این ماده‌شتر خداست که نشانه‌ای برای شماست، پس او را رها کنید تا در سرزمین خدا بچرد و به او بدی نرسانید.) و در سورهٔ «بقره» گفته است: «وَ ذَرُوا مٰا بَقِيَ مِنَ الرِّبٰوا»[۴] (آنچه از ربا مانده است رها کنید.) و آن‌را نخورید. و گفته است: «وَ ذَرُوا ظٰاهر الْاِثْم وَ بٰاطِنه»[۵] (گناه آشکار و نهان را رها کنید) و انجام ندهید.

---

۱. (مدّثر/۱۱) ۲. (غافر/۲۶) ۳. (اعراف/۷۳) ۴. (بقره/۲۷۸)
۵. (انعام/۱۲۰)

۱۷۱ـ أفلح

کلمهٔ «أفلح» به ۲ صورت تفسیر شده است:

اول، «أفلح» به معنای نیکبخت گردید. فرموده: «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُون»[۱] (براستی که مؤمنان نیکبخت شدند.) و در سورهٔ «سبح اسم ربك الأعلی» گفته است: «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكّیٰ»[۲] (هرآینه پیروزبخت گردید هر که پاک شد.)

دوم، «أفلح» به معنای رستگاری. در سورهٔ «یونس» گفته است: «إِنَّهُ لاٰ یُفْلِحِ الْمُجْرِمُون»[۳] (براستی که گناهکاران رستگار نمی‌شوند.) و در سورهٔ «یوسف» آمده است: «إِنَّه لاٰ یُفْلِح الظّالِمُون»[۴] (براستی که ستمکاران رستگار نمی‌شوند.)

---

۱. (مؤمنون /۱) ۲. (اعلی /۱۴) ۳. (یوسف /۱۷) ۴. (یوسف /۲۳)

۱۷۲ـ تصریف

کلمهٔ «تصریف» به ۵ صورت تفسیر شده است:

اول، «تصریف» به معنای گرداندن. در سورهٔ «فرقان» آمده است: «رِبنَا اصرِفْ عَنَّا عَذابَ جَهَنَّمَ»[۱] (ای پروردگار عذاب دوزخ را از ما بگردان.) و در سورهٔ «یوسف» آمده: «کَذٰلِكَ لِنَصرِفَ عَنْهُ السُوءَ وَ الْفَحْشٰاءَ»[۲] (این‌چنین بدی و زشتکاری را از وی بازگردانیم.) و در سورهٔ «اعراف» گفته است: «سَأَصْرِفُ عَنْ آیٰاتِیَ»[۳] (بزودی از آیات خویش بگردانم...) یعنی آنان را از نشانه‌های خود دور خواهم کرد و از آنکه در آن تأمل کنند بازشان می‌دارم.

دوم، «تصریف» به معنای گونه‌گون. در سورهٔ «بنی اسرائیل» گفته است: «وَ لَقَدْ صَرَّفْنٰا لِلنّٰاسِ فِي هٰذَا الْقُرآنِ مِنْ كُلِ مَثَلٍ»[۴] (همانا در این قرآن برای مردم از هر مثل گوناگون بیان کردیم.) یعنی مثال‌ها را گوناگون ساختیم. و در سورهٔ «بقره» آمده است: «وَ تَصْرِيفِ الرِّيٰاحِ»[۵] (و در گرداندن بادها.) یعنی بادهای گوناگونِ آورندهٔ رحمت و عذاب. مانند این آیه در «حم جاثیه» آمده است.[۶]

سوم، «وَ لَقَدْ صَرَّفْنٰا» به معنای بخش کرد. در سورهٔ «فرقان» آمده است: «وَ لَقَدْ صَرَّفْنٰا بَيْنَهُم»[۷] (همانا آن‌را میان آنان بخش کردیم.) یعنی در میان مردم دنیا باران را تقسیم کردیم که یک بار در یک شهر و بار دیگر در شهر دیگر فروبارد.

چهارم، «صرفنا» به معنای فرستادیم. در سورهٔ «احقاف» آمده است: «وَ إِذْ صَرَفْنٰا إِلَيْكَ نَفَراً مِنَ الْجِنِ»[۸] (و گروهی از جن را نزد تو روانه کردیم) یعنی متوجه تو کردیم.

---

۱. (فرقان /۶۵) ۲. (یوسف /۲۴) ۳. (اعراف /۱۴۶)
۴. (اسراء /۸۹) ۵. (بقره /۱۶۴) ۶. (جاثیه /۵) ۷. (فرقان /۵۰)
۸. (احقاف /۲۹)

پنجم، «**تصریف**» به معنای برگشتن. در سورهٔ «حم مؤمن» آمده است: «**اَلَمْ تَرَ إِلِی الَّذِینَ یُجَادِلُونَ فِی آیَاتِ الله أنّیٰ یصرفُون**»[1] (آیا نمی‌نگری به کسانی که دربارهٔ آیات خدا مجادله می‌کنند به کجا بازگردانیده می‌شوند.) یعنی از ایمان برگردانیده می‌شوند.

---

۱. (غافر /۶۹)

۱۷۳ـ تسکین

کلمهٔ «تسکین» به ۴ صورت تفسیر شده است:

اول، «تسکین» به معنای آرامش. در سورهٔ «انعام» گفته است: «وَ جَعَلَ اللَيْل سكَناً»[۱] (و شب را برای آرامش قرار داد.) یعنی برای اینکه در آن آرامش یابید. و در سورهٔ «حم مؤمن» گفته است: «اللهُ الَّذي جَعَلَ لَكُمْ اللَيْل لِتَسْكُنُوا فيه»[۲] (خداست کسی که شب را برای شما آفرید تا در آن آرامش گیرید.) مانند این آیه در سورهٔ «یونس» آمده است.[۳]

دوم، «تسکین» به معنای فرود آمدن. در سورهٔ «ابراهیم» آمده: «وَ لَنُسْكِنَنَّكُمُ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِهِمْ»[۴] (و شما را پس از آنان در آن زمین فرستادیم و جای دادیم.) و نیز مانند سخن خدا: «وَ سَكَنْتُمْ فِي مَساكِنِ الَّذينَ ظَلَمُوا اَنْفسهم»[۵] (و شما در منزل‌های کسانی که بر خود ستم کردند فرود آمدید.) و فرمود: «وَ قُلْنا يا آدَمُ اسْكُن أَنْتَ وَ زَوْجك الْجَنَّة»[۶] (گفتیم: ای آدم تو و همسرت در بهشت فرود آیید.)

سوم، «تسکین» به معنای انس گرفتن. در سورهٔ «اعراف» آمده: «هُوَ الَّذي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْس واحِدَة وَ جَعَلَ مِنْها زَوْجها لِيَسْكُنَ اِلَيْها»[۷] (اوست کسی که شما را از یک تن آفرید و از آن یک تن همسرش را بیافرید تا به او انس گیرد.) و در سورهٔ «زمر» آمده: «خَلَقَكُم مِنْ نَفْس واحِدةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْها زَوجها»[۸] (و شما را از یک تن آفرید و سپس همسرش را برای او قرار داد.)

---

۱. (انعام /۹۶) ۲. (غافر /۶۱) ۳. (یونس /۶۷) ۴. (ابراهیم /۱۴)
۵. (ابراهیم /۴۵) ۶. (بقره /۳۵) ۷. (اعراف /۱۸۹)
۸. (زمر /۶) ولی در این آیه شاهد مثال وجود ندارد. جز اینکه مفهوم ضمنی آیه این است که خدا حوّا را آفرید تا آدم به او آرام گیرد.

چهارم، «تسکین» به معنای آرامش و سکون یافتن. در سورهٔ «برائت» آمده است: «إِنَّ صَلاٰتك سَکن لَهُمْ»[1] (براستی دعای تو مایهٔ آرامش آن‌هاست.) یعنی به دعای پیامبر دل آنان آرامش می‌یابد. و مانند سخن خدا: «فَأَنْزَلَ السَّکِینَة عَلَیْهِم»[2] (پس آرامش را بر آنان فرود آورد.) یعنی دلشان را مطمئن ساخت.

۱. (توبه /۱۰۳) ۲. (فتح /۱۸)

۱۷۴ـ حمیم

کلمهٔ «حمیم» به ۲ صورت تفسیر شده است:

اول، «حمیم» به معنای خویشاوند نزدیک. در سورهٔ «سأل سائل» آمده است: «وَ لاٰ يَسْأَلُ حَمِيمٌ حَمِيماً»[۱] (خویشاوند از خویشاوندش نپرسد.) یعنی [در قیامت] خویشاوند از حال خویشاوند کافر خود خبر نمی‌گیرد. و در سورهٔ «شعراء» گفته است: «و لا صديقٌ حميمٌ»[۲] (و نه دوست خویشاوند نزدیک) و در سورهٔ «حم سجده» گفته است: «كَأَنَّه وَلِىٌّ حَمِيمٌ»[۳] (همچون خویشاوندی نزدیک)

دوم، «حمیم» به معنای گرم و جوشان. در سورهٔ «مفصل» آمده: «وَ سُقُوا مٰاءً حَمِيماً فَقَطَّعَ أَمْعٰاءَهُمْ»[۴] (و آب گرمی به آنان خورانده شود که روده‌های آنان را پاره‌پاره گرداند.) و در سورهٔ «حج» گفته است: «يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُسِهِمُ الْحَمِيمُ»[۵] (از بالا سرشان آب جوشان می‌ریزند.) مانند این آیه در سورهٔ «دخان» هم آمده است.[۶] و در سورهٔ «صافّات» است: «ثُمَّ إِنَّ لَهُمْ عَلَيْهٰا لَشَوْباً مِنْ حَمِيمٍ»[۷] (و آنگاه بر سر آن آمیزه‌ای است از آب جوشان.) و در سورهٔ «رحمن» گفته است: «يَطُوفُونَ بَيْنَهٰا وَ بَيْنَ حَمِيمٍ آنٍ»[۸] (و در میان آن و آب جوشان می‌گردند.) «آن» یعنی آبی که به آخرین درجهٔ حرارت رسیده باشد.

---

۱. (معارج / ۱۰) ۲. (شعراء /۱۰۱) ۳. (فصّلت /۳۴) ۴. (محمد /۱۵)
۵. (حج /۱۹) ۶. (دخان /۴۸) ۷. (صافّات /۶۷)
۸. (رحمن /۴۴)

۱۷۵ـ تلقی

کلمهٔ «تلق» به ۲ صورت تفسیر شده است:

اول، «و ما یلقاها» به معنای داده نمی‌شوند. در «قصص» گفته است: «وَ لاٰ یـلَقّاٰها إِلاَّ الصّٰابِرُونَ»[۱] (و آن‌را جز به صابران ندهند.) و مانند آن در «حم سجده» آمده.[۲] و در سورهٔ «نمل» آمده است: «وَ انك لَتُلَقَّ الْقُرآن مِنْ لَدن حكيمٍ عليمٍ»[۳] (و هرآینه تو را قرآن را از نزد حکیمی دانا دهند.)

دوم، «تلق» به معنای فرود آمدن. در سورهٔ «اقتربت الساعة» گفته است: «أَأُلْقِيَ الذِّكْرَ عَلَيْهِ مِنْ بَيْنِنٰا»[۴] (آیا از میان همهٔ ما کلام خدا بر او فرود آمده؟!) و در سورهٔ «حم مؤمن» گفته: «يُلْقِ الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ»[۵] (روح را فرود می‌آورد...) یعنی روح را به فرمان خود فرومی‌فرستد.

---

۱. (قصص / ۸۰)　۲. (فصّلت /۳۵)　۳. (نمل /۶)　۴. (قمر /۲۵)
۵. (غافر /۱۵)

۱۷۶- ید

کلمهٔ «ید» به ۳ صورت تفسیر شده است:

اول، «ید» به معنای دست. در سورهٔ «ص» خطاب به شیطان آمده است: «مٰا مَـنَعَك أنْ تَسْجد لِمٰا خَلَقت بِيَدى»[۱] (چه تو را مانع شد که سجده کنی آن‌را که به دست خود آفریدم؟) که منظور دست خداوند تبارک و تعالی است که آدم را به آن آفرید. و گفته است: «خداوند آدم را به دست خویش که به آن آسمان‌ها و زمین را نگاه داشته است آفـرید.» یـعنی هـمان دست ظاهری. و در سورهٔ «مائده» گفته است: «بَلْ يَداهُ مَبْسُوطَتٰان»[۲] (بلکه دو دست او باز است.) که منظور همین دست است. و به موسی(ع) خطاب فـرمود: «وَ نَزَعَ يَـدَهُ فَـإذٰا هِـىَ بَـيْضٰاء لِلنّٰاظِرِين»[۳] (و دستش را بیرون آورد، پس در نـظر آنـان کـه مـی‌دیدند سـفید و درخشـان می‌نمود.)[۴]

دوم، «ید» کنایه از باز بودن دست در خرج. در سورهٔ «بنی اسرائیل» خطاب به پیامبر(ص) آمده است: «وَ لاٰ تَجعَل يَدك مَغْلُولَةً إلىٰ عُنُقك»[۵] (و دست خویش را بر گردن خود مبند.) یعنی در خرج چندان امساک مکن که گویی دستت به گردن بسته است، چنانکه نتوانی آن‌را باز کنی. و مانند سخن خدا در سورهٔ «مائده»: «وَ قٰالَتِ الْيَهُود يَد الله مَغْلُولَةٌ غُلَّت أَيْديهِمْ»[۶] (و یهودان گفتند دست خدا بسته است. دست‌هاشان بسته باد!) یهودیان گفتند خدا دست خود را از انفاق درحق‌مابسته‌است‌وماراوسعت‌روزی نمی‌دهد، چنانکه در زمان بنی اسرائـیل بـه آن‌هـا انـعام

---

۱. (ص /۷۵) ۲. (مائده /۶۴) ۳. (اعراف /۱۰۸)
۴. آنچه در صورت اول بیان شده موهم اعتقاد به تجسیم و تشبیه است که مقاتل به آن متهم شده است. اما با تحقیق بیشتر درمی‌یابیم که گفتار مقاتل بیرون از سخن پیشوایان گذشته، مانند امام احمد حنبل و ابن‌تیمیه و ابن‌قیم جوزی، نیست.
۵. (اسراء /۲۹) ۶. (مائده /۶۴)

می‌کرد. «ید» در این مورد کنایه از انفاق کردن است که خداوند در کتاب خود آورده است.

سوم، «ید» به معنای کار و فعل. در سورهٔ «یس» آمده «أَوَ لَمْ یَرَوْا أَنَّا خَلَقْنا لَهُمْ مِمّا عَمِلَتْ أَیْدینا أَنْعاماً»[1] (آیا ندیده‌اند که از آنچه کرده‌ایم آن است که برایشان چهارپایان را آفریدیم.) و در سورهٔ «فتح» گفته است: «یَدُ اللهِ فَوْقَ أَیْدیهِمْ»[2] (دست خدا بر بالای دستشان است.) یعنی آن نیکی که خدا در حق آنان کرده است از کار آنان که در حدیبیه بیعت کردند نیکوتر و برتر است. و در سورهٔ «یس» گفته است: «وَ ما عَمِلَتْهُ أَیْدیهِمْ»[3] (آن‌را دست‌هایشان نکرده است.) یعنی آن کار کار آنان نبود. و در سورهٔ «حج» فرمود: «ذٰلِكَ بِما قَدَّمت یَداكَ»[4] (این به خاطر آنچه دستت پیش فرستاده بود.) یعنی به کیفر آنچه کردی.

---

۱. (یس /۷۱)　۲. (فتح /۱۰)　۳. (یس /۳۵)　۴. (حج /۱۰)

۱۷۷ـ أصبحوا

کلمهٔ «أصبحوا» به ۲ صورت تفسیر شده است:

اول، «أصبحوا» به معنای صبح کردن و به سر آوردن شب. در سورهٔ «ن» گفته است: «لَيَصْرِمُنَّها مُصْبِحِين»[1] (بامدادان میوه‌ها را خواهیم چید.) و نیز گفته است: «فَأَصْبَحَت كَالصَّرِيم»[2] (پس بامدادان همچون باغ بی‌بر شد.) و در سورهٔ «کهف» گفته است: «فأصبحَ يُقلِّب كفَّيهِ»[3] (پس بامداد از حسرت دست به هم می‌سایید.) یعنی چون صبح کرد دست‌ها را بر هم می‌گردانید و می‌سایید از دریغ بر آنچه خرج کرده بود. و از قول قوم «هود» گفته است: «فَأَصْبَحُوا لا يُرىٰ إلّا مَساكِنُهُمْ»[4] (پس صبح بر آنان دمید در حالی که جز خانه‌هاشان دیده نمی‌شد.) و مانند سخن خدا دربارهٔ قوم «صالح»: «فَأَصْبَحُوا فِي دِيارِهِمْ جاثِمِين»[5] (پس صبح درآمدند در حالی که در خانه‌های خود بر روی درافتاده بودند.) که آن در فردای روز چهارم بود.

دوم، «أصبح» به معنای گردید. در سورهٔ «مائده» دربارهٔ فرزند آدم [قابیل] که برادرش را کشت آمده است: «فَأَصْبَحَ مِنَ النّادِمِين»[6] (پس از پشیمان‌شدگان گشت.) و در سورهٔ «کهف» آمده است: «أو يصبح ماؤها غوراً»[7] (یا آب آن بر زمین فرورفته گردد.) و در سورهٔ «آل عمران» گفته است: «فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْواناً»[8] (تا به نعمت او با هم برادر گردیدید.) و در سورهٔ «حم سجده» به کافران گفته است: «فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخاسِرِين»[9] (پس از زیانگاران گردیدند.)

---

۱. (قلم /۱۷)
۲. (قلم /۲۰)
۳. (کهف /۴۲)
۴. (احقاف /۲۵)
۵. (هود /۶۷)
۶. (مائده /۳۱)
۷. (کهف /۴۱)
۸. (آل عمران /۱۰۳)
۹. (فصلت /۲۳)

۱۷۸_أتباع

کلمهٔ «أتباع» به ۲ صورت تفسیر شده است:

اول، «أتباع» به معنای کسانی که در دین از همنشین یا دوست خود پیروی کنند. در سورهٔ «بقره» آمده است: «إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا»[1] (آنگاه که پیشوایان از پیروان خویش در دین بیزاری جویند.) و نیز گفته است: «وَ قَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا لَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ»[2] (و آن پیروان گویند: کاش بار دیگر بازمی‌گشتیم تا از آنان بیزاری می‌جستیم.) و در سورهٔ «ابراهیم» گفته است: «فَقَالَ الضُّعَفَاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعاً»[3] (و ناتوانان به مستکبران گویند: ما پیرو شما بودیم.) یعنی در دین. و مانند این آیه در سورهٔ «حم مؤمن» آمده.[4] و در سورهٔ «اعراف» گفته است: «لَئِنِ اتَّبَعْتُمْ شُعَيْباً إِنَّكُمْ إِذاً لَخَاسِرُونَ»[5] (اگر از شعیب در دین پیروی کنید پس زیانکار خواهید بود.) و در سورهٔ «شعراء» خطاب به نوح آمده است: «أَنُؤْمِنُ لَكَ وَ اتَّبَعَكَ الْأَرْذَلُونَ»[6] (آیا از تو پیروی کنم، حال آنکه افراد پست از تو پیروی کرده‌اند.)

دوم، «أتباع» به معنای کسانی که به دنبال مصاحب خود روند. در سورهٔ «شعراء» خطاب به قوم فرعون آمده است: «فَأَتْبَعُوهُمْ مُشْرِقِينَ»[7] (پس پگاه به دنبال آنان رفتند.) یعنی از موسی و قومش پیروی کردند و تا هنگام طلوع خورشید در پی آنان رفتند. و در سورهٔ «طه» گفته است: «فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ بِجُنُودِهِ»[8] (پس فرعون با لشکریانش از پی آنان رفتند) یعنی به دنبالِ موسی و بنی اسرائیل رفتند.

۱. (بقره /۱۶۶) ۲. (بقره /۱۶۷) ۳. (ابراهیم /۲۱) ۴. (غافر /۴۷)
۵. (اعراف /۹۰) ۶. (شعراء /۱۱۱) ۷. (شعراء /۶۰) ۸. (طه /۷۸)

۱۷۹ـ استکبروا

کلمهٔ «استکبروا» به ۲ صورت تفسیر شده است:

اول، «استکبار» به معنای تکبر کردن و سر پیچاندن از فرمان. در سورهٔ «بقره» دربارهٔ شیطان نقل شده است: «أَبىٰ وَ اسْتَكْبَرَ»[۱] (امتناع نمود و تکبر ورزید.) یعنی گردنفرازی کرد از سجده بر آدم، چون خداوند به او فرمان داد. و در سورهٔ «ص» گفته: «اسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ»[۲] (آیا از فرمان سر میپیچی یا از برترانی؟) و در سورهٔ «حم سجده» گفته است: «فَإِنِ اسْتَكْبَرُوا»[۳] (پس اگر تکبر ورزند.) یعنی از سجده کردن بر خدا. و در سورهٔ «تنزیل» گفته است: «و هم لا یستکبرون»[۴] (و آنان تکبر نورزند.)

دوم، «استکبار» به معنای بزرگی و پیشوایی کفر. در سورهٔ «ابراهیم» گفته: «فَقَالَ الضُّعَفَاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا»[۵] (و ناتوانان به پیشوایان کفر گویند.) که مراد بزرگان کفر است. و در «حم مؤمن» گفته است: «فَيَقُولُ الضُّعَفَاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا»[۶] (زبونشدگان به گردنکشان گویند.) یعنی به پیشوایان کفر. و در سورهٔ «سبأ» گفته: «يَقُولُ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا» (آنان که زبون گرفته شدند به آنان که بزرگی نمودند گویند.) یعنی به سران کفر میگویند. «قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا أَنَحْنُ صَدَدْنَاكُمْ عَنِ الْهُدَىٰ بَعْدَ إِذْ جَاءَكُمْ بَلْ كُنْتُمْ مُجْرِمِينَ. وَ قَالَ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ إِذْ تَأْمُرُونَنَا أَنْ نَكْفُرَ بِاللَّهِ»[۷] (گردنکشان به زبونشدگان گویند: آیا از آن پس که شما را به راه هدایت فراخواندند ما شما را بازداشتیم؟ بلکه شما خود گناهکار بودید. و زبونشدگان به گردنکشان گویند: بلکه مکر شب و روز بود. آنگاه که ما را فرمان میدادید که به خدای یکتا

---

۱. (بقره /۳۴) ۲. (ص /۷۵) ۳. (فصلت /۳۸) ۴. (سجده /۱۵)
۵. (ابراهیم /۲۱) ۶. (غافر /۴۷) ۷. (سبأ /۳۲ـ۳۳)

کافر شویم.) در این آیات «مستکبران» به معنای پیشوایان کفر، و «زبون‌شدگان» بـه مـعنای پیروان آنان آمده است.

۱۸۰ـ بَطْش

کلمهٔ «بطش» به ۲ صورت تفسیر شده است:

اول، «بطش» به معنای کیفر. در سورهٔ «اقتربت» آمده: «وَ لَقَدْ أَنْذَرَهُمْ بَطْشَتَنا»[۱] (همانا آنان را از کیفر سخت ترسانید.) و مانند سخن خدا در «حم دخان»: «يَوْم نَبْطِش الْبَطْشَة الْكُبْرىٰ»[۲] (روزی که به کیفر و شکنجه‌ای سخت فروگیریم.) و نیز گفته است: «إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيد»[۳] (هرآینه کیفر پروردگار تو بسیار سخت است.)

دوم، «بطش» به معنای نیرو. در سورهٔ «ق» آمده: «وَ كَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَشَدُّ مِنْهُمْ بَطْشاً»[۴] (پیش از اینان چه بسیار مردمی که نیرومندتر بودند به هلاکت آوردیم.) و در سورهٔ «زخرف» گفته است: «فَأَهْلَكْنا أَشَد مِنْهُمْ بَطْشاً»[۵] (پس نیرومندتر از اینان را نابود کردیم.)

---

۱. (قمر /۳۶) ۲. (دخان /۱۶) ۳. (بروج /۱۲) ۴. (ق /۳۶)
۵. (زخرف /۸)

۱۸۱ـ هوی

کلمهٔ «هوی» به ۵ صورت تفسیر شده است:

اول، «هوی» به معنای فرود آمد. در سورهٔ «نجم» آمده است: «وَ النَّجْمِ إِذا هَوىٰ»[۱] (سوگند به ستاره هنگامی که فرود آید) که مراد قرآن است هنگامی که جبرئیل آن‌را بر پیامبر(ص) نازل کرد. و نیز گفته است: «وَ الْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوىٰ»[۲] (و مؤتفکه را فرود آورد و نابود کرد.) مراد پایین آوردن زمین است به دست جبرئیل که آن‌را تا نزدیک آسمان بالا برده بود.

دوم، «هوی» به معنای هلاکت و نابودی. در سورهٔ «طه» گفته: «وَ مَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوىٰ»[۳] (خشم من به هر که در رسد بی‌گمان نابود شود.)

سوم، «هوی» به معنای میل نفس. در سخن خدا آمده: «وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوىٰ»[۴] (نفس را از میل و خواهش نهی کرد.) یعنی از آرزوها و خواسته‌های آن. و گفته است: «وَ ما تَهْوَى الْأَنْفُس»[۵] (و آنچه نفس‌ها میل کند) و در سورهٔ «طه» گفته: «وَ اتَّبَعَ هَواهُ»[۶] (پیرو میل نفسانی خود است.) یعنی از شهوتش پیروی کرد و هر چه از او می‌خواست انجام داد. مانند این آیه در سورهٔ «فرقان»[۷] و «حم احقاف» آمده است.

چهارم، «هوی الشیء» به معنای قرارگرفته میان دو چیز و نااستوار. در سورهٔ «ابراهیم» گفته است: «لا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَ أَفْئِدَتُهُمْ هَواءٌ»[۸] (چشم بر هم نمی‌زنند، و دل‌هایشان خالی است.) یعنی دل‌های کافران میان حلق و سینه مانده است نه از حلق بیرون می‌آید و نه به سینه بازمی‌گردد. یعنی در اندوه مانده است.

پنجم، «تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ» به معنای باد آن‌را می‌برد. فرمود: «أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكانٍ

---

۱. (نجم /۱) ۲. (نجم /۵۳) ۳. (طه /۸۱) ۴. (نازعات /۴۰)
۵. (نجم /۲۳) ۶. (طه /۱۶) ۷. (فرقان /۴۳) ۸. (ابراهیم /۴۳)

سَحِيقٍ»[1] (یا باد او را به مکان دور اندازد.)

۱.(حج /۳۱)

۱۸۲ـ حَرث

کلمهٔ «حرث» به ۴ صورت تفسیر شده است:

اول، «حرث» به معنای کشت. در سورهٔ «بقره» است: «وَ لاٰ تَسْقِ الْحَرْثَ»[1] (و سیراب نمی‌کند کشت را.) مراد کشتزاری است که مردم در زمین آن دانه‌ها و جز آن می‌کارند. و نیز گفته است: «وَ يُهْلِكَ الْحَرْثَ»[2] (کشت را از بین می‌برد.) مراد کشت و زراعتی است از حبوبات و جز آن که خوراک مردم و چهارپایان است.

دوم، «حرث» به معنای پاداش. در سورهٔ «عسق» آمده: «مَنْ كٰانَ يُرِيد حَرْث الآخِرة نَزِدْ لَهُ فِي حرثه» (هر کس کشت آخرت بخواهد کشت او را می‌افزاییم.) یعنی هر که از نیکان با کار نیک خود پاداش آخرت بخواهد، پاداش او را می‌افزاییم (در دنیا و آخرت هر دو به پاداش خواهیم داد.) «وَ مَنْ كٰانَ يُرِيد حَرث الدُّنْيٰا نُؤْتِهِ مِنْهٰا وَ مٰا لَهُ فِي الآخِرَة مِنْ نَصيب»[3] (و هر که کشت دنیا بخواهد به او از آن می‌دهیم، و او را در آخرت بهره‌ای نیست.) یعنی هر که از گناهکاران پاداش دنیا در-برابر کار نیک خود خواست همان پاداش نصیب اوست.

سوم، «حرث» به معنای شرمگاه زنان. در سورهٔ «بقره» آمده: «نِسٰاؤُكُم حَرثٌ لَكُم» (زنان شما کشتزار شمایند.) یعنی رحم آنان جای کشت فرزند است. «فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنّٰى شِئْتُمْ»[4] (به کشتزار خود درآیید از هر سو و هرگاه که بخواهید.) می‌فرماید: هرگونه بخواهید با آنان نزدیکی کنید، چه از روبرو، چه از پشت، چه ایستاده، و چه خفته. یا هر وقت از اوقات بخواهید. اما در فرج نزدیکی کنید؛ همان‌گونه که خدا فرمان داده: «والحرث» یعنی در جایی که از آن فرزند پدید می‌آید.

---

۱. (بقره /۷۱)　۲. (بقره /۲۰۵)　۳. (شوری /۲۰)　۴. (بقره /۲۲۳)

۱۸۳ـ ظن

کلمهٔ «ظن» به ۳ صورت تفسیر شده است:

اول، «ظن» به معنای یقین. در سورهٔ «ص» گفته: «وَ ظَنَّ داوُدُ اَنَّما فَتَنّاه»[۱] (و داوود یقین کرد که او را آزموده‌ایم.) و در سورهٔ «حاقه» گفته: «اِنّی ظَنَنْتُ اِنّی مُلاقٍ حِسابِیه»[۲] (من یقین داشتم که حسابم را خواهم دید.) و در سورهٔ «بقره» فرمود: «اِنْ ظَنّا اَنْ یُقیما حُدُودَ اللهِ»[۳] (اگر یقین داشتند که حدود خدا را برپا می‌دارند.)

دوم، «ظن» به معنای شک. در سورهٔ «جاثیه» آمده است: «قُلْتُمْ ما نَدْری مَا السّاعَةُ اِنْ نَظُنُّ اِلاّ ظَنّاً وَ ما نَحْنُ بِمُسْتَیْقِنینَ»[۴] (می‌گفتید: ما نمی‌دانیم قیامت چیست. ما جز گمان نمی‌بریم و یقین نداریم.)

سوم، «ظن» به معنای تهمت. در سورهٔ «اذا الشمس کوّرت» آمده: «وَ ما هُوَ عَلَی الْغَیْبِ بِضَنینٍ»[۵] (و بر غیب بخیل نیست.) یعنی او در امر غیب متهم نیست. و در سورهٔ «احزاب» گفته است: «وَ تَظُنُّونَ بِاللهِ الظُّنُونا»[۶] (به خدا گمان‌ها می‌برید.) یعنی پیامبر را در خبری که به ایشان داده که خدا گشایشی پیش خواهد آورد متهم دارند.

---

۱. (ص / ۲۴)　۲. (حاقه / ۲۰)　۳. (بقره / ۲۳۰)　۴. (جاثیه / ۳۲)
۵. (تکویر / ۲۴)
۶. (احزاب / ۱۰) نویسنده «ضنین» با حرف «ضاد» را شاهد آورده است. شاید پنداشته معنای ضنین با ظنین یکی است.

۱۸۴ـ حرب

کلمهٔ «حرب» به ۲ صورت تفسیر شده است:

اول، «حِرب» به معنای کفر. در سورهٔ «بقره» آمده: «یٰا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَ ذَرُوا مٰا بَقِیَ مِنَ الرِّبَوا اِنْ کُنْتُمْ مُؤمِنِینَ. فَاِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللهِ وَ رَسُولِهِ»[1] (ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا بترسید و از ربا هر چه باقی مانده است رها کنید. و اگر چنین نکردید، پس بدانید که با خدا و رسول او به جنگ برخاسته‌اید.) یعنی به خدا کافر شده‌اید. و در سورهٔ «مائده» فرمود: «اِنَّمٰا جَزٰاءُ الَّذِینَ یُحٰارِبُونَ اللهَ وَ رَسُولَهُ»[2] (همانا کیفر کسانی که با خدا و رسول او به جنگ برمی‌خیزند) یعنی به خدا و پیامبر او کافر شدند.

دوم، «حرب» به معنای جنگ. در سورهٔ «انفال» گفته است: «فَإِمّٰا تَثْقَفَنَّهُمْ فِی الْحَرْبِ فَشَرِّدْ بِهِمْ مِنْ خَلْفَهُمْ»[3] (پس اگر آن‌ها را در جنگ بیابی، به آنان آن دیگران را که پشت ایشان‌اند پراکنده ساز.) و در سورهٔ «مائده» گفته است: «کُلَّمٰا أَوْقَدوا نٰاراً لِلْحَرْبِ أَطْفَاَهَا اللهُ»[4] (هرگاه آتش جنگ افروختند، خدا آن‌را خاموش کرد.)

---

۱. (بقره /۲۷۸ـ ۲۷۹)　۲. (مائده /۳۳)　۳. (انفال /۵۷)
۴. (مائده /۶۴)

۱۸۵ـ فسق

کلمهٔ «فسق» به ۶ صورت تفسیر شده است:

اول، «فسق» به معنای گناه و کفر به پیامبر و قرآن. در سورهٔ «برائت» گفته: «إِنَّ الْمُنافِقِينَ هُمُ الْفاسِقُونَ»[۱] (همانا منافقان همان بدکاران و نافرمانان‌اند.) یعنی منافقان همان عاصیان بر خداوند هستند در کفر به آنچه پیامبر آورده است. مانند همین آیه در همین سوره آمده جایی که می‌گوید: «ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللهِ وَ رَسُولِهِ وَاللهُ لاٰ يَهْدِى الْقَوْمَ الْفاسِقِينَ»[۲] (زیرا به خدا و پیامبرش کافر شدند و خدا مردم فاسق را هدایت نمی‌کند.) که منظور از «فاسقان» سرپیچندگان از فرمان خداست که به آنچه پیامبر(ص) آورده است کافر شدند. و نیز هرجا آیه‌ای دربارهٔ منافقان و یهود در سوره‌های «بقره»[۳]، «مائده»[۴]، «برائت»[۵] و «إذا جائكَ المنافقون»[۶] آمده به همین معناست.

دوم، «فسق» به معنای نافرمانی خدا کردن و نپذیرفتن توحید و شرک آوردن. در سورهٔ «سجده» است: أفمن كانَ مؤمناً كمن كانَ فاسقاً[۷] (آیا کسی که مؤمن است مانند کسی است که فاسق است.) منظور کسی است که با نپذیرفتن توحید گناه کرده است. این آیه در شأن ولیدبن عقبه فرزند ابی‌معیط نازل شده است که در آن زمان مشرک بود. سپس از کسانی که یکتایی خدا را انکار کرده‌اند سخن گفته است: «وَ أَمَّا الَّذِينَ فَسَقُوا فَمَأْواهُمُ النّارُ»[۸] (و اما عصیان‌پیشگان منزلگاهشان آتش است.) یعنی کسانی که با انکار توحید نافرمانی خدا کردند جایشان آتش است. و مراد کسانی است که بر این کفر بمیرند. و فرمود: «كَذٰلِكَ حَقَّتْ كَلِمَتُ

---

۱. (توبه /۶۷) ۲. (توبه /۸۰) ۳. (بقره /۹۹) ۴. (مائده /۵۹)
۵. (توبه /۲۴) ۶. (منافقون /۶) ۷. (سجده /۱۸) ۸. (سجده /۲۰)

رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ فَسَقُوا»[1] (پس این‌چنین سخن پروردگار تو دربارهٔ عصیانگران به حقیقت پیوست.) یعنی کسانی که خدا را با نپذیرفتن توحید نافرمانی کردند و ایمان نیاوردند. مانند این معنا در قرآن زیاد است.

سوم، «فسق» به معنای گناه در دین بجز شرک و کفر. در سورهٔ «مائده» جایی که از قول موسی حکایت می‌کند آمده است: «رَبِّ إِنِّي لاَ أَمْلِكُ إِلاَّ نَفْسِي وَ أَخِي فَافْرُقْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ»[2] (پروردگارا من جز بر خود و برادرم توانا نیستم. پس میان ما و این گروه نافرمان جدایی افکن.) یعنی کسانی که از درآمدن به اریحا در شام نافرمانی موسی کردند که به آنان دستور داد که به آن شهر فرود آیند و آنان امتناع ورزیدند. جایی دیگر فرمود: «فَلاَ تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ»[3] (پس برای این نافرمانان اندهگین مباش.) منظور گناهکاران غیر کافری هستند که فقط نافرمانی موسی کردند و به اریحا در سرزمین شام درنیامدند. همچنان‌که طالوت را نافرمانی کردند: «اِنَّ اللهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي فَشَرِبُوا مِنْهُ اِلاَّ قَلِيلاً مِنْهُمْ»[4] (گفت خدا شما را به جوی آبی می‌آزماید، پس هرکه از آن بیاشامد از من نیست و هرکه از آن نخورد و تنها کفی بیاشامد از من است... پس جز اندکی همه از آن نوشیدند.) و این کار آنان گناه نافرمانی از طالوت بود و همهٔ آنان مؤمن بودند.

چهارم، «فسق» به معنای دروغ غیر کفر. در سورهٔ «نور» آمده است: «وَ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَ لاَ تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَداً وَ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ»[5] (کسانی که زنان عفیف را به زنا متهم کنند و آنگاه چهار شاهد نیاورند، پس هشتاد تازیانه به آنان بزنید و از آن پس هرگز شهادتشان را نپذیرید و آنان مردمی فاسق‌اند.) یعنی آنان به خاطر دروغی که گفته‌اند گناهکاراند ولی کافر نیستند. در سورهٔ «حجرات» آمده: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ»[6] (ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر فاسقی برای شما خبری آورد...) مراد این است که اگر زشتکرداری، که همان دروغگویی کار زشت اوست، خبری آورد. این آیه دربارهٔ ولیدبن عقبه در هنگامی که مسلمان بوده است نازل گردید. چه گناه وی آن بود که به دروغ به پیامبر گفت بنی‌مصطلق به وی زکات نداده‌اند، در حالی که نزد آنان نرفته بود. و ولید با این کار کافر نگردید.

پنجم، «فسق» به معنای گناه غیر کفر. در سورهٔ «بقره» آمده است: «وَ لاَ يُضَارَّ كَاتِبٌ وَ لاَ

---

۱. (یونس /۳۳) ۲. (مائده /۲۵) ۳. (مائده /۲۶) ۴. (بقره /۲۴۹)
۵. (نور /۴) ۶. (حجرات /۶)

شَهِيدٌ وَ إِنْ تَفْعَلُوا فَإِنَّهُ فُسُوقٌ بِكُمْ»[1] (و نباید نویسنده و شاهد را زیانی رسد. و اگر چنین کنید، نافرمانی کرده‌اید.) که مراد از نافرمانی گناه غیر کفر است.

ششم، «فسق» به معنای بدی‌ها و خطاها (بدکاری‌ها.) در سورهٔ «بقره» آمده است: «فَلاٰ رَفَثَ وَ لاٰ فُسُوقَ وَ لاٰ جِدالَ فِي الْحَجِّ»[2] (در حج، جماع و بدکاری و ستیزه نیست.)

در اینجا کتاب الوجوه والنظائر به حمد خدای تعالی و حسن توفیقش به پایان آمد. درودِ او بر پیامبرش محمد و خاندان وی باد.

***

کمل العز و السنا لرئیس — ما له فی زمانه من نظیر

فاق أهل العصر فی فنّه — و سوی الطب عالم نحریر

جهلوا قدره فلقب فیهم — بأبیه و إنه لکبیر[3]

این بیت‌ها را استنساخ‌کننده این نسخه در شأن صاحب آن، سرور یگانه و مخدوم عالیمقام، که به حق محمد و خاندانش خداش در پناه دارد و به او پاداش نیکو بخشد، سروده است.

*

در پایان کتاب نشانهٔ مُهری دایره‌شکل است که در میان آن نوشته است: «عُمَرآغا مشهور به آزاده‌ستان، این کتاب را وقف کرده است.» و در صفحه ماقبل آخر مُهری به همان شکل است که در میان آن نقش هلال و ستاره‌ای است و مُهر کوچکی که نوشتهٔ روی آن خوانا نیست و در آخر آن کلمهٔ «حنفی» دیده می‌شود که به مذهب مالک نسخه اشاره دارد. در پایان تحقیق و تصحیح این کتاب، خدا را سپاس می‌گویم؛ و از او راهنمایی و درستی و پیروزی می‌خواهم. پیروزی جز از خدا نیست. بر او اعتماد می‌کنم و به او بازمی‌گردم.

عبدالله شحّاته

---

۱. (بقره /۲۸۲) ۲. (بقره /۱۹۷)

۳. «کامل شد عزّ و بهاء برای مهتری / که در زمان او او را همانندی نیست. در پیشهٔ خویش بر همعصرانش برتری یافت / و افزون بر پزشکی، دانشمندی کارآزموده و بصیر است. مردم قدرش را نشناختند و در میان آنان به‌پدر خویش، که او را مقامی والاست، شهرت یافته است.»

فهرست الفبایی عنوان‌ها

ش

ص

ف

ق

ک

ل

ن

و

ه

ی